



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تكملة المطالع

توليد الجنين في الشهرين الأولين من الحمل

والأعراض المصاحبة

المجلد الخامس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی)

نویسنده:

علامه محقق سید محمد قلی موسوی نیشابوری کنتوری

لكهنوی

ناشر چاپی:

كشمیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تشديد المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۵
۶	مشخصات كتاب
۶	اشاره
۸	مطاعن عمر طعن ۴ - ۶
۸	اشاره
۲۴	طعن چهارم : جهل عمر به احكام شرعى
۳۴۷	طعن پنجم : زدن صد شاخه به جاى صد تازيانه
۳۵۷	طعن ششم : اسقاط حد رجم از مغيره
۶۵۴	فهرست
۶۵۵	درباره مركز

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۵

مشخصات كتاب

سرشناسه : كنتورى لكهنوى سيد محمد قلى، ۱۱۸۸-۱۲۶۰ هـ-ق.

عنوان و نام پديد آور : تشيد المطاعن لكشف الضغائن (فارسى) / علامه محقق سيد محمد قلى موسوى نيشابورى كنتورى لكهنوى. گروه تحقيق: برات على سخي داد، مير احمد غزنوى، غلام نبى باميانى

مشخصات نشر : [هندوستان]: كشميرى، ۱۲۴۱.ق. [چاپ سنگى]

مشخصات ظاهرى : ۷۸۸۸ ص.

موضوع : شيعه -- دفاعيه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعيه ها و ردیه ها

رده بندى كنگره : BP۹۳/۵ / ق ۲ ت ۹ ۱۲۸۷

رده بندى ديويى : ۲۹۷/۱۷۲۴

ص : ۱

اشاره

تشيد المطاعن لكشف الضغائن (ردّ باب دهم از كتاب تحفه اثنا عشرية) علامه محقق سيد محمد قلى موسوى نيشابورى كنتورى لكهنوى (۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ . ق) والد صاحب عبقات الأنوار تحقيق برات على سخي داد ، مير احمد غزنوى غلام نبى باميانى جلد پنجم

ص: ٣

مطاعن عمر طعن ٤ - ٦

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ بگو آیا کسانی که میدانند با کسانی که نمیدانند یکسانند ، تنها خردمندان متذکر میشوند .

سوره الزمر (۳۹) : ۹ .

قال عمر لمولانا أمير المؤمنين (عليه السلام) :

لولاك لافتضحنا .

نهج البلاغه ۴ / ۶۵ (حکمت ۲۷۰) ، ربيع الابرار زمخشری ۴ / ۴۴۰ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۹ / ۱۵۸ .

هنگامی که امیرمؤمنان (علیه السلام) اشتباهی از عمر را به او تذکر داد به حضرت گفت :

اگر تو نبودی ما مفتضح و رسوا میشدیم .

روی الفخر الرازی : أن امرأه اعترفت بالزنا - وكانت حاملاً - فأمر عمر برجمها ، فقال علي [(عليه السلام)] : « إن كان لك سلطان عليها فما سلطانك علي ما في بطنها ؟ ! » فترك عمر رجمها ، وقال : لولا علي لهلك عمر .

الأربعين : ۴۶۶ - ۴۶۷ .

وروی فی المجنونه التي أمر عمر برجمها ، وفي التي وضعت لسته أشهر ، فأراد عمر رجمها ، فقال له علي (عليه السلام) : « إن الله يقول : (حَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) [وقال تعالى شأنه : (وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ) ، فالحمل لسته أشهر والفصال في عامين » ، فترك عمر رجمها] ، وقال له : « إن الله رفع القلم عن المجنون . . » إلى آخر الحديث ، فكان يقول :

لولا علي لهلك عمر .

الاستيعاب ۳ / ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ ، ذخائر العقبى : ۸۲ .

در موارد متعدد که عمر حکم داد به سنگسار کردن زنان (زن دیوانه ، زن باردار ، وزنی که ششماهه زاییده بود) امیر مؤمنان به اشتباه او تذکر داد و او میگفت :

اگر علی نبود عمر هلاک میشد .

ومراجعه شود به : تأویل مختلف الحديث ابن قتيبه : ۱۵۲ ، شرح ابن ابی الحديد ۱ / ۱۸ ، ۱۴۱ و ۱۷۹ / ۱۲ ، ۲۰۵ ، فتح الملك العلي : ۷۱ ، ينابيع الموده ۱ / ۲۱۶ ، ۲۲۷ و ۱۴۷ / ۳ ، كنز العمال ۱۰ / ۳۰۰ ، الفائق زمخشری ۲ / ۳۷۵ ، زين الفتى ۱ / ۳۰۳ - ۳۰۴ (تحقيق محمودی) ، تفسير رازی ۲۱ / ۱۸ ، تفسير سمعاني ۵ / ۱۵۴ ، سمط النجوم العوالي ۲ / ۳۵۹ ، العواصم من القواصم ۱ / ۲۰۲ ، المفصل ۱ / ۴۳۲ ، المغرب ۲ / ۴۴۰ ، مختصر المعاني : ۹۵ .

عن سعيد بن المسيب ، قال :

كان عمر بن الخطاب ، يقول :

أعوذ بالله من معضله ليس لها أبو الحسن .

تذكرة الخواص : ۱۳۶ - ۱۳۴ .

و قال :

كان عمر يتعوذ بالله من معضله ليس لها أبو الحسن .

استيعاب ۳ / ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ .

هنگامی که گرفتاریهای عمر به دست امیر مؤمنان (علیه السلام) برطرف میشد میگفت :

به خدا پناه میبرم از سختی و مشکلی که علی نباشد تا آن را حلّ نماید .

و مراجعه شود به : فیض القدير ۴ / ۳۵۷ ، فتح الباری ۱۳ / ۲۸۶ ، تهذیب التهذیب ۷ / ۲۹۶ ، تهذیب الکمال ۲۰ / ۴۸۵ ، الاصابه ۴ / ۴۶۷ ، طبقات ابن سعد ۲ / ۳۳۹ ، اعلام الموقعین ۱ / ۱۶ ، فضائل الصحابه احمد بن حنبل ۲ / ۶۴۷ ، ذخائر العقبی ۱ / ۸۲ ، الوافی بالوفیات ۲۱ / ۱۷۹ ، صفوه الصفوه ۱ / ۳۱۴ . تأویل مختلف الحديث ابن قتیبه : ۱۵۲ ، کنز العمال ۱۰ / ۳۰۰ ، فتح الملک العلی : ۷۱ ، الفائق زمخشری ۲ / ۳۷۵ ، تاریخ مدینه دمشق ۲۵ / ۳۶۹ و ۴۲ / ۴۰۶ - ۴۰۷ ، تاریخ الاسلام ذهبی ۳ / ۶۳۸ ، البدایه والنهایه ۷ / ۳۹۷ ، النهایه ابن اثیر ۳ / ۲۵۴ ، لسان العرب ۱۱ / ۴۵۳ ، أسد الغابه ۴ / ۲۳ .

عن أبي سعيد الخدري قال : حججنا مع عمر بن الخطاب فلما دخل في الطواف استقبل الحجر ، فقال : إني أعلم أنك حجر لا تضر ولا تنفع ، ولولا أني رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقبلك ما قبلتك ، ثم قبله ، فقال له على [(عليه السلام)] « ... إنه يضر وينفع » ، قال : بم ؟ قال : « بكتاب الله عز وجل » ، قال : وأين ذلك من كتاب الله ؟ قال : « قال الله عز وجل : (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ) ، خلق الله آدم ، ومسح على ظهره ، فقرّرهم بأنه الرب وأنهم العبيد ، وأخذ عهودهم ومواثيقهم ، وكتب ذلك في رق ، وكان لهذا الحجر عينان ولسان ، فقال له : « افتح فاك » ففتح فاه ، فألقمه ذلك الرق ، وقال : « اشهد لمن وافاك بالموافاة يوم القيامة » ، وإني أشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « يؤتى يوم القيامة بالحجر الأسود ، وله لسان ذلق ، يشهد لمن يستلمه بالتوحيد » ، فهو . . يضر وينفع . .

فقال عمر :

أعوذ بالله أن أعيش في قوم لست فيهم يا أبا الحسن ! .

سبل الهدى والرشاد ١ / ١٧٦ - ١٧٧ ، و مراجعه شهود به : السيره الحلييه ١ / ٢٥٧ ، تاريخ مدينه دمشق ٤٢ / ٤٠٥ - ٤٠٧ ، الاكمال في اسماء الرجال : ١٢٨ ، تفسير آلوسى ٩ / ١٠٩ ، تفسير رازى ٣٢ / ١٠ ، الدر المنثور ٣ / ١٤٤ ، المستدرک ١ / ٤٥٧ - ٤٥٨ ، كنز العمال ٥ / ١٧٨ ، عمدہ القارى ٩ / ٢٤٠ ، شرح الزرقانى ٢ / ٤٠٨ ، التدوين فى اخبار قزوين ٣ / ١٥١ ، اخبار مکه ازرقى ١ / ٣٢٤ ، تبين الحقائق ٢ / ١٦ ، سبل السلام ٢ / ٢٠٦ ، شعب الايمان ٣ / ٤٥١ ، الصواعق المحرقة ٢ / ٥٢١ ، سمط النجوم العوالى ٣ / ٦٩ ، الرياض النضرة ٢ / ٢٦١ (چاپ مصر) .

ابوسعید خدری گوید :

عمر در اثناء طواف رو به حجر الاسود کرده و قبل از بوسیدن آن گفت : میدانم که تو سنگی بیش نیستی و سود و زیانی نمیرسانی ، اگر ندیده بودم که پیامبر تو را میبوسید ، تو را نمیبوسیدم .

امیرمؤمنان (علیه السلام) به او فرمود : آری ، او سود و زیان میرساند .

او از حضرت دلیل خواست ، حضرت با قرائت آیه فوق فرمود : خداوند از بنی آدم اقرار گرفت که آنها بنده اند و او پروردگارشان ، و از آنها عهد و پیمان گرفت و در کاغذی ثبت نمود ، و به این حجر - که دو چشم و یک زبان داشت - فرمود : دهانت را باز کن ، و آن نوشته را در دهان او گذاشت و فرمود : هر کس نزدت آید (و به آن پیمان اقرار نماید) در قیامت برایش شهادت بده که وفادار بوده است .

سپس حضرت به نقل از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود : حجر الاسود برای کسانی که با اعتقاد به یگانگی خدا او را استلام کرده باشند ، در روز قیامت با زبان فصیح شهادت میدهد .

عمر (که پس از شنیدن این مطالب به نادانی اش پی برده بود) گفت :

به خدا پناه میبرم که در بین مردمانی زندگی کنم که تو ای ابا الحسن در میان آنها نباشی .

ص: ۱۱

نمونه نسخه (ج)، خطی

ص: ۱۲

نمونه نسخه (ج)، خطی

ص: ۱۳

نمونه نسخه (الف)، سنگی

ص: ۱۴

نمونه نسخه (الف)، سنگی

نمونہ نسخہ (ب) ، حروفی چاپ پاکستان

نمونہ نسخہ (ب) ، حروفی چاپ پاکستان

محقق محترم !

لطفاً قبل از مطالعه ، به چند نکته ضروری توجه فرمایید :

۱. این کتاب ، ردّیه ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثنا عشریه ، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت .
۲. مؤلف (رحمه الله) ، در ابتدای هر بخش ، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است . وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته ...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ گویی آن میپردازد .
۳. ایشان از نویسنده تحفه ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد مینماید .
۴. مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در آخرین جلد ذکر خواهد شد .
۵. سعی شده که در موارد مشاهده اختلاف میان مطالب کتاب با منابع ، فقط به موارد مهم اشاره شود .
۶. مواردی که ترضی (لفظ : رضی الله عنه) ، و ترخم (لفظ : رحمه الله یا رحمه الله علیه) ، و تقدیس (لفظ : قدس سرّه) - چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته اند اطلاق شده بود ؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه (...) - استفاده شده است .

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل میباشد :

۱. نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت اند از :

[الف] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرین .

[ب] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص میباشد .

[ج] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیه والسلام که متأسفانه آن هم ناقص میباشد .

۲. رمز (ح) در پاورقیها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) و نشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است .

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست .

۴. به نظر میرسد (ف) به صورت کشیده در حاشیه ها اشاره به (فائده) باشد ، لذا در گروه به صورت : [فائده] به آن اشاره شد .

۵. مواردی که تصلیه ، تحیات و ترضی با علائم اختصاری (ص) ، (ع) ، (رض) ، نوشته شده بود ، به صورت کامل : صلی الله علیه وآله ، علیه السلام و رضی الله عنه آورده شده است .

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بترأء نوشته شده بود ، در گروه [وآله] افزوده شده است .

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده ایم ، نشانگر شماره صفحات بر طبق نسخه [الف] میباشد .

۷. علامت * نشانه مطالب مندرج در حواشی نسخه های کتاب میباشد که آنها را به صورت پاورقی آورده ایم .

طعن چهارم : جهل عمر به احکام شرعی

قال : طعن چهارم :

آنکه عمر ... جاهل بود به بعض مسائل شرعیه که معرفت آن مسائل از اهم مهماتِ امامت و خلافت است :

از آن جمله آنکه : حکم فرمود به رجم زن حامله از زنا ، پس او را امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] مانع آمد ، و گفت که :

« إن كان لك عليها سبيل ، فليس لك على ما في بطنها سبيل » .

عمر نادم شد و گفت که : لولا علی لهلك عمر .

و از آن جمله آنکه : خواست که رجم کند زن مجنونه را ، پس امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] او را خبردار کرد ، و این

حدیث پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم بر او برخواند و گفت :

سمعت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : « رفع القلم عن ثلاثه : عن النائم حتى يستيقظ ، وعن الصبی حتى يبلغ ، وعن

المجنون حتى یفیک » .

و از آن جمله آنکه : پسر مرده خود را که ابوشحمه بود ، و در اثناء زدن حد جان داده ، حد زد و عدد ضربات را تمام کرد ، و حال آنکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است .

و از آن جمله آنکه : حدیث حد شراب خوردن ندانست تا آنکه به مشورت و صلاح مردم مقرر کرد .

پس از این قصه ها معلوم شد که او را به ظواهر شریعت علم نبود ، پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد ؟!

جواب از این طعن آنکه : در نقل این قصه ها خیانت به کار برده اند ، یک حرف از تمام قصه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد ، و این صنعت متعصبین و معاندین است به دستور قول یهود که : (إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ) (۱) .

قصه رجم حامله این است که : عمر را خبر نبود که این زن حامله است ، و حمل همچو چیزی نیست که به مجرد دیدن زن توان دریافت که حامله است ، مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب به تمام ، و قول حضرت امیر (علیه السلام) که از سابق به حال آن زن و به حامله بودنش اطلاع داشت ، و او را خبردار کرد ، منت این [اطلاع برداشت] (۲) ، و این کلمه در مقام اداء شکر گفت : یعنی اگر

۱- آل عمران (۳) : ۱۸۱ .

۲- زیاده از مصدر .

مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که آن زن حامله است ، تحسر و تأسفی که میکشیدم بر اتلاف جنین او نادانسته ، به منزله موت و هلاک من میبود ، اگر علی در این وقت مرا آگاه نمیکرد ، من به آن اندوه [و] حزن هلاک میشدم .

و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست - که هرگاه زن زانیه اقرار به زنا نماید ، یا شاهدان بر زنا گواهی دهند - پرسیدن آنکه تو حامله ای یا نه ؟ بلکه خود آن زن را میباید که اگر حمل < ۵۰۵ > داشته باشد اظهار نماید .

و حکمی که به سبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود ، و در واقع ، حقیقت به رنگ دیگر باشد ، که [آن] (۱) حکم را نمیخواهد ، آن حکم را جهل و نادانی نتوان گفت ، بلکه [بی] (۲) اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد ؛ زیرا که حضرت موسی [(علیه السلام)] به سبب بی اطلاعی برادر کلان خود را - که حضرت هارون پیغمبر (علیه السلام) بود - ریش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود ، حال آنکه حضرت موسی [(علیه السلام)] جاهل نبود به مسأله تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان ، و نیز جناب پیغمبر ما صلی الله علیه [و آله] وسلم بارها میفرمود :

۱- زیاده از مصدر .

۲- زیاده از مصدر .

« إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ ، وَإِنِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ ، وَإِن بَعْضَكُمْ أَلْحَنُ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ ، فَمَنْ قَضَيْتَ لَهُ بِحَقِّ أَخِيهِ فَاِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنْ نَارِ [\(۱\)](#) . » .

و نیز در " سنن ابی داود " موجود است که :

چون ایض بن حمال مآربی از آن حضرت درخواستِ اقطاعِ کان نمک کرد ، در اول وهله به سبب بی اطلاعی او را اقطاع فرمود ، و هرگاه که آن جناب علیه [وآله] السلام را مطلع کردند که آن کان تیار [\(۲\)](#) است ، و نمک درست از آن بی حاجتِ عمل و صنعت بر میآید ، از وی باز گرفت ، و دانست که حق جمیع مسلمین به آن متعلق شده ، تخصیص یکی به ملک آن جائز نیست .

و نیز در " جامع ترمذی " روایت صحیح موجود است از وائل بن حجر کنندی که :

زنی در زمان آن سرور از خانه خود به اراده دریافتن جماعت بر آمد ، در کوچه مردی با او در خورد و او را به اکراه بر زمین انداخت و جماع کرد ، پس آن زن ناله و فریاد برداشت ، آن مرد گریخته رفت ، مردی دیگر ، متصل آن زن میگذاشت ، آن زن نشان داد که این مرد است که با من به اکراه زنا کرده ، او را

۱- تفسیر منسوب به امام عسکری (علیه السلام) : ۲۸۴ ، وسائل الشیعه ۲۷ / ۲۳۳ ، سنن نسائی ۸ / ۲۳۳ .

۲- کان : معدن . تیار : درست ، تمام ، راست ، کامل ، مهیا ، معدّ ، صحیح . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

گرفته به حضور پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم آوردند ، حکم فرمود تا سنگسار کنند ، خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند ، آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد : یا رسول الله ! [ص] منم که این کار کرده ام ، و این مرد دیگر بی گناه است ، جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم از آن مرد دیگر عذر خواست ، و زانی را حکم به رجم نمود .

و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهل سنت هر دو مروی است موجود است که :

إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ أَمَرَ عَلِيًّا بِإِقَامَةِ الْحَدِّ عَلَىٰ امْرَأَةٍ بَنَفَاسٍ ، فَلَمْ يَقُمْ عَلَيْهِ الْحَدَّ خَشِيَةَ أَنْ تَمُوتَ ، فَذَكَرَ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ ، فَقَالَ : أَحْسَنْتَ ، دَعَهَا حَتَّىٰ يَنْقَطِعَ دَمُهَا .

و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر (علیه السلام) آورده اند که :

آن جناب جمع فرمود در [دو] (۱) حد زنا که جلد و رجم است در حق شراجه همدانیه که به جریمه زنا مرتکب شده بود ، و به صفت احسان موصوف بود ، و این مخالف شریعت است ؛ زیرا که آن حضرت معز و غامدیه را فقط رجم فرموده است ، و نیز مخالف عقل است ؛ زیرا که چون رجم - که اشدّ عقوبات است - بر وی نافذ شد ، جلد که آخفّ از آن است چرا باید جاری نمود ؟

و اهل سنت در جواب این فرقه مخذوله همین گفته اند که :

حضرت امیر (علیه السلام) را اولاً احصان آن زن معلوم نبود ، حکم به جلد فرمود ، و چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت ، حکم به رجم فرمود ، پس جمع بین الحدین از آن جناب حقیقتاً واقع نشد .

و بالجمله ؛ بی اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است ، و ندانستن مسأله شرع چیز دیگر ، اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند قابل خطاب نباشد .

و هم بر این < ۵۰۶ > قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود ، چنانچه امام احمد به روایت عطا بن السائب از ابوظبیان جینی (۱) آورده که :

نزد حضرت عمر زنی را به گناه زنا گرفته ، آوردند ، حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند ، پس مردم او را کشیده میبردند ، ناگاه حضرت علی (علیه السلام) در راه درخورد ، و پرسید که : « این زن را کجا میبرید ؟ » مردم عرض کردند که خلیفه حکم به رجم او فرموده است بنا بر ثبوت زنا ، حضرت علی (علیه السلام) آن زن را از دست مردم کشیده ، همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد ، و فرمود که : « این زن مجنونه است از بنی فلان ، من این را خوب میدانم ، و آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم فرموده است که : « بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده است » ، پس حضرت عمر رجم او را موقوف نمود .

۱- در مصدر : (حبشی) .

پس معلوم شد که مسأله عدم رجم مجنون ، حضرت عمر را معلوم بود ، و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود ، و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد ، و صاحب آن حرکات و اصوات بی ربط ننماید ، هیچ به حس و عقل دریافته نمیشود ؛ زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمینماید ، و امور حسیه و عقلیه را ندانستن ، نقصان در نبوت نمیکند ، چه جای در امامت !

سابق از روایت شریف مرتضی در کتاب " الدرر و الغرر " منقول شده که : جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم را بر حقیقت حال آن قبطلی که نزد ماریه قبطلیه آمد و رفت میکرد ، هیچ اطلاعی نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضاء و فحل .

و نیز پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم را حال آن زن که حدیثه النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه .

اگر عمر را هم اطلاعی بر حمل زنی یا جنون زن دیگر نباشد ، کدام شرط امامت او مختل میشود ؟ !

آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعیه است ، نه معرفت حسیات خفیه یا عقلیات جزئیه ، و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل ، نه در نبوت شرط است و نه در امامت ، نبی را به وحی احکام شرعیه معلوم میشود ، و امام را به اجتهاد ، و بسا که در اجتهاد خطا واقع میشود ، چنانچه در " ترمذی " موجود است :

عن عكرمه : أن علياً [(عليه السلام)] أحرق قوماً ارتدوا عن الإسلام ، فبلغ ذلك ابن عباس ، فقال : لو كنت أنا لقتلتهم ؛ لقول رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من بدل دينه فاقتلوه (۱) » ، ولم أكن لأحرقهم ؛ لأن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « لا تعذبوا بعذاب الله » ، فبلغ ذلك علياً [(عليه السلام)] فقال : صدق ابن عباس (۲) .

بالجمله ؛ در این (۳) قسم خطاهای اجتهادی هم جای طعن و ملامت نیست ، چه جای آنکه بی اطلاعی و بی خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد ، محل طعن گردانیده شود .

آمدیم بر اینکه در اینجا اشکالی است قوی که نواصب به آن اشکال در آویخته اند که حضرت امیر (علیه السلام) خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است ، و مع هذا در کتب شیعه چنین مروی است :

إن علياً [(عليه السلام)] كان يأمر بإقامه حدّ السرقة على الصبى قبل أن يحتلم ، رواه محمد بن بابويه القمي في من لا يحضره الفقيه (۴) .

۱- [الف] در مطبوعه : (تقتلهم) .

۲- سنن ترمذی ۱۰ / ۳ .

۳- [الف] در مطبوعه : (آن) .

۴- لم نجده بهذا اللفظ في من لا يحضره الفقيه ولا في غيره !

و این صریح مخالف روایت پیغمبر است ، بلکه فعل عمر اگر واقع میشد ، یک مجنون مخصوصه در لگد و کوب (۱) میمرد ، و از قول حضرت امیر (علیه السلام) که هر صبی را قطع [در] سرقت فرموده ، هزاران را (۲) صبی ناقص الاعضا < ۵۰۷ > خواهند شد ، معلوم نیست که شیعه از این روایت چه جواب میگفته باشند ، گنجایش حمل بر تقیه هم نیست ؛ زیرا که اقامه حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان نبود ، آری اگر میفرمود که زن مجنون را رجم باید کرد البته تقیه میشد ، در اینجا خود اظهار حق فرمود ، و رجم شدن نداد .

اما بر اهل سنت پس در این باب اشکالی نیست ؛ زیرا که ایشان هرگز این روایت را از حضرت امیر (علیه السلام) باور نمیدارند ، بلکه افترا و بهتان میانگارند .

و آوردن شیخ ابن بابویه این روایت را نزد ایشان ، جواب شافی است که بالقطع کذب است ، و اگر نواصب خواهند که به اکاذیب شیعه در حق حضرت امیر (علیه السلام) اهل سنت را الزام دهند ، پیش نمیروند .

و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افتراست ، هرگز در روایات صحیح اهل سنت موجود نیست ، پس محتاج جواب نباشد ، بلکه صحیح در روایات آن است که آن پسر بعد از زدن حد زنا زنده مانده ، و جراحات او مندمل شد ، آری [او را] (۳) در اثنای زدن حد غشی و بی هوشی لاحق شده بود ، به این سبب بعضی را توهم مردن او شد .

۱- در مصدر : (لگد کوب حد) .

۲- ظاهراً (را) زائد است ، در مصدر نیز نیامده است .

۳- زیاده از مصدر .

و آنچه گفته اند که : عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا به صلاح و مشورت دیگران مقرر کرده .

طرفه طعن است ؛ زیرا که ندانستن چیزی که قبل از آن موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد ، محل طعن نمیشود ؛ لأن العلم تابع للمعلوم ، و حد خمر در زمان آن حضرت علیه [و آله] السلام معین نبود ، بی تعیین (۱) چند ضربت به چابک و چادرهای تافته و کفشها و چیزهای دیگر (۲) میزدند ، و چون در وقت ابوبکر آن عدد را چند کس از صحابه تخمین کردند ، نوبت (۳) به چهل رسید ، و چون نوبت خلافت عمر رسید و شرب خمر بسیار شد ، جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود ، حضرت امیر (علیه السلام) - و در بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر [علیه السلام] شده - گفتند که : « این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است ؛ زیرا که چون شخص شراب میخورد ، مست و لایعقل میشود و چون بی عقل شد هذیان میگوید ، و در هذیان دشنام میدهد » . پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بر همین اجماع کردند .

پس از اینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطاب است ، سلب علم حد خمر از عمر کمال بی عقلی است .

۱- در مصدر : (تعیین) .

۲- در مصدر به جای (چیزهای دیگر) : (و جریده های دستی) آمده است .

۳- در مصدر : (نوبت) نیامده است .

و نزد امامیه هم این قصه به همین طریق ثابت است ، چنانچه شیخ مطهر حلی در " منهج الکرامه " (۱) آورده .

و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند : عمر در حد خمر اضافه کرده به عقل خود ، حال آنکه در زمان آن حضرت چهل تازیانه بود و بس .

زیرا که عمر اگر زیاده کرد ، به قول امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اجماع صحابه کرد ، پس او فقط محل طعن نباشد .

و در بعضی کتب شیعه به طور دیگر این طعن مذکور است ، و آن طعن این است که گویند : عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زد .

جواب از این طعن آن است که : اول این روایت صحیح نیست ، و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در حد شراب صد تازیانه زده است ، بیست تازیانه بر هشتاد تازیانه افزوده است ، چنانچه محمد بن بابویه قمی در " من لا یحضره الفقیه " روایت کرده است که :

چون نجاشی خارفی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود ، حضرت امیر [(علیه السلام)] صد تازیانه زد ، به جهت حرمت رمضان (۲) بیست تازیانه افزود .

۱- کذا ، ولی صحیح (منهج الکرامه) است

۲- قسمت : (شراب خورده بود ، حضرت امیر [(علیه السلام)] صد تازیانه زد ، به جهت حرمت رمضان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و بر طور اهل سنت جواب از هر دو واقعه یک سخن است که امام را میرسد که به طریق < ۵۰۸ > سیاست یا [به] (۱) نظر تعظیم جنایت از قدر واجب شرع زیاده نماید به دلیل فعل امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، پس جای طعن بر عمر نباشد (۲) .

أقول :

مخاطب در این طعن چهار روایت متضمن جهل عمر به احکام شرعی ذکر کرده ، بعضی از آن در کتب شیعه در ضمن مطاعن عمر مذکور است و بعضی آن در کتب ایشان یافته نشده ، علامه حلی علیه الرحمه در کتاب " کشف الحق و نهج الصدق " گفته :

منها : أنه أمر بجرم امرأه حامل ، فقال [له] (۳) أمير المؤمنين (عليه السلام) : « إن كان لك عليها سبيل ، فليس لك علي ما في بطنها سبيل » .

فقال - عند ذلك - : لو لا علي لهلك عمر (۴) .

۱- زیاده از مصدر .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۴ - ۲۹۶ .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- نهج الحق : ۲۷۷ .

و قاضی القضاة در کتاب " مغنی " گفته :

وأحد ما طعنوا به على عمر : أنه أمر برجم حامل حتى تبهه معاذ ، وقال : إن يكن لك عليها سبيل ، فلا سبيل لك على ما في بطنها ، فرجع عن حكمه ، وقال : لولا معاذ لهلك عمر .

[قالوا : (۱) ومن يجهل هذا القدر ، لا يجوز أن يكون إماماً ؛ لأنه يجرى مجرى أصول الشرع ، بل العقل يدل على ذلك ؛ لأن الرجم عقوبه ، ولا يجوز أن يعاقب من لا يستحق (۲) .

بدان که کلمه : (لولا علی لهلک عمر) - بنابر تقریر قاضی القضاة در کتاب " مغنی " - چنانکه در این قصه مذکور است ، در روایت امر عمر به رجم مجنون نیز در هر دو کتاب : (لولا علی لهلک عمر) مذکور است ، و مخاطب در قصه امر به رجم مجنون به ذکر آن نپرداخته ، و باز در مقام جواب گفته که :

شیعه در نقل این قصه ها خیانت به کار برده اند !

و قصه که علامه (رحمه الله) ذکر فرموده در " شرح مواقف " به این طور مسطور است :

ونهاه - أی علی [(علیه السلام)] عمر - عن رجم الحامله التي أقرت عنده بالزنا ، وقال : « إن كان لك عليها سبيل فما سلطانك على ما في

۱- الزیاده من المصدر .

۲- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۲ .

بطنها؟! « فقال عمر : لولا علی لهلك عمر . (۱) انتهى بتغيير يسير .

و میبیدی در " فواتح " شرح دیوان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفته :

امام احمد گوید : عمر . . . حکم کرد به رجم مجنونه زانیه علی (علیه السلام) فرمود :

« أما سمعت قول النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « رفع القلم عن ثلاثة : عن النائم حتى يستيقظ ، وعن الطفل حتى يحتلم ، وعن المجنون حتى يبرء ؟ ! » .

و نیز حکم کرد به رجم زنی حامل به سبب اعتراف او به زنا ، و علی [(علیه السلام)] گفت :

« هذه سلطانك عليها ، فما سلطانك على ما في بطنها ؟ ! » عمر گفت :

عجزت النساء أن تلدن (۲) مثل علی بن ابی طالب ، لولا علی لهلك عمر (۳) .

و قصه که قاضی القضاة نقل کرده در کتاب " كنز العمال " در فضائل صحابه ، به ترجمه معاذ بن جبل به این الفاظ مذکور است :

عن أبي سفيان ، عن أشياخ لهم : ان امرأه غاب عنها زوجها

۱- شرح مواقف ۸ / ۳۷۰ .

۲- كذا في [الف] ، والظاهر : (يلدن) ، وفي المصدر : (تلد) .

۳- [الف و ب] قوبل هذه العبارة على أصل الفواتح ، وهي الفاتحة السابعة . (۱۲) . [شرح ديوان المنسوب إلى أمير المؤمنين (علیه السلام) ، مشهور به : فواتح میبیدی : ۱۱۰] .

سنتین ، ثم جاء وهى حامل ، فرفعها إلى عمر ، فأمر برجمها ، فقال له معاذ : إن يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما فى بطنها ، فقال عمر : احبسوه (۱) حتى تضع ، فوضعت غلاماً له ثنيتان (۲) ، فلما رآه أبوه عرف الشبيه (۳) ، فقال : ابني (۴) ورب الكعبه ، فبلغ ذلك عمر فقال : عجزت النساء أن تلدن (۵) مثل معاذ ، لولا معاذ لهلك عمر (۶) .

و در " رجال مشكاه " (۷) شيخ عبدالحق در ترجمه معاذ مسطور است :

روى أن امرأه غاب عنها زوجها سنتين ، ثم جاء وهى حامل ، فرفعها إلى عمر فأمر برجمها ، فقال له معاذ : إن يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما فى بطنها ، < ۵۰۹ > فقال عمر : احبسوها حتى تضع . . فوضعت غلاماً له ثنيتان ، فلما رآها أبوه عرف الشبه ،

۱- فى المصدر : (احبسوها) .

۲- [الف] ثنيه ، ثنانيا : جمع چهار دندان پيشين . [رجوع شود به لغت نامه دهخدا] .

۳- فى المصدر : (الشبه) .

۴- تكرر فى المصدر كلمه : (ابني) .

۵- كذا فى [الف] و كنز العمال ، والظاهر : (يلدن) .

۶- كنز العمال ۱۳ / ۵۸۳ .

۷- كتاب تحصيل الكمال - معروف به رجال مشكاه - چاپ نشده و از نسخه های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست ، در طعن نهم ابوبكر به اختصار شرح حال مؤلف و كتاب گذشت .

فقال : ابني ابني وربّ الكعبه .. فبلغ ذلك عمر ، فقال : عجزت النساء أن يلدن مثل معاذ ، لولا معاذ لهلك عمر . (١) انتهى .

و سيد شريف در " شرح فرائض " سراجي بعد ذكر اينكه نزد شافعي اكثر مدت حمل چهار سال است ، در دلائل مذهب شافعي گفته :

روى - أيضاً : أن رجلاً غاب عن امرأته سنتين ، ثم قدم وهي حامل ، فهمّ عمر بأن يرجمها ، فقال له معاذ : إن كان لك سبيل عليها ، فلا سبيل لك على ما فى بطنها .. فتركها حتى ولدت ولداً قد نبت ثناياه ويشبه أباه ، فقال الرجل : هذا ابني وربّ الكعبه .. فأثبت عمر نسبه منه ، مع أنه ولد لأكثر من سنتين ، وقال : لولا معاذ لهلك عمر . (٢) (٣) انتهى .

١- رجال مشكاه : وراجع : السنن الكبرى للبيهقى ٧ / ٤٤٣ ، تاريخ مدينه دمشق لابن عساكر ٥٨ / ٤٢٢ ، الاحكام للآمدى ١ / ٢٥٤ ، سير أعلام النبلاء للذهبي ١ / ٤٥٢ ، الإصابه لابن حجر ٦ / ١٠٨ ، تفسير القرطبي ٩ / ٢٨٨ ، كنز العمال للمتقى ١٣ / ٥٨٤ ، المبسوط للسرخسى ٤ / ٤٤ - ٤٥ .

٢- شرح السراجيه فى علم الفرائض : ١٢٦ .

٣- [الف و ب] ولى الله در " ازاله الخفا " گفته : روى أن عمر أمر برجل [برجم حامل] ، فقال معاذ : إن يكن لك عليها سبيل ، فلا سبيل لك على ما فى بطنها ، فرجع عن حكمه ، وقال : لولا معاذ لهلك عمر . (١٢) . [ازاله الخفاء ٢ / ١٥٩] .

از این حدیث به صراحت ثابت شد که عمر با وجود علم به حمل این زن از راه جهل ، حکم به رجمش داده .

مخفی نماند که از حدیث معاذ سوای جهل عمر به عدم جواز رجم حامله ، طعنی دیگر هم به عمر عاید میشود ، و آن اینکه از این حدیث ظاهر است که :

اولا : عمر حمل آن زن را بعد از غیبت زوج تا دو سال دلیل زنای زن مذکوره گردانیده ، حکم به رجمش داده بود .

و بعد ولادت بچه که دندان داشت و شبیه پدرش بود ، حکم به ثبوت نسب ، و عدم زنای زن مذکوره کرده ، او را رجم نساخت .

پس اگر حکم اول حق باشد ، حکم ثانی غیر جایز و مداهنه در حدود باشد ، و اگر حکم ثانی صواب بود ، معلوم شد که در حکم اول از مدت حمل هم جاهل بود ، چنانکه از عدم جواز رجم حامله نادان بود .

اما آنچه گفته : جواب از این طعن آنکه در نقل این قصه ها خیانت به کار برده اند . . . الی آخر .

پس ادعای خیانت شیعه در نقل این قصه ها ؛ کذب و بهتان و افترای محض است ، بلی إذا لم تستحی فاصنع ما شئت ! بحمد الله مثل صبح روشن واضح است که قصه هایی که شیعه ذکر کرده اند ، هرگز در آن خیانتی واقع نشده ، بلکه آنچه نقل کرده اند ، موافق کتب معتبره اهل سنت است ، و خیانت

در نقل کار اهل سنت است ، چنانچه مخاطب در این کتاب در مواضع بسیار خیانت‌های شنیعه در نقل عبارات کتب فریقین به کار برده .

و مخفی نماند که کابلی قصه رجم حامله و رجم مجنونه را از اصل انکار کرده ، و غیر ثابت دانسته (۱) ، و لیکن مخاطب از چنین جسارت باطل استحیا کرده ، و مطلق انکار را نهایت شنیع دانسته ، ناچار به کذبی دیگر - که آن هم مثل کذب کابلی است - التجا برده ، یعنی نسبت خیانت در نقل این قصه ها به اهل حق نموده ، و ندانسته که چنین اکاذیب و خرافات جز تفضیح خود و مذهب خود هیچ فائده ندارد !

اما آنچه گفته که : عمر را خبر نبود که این زن حامله است .

پس بدان که قاضی القضاة نیز در جواب عبارتی که منقول شده گفته :

ولیس فی الخبر أنه أمر برجمها مع علمه بأنها حامل (۲) .

و این مردود است به چند وجه :

اول : آنکه خبری که از " کنز العمال " و " رجال مشکاه " شیخ عبدالحق و " شرح فرایض " سراجی منقول شده ، صریح دلالت میکند بر اینکه سبب ظهور و ثبوت زناى زن مذکوره < ۵۱۰ > نزد عمر ، و وجه حکم [به] رجمش :

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۳ - ۲۶۴ .

۲- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۲ .

ظهور حمل در غیبت زوج او بود که از مدت دو سال غائب بوده .

دوم : آنکه قول حضرت علی (علیه السلام) یا معاذ :

« إن كان لك عليها سبيل فلا سبيل لك علي ما في بطنها » .

صریح دلالت میکند بر اینکه عمر را از بودن طفل در بطن آن زن اطلاع بود ، و الا حضرت علی (علیه السلام) یا معاذ به جای قول مذکور میگفت : یا عمر إنها حامل ، چنانچه سیدمرتضی (رضی الله عنه) در دفع این شبهه که قاضی القضاة در کتاب " مغنی " (۱) آورده ، فرموده :

لو كان الأمر على ما ظنه صاحب الكتاب ، لم يكن تنبيه معاذ له على هذا الوجه ، بل كان يجب أن يتبه بأن يقول : هي حامله ، ولا يقول : إن كان لك عليها سبيل ، فما لك علي ما في بطنها سبيل ؛ لأن هذا قول من عنده أنه أمر برجمها مع العلم بحملها . (۲)

و ابن ابی الحدید گفته :

أما ظاهر لفظ معاذ فيشعر بما قاله المرتضى (۳) .

سوم : آنکه عدم انکار عمر بر علی (علیه السلام) یا معاذ بر این قول نیز دلالت میکند بر اینکه عمر را علم به حمل زن مذکوره حاصل بود ، و گرنه میگفت که : من

۱- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۲ .

۲- الشافی ۴ / ۱۸۰ .

۳- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۰۴ .

میدانم که زن باردار رجم کرده نمیشود ، لیکن مرا از حمل او خبر نبود ، چنانچه سید مرتضی علم الهدی بعد عبارت مذکوره گفته :

.. وأقل ما لو (۱) يجب - لو كان الأمر كما ظنه صاحب الكتاب - أن يقول لمعاذ : ما ذهب عليّ أن الحامل لا ترحم ، وإنما أمرت برجمها لفقدها علمي بحملها . . فكان ينفي بهذا القول عن نفسه الشبهه ، وفي إمساكه عنه - مع شدّه الحاجه إليه - دليل على صحّته قولنا (۲) .

چهارم : آنکه اگر عمر را به حمل این زن زانیه اطلاع نبود ، در این صورت بر عمر واجب و لازم بود که از زن مذکور بپرسد که : حامله است یا نه ؟ زیرا که حمل از موانع رجم است ، چنانچه قاضی القضاة این معنا را تسلیم نموده ، چنانچه در توجیه قول عمر : (لولا معاذ لهلك عمر) ، گفته :

ويجوز أن يريده بذلك تقصيره في تعرّف حالها ؛ لأن ذلك لا يمتنع أن يكون خطيئه وإن صغرت (۳) .

و سید مرتضی فرموده :

وقد كان يجب أن يسأل عن الحمل ؛ لأنه أحد الموانع من الرجم ، فإذا علم انتفاءه وارتفاعه أمر بالرحم ، وصاحب الكتاب

۱- الظاهر زياده (لو) ، ولم تكن في المصدر .

۲- الشافى ۴ / ۱۸۰ .

۳- المغنى ۲۰ / ق ۲ / ۱۲ .

قد اعترف بأن ترك المسأله عن ذلك تقصير وخطيئه (۱).

و ابن ابى الحديد اين جواب سيد مرتضى را قبول نموده ، گفته :

وأما قول المرتضى : كان يجب أن يسأل عن الحمل ؛ لأنه أحد الموانع من الرجم .. فكلام صحيح لازم ، ولا ريب أن ترك السؤال عن ذلك نوع من الخطأ (۲).

و فخرالدين رازى در كتاب " اربعين " - در تقرير حجه ثالثه از حجج تفضيل جناب امير (عليه السلام) ، متضمن اعلميت آن جناب از طرف شيعه - گفته :

روى : أن امرأه اعترفت بالزنا - وكانت حاملا - فأمر عمر برجمها ، فقال على [(عليه السلام)] : « إن كان لك سلطان عليها فما سلطانك على ما فى بطنها ؟ ! » فترك عمر رجمها ، وقال : لولا على لهلك عمر .

فإن قيل : لعل عمر أمر برجمها من غير فحص عن حالها ، فظن أنها ليست بحامل ، فلما تبّه على [(عليه السلام)] ترك رجمها .

قلنا : هذا يقتضى أن يكون عمر ما كان يحتاط فى سفك الدماء ، وهذا أشرّ من الأول . (۳) انتهى .

و در مقام جواب ، انكار اين كلام و ديگر وجه اعلميت آن جناب ننموده ، بلكه گفته كه : جايز است كه جناب (۵۱۱) امير (عليه السلام) اين علوم كثيره را بعد ابى بكر حاصل کرده باشد ، نه در زمان او .

۱- الشافى ۴ / ۱۸۰ .

۲- شرح ابن ابى الحديد ۱۲ / ۲۰۴ .

۳- [الف و ب] قوبل على أصل الأربعين . [الأربعين : ۴۶۶ - ۴۶۷] .

پنجم : آنکه قول عمر :

(عجزت الناس أن تلدن [\(۱\)](#) مثل معاذ) ، (لولا علی لهلك عمر) .

دلالت صریح میکند بر اینکه عمر از حمل زن مذکوره جاهل نبود ، زیرا که محض اعلام و اخبار از حمل زنی ، موجب چنین فضیلت مخبر ، و سبب صدور این چنین کلمه مذکوره نمیتواند شد .

ششم : آنکه در " ذخائر العقبی " در ذکر رجوع ابی بکر و عمر به سوی قول جناب امیر (علیه السلام) مذکور است :

عن عبد الله بن الحسن ، قال : دخل علی [(علیه السلام)] علی عمر ، وإذا امرأة حبلى تقاد لترجم ، قال : « ما شأن هذه ؟ » قالت : يذهبون بي ليرجموني . . فقال : « يا أمير المؤمنين ! لأى شىء ترجم ؟ ! إن كان لك سلطان عليها ، فما لك سلطان علی ما فی بطنها » .

فقال عمر : كلّ أحد أفقه منى . . ثلاث مرّات ، فضمنها علی (علیه السلام) حتّى وضعت غلاماً ، ثم ذهب بها إليه ، فرجمها . [\(۲\)](#) انتهى .

پس گفتن عمر که : (كلّ أحد أفقه منى) دلالت صریحه دارد بر آنکه : او از مسأله عدم رجم حامله جاهل بود ، اگر جناب امیر (علیه السلام) از محض حمل آن زن

۱- كذا فی [الف] ، والصحيح : (يلدن) .

۲- [الف] ذكر رجوع شيخین به قول جناب امیر (علیه السلام) ، قوبل علی أصل ذخائر العقبی ، فاغتم . (۱۲) . [ذخائر العقبی : ۸۱] .

آگاه میفرمود ، مفضولیت عمر و افقهیت آن جناب چگونه لازم میآمد ؟!

و ایراد صاحب " ذخائر العقبی " این روایت را در ذکر رجوع ابی بکر و عمر به سوی قول جناب امیر (علیه السلام) نیز دلالت دارد بر آنکه عمر اولاً از عدم جواز رجم حامله جاهل بود ، و به آن حکم میداد ، هرگاه جناب امیر (علیه السلام) [او را] از این مسأله واقف ساخت ، به قول آن جناب رجوع نمود .

اما آنچه گفته : و چون حضرت امیر (علیه السلام) که از سابق به حال آن زن و به حامله بودنش اطلاع داشت ، او را خبردار کرد ، منت این اطلاع برداشت .

پس این دعوی را که جناب امیر (علیه السلام) به حال این زن از قبل این واقعه اطلاع داشت ، به روایت صحیحیه به اثبات باید رسانید ، و روایاتی که متضمن این قصه منقول شده ، اثری از این معنا در آن پیدا نیست .

و بر فرض ثبوت سبق اطلاع جناب امیر (علیه السلام) به حال آن زن ، چون علم عمر به حمل آن ثابت شده ، موجب جهل عمر به حال آن زن ، دافع طعن نمیتواند شد .

اما آنچه در تأویل (لولا علی لهلك عمر) گفته : یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد ، و هلاک شدن این زن و بچه اش . . . الی آخر .

پس مردود است به اینکه : این جهل عمر موجب معصیت بود یا نه ؟

در صورت اولی مطلوب شیعیان حاصل است ، و در صورت ثانیه سبب

اینقدر تأسف که موجب موت و هلاک او باشد ، معلوم نمیشود .

و مع هذا این امر - یعنی اهلاک جنین - از عمر واقع هم شده ، چنانچه در " توضیح " (۱) در بحث اجماع مذکور است :

روی آن عمر ضرب امرأه لجنایه ، فأسقطت الجنین ، فشاور الصحابه ، فقالوا : لا غرم (۲) عليك ، فإنک مؤدب ، وما أردت إلا خيراً - وعلى [(علیه السلام)] ساکت - ، فلما سأله قال : « أرى عليك الغزه (۳) » . (۴) انتهى .

۱- [الف] در " کشف الظنون " مذکور است : تنقیح الأصول ؛ للفاضل العلامه صدر الشریعه عبد الله [عیید الله] بن مسعود المحبوبی البخاری الحنفی ، المتوفی سنه سبع وأربعین وسبع مائه ، وهو متن لطیف مشهور ، أوله : إليه یصعد الکلم الطیب . . . إلى آخره . . . إلى أن قال : ثم لَمَّیا وقع فيه قلیل من المحو والإثبات ، صَنَّف شرحاً لطیفاً ممزوجاً ، وکتب فيه عبارہ المتن علی النمط الذی تقرّر ، ولَمَّیا تمّ مشتملاً علی تفریعات [تعریفات] تدنیب [وترتیب] أنیق ، لم یسبغه [یسبغه] أحد ، سمّاه : التوضیح فی حلّ غوامض التنقیح ، أوله : حامداً لله تعالی ، وثانیاً . . . إلى آخره . [کشف الظنون ۱ / ۴۹۶] .

۲- [الف] غُرم - به ضم - هر چه ادایش لازم باشد ، و وام و تاوان . (۱۲) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

۳- فی المصدر : (الغرم) .

۴- شرح التوضیح للتنقیح ۲ / ۴۱ .

پس اگر در قول خود صادق بود ، چرا بر این امر اینقدر اندوه و حزن نکرد که هلاک میشد .

اما آنچه گفته : بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن زانیه اقرار به زنا نماید ، یا شاهدان بر زنا گواهی دهند ، پرسیدن آنکه : تو حامله [ای] یا نه !؟

پس کذب محض و افترای صرف است ، چنانچه < ۵۱۲ > آنفاً از قول قاضی القضاة و سید مرتضی علم الهدی ، و ابن ابی الحدید معلوم شد .

اما آنچه گفته : بلکه خود آن زن را میباید که اگر حمل داشته باشد ، اظهار نماید .

پس مقذوح است به اینکه : در صورت وجوب این معنا بر زن زانیه ، شک نیست در اینکه اعلام و اخبار به این وجوب بر امام لازم است .

اما آنچه گفته : آن حکم را جهل و نادانی نمیتوان گفت ، بلکه بی اطلاعی است .

پس جوابش آنکه : نزد علمای حقایق اشیاء ، جهل و نادانی و بی اطلاعی یک حقیقت دارد ، و فرقی در آنها نیست ، آری آنچه تفاوت است ، آنکه محل گفتگو در این مقام جهل به احکام ملک علام است ، نه جهل به حوادث

جزئیة ، و بلاشبهه قبیح است که کسی که (۱) خود را حاکم خلق بداند ، و حکم خدا را نداند .

و بحمد الله به بیان شافی دانستی که حکم عمر به رجم حامله از راه جهل او به حکم الهی با وجود علم به حمل او بود ، پس چنین جهل قبیح البته در لیاقت امامت خلل میاندازد ، و مانع استحقاق این منصب شریف میگردد .

اما آنچه گفته که : حضرت موسی [(علیه السلام)] به سبب بی اطلاعی برادر کلان خود را - که حضرت هارون [(علیه السلام)] پیغمبر بود - ریش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود !

پس کمال حیرت است که مخاطب با وجود دعوی اسلام ، بلکه پیشوایی اهل اسلام ، از دین و اسلام دست بردار شده ، اسناد طعن به حضرت موسی [(علیه السلام)] - که نبی معصوم است - نموده ، و عمر را از خطا و جهل بری ساخته ، میگوید که : حضرت موسی (علیه السلام) به سبب بی اطلاعی اهانت حضرت هارون پیغمبر (علیه السلام) نمود !! حال آنکه اهانت پیغمبر برحق بلاشک کفر است ، أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ إِعْمَاءِ الْبَصِيرَةِ . . وإغشاء السريرة .

و نیز بنا بر این لازم میآید که حضرت موسی [(علیه السلام)] گمان صدور امر قبیحی از حضرت هارون کرده باشد ، پس معاذ الله [که] آن جناب بر ضرورت عصمت انبیا هم اطلاع نداشته باشد .

۱- ظاهراً (که) زاید است ، یا (واو) قبل از (حکم خدا) .

از این کلام ضلالت انجام او صریح مستفاد شده که او از طاعنان بر عصمت انبیا [علیهم السلام] است ، و طعن بر انبیا به مرتبه ای که قباحت و شناعة دارد ، محتاج بیان نیست ، فخرالدین رازی در " تفسیر کبیر " گفته :

.. وبالجملة ؛ فالطاعنون فی عصمه الأنبياء يقولون : إنه أخذ برأس أخيه يجرّه [إليه] (١) على سبيل الإهانة والاستخفاف ، والمثبتون بعصمه الأنبياء قالوا : [إنه] (٢) جرّ رأس أخيه إلى نفسه ليساره ، وليستكشف منه كيفية تلك الواقعة .

فإن قيل : فلماذا قال : يا (ابن أمّ إنّ القوم استضعفوني) ؟ (٣) قلنا : الجواب عنه : إن هارون خاف أن يتوهم جهال بنی اسرائیل أن موسى غضبان عليه كما أنه غضبان على عبده العجل ، فقال : يا (ابن أمّ إنّ القوم استضعفوني) (٤) ، وما أطاعوني في ترك عباده العجل ، وقد نهيتهم ، ولم يكن معي من الجمع ما أنهاهم به من (٥) هذا العمل ، فلا تشمت بي (٦) أعدائي ، فهم أعداؤك ؛

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الأعراف (٧) : ١٥٠ .

٤- الأعراف (٧) : ١٥٠ .

٥- في المصدر : (ما أمنعهم بهم عن) .

٦- في المصدر : (فلا تفعل بي ما تشمت) .

فإن القوم يحملون هذا الفعل الذي تفعله على الإهانة لا على الإكرام (۱).

حاصل آنکه طعن کنندگان در عصمت انبیا میگویند که : به درستی که موسی [(علیه السلام)] کشید سر برادر خود را بر سیل استخفاف و اهانت ، و ثابت کنندگان عصمت انبیا گفته اند که : کشید سر برادر خود را < ۵۱۳ > به سوی خود تا با او راز گوید و استکشاف کیفیت این واقعه از او نماید .

پس اگر گفته شود که : برای چه گفت هارون : ای پسر مادر من ! به درستی که قوم مرا ضعیف کردند .

خواهیم گفت که : جواب از این شبهه آن است که : هارون ترسید اینکه توهم کنند جهال بنی اسرائیل که به درستی که موسی (علیه السلام) غضبناک است بر او چنانکه غضبناک بود بر پرستندگان گوساله ، پس گفت : ای پسر مادر من ! به درستی که قوم مرا ضعیف شمردند و مقهور ساختند و اطاعت من نکردند در ترک پرستش گوساله ، و به تحقیق که من نهی کردم ایشان را ، و نبود با من از جماعت مردم [کسی] که باز میداشتم آنها را به ایشان از این عمل (۲) ، پس در شماتت مینداز دشمنان مرا ، زیرا که ایشان دشمنان تواند ، و به درستی که قوم این فعل تو را که میکنی بر اهانت حمل خواهند کرد ، نه بر اکرام . انتهى .

و از این عبارت فخر رازی صریح معلوم شد که : کسانی که این فعل

۱- تفسیر الرازی ۱۵ / ۱۲ .

۲- در [الف] اشتباهاً : (حمل) آمده است .

حضرت موسی [(علیه السلام)] را حمل بر اهانت میکنند ، از طاعنان انبیانند (علیهم السلام) ، پس عجب است که بر شیعه - به جهت طعن ایشان بر خلفای ثلاثه که نزد اهل سنت بالاجماع معصوم نبودند ، و نزد شیعه از اصل ایمانشان ثابت نشده - طعن و تشنیع غلیظ میکند ، و خود بر انبیا (علیهم السلام) - که بلاشبهه معصوم اند - طعن میکند ، و استیحایی ندارد ! بلکه در قول آینده نسبت بعض خطایا به جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) کرده طعن بر آن جناب هم نموده است ، ظاهراً در پرده حمایت ثلاثه برباد زدن اسلام منظور دارد .

اما احادیث ثلاثه که برای اثبات عدم علم و اطلاع حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر بعض امور جزئیة نقل کرد .

پس جواب اجمالی به دو وجه است :

اول : اینکه ما به وجوه کثیره ثابت کردیم که عمر از حکم عدم جواز رجم حامله جاهل بود ، پس جهل عمر را بر عدم اطلاع حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر بعض امور که از احکام شرع نیست - در صورت فرض صحت - قیاس نتوان کرد .

دوم : آنکه احادیث مذکوره از کتب اهل سنت نقل کرده ، پس احتجاج به آن به مقابله شیعه برای دفع طعن عمر صحیح نباشد .

اما جواب تفصیلی آن پس این است که آنچه گفته : نیز جناب پیغمبر خدا

صلی الله علیه [وآله] وسلم بارها میفرمود که : « إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَإِنكُمْ تَخْتَضِمُونَ . . (۱) » إلى آخره .

پس مراد آن است که : حق تعالی شأنه مرا امر فرموده که : من بنای فصل خصومات بر شهادت شهود و اقرار احد المتخاصمین کنم ، پس اگر کسی به حیله و فریب به گواهان دروغ و یمین کاذب ، موافق قانون احکام شریعت غرّاً اثبات دعوی نماید ، و من از آن جهت به الزام مدعای او ، بر دیگری حکم کنم ، در واقع او را گرفتن آن مال حلال نخواهد بود ، و ابن حجر در " فتح الباری " گفته :

والحدیث حجّه لمن أثبت أنه : قد یحکم بالشیء فی الظاهر ویكون الأمر فی الباطن بخلافه ، ولا مانع من ذلك ؛ إذ لا یلزم منه محال عقلا ولا نقلا .

وَأجاب من منع ب : أن الحدیث یتعلّق بالحکومات الواقعه فی فصل الخصومات المبیته علی الإقرار و (۲) البینه ، ولا مانع من وقوع ذلك فیها (۳) .

۱- تفسیر منسوب به امام عسکری (علیه السلام) : ۲۸۴ ، وسائل الشیعه ۲۷ / ۲۳۳ ، سنن نسائی ۸ / ۲۳۳ .

۲- فی المصدر : (أو) .

۳- [الف و ب] فی باب بعد باب القضاء علی الغائب من کتاب الأحکام . [فتح الباری ۱۳ / ۱۵۳] .

و نیز بعض اهل سنت گفته اند که : لفظ « من قضیت له بحقّ .. » قضیه شرطیه است ، و قضیه شرطیه را وقوع لازم نیست ، چنانچه در " فتح الباری " مذکور است :

(مَنْ) فی < ۵۱۴ > قوله : « مَنْ قضیت له .. » ، شرطیه ، وهی لا تستلزم الوقوع ، فیکون من فرض ما لم یقع ، وهو جائز فیما تعلق به غرض وهو هاهنا محتمل ؛ لأن ینکون للتهدید والزجر علی الإقدام علی أخذ أموال الناس باللبس والإبلاغ فی الخصومه (۱) .

اما آنچه گفته : در " سنن ابی داود " موجود است ... الی آخر .

پس حدیث مذکور اگر صحیح باشد ، لازم آید که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در مال مشترک جمیع مسلمین ، از روی عدم علم حکم میفرمود ، وهل هذا إلا الإزراء بشأن سید المرسلین (صلی الله علیه وآله وسلم) ، و تخریب قواعد الشرع المبین ؟ ! معاذ الله منه !

و این حدیث در " سنن ابوداود " به این اسناد مذکور است :

حدَّثنا قتیبه بن سعید الثقفی ومحمد بن المتوکل العسقلانی - المعنی واحد - : إن محمد بن یحیی بن قیس المأربی حدَّثهم : حدَّثنی أبی ، عن ثمامه بن شراحیل ، [عن سُمی بن قیس ، [(۲) عن شمیر ،

۱- فتح الباری ۱۳ / ۱۵۴

۲- الزیاده من المصدر .

قال ابن المتوكل ابن عبد المدان ، عن أبيض بن حمال .. (۱) إلى آخره .

و اسناد این حدیث نهایت مقدوح و واهی است ، و هرگز لیاقت حجیت و اعتماد ندارد ، چه محمد بن یحیی مقدوح است ، و ابن عدی تصریح کرده که احادیث او منکر و مظلّم است ، چنانچه ذهبی در " میزان " گفته :

محمد بن یحیی بن قیس المآربی السبائی ، قال ابن عدی : أحادیثه منکره مظلّمه .. إلى آخره (۲) .

و سمی بن قیس هم مجهول است ، ابن حجر در " تقریب " گفته :

سُمی - بصیغه التصغیر - ابن قیس الیمانی ، مجهول من السادسة (۳) .

و در " کاشف " مذکور است :

سمی بن قیس الیمانی ، عن شمیر ، وعنه ثمامه بن شراحیل ، نکره (۴) .

۱- [الف و ب] باب فی أقطاع الأرضین من کتاب الخراج والاماره والنفیء . [سنن أبی داود ۲ / ۴۸]

۲- میزان الاعتدال ۴ / ۶۲ .

۳- تقریب التهذیب ۱ / ۲۵۶ .

۴- الکاشف ۱ / ۴۶۷ .

و شمیر هم غیر معروف است ، فی " الکاشف " :

شمیر بن عبد المدان ، عن أبيض المآربي ، وعنه سمی بن قیس ، لا يعرف (۱).

و ذهبی در " میزان " گفته :

شمیر عن أبيض بن حمال ، لا یدری من هو ؟ ما روی عنه سوی سمی بن قیس ، وهو یمانی (۲).

از اینجا غایت تدرّب و مهارت مخاطب ، و کمال محدّثیت و حذاقت او باید دریافت که به چنین حدیث واهی که به این اسناد رکیک منقول است - که رجال آن مجهول و غیر معروفند - در مقام تنقیص و تهجین شأن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) به غرض دفع طعن از عمر تمسک کرده !

اما آنچه گفته : و در " جامع ترمذی " روایت صحیح موجود است ، از وائل (۳) بن حجر کندی که زنی ... الی آخر .

پس بدان که اصل الفاظ این حدیث مع الإسناد در " جامع ترمذی " این است :

حدّثنا محمد بن یحیی ، حدّثنا محمد بن یوسف ، عن إسرائيل :

۱- الکاشف ۱ / ۴۹۰ .

۲- میزان الاعتدال ۲ / ۲۸۱ .

۳- در [الف] اشتهاً : (اوائل) آمده است .

حدَّثنا سَمَّاك بن حرب ، عن علقمه بن وائل الكندي ، عن أبيه : أن امرأه خرجت على عهد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم تريد الصلاة ، فتلقاها رجل ، فتجللها . . فقضى حاجته منها ، فصاحت ، فانطلق ، ومرَّ بها رجل فقالت : إن ذلك الرجل فعل بي . كذا وكذا ، ومرَّت بعصابه من المهاجرين ، فقالت : إن ذلك الرجل فعل بي . . كذا وكذا ، فانطلقوا فأخذوا الرجل الذي ظننت أنه وقع عليها فأتوها ، فقالت : نعم ، هو هذا ، فأتوا به رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فلما أمر به ليرجم ، قام صاحبها - الذي وقع عليها - ، فقال : يا رسول الله ! أنا صاحبها ، فقال لها : (اذهبي ، فقد غفر الله لك) ، وقال للرجل قولاً حسناً ، وقال : الرجل الذي وقع عليها ارجموه . . (۱) إلى آخره .

و اسناد این حدیث - بنابر تصریحات < ۵۱۵ > جمعی از اهل سنت - مقدوح و مجروح است ؛ زیرا که سماک بن حرب را ابن المبارک و شعبه تضعیف کرده اند ، و صالح جزره هم تضعیف او نقل کرده ، و سفیان هم او را ضعیف گفته ، و احمد بن حنبل او را مضطرب الحدیث گفته ، و نسائی هم متفردات او را حجت ندانسته ، ذهبی در " کاشف " میگوید :

سَمَّاك بن حرب أبو المغیره الذهلی : أحد علماء الكوفة ، عن

۱- [الف و ب] باب ما جاء فی المرأه إذا استكرهت علی الزنا من كتاب الحدود صفحه : ۳۵۱ (از نسخه مطبوعه دهلی) .
سنن الترمذی ۷ / ۳] .

جابر بن سمره والنعمان بن بشير ، وعنه شعبه وزائده ، له نحو مائتي حديث ، قال : أدركت ثمانين صحابياً ، قلت : هو ثقه ساء حفظه ، قال صالح جزره : يضعف ، وقال ابن المبارك : ضعيف الحديث ، وكان شعبه يضعفه . . إلى آخره (١).

و در " ميزان " ذهبى مذکور است :

سمّاك بن حرب أبو المغيرة الهذلي الكوفي : صدوق صالح الحديث من أوعيه العلم مشهور ، روى ابن المبارك ، عن سفيان : أنه ضعيف ، وقال جرير الضبي : أتيت سمّاكاً فرأيتَه يبول قائماً ، فرجعت ولم أسأله ، فقلت : خرق (٢).

وروى أحمد بن أبي مریم ، عن يحيى : سمّاك ثقه ، كان شعبه يضعفه ، وقال حسّاد (٣) المكتب : كُنّا نأتى سمّاكاً فنسأله عن الشعر ، ويأتيه أصحاب الحديث ، فيقبل علينا ويقول : سلوا فإن هؤلاء ثقلاء .

وقال أحمد : سمّاك مضطرب الحديث ، وقال : هو أصلح حديثاً من ابن عبد الملك بن عمير ، وقال أبو حاتم : ثقه صدوق ، وقال

١- الكاشف ١ / ٤٦٥ .

٢- فى المصدر : (خرف) .

٣- فى المصدر : (جناد) .

صالح جزره : يَضَعْف ، وقال : (س (۱)) إذا انفرد بأصل لم يكن حجّه ؛ لأنه كان يلقن فيلقن ، روى حجاج ، عن شعبه قال : كانوا يقولون لسماك : عكرمه عن ابن عباس ، فيقول : نعم ، فأما أنا فلم أكن ألقنه ، وقد روى عن أبي الأسود الدؤلي (۲) قال : إن سرك أن يكذب صاحبك فلقنه . (۳) انتهى بالاختصار .

و اسرائیل که از سماک بن حرب روایت کرده نیز مقذوح است که ابن المدینی تضعیف او کرده ، چنانچه در " کاشف " مذکور است :

إسرائيل بن يونس ، عن جدّه زياد بن علاقہ وآدم بن علي ، وعنه يحيى ابن آدم ومحمد بن كثير وأمّ ، قال : أحفظ حديث أبي إسحاق كما أحفظ السوره ، وقال أحمد : ثقّه ، وتعجب من حفظه ، وقال أبو حاتم : هو من أتقن أصحاب أبي إسحاق ، وضعفه ابن المديني ، توفي ۱۶۲ (۴) .

و در " میزان " به ترجمه او گفته :

كان يحيى القطان يحمل عليه في حال أبي يحيى القتات ، وكان لا يرضاه ، وقال أبو حاتم : صدوق من أتقن أصحاب

۱- [الف] النسائي .

۲- در [الف] اشتبهاً : (الاولي) آمده است .

۳- میزان الاعتدال ۲ / ۲۳۲ .

۴- الكاشف ۱ / ۲۴۱ .

أبي إسحاق ، وقال يعقوب بن شيبه : صالح الحديث ، في حديثه لين ، وروى محمد ابن أحمد البراء ، عن ابن المديني : إسرائيل ضعيف . . (۱) إلى آخره .

و اسرائیل دیگر که ترمذی از او روایت کرده نیز ازدی او را تضعیف کرده کما فی المیزان :

إسرائيل بن موسى أبو موسى (۲) البصري نزيل السند ، عن الحسن وجماعه ، وعنه حسين الجعفي ويحيى القطان ، وثقه أبو حاتم وابن معين ، وشذ الأزدي فقال : فيه لين . (۳) انتهى !

و قطع نظر از این همه اگر این حدیث محمول باشد بر ظاهر ، چنانچه مخاطب ادعا کرده ، و برای تأیید آن بعضی الفاظ در ترجمه از طرف خود زیاده کرده ، لازم میآید که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مجرد « ۵۱۶ » ادعای زنی بدون تحقیق شهادت و بینه و بدون اقرار خصم ، حکم به رجم مردی بی گناه فرموده باشد ، و این معنا صریح مخالف قوانین شریعت مطهره و خلاف عدل آن حضرت است .

سبحان الله ! اهل سنت را دوستی و محبت خلفا به این نوبت رسانیده که

۱- میزان الاعتدال ۱ / ۲۰۹ .

۲- لم ترد هذه الكنية : (أبو موسى) في المصدر .

۳- میزان الاعتدال ۱ / ۲۰۸ .

برای دفع طعن از ایشان بر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مطاعن و قوادح ثابت میکنند! و امور محرمه را که از ادنی ایمان داری و صاحب دیانتی صدور آن مستبعد مینماید، به آن جناب منسوب میسازند، أعوذ بالله من التعصیب والجلاعه (۱)، و عدم الاكتراث بالكذب والفظاعه!

اما آنچه گفته: نیز در حدیث متفق علیه که نزد امامیه و اهل سنت هر دو مروی است، موجود است که:

إن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر علياً [(عليه السلام)] بإقامه الحدّ على امرأه حديثه بنفاس .. إلى آخر الحديث .

پس نشان باید داد که این روایت به این الفاظ در کدام کتاب امامیه موجود است؟ آری این مضمون در حدیث اهل سنت البته موجود است، و کابلی در "صوابع" خویش حدیثی را که در کتب اهل سنت مذکور است، به تلخیص و تحریف در عبارت خود ذکر کرده، و ادعای وجود آن در کتب شیعه ننموده، مخاطب الفاظ او را - به جهت مهارتی که دارد! - اصل حدیث گمان کرده، به همان نحو اضافه کرده که در کتب شیعه و سنی هر دو موجود است، ذکر نموده!!، و اینقدر بعد تغییر یسیر کابلی در "صوابع" در اجوبه این طعن گفته:

ولأنه روى عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : أنه أمر

۱- جلاعه: پلیدزبان شدن، بی شرم شدن. رجوع شود به لسان العرب ۸ / ۵۱، و لغت نامه دهخدا.

علياً] (عليه السلام) [بإقامه الحدّ علی امرأه حدیثه بنفاس ، فلم یقمها خشیه أن تموت ، فذكر ذلك للنبيّ صلی الله علیه [وآله] وسلم ، قال : أحسنت ، دعها حتّی ینقطع دمها ثم أقم علیها الحدّ . (۱) انتهى .

پس کابلی نسبت این حدیث به شیعه ننموده بود ، مخاطب این هم ادعا نموده که این حدیث در کتب شیعه و سنی هر دو مروی است ، و شاهی برای ادعای خود ذکر ننموده ، و نه حواله این روایت بالخصوص به کتابی از کتب شیعه کرده ، مع هذا الفاظ کابلی را اصل الفاظ حدیث گمان کرده ، (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۲) .

ولیس هذا بأول قاروره کسرت ، بلکه در دیگر مقامات هم الفاظ کابلی را اصل الفاظ حدیث گمان نموده ، و در اینجا صرف بر ذکر الفاظ کابلی هم اکتفا نکرده ، بلکه در آن هم تغیر داده ، زیرا که او چنین گفته :

ولأنه روی عن النبيّ [(صلی الله علیه وآله وسلم)] : أنه أمر علیاً [(علیه السلام)] .. إلى آخره .

و مخاطب به جای آن گفته :

إن النبيّ صلی الله علیه [وآله] وسلم أمر علیاً [(علیه السلام)] .. إلى آخره .

و وجه این تغیر ظاهراً این است : گمان کرده که اگر به صیغه (رُوی) - که مجهول است - به کتب شیعه و سنی نسبت نماید ، نزد ناظرین ، دلیل ضعف آن خواهد شد ، لهذا (روی عن النبيّ صلی الله علیه [وآله] وسلم) که کلام کابلی

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۴ .

۲- سوره ص (۳۸) : ۵ .

بود حذف نموده ، و به جای آن (۱) (إن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم) آورده ، وکلّ ذلك دليل علی جسارته ، وعدم دیانتته . .

و اصل الفاظ این حدیث در " سنن ابی داود " این است :

حدّثنا محمد بن كثير ، (أنا) إسرائيل ، (نا) عبد الأعلى ، عن أبي الجميله ، عن علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] قال : فجرت جاريه لآل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال : يا علي ! انطلق فأقم عليها الحدّ ، فانطلقت فإذا لها دم يسيل لم ينقطع ، فأتيته ، فقال : يا علي ! أفرغت ؟ قلت : أتيتها ودمها < ۵۱۷ > يسيل ، فقال : دعها حتّى ينقطع دمها ، ثم أقم عليها الحدّ . . إلى آخره (۲) .

و مخفی نماند که اسناد ابوداود مقدوح است ؛ زیرا که محمد بن کثیر که از او روایت این حدیث کرده ، ابن معین در او قدح کرده و گفته که : کتابت از او مکنید که او ثقه نبود .

قال الذهبی فی المیزان :

محمد بن كثير العبدی البصری ، عن أخيه سليمان وشعبه والثوري ، وعنه (خ د) (۳) ويوسف القاضي وخلق ، قال أبو حاتم :

۱- در [الف] اشتباهاً : (انه) آمده است .

۲- [الف] باب فی إقامة الحدّ علی المريض من كتاب الحدود . [سنن ابوداود ۲ / ۳۵۷] .

۳- یعنی : البخاری و أبو داود .

صدوق ، وروی أحمد بن أبي خيثمه ، قال لنا ابن معين : لا تكتبوا عنه ، لم يكن بالثقة .. (۱) إلى آخره .

و مع هذا اسرائیل بن یونس که از او محمد بن کثیر روایت کرده ، نیز نزد یحیی القطان و ابن المدینی و دیگران مقدوح است ، در " میزان " مذکور است :

إسرائيل بن يوسف بن أبي إسحاق السبيعي الكوفي ، أحد الأعلام ، قال يحيى بن يونس : قال لي أخي إسرائيل : كنت أحفظ حديث أبي إسحاق كما أحفظ الورقة من القرآن .

وقال أحمد بن حنبل : ثقه ، وجعل يتعجب من حفظه ، وقال أيضاً : كان ثباً ، كان يحيى القطان يحمل عليه في حال أبي يحيى القتان ، وكان لا يرضاه .

وقال أبو حاتم : صدوق من أتقن أصحاب أبي إسحاق ، وقال يعقوب بن شبّه : صالح الحديث ، في حديثه لين ، وروی محمد بن أحمد البراء ، عن ابن المدینی : إسرائيل ضعيف .. (۲) إلى آخره .

و عبدالاعلی که از او اسرائیل روایت کرده نیز ضعیف و مقدوح است ، ذهبی در " کاشف " گفته :

۱- [الف و ب] حرف المیم فی المحدثین . [میزان الاعتدال ۱۸ / ۴] .

۲- [الف و ب] فی حرف العین . [میزان الاعتدال ۲۰۸ / ۱] .

عبد الأعلى بن عامر الثعلبی الکوفی ، عن أبي الحنفیه ، وعنه شعبه وسفیان ، لثین ، ضَعَفَه أحمد (۱) .
و در " میزان " گفته :

عبد الأعلى بن عامر الثعلبی ، عن أبي الحنفیه ، وعن سعيد بن جبیر وأبی البختری ، وعنه إسرائيل وشعبه وخلق ، ضَعَفَه أحمد وأبو زرعه ، وقال أحمد : روايته عن ابن الحنفیه شبه الريح (۱) ، كَأَنَّهُ لم يَصَحَّحْهَا ، وَضَعَفَهَا أيضاً سفیان الثوری ، وقال أحمد بن زبیر - عن يحيى - : ليس بذاك القوی ، قيل : مات سنه تسع وعشرين ومائه . (۲) انتهى .

از اینجا ثابت شد که احمد و ابوزرعه و يحيى تضعيف عبدالاعلی کرده اند ، و ذهبی هم حکم به ضعف او نموده ، و توثيق او از احدی نقل نکرده ، و در " حاشیه کاشف " از ابوحاتم هم تضعيف او نقل کرده : حيث قال :

وقال عبد الرحمن بن أبي حاتم : سألت أبي عنه ، فقال : ليس بقوی . (۳) انتهى .

و هرگاه جرح روات این خبر - که ابوداود روایت نمود - ثابت شد ، پس تمسک به آن نتوان نمود .

۱- فی المصدر : (و شريح) بدل : (شبه الريح) .

۲- [الف و ب] حرف العين . [میزان الاعتدال ۲ / ۵۳۰] .

۳- حاشیه کاشف : وانظر : تاریخ الإسلام للذهبی ۸ / ۱۶۱ .

و ترمذی این روایت را به این اسناد نقل کرده :

وحدَّثنا الحسن بن علی الخلال ، حدَّثنا أبو داود الطيالسی ، حدَّثنا زائده ، عن السَّيِّدِي ، عن سعد بن عبيده ، عن أبي عبد الرحمن السلمی ، قال : خطب علی [(علیه السلام)] فقال : يا أيها الناس ! أقيموا الحدود علی أرقائکم ، من أحصن منهم ومن لم یحصن ، وإن أمه لرسول الله زنت ، فأمرنی أن أُجلِّدها ، فأتیتهفا فإذا هی حدیثه عهد بنفاس ، فخشیت - إن أنا جلّدتها - أن أقتلها - أو قال : تموت - فأتیته رسول [الله] صلی الله علیه [وآله] وسلم ، فذکرت ذلك له ، فقال : أحسنت . هذا حدیث > ۵۱۸ صحیح . (۱) انتهى .

و در این اسناد سدی واقع است ، و ابن معین گفته که : در حدیث او ضعف است ، و ابوحاتم گفته که : (لا یحتج به) ، و ابن مهدی هم او را ضعیف گفته ، ولیث او را کذاب گفته ، چنانچه در " میزان " ذهبی مذکور است :

إسماعیل بن عبد الرحمن بن أبی کریمه السُّدِّي الكوفی ، عن أنس وعبد الله السهمی وجماعه ، وعنه الثوری وأبو بکر بن عباس وخلق ، ورأی أبا هریره ، قال یحیی القطان : لا بأس به ، وقال أحمد : ثقه ، وقال ابن معین : فی حدیثه ضعف ، وقال أبو حاتم : لا یحتج به .

وأيضاً فيه : قال الفلاس - عن ابن مهدي : ضعيف .

وأيضاً فيه : قال الجوزجاني : عن معتمر ، عن ليث قال : كان بالكوفة كذابان فمات أحدهما : السدي والكلبي (۱) .

و ثانياً : آنکه بر فرض وجود این حدیث در کتب شیعه ، و صحیح بودن آن ، و عدم حمل آن بر تقیه ، وجهش آن باشد که : حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به وحی الهی میدانست که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بدون ادراک آن زن ، اقامه حد نخواهد کرد ، بنابر آن اقامه حد آن زن حواله به آن حضرت فرمود به جهت اظهار فضیلت آن حضرت .

و ثالثاً : آنکه هر گاه ثابت شد که حکم عمر به رجم حامله از راه جهل مسأله با وجود علم به حملش بوده ، قیاس آن بر حکم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) به اجرای حد بر زن مذکوره - علی تقدیر التسلیم - قیاس مع الفارق باشد .

اما آنچه گفته : و نیز فرقه نواصب ... الی آخر .

پس جوابش آنکه : این طعن نواصب بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هرگز عاید نمیشود ؛ زیرا که آن حضرت به موجب حدیث اهل سنت وجه

جمع بين الحدّ و الرجم را خود بیان فرمود ، چنانچه بخاری و احمد روایت کرده اند ، فی تبیان الحقائق : عن الشعبي : أن علياً [عليه السلام] حين رجم المرأة ، جلدتها يوم الخميس ، و رجمها يوم الجمعة ، وقال : جلدتها بكتاب الله ، و رجمتها بسنة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . رواه البخارى و أحمد (۱) .

حاصل آنکه : از شعبی مروی است که : به درستی که وقتی که علی (علیه السلام) رجم کرد زن را ، جلد نمود او را در روز پنج شنبه ، و رجم فرمود او را به روز جمعه ، و گفت : جلد کردم او به کتاب خدا ، و رجم کردم او را به سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) .

و از حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز مروی است که : آن حضرت نیز مردی را هم حد زد و هم رجم نمود ، و نیز ارشاد فرمود که :

« خذوا عني ، فقد جعل الله لهن سبيلا ، البكر بالبكر جلد مائة ونفي سنة ، والثيب بالثيب جلد مائة والرجم (۱) » .

و لهذا مذهب ابي بن كعب و ابن مسعود و مذهب اسحاق و مذهب اصحاب حديث از اهل سنت و مذهب اماميه همين است که اول حد بايد زد و

۱- الخلاف للشيخ الطوسي (رحمه الله) ۵ / ۳۶۵ ، مستدرک الوسائل ۱۸ / ۶۷ ، عوالي اللثالي ۱ / ۲۳۷ ، كنز العمال ۵ / ۳۳۴ .

بعد از آن رجم باید کرد ، چنانچه در " تبیان الحقایق شرح کنز الدقائق " مذکور است :

وعند أصحاب الظواهر يجلد ثم يرمم ، لقوله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « خذوا عني ، فقد جعل الله لهن سبيلا ، البكر بالبكر جلد مائة ونفى سنه ، والثيب بالثيب جلد مائة والرجم » .

رواه الجماعة إلا البخارى والنسائى .

وعنه صلى الله عليه [وآله] وسلم جمع بينهما فى رجل .

وعن الشعبي : أن علياً [(عليه السلام)] .. إلى آخر الحديث (١) .

و در " صحيح ترمذى " مذکور است :

عن عباده بن الصامت ، < ٥١٩ > قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « خذوا عني ، فقد جعل الله لهن سبيلا ، الثيب بالثيب جلد مائة ثم الرجم ، والبكر بالبكر جلد مائة ونفى سنه » .

هذا حديث صحيح ، والعمل على هذا عند بعض أهل العلم من أصحاب النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم منهم : على بن أبى طالب [(عليه السلام)] وأبى بن كعب وعبد الله بن مسعود وغيرهم .

قال : الثيب يجلد فترجم ، وإلى هذا ذهب بعض أهل العلم ، وهو قول إسحاق (٢) .

١- [الف] فى كتاب الحدود [تبين الحقائق ٣ / ١٧٣] .

٢- [الف] باب ما جاء فى الرجم على الثيب من كتاب الحدود . [سنن الترمذى ٢ / ٤٤٥] .

و شیخ مقداد - علیه الرحمه - در " کنز العرفان فی فقه الفرقان " گفته :

قيل : الضمّ فی حقّ الشیخین خاصّه ، وقيل : عامّ ، وهو الحقّ ؛ لأنّ علیاً (علیه السلام) جلد شراخه (۱) . یوم الخمیس ورجمها یوم الجمعه ، فقال : جلدتها بکتاب الله ، ورجمتها بسنّه رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ، وكانت شراخه (۲) شابه ، وفعله (علیه السلام) حجه . (۳) انتهى .

و ابن المنذر - از فقهای شافعیه - نیز به این قول قائل است ، چنانچه تاج الدین سبکی در " طبقات الشافعیه " گفته :

محمد بن إبراهيم بن المنذر الإمام أبو بكر (۴) النيسابوري ، نزيل مكّه ، أحد أعلام هذه الأمة وأخبارها ، كان إماماً مجتهداً حافظاً ورعاً (۵) .

و بعد ذکر بسیاری از مناقب او گفته :

قال : إن الزانی المحصن یجلّد ثم یرجم . (۶) انتهى .

۱- فی المصدر : (سراج) .

۲- فی المصدر : (سراج) .

۳- کنز العرفان ۲ / ۳۴۱ .

۴- در [الف] اشتبهاً : (الأوبكر) آمده است .

۵- طبقات الشافعیه الكبرى ۳ / ۱۰۲ .

۶- طبقات الشافعیه الكبرى ۳ / ۱۰۳ .

و هرگاه فعل آن حضرت موافق قول و فعل حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد، طعن بر آن حضرت در این فعل متوجه نمیتواند شد.

اما آنچه گفته: و نیز مخالف عقل است؛ زیرا که چون رجم - که اشدّ عقوبات است - بر وی نافذ شد، جلد - که اخفّ است - چرا باید جاری نمود؟!

پس هرگز فعلی موافق شریعت و ملت حنیفه باشد مخالف عقل نیست، و جمع در رجم که عقوبت شدید است، و در جلد که خفیف است، باعث زیادت و شدت عقوبت خواهد شد، و آن زیاده تر در زجر از اقدام بر این فعل شنیع، مؤثر خواهد شد.

اما آنچه گفته: اهل سنت در جواب این فرقه مخذوله همین گفته اند که: حضرت امیر را اولاً احسان آن زن معلوم نبود... الی آخر.

پس کسی که قول و فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) را در احکام شرع حجت نداند، و نزد او حکم شرعی همان باشد که در رأی باطل و ذهن فاسد او مقرر شده، گو مخالف قول و فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد، البته او محتاج خواهد شد به جوابی که مخاطب ذکر کرده، یا مثل آن؛ ورنه هرگاه فعل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) موافق قول و فعل جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، طاعن بر چنین فعل، قابل التفات نیست، کافری است ناپاک که در پرده طعن بر جناب امیر (علیه السلام)، بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) طعن میسازد.

و عجب آنکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود - به روایت بخاری - در وجه جمع بین الجلد و الرجم فرموده :

« جلدتها بکتاب الله ، و رجمتها بسنه رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم (۱) » .

و از این ارشاد باسداد ظاهر است که آن حضرت - به قصد و عمداً - با وصف علم به احسان ، جمع در جلد و رجم او فرموده ، و فعل خود را موافق کتاب و سنت وانموده ، باز اهل سنت بر خلاف کلام آن جناب ، تأویل فعل آن جناب را به عدم علم کنند !

عجب لطیفه ای است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرماید که : « من جلد و رجمش موافق کتاب و سنت < ۵۲۰ > کرده ام » ، و اهل سنت بر این حرف آن جناب گوش نهاده به کذب و بهتان گویند که : جلد و رجم خلاف پیغمبر است ، و آن جناب عمدتاً نفرموده ، بلکه به جهت عدم علم .

۱- ما جاء فی البخاری هكذا : الشعبي یحدث : أن علیاً (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] حین رجم المرأة یوم الجمعة ، وقال : « قد رجمتها بسنه رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم » . انظر صحیح البخاری ۸ / ۲۱ . ولكن الذی أسنده فی مسند أحمد ۱ / ۱۱۶ هو كما فی المتن مع تغییر یسیر ، وقد مرّ ما ذکره صاحب تبيان الحقائق ، ولاحظ ما ذکره هنا شرح البخاری مثل : عمده القاری ۲۳ / ۲۹۱ ، وفتح الباری ۱۲ / ۱۰۵ . و غیرهما .

اما آنچه گفته : و هم بر این قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود .

پس غنیمت است که در اینجا کار بند به استحیا شده ، از اصل قصه [را] انکار نکرده ، و به تقلید خواجه کابلی نرفته که او گفته :

وَأَمَّا إِرَادَةُ رَجْمِ الْمَجْنُونِ ، فَلَمْ تَثْبُتْ عِنْدَ أَهْلِ السُّنَنِ ! (۱) انتهى .

عجب است از کابلی که با وجود روایت کردن محدثین اهل سنت این قصه را که در کتب معتبره خویش ، و ایراد آن در فضائل جناب امیر (علیه السلام) به قطع و یقین میگوید که : نزد اهل سنت این قصه ثابت نشده !

ابن عبدالبرّ در " استیعاب " در فضایل آن جناب آورده :

عن سعيد بن المسيّب ، قال : كان عمر يتعوّذ [بالله] (۲) من معضله ليس لها أبو الحسن .

وقال في المجنونه التي أمر عمر برجمها ، وفي التي وضعت لسنته أشهر ، فأراد عمر رجمها ، فقال له علي (عليه السلام) : « إن الله يقول : (حَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) (۳) . . » إلى آخر الحديث ، وقال له : « إن الله

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۴ .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- الأحقاف (۴۶) : ۱۵ .

رفع القلم عن المجنون ..» إلى آخر الحديث ، فكان يقول : لولا على لهلك عمر . (۱) انتهى .

و احمد بن حنبل در " مسند " خود گفته :

حدَّثنا محمد بن جعفر ، قال : حدَّثنا سعيد ، عن قتاده ، عن أنس : أن عمر بن الخطاب أراد أن يرمم مجنونه ، فقال له علي [عليه السلام] : [« ما لك ذلك » ، قال : (۲) « سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « رفع القلم عن ثلاثة : عن النائم حتى يستيقظ ، وعن الطفل حتى يحلم ، وعن المجنون حتى يبرأ ويعقل » ، فأدرا عنها عمر (۳) .

و بخاری هم بعض این قصه در " صحیح " خود آورده (۴) ، و شراح تفصیل آن کرده اند (۵) ، و ابوداود هم در " سنن " خود روایت آن کرده ، و صاحب کتاب " الموافقه " که ابن السمان است نیز آن را بالقطع ذکر کرده (۶) .

۱- [الف و ب] فی ترجمه علی (علیه السلام) من حرف العین . [الاستیعاب ۳ / ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳] .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف و ب] مسند علی (علیه السلام) ۸۱ ورق جلد اول . [مسند احمد ۱ / ۱۴۰] .

۴- صحیح بخاری ۸ / ۲۱ .

۵- انظر مثلا : عمده القاری ۲۳ / ۲۹۲ .

۶- عبارت او به نقل از فصل الخطاب عن قریب خواهد آمد .

پس عجب است که کابلی ادعا میکند که اراده نمودن عمر ، رجم مجنونه را نزد اهل سنت ثابت نشده !

بار الها ! مگر اینکه بخاری و ابوداود و احمد بن حنبل و ابن عبدالبر و ابن السمان و غیر ایشان را از اهل سنت خارج کند !

و مخاطب اگر چه یارای انکار این قصه نیافته ، لیکن عناداً و مکابرتاً دلالت آن را بر جهل عمر منع کرده ، و سخافت آن نیز ظاهر است ؛ زیرا که قصه مذکوره در " سنن " ابی داود به این الفاظ مذکور است :

حدَّثنا عثمان بن أبي شيبة ، (نا) جرير ، عن الأعمش ، عن أبي ظبيان ، عن ابن عباس : أتى عمر بمجنونه قد زنت ، فاستشار فيها أناساً ، فأمر عمر [بها] (۱) أن ترجم ، فمرّ بها علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] فقال : « ماشأن هذه ؟ » فقالوا : مجنونه بنى فلاحن زنت ، فأمر بها أن ترجم ، فقال : « ارجعوا بها » ، ثم أتاه ، فقال : « يا أمير المؤمنين ! أما علمت أن القلم قد رفع عن ثلاثه : عن المجنون حتى يبرأ . . . » إلى آخر الحديث (۲) .

در این روایت چند دلیل صریح است بر اینکه عمر از حال جنون زن مذکوره جاهل نبود :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف و ب] باب فی المجنون یسرق أو یصیب حدّاً من کتاب الحدود . (۱۲) . [سنن ابوداود ۲ / ۳۳۹] .

اول : قوله : (فاستشار فيها أناساً) ؛ زیرا که در صورت عدم علم به جنون زن مذکوره احتیاج [به] استشاره مردم نبود ، بلکه بلامشورت حکم به رجم مینمود ، < ۵۲۱ > مگر اینکه قائل شوند به اینکه عمر به حد زنا هم جاهل بود ، لهذا مشورت در این باب کرد ، پس باز هم مقصود ما که اثبات جهل اوست از دست نمیروود !

دوم : قوله : (فقالوا : مجنونه بنی فلان) ؛ زیرا که این کلام دلالت دارد بر آنکه : این کسان بر جنون زن مذکوره واقف بودند ، و نهایت بعید است که اگر این کسان از نوع انسان بودند ، عمر را به جنون زن مذکوره در این حال اطلاع نمایند .

سوم : خطاب فرمودن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) عمر را به لفظ : « أما علمت ؟ ! » زیرا که اگر او را به جنون زن مذکوره علم نمیبود ، میبایست که آن حضرت به عوض این کلام میفرمود که : (هذه مجنونه) ، چنانچه سید مرتضی علم الهدی - طاب ثراه - گفته :

لو كان أمر عمر برجم المجنونه من غير علم بجنونها لما قال له أمير المؤمنين (عليه السلام) : « أما علمت أن القلم مرفوع عن المجنون حتى يفيق ؟ ! » ولكان بدلا من ذلك يقول له : هي مجنونه .

ولكان أيضاً - لما سمع من التنبيه له على ما يقتضى الاعتقاد فيه

أنه أمر بـرجمها مع العلم بجنونها - يقول - متبرياً من (١) الشبهه - : ما علمت بجنونها ، ولست ممن يذهب عليه أن المجنون لا يـرجم (٢) .

و ابن ابى الحديد در جواب اين قول سيد مرتضى علم الهدى گفته :

لو كان قد نقل أن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] قال له : « أما علمت . . ؟ ! » لكان قول المرتضى قوياً ظاهراً ، إلا أنه لم ينقل هذه الصيغة بعينها ، والمعروف المنقول أنه قال له : « قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « رفع القلم عن ثلاث . . » فرجع عن رجمها ، ويجوز أن يكون أشعره بالعلّة والحكم معاً ؛ لأن هذا الموضوع أكثر اشتباهاً من حديث رجم الحامل ، فغلب على ظنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) أنه لو اقتصر على قوله : إنها مجنونه ، لم يكن [ذلك] (٣) دافعاً لـرجمها ، فأكدّه بروايه الحديث (٤) .

حاصل آنکه : اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عمر میگفت : (أما علمت ؟) هر آئینه قول مرتضى قوى و ظاهر میبود ، مگر [اینکه] این صیغه بعینها منقول نشده ، و معروف و منقول این است که : به درستی که گفت علی (علیه السلام) به عمر که : « گفت

١- فى المصدر : (عن) .

٢- الشافى ٤ / ١٨٢ - ١٨٣ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [الف] فى الطعن الثالث من مطاعن عمر فى المجلد الثانى عشر . (١٢) . [شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢٠٦] .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که : « رفع قلم عن ثلاث .. » ، پس عمر از رجم آن زن بازگشت ، و جایز است که آن حضرت اشعار به علت و حکم هر دو باهم کرده باشد ؛ زیرا که این موضع زیاده تر از روی اشتباه است ، از رجم حامل ، پس غالب شده باشد بر ظنّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) که اگر آن حضرت اقتضای بر این قول که : (این زن مجنونه است) ، خواهد فرمود ، که این معنا دافع رجم او نخواهد شد ، پس مؤکد کرد آن را به روایت حدیث .

ما میگوییم که قول : ابن [ابی] الحدید : (لو کان قد نقل أن أمير المؤمنين (علیه السلام) قال له : أ ما علمت ..) إلى آخره .

دلیل عدم اطلاع اوست بر الفاظ مرویه این حدیث در کتب اهل سنت ؛ زیرا که دانستی که صیغه مذکوره به همین نحو واقع است که سید مرتضی علم الهدی - قدس الله نفسه - گفته ، و در " صحیح بخاری " - که نزد اهل سنت اصح الکتب بعد کتاب الله الباری است ! - نیز این حدیث در باب لا یرجم المجنون والمجنونه به این الفاظ مذکور است : < ۵۲۲ > قال علی [(علیه السلام)] لعمر : « أما علمت أن القلم رفع عن المجنون حتی یفیک ، وعن الصبی حتی یدرک ، وعن النائم حتی یتقیظ ؟ ! » (۱) .

و کرمانی در " کواکب دراری " گفته :

قوله : (قال علی [(علیه السلام)]) : مرّ بنا (۲) علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] بمجنونه زنت -

۱- صحیح بخاری ۲۱ / ۸ .

۲- لم یرد (بنا) فی المصدر .

وقد أمر بـرجمها - فردّها على [(عليه السلام)] وقال لعمر ... ذلك ، فخلّى عنها (١) .

و در كتاب " فصل الخطاب " تصنيف خواجه محمد پارسا مذکور است :

وقال - أى إسماعيل بن على بن الحسين السّمان - فى كتاب الموافقه بين أهل البيت والصحابه فى قول عمر فى مناقب على ... [(عليه السلام)] وفى رجوعه إليه فى الأحكام - : عن ابن عباس رضى الله عنهما أنه قال : خطبنا عمر ... ، فقال : على أفضانا ، وأبى أقرأنا .

وأتى عمر ... بامرأه مجنونه قد زنت ، فأراد أن يـرجمها ، فقال له على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] : « يا أمير المؤمنين ! أما سمعت ما قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « رفع القلم عن ثلاث : عن المجنون حتّى يبرأ ، وعن الغلام حتّى يدرك ، وعن النائم حتّى يستيقظ » ، فخلّى عنها .

وفى عدّه من المسائل رجع عمر إلى قول على (عليه السلام) ... ثم قال : عجزت النساء أن يلدن مثل على بن أبى طالب ، لولا على لهلك عمر . (٢) انتهى .

١- شرح الكرماني على البخارى ٢٣ / ٢٠٢ - ٢٠٣ .

٢- [الف و ب] قوبل على أصله ، والعبارة فى الربع الأخير من الكتاب ٢٠٥ ورق . [فصل الخطاب : ٤٧٥] .

از این عبارت " فصل الخطاب " به دلیل صریح سیاق و سباق ظاهر است که : عمر به مسأله عدم جواز رجم مجنون جهل بود ، و با وصف علم به جنون مذکوره ، اراده رجم او کرده ، و هرگاه جناب امیر (علیه السلام) بر آن تنبیه فرموده ، به قول آن جناب رجوع نمود .

اما آنچه گفته : امام احمد به روایت عطا بن السائب از ابی ظبیان آورده است . . . الی آخر .

پس بدان که مخاطب در ترجمه این روایت ، خیانت و تصرف و تحریف کرده ، و ادخال بعض الفاظ از پیش خود در آن نموده ، و اصل الفاظ حدیث احمد بن حنبل مع الاسناد در " مسند " او این است :

حدَّثنا عفان ، قال : حدَّثنا حماد ، عن عطا بن السائب ، عن أبي ظبيان الجهني : أن عمر بن الخطاب أتى بامرأه قد زنت ، فأمر برجمها ، فذهبوا بها ليرجموها ، فلقبهم علي بن أبي طالب (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] ، فقال : « ما لهذه ؟ » قالوا : زنت فأمر عمر برجمها ، فانتزعها علي [(عليه السلام)] من أيديهم ، وردَّهم ، فرجعوا إلى عمر ، فقال : ما ردَّكم ؟ قالوا : ردَّنا علي [(عليه السلام)] ، قال : ما فعل هذا عليّ إلا لشيء [قد علمه] [\(۱\)](#) ، فأرسل إلى علي [(عليه السلام)] فجاء - وهو شبه المغضب ! -

فقال : ما لك رددت هؤلاء؟! قال : « أما سمعت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « رفع القلم عن ثلاثة : عن النائم حتى يستيقظ ، وعن الصغير حتى يكبر ، وعن المبتلى حتى يعقل ؟ » قال : بلى ، قال علي (عليه السلام) : « فإن هذه مبتلاه بنى فلان ، فلعله أتاه وهو بها » ، فقال عمر : لا أدري ، فقال : « أنا ادري (۱) » ، فلم يرحمها (۲) .

و این روایت به چند وجه لیاقت تمسک و حجیت برای مخاطب ندارد :

اول : آنکه این روایت بر علم عمر به مسأله عدم جواز رجم مجنون و عدم اطلاع او بر جنون زن مذکوره دلالت ندارد ، بلکه بر عکس آن دلالت دارد ؛ زیرا که مشابه شدن جناب امیر (علیه السلام) به غضبناک ، و گفتن این کلام که : « أما سمعت النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)؟! » اشعار میکند < ۵۲۳ > به اینکه عمر با وصف علم به جنون زن حکم به رجم او داده ، و گفتن آن حضرت : « هذه مبتلاه بنى فلان » به آن جهت است که چون عمر به موجب علم خود به جنون زن عمل نکرده ، لهذا آن جناب او را جاهل از آن فرض کرده ، اخبار به آن فرمود .

و اما گفتن عمر لفظ (بلى) در جواب : « أما سمعت النبي؟! » ... الى آخر .

پس هرگز دلالت بر علم او به مسأله مذکوره ندارد ، چه آن ادعای محض است ، و تصدیق عمر در ادعای او غیر لازم ، بلکه با وصف جهل از این مسأله

۱- فى المصدر : (وأنا لا أدري) ، والظاهر أنها محرّفة .

۲- [الف] مسند على [(عليه السلام)] . [مسند احمد ۱ / ۱۵۴] .

و جریان بر موجب آن در اول امر ، هرگاه جناب امیر (علیه السلام) تنبیه بر این مسأله کرده ، از غایت وقاحت برای دفع عارِ جهل ، ادعای علم این حدیث هم کرد .

و بالفرض اگر در این ادعا صادق هم باشد از ذکاء او مستبعد نیست که با وصف کمال ظهورِ دلالت آن بر عدم جواز رجم مجنونه ، نفهمیده باشد که این حدیث موجب عدم رجم زن مجنونه زانیه است ، لیکن به تنبیه جناب امیر (علیه السلام) بر آن متنبه شده .

با آنکه محتمل است که عمر با وصف علم به جنون زن مذکوره و علم به مسأله عدم جواز رجم مجنونه زانیه ، حکم به رجم او داده باشد ، و این افضح است از طعن جهل .

دوم : آنکه بر تقدیری که دلالت این حدیث - بر علم عمر به جنون زن مذکوره - تسلیم کرده شود منافات ندارد با احادیث دیگر که دلالت دارد بر حکم عمر به رجم زن زانیه با وصف علم به جنون او ، چه جایز است که حکم عمر به رجم زن زانیه در دو واقعه بوده باشد : یک مرتبه با وصف علم به جنون زانیه از راه جهل مسأله حکم به رجم داده ، و مرتبه دیگر هرگاه از مسأله عدم جواز رجم مجنونه واقف شده ، به جهت عدم اطلاع به جنون زن دیگر ، حکم به رجم او داده ، و چون استدلال بر جهل عمر از روایات اولین است ، لهذا این حدیث احمد - که متضمن واقعه متأخره است - قادح در استدلال به آن احادیث نباشد .

سوم : آنکه اگر جمع در این هر دو حدیث ممکن نباشد ، بلکه با هم متعارض شود ، ما را چه ضرورت است که التفات به حدیث احمد کنیم ؟ چه احتجاج ما به روایات دیگر است که دلالت دارد بر آنکه عمر با وصف علم به جنون زن ، حکم به رجم او داده ، و چون آن روایات [را] هم اهل سنت روایت کرده اند ، احتجاج اهل حق به آن صحیح باشد .

و اگر اهل سنت بر خلاف آن - به اغراض باطله - روایت کنند ، چگونه لیاقت اصغا دارد ؛ فَإِنْ إقْرَارِ الْعُقَلَاءِ عَلٰی أَنْفُسِهِمْ مقبول ، و علی غیرهم مردود .

مع هذا این روایت دیگر [را] رجال اهل سنت از عطا بن السائب به طور دیگر روایت کرده اند که از آن هیچ گونه اشعاری هم به عدم علم عمر به جنون زن مذکوره ثابت نمیشود ، چنانچه در " زین الفتی " در مقام قضایای مرجوعه به سوی جناب امیر (علیه السلام) گفته :

منها : ما أخبرنيه شيخى محمد بن أحمد . . . ، قال : حدثنا أبو سعيد الرازى ، قال : حدثنا محمد بن أيوب الرازى ، قال : أخبرنا سهل بن بكار ، قال : حدثنا وهيب ، عن عطا بن السائب ، عن أبي ظبيان : أن عمر بن الخطاب . . . أتى بامرأه زنت - وبها لمم - فأمر عمر برجمها ، فأتاه على (عليه السلام) وقال : « أما علمت أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « رفع القلم عن ثلاث : عن النائم حتى يستيقظ ، وعن المجنون حتى يعقل ، وعن الصبي < ٥٢٤ > حتى يحتلم » ، قال : فلم يرجمها .

وفی غیر هذه الروایه قال - عند ذلك - : لولا علی لهلك عمر (۱).

چهارم : آنکه حدیث احمد - که مخاطب نقل کرده - ضعیف السند و مقدوح است ؛ زیرا که عطا بن السائب که روایت آن کرده مجروح است ، در " کاشف " ذهبی مذکور است :

عطا بن السائب السقفی الکوفی ، أحد الأعلام - علی لین فیه - ، عن أبيه وابن أبي أوفى وأبي عبد الرحمن السلمی ، وعنه شعبه والحمّادان والسفیانان وعلی بن عاصم وأمّ - ثقه ساء حفظه بآخره - قال أبو حاتم : سمع منه حمّاد بن زید قبل أن يتغیّر ، وقال أحمد : ثقه ثقه ، رجل صالح ، يختم القرآن كلّ ليله ، مات ۱۳۶ (۲).

و در " میزان " ذهبی مسطور است :

عطا بن السائب بن زید الثقفی ، أبو زید الکوفی ، أحد علماء التابعین ، روى عن عبد الله بن أبي أوفى وأنس ووالده وجماعه ، حدّث عنه سفیان وشعبه والفلاس ، وتغیّر بآخره وساء حفظه ، قال أحمد : من سمع منه قديماً فهو صحيح ، ومن سمع منه حديثاً لم يكن بشيء ، وقال يحيى : ولا يحتجّ به ، وقال أحمد بن

۱- [الف] فصل المرجوعات . (۱۲) . [زين الفتى ۱ / ۳۰۳ - ۳۰۴ (تحقيق المحمودى)] .

۲- الكاشف ۲ / ۲۲ .

أبی خیثمہ ، عن یحیی : حدیثہ ضعیف إلا ما کان عن شعبه وسفیان . . (۱) إلى آخره .

از این عبارت ظاهر است که ذهبی عطا را ضعیف دانسته ، و یحیی گفته که : با او احتجاج کرده نمیشود ، و حماد بن زید از یحیی نقل کرده که : حدیث عطا ضعیف است مگر آنچه از شعبه و سفیان باشد ، و بنابر این اقوال ، ضعف این حدیث ظاهر است .

و آنچه ذهبی در " کاشف " نقل کرده که : حماد بن زید از عطا قبلِ تغیر او سماع کرده ، پس دافع ضعف این حدیث نمیتواند شد ؛ زیرا که حماد - که از عطا روایت میکند - مشترک است در حماد بن زید و غیر او ، پس از کجا ثابت شود که حمادی که احمد از او این حدیث نقل کرده حماد بن زید است ؟

و عفان را - که از حماد روایت این خبر کرده - ابن عدی در مقدموحین و مجروحین ذکر نموده ، و قدح او از سلیمان بن حرب نقل کرده ، چنانچه ذهبی در " میزان " گفته :

عَفَانُ بن مسلم الصغار (۲) ، الحافظ ، الثبت ، الذی یقول فیہ یحیی القَطَانُ - ما أدراک ما یحیی القَطَانُ ! - : إذا وافقنی عَفَانُ

۱- میزان الاعتدال ۳ / ۷۰ .

۲- فی المصدر : (الصغار) .

لا- أباالى بمن خالفنى فأذى ابن عدى نفسه بذكره له فى كامله ، وأجاد ابن الجوزى فى حذفه ذكر ابن عدى قول سليمان بن حرب : ترى عفان كان يضبط عن شعبه ؟ والله لو جهد جهده أن يضبط عن شعبه حديثاً واحداً ما قدر ، كان بطياً ، ردىء الحفظ ، بطىء الفهم .

قلت : عفان (١) أجل وأحفظ من سليمان أو هو نظيره ، وكلام النظراء والأقران ينبغى أن يتأمل ويتأنى فيه . . (٢) إلى آخره .

وأيضاً فى الميزان :

قال جعفر بن محمد الصامع (٣) : اجتمع عفان وابن المدينى وأبو بكر بن شيبه وأحمد بن حنبل ، فقال عفان : ثلاثه يضعفون فى ثلاثه : على فى حماد ، وأحمد فى إبراهيم بن سعد ، وأبو بكر فى شريك ، فقال على : وعفان فى شعبه !

قلت : هذا منهم على وجه المباسطه ؛ لأن هؤلاء من صغار من كتب عن المذكورين . . إلى آخره (٤) . < ٥٢٥ >

١- در [الف] اشتبهاً : (عثمان) آمده است .

٢- ميزان الاعتدال ٣ / ٨١ .

٣- فى المصدر : (الصائغ) .

٤- ميزان الاعتدال ٣ / ٨٢ .

اما آنچه گفته : پس معلوم شد که مسأله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود ، و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود .

پس جوابش آنکه : معلوم شد که مسأله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم نبود ، و آنچه معلوم بود مجنون بودن این زن بالخصوص بود .

و اگر بالفرض از جنون این زن جاهل بود ، پس در این صورت عمر را لازم بود که به زن مذکوره میگفت : (أَبِکَ جَنُونٌ)؟ چنانچه موافق روایات بخاری حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به کسی که نزد آن حضرت اعتراف به زنا کرد فرمود : « أَبِکَ جَنُونٌ ؟ (۱) » .

و هیچ ظاهر نمیشود که مخاطب ثبوت علم عمر را به مسأله عدم جواز رجم مجنونه چگونه بر روایتی که از " مسند " احمد بن حنبل نقل کرده متفرع نموده ؟ حال آنکه آنچه مخاطب نقل کرده به هیچ وجه بر این معنا دلالت ندارد ، گو اصل روایت احمد بن حنبل دلالت دارد بر آنکه عمر ادعای علم به حدیث این مسأله کرده ، لیکن ظاهر است که آنچه مخاطب نقل کرده هرگز دلالتی بر آن هم ندارد .

اما آنچه گفته : سابق از این روایت شریف مرتضی در کتاب " الغرر والدرر " منقول شده که : جناب پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم را بر حقیقت حال آن

قبطی که نزد ماریه قبطیه آمد و رفت میکرد ، هیچ اطلاعی نبود که محبوب است ... الی آخر .

پس غنیمت است که امر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به قتل قبطی به طوری که طعن بر آن جناب لازم نیاید ذکر کرده ، و ندانستن آن جناب محبوبیت قبطی و عدم آن را مستمسک خود ساخته ، و به تقلید خواجه کابلی به جهت شناعة کلامش نرفته که او در " صواقع " به پهن چشمی خود در جواب از امر عمر به رجم حامله گفته :

قد أمر النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم علیاً [(علیه السلام)] بقتل القبطی بمجرّد التهمه من غیر جزم و احتیاط (۱) منه فی قتله . (۲) انتهى .

معاذ الله ! چه کلمه نالایق است که از دهانش بیرون آمده ، نسبت عدم احتیاط به آن جناب نموده ! و گفته که : آن جناب به مجرد تهمت بدون جزم و یقین حکم به قتلش نموده .

حال آنکه سابقاً دانستی که جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) - بنا بر روایت سید مرتضی (رحمه الله) - حکم را به قتلش مشروط به وجدان او نزد ماریه کرده بود ، غرض آنکه اگر او را با زنا و فجور نزدش یابد قتلش فرماید ، پس حکم قطعی به قتلش ننموده بود .

۱- در [الف] اشتبهاً : (واستیاط) آمده است .

۲- [الف] قوبل علی أصله . [الصواقع ، ورق : ۲۶۴] .

و نیز در آخر حدیث منقول است که : به جناب امیر (علیه السلام) گفته : « الشاهد یری ما لا یری الغائب (۱) » .

و اگر بالفرض حکم آن حضرت به غیر قید : « إن وجدته عندها » هم مروی میبود باز هم تأویلش واجب بود ، نه آنکه با وجود مروی بودن این شرط ، و گفتن آن حضرت به جناب امیر (علیه السلام) که : « بل الشاهد یری ما لا یری الغائب » نسبت عدم احتیاط و حکم جزمی ، به مجرد تهمت بدون جزم و یقین جزم به مَنْ لا- (یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا- وَحْيٌ يُوحَى) (۲) مینماید ، و شرمی نمیکند لا حول ولا قوه إلا بالله .

و عجب آن است که سابق از این در حق عمر گفته که :

و هو إن كان محتاطاً فی الأحكام .. إلى آخره .

پس عمر را محتاط فی الأحكام میگوید و حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را غیر محتاط !! استغفر الله من التّفوّه بهذا الکفر الصریح ، والإلحاد الفضح ..

و جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از برائت قبطنی واقف < ۵۲۶ > بود و لیکن بنابر محض اظهار برائت ساحت ماریه قبطنیه از تهمت شنیعہ [ای] که عایشه بر او بسته بود این حکم فرموده ، چنانچه علی بن ابراهیم در " تفسیر " خود روایت کرده :

۱- در طعن اول عمر از أمالی سید مرتضی (الدرر والغرر) ۱ / ۵۴ - ۵۵ گذشت .

۲- النجم (۵۳) : ۳ .

عن عبد الله بن بكير، قال : قلت - لأبي عبد الله (عليه السلام) - : جعلت فداك ! [كان] (۱) رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أمر بقتل القبطي ، وقد علم أنها قد كذبت عليه أو لم يعلم ، وإنما دفع الله عن القبطي القتل بتثبيت (۲) علي (عليه السلام) ؟ فقال : بلى ، قد كان (صلى الله عليه وآله وسلم) [- والله -] (۳) أعلم ، ولو كان عزيمة من رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ما انصرف علي (عليه السلام) حتى يقتله ، ولكن إنما فعل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لترجع عن ذنبها ، فما (۴) رجعت ، ولا اشتدَّ عليها قتل رجل مسلم بكذبها . (۵) انتهى .

پس از این روایت ظاهر شد که جناب رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) از حال قبطی واقف بود ، لیکن چون که عایشه کذب شنیع بر بسته بود لهذا آن جناب خواست که برائت ماریه قبطیه ظاهر شود و عایشه از کذب و بهتان خود باز آید .

اما آنچه گفته : معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل ، نه در نبوت شرط است نه در امامت .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (بتثبت) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- در [الف] اشتبهاً : (فلئما) آمده است .

۵- تفسیر القمی ۲ / ۳۱۹ .

پس فرق است در نبوت و امامت ، در نبوت معرفت جمیع احکام از آن جهت شرط نیست که احکام آن نبی - که صاحب شریعت باشد - به تدریج نازل میشود ، و امام چون بعد تعین جمیع احکام شرعیه منصوب شده و وحی موقوف گردیده ، لابد است که او را معرفت به جمیع احکام شرعیه حاصل باشد ، چنانچه در مبحث شرایط امامت معلوم شد (۱).

اما آنچه گفته : آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعیه است ، نه معرفت حسیات خفیه یا عقلیات جزئیه .

پس از بیان سابق و لاحق دانستی و میدانی که عمر را معرفت احکام شرعیه کثیره حاصل نبود ، و از مسائل بسیار و احکام بی شمار جاهل بود ، پس بنا بر اعتراف او شرط امامت در عمر مفقود باشد ، والحمد لله علی ذلک .

اما آنچه گفته : آری نبی را به وحی احکام شرعیه معلوم میشود ، و امام را به اجتهاد ، و بسا که در اجتهاد خطا واقع میشود .

پس دانستی که حکم عمر در مسائل مذکوره به جهل و نادانی به احکام شرعیه بود نه به خطای اجتهادی ، اگر حکم سابق به مستمسکی از قرآن و سنت میبود ، البته در آن احتمال خطای اجتهادی امکانی داشت ، و حال آنکه

۱- اشاره به کتاب " برهان السعاده " از مؤلف ، برای اطلاع بیشتر به مقدمه تحقیق مراجعه شود .

در رجم مجنونه و حامله اصلاً مستمسکی نه عمر بیان کرده و نه اتباعش اختراع کرده اند!

اما آنچه گفته : عن عكرمه : أن علياً [(عليه السلام)] أحرق قوماً ارتدوا عن الإسلام .. إلى آخر الحديث .

پس احراق جناب امیر (علیه السلام) اهل ارتداد را نه به اجتهاد بود ، بلکه به جهت استماع نص از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود .

و اما تخطئه ابن عباس جناب امیر (علیه السلام) را ، و تصدیق آن جناب آن را .

پس از مفتریات خوارج است ، و سبب افترا نمودن خوارج این روایت را آن است که هرگاه بعد شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) ابن ملجم را به قصاص رسانیدند ، یکی از محبان آن حضرت جثه او را از حضرت امام حسن (علیه السلام) طلب نموده به آتش سوخت ، چنانچه در " شرح نهج البلاغه " ابن ابی الحدید < ۵۲۷ > و غیر آن مذکور است (۱) ، و این معنا بر خوارج نهایت شاق و گران آمد ، بنابر آن ، روایت تخطئه جناب امیر (علیه السلام) در تحریق زنادقه [را] وضع نمودند .

و در نقض باب دوم و ردّ باب هفتم ابواب کتاب مخاطب (۲) ، بیان شافی و

۱- شرح ابن ابی الحدید ۶ / ۱۲۵ .

۲- اشاره به دو کتاب " برهان السعاده " و " تقلیب المکائد " از مؤلف ، برای اطلاع بیشتر به مقدمه تحقیق مراجعه شود .

براهین کافی به معرض اثبات آمده که : عکرمه مولی ابن عباس رأس و رئیس خوارج و کذاب بود (۱)، پس روایت اهل سنت از چنین کذاب رأس و رئیس خوارج اشرار برای اثبات تخطئه افضل الاخیار بعد رسول مختار (صلی الله علیه وآله وسلم) در مقابله شیعیان ائمه اهل بیت اطهار [(علیهم السلام)] قابل احتجاج و اعتبار نباشد .

و نیز دلالت دارد بر آنکه این حدیث را عکرمه بر ابن عباس وضع کرده [آنچه] در "کنز العمال" مسطور است :

عن ابن عباس ، قال : إذا حدَّثنا ثقه عن علی [(علیه السلام)] بفتیلا نعدوها . ابن سعد (۲) .

و میرزا محمد بن معتمدخان در "نزل الأبرار" - که در آن محض احادیث صحیحه ذکر کرده - آورده :

أخرج ابن سعد ، عن ابن عباس (رضی الله عنه) ، قال : إذا حدَّثنا ثقه عن علی [(علیه السلام)] بفتیلا نعدوها . (۳) انتهى .

و شیخ عبدالحق در "رجال مشکاه" فرموده :

قال ابن عباس (رضی الله عنه) : أعطی علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] تسعه أعيان العلم ، والله لقد شارکهم فی العشر الباقی .

۱- تقلیب المکائد : ۳۵۰ - ۳۵۴ .

۲- کنز العمال ۱۳ / ۱۶۶ .

۳- نزل الأبرار : ۵۰ .

وفى الأربعين لتاج الإسلام : وعلى (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] أعلم بذلك الجزء ، وإذا ثبت لنا الشيء عن علي (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] لم نعدل إلى غيره ، كذا في فصل الخطاب . (١) انتهى .

هرگاه نزد ابن عباس جناب امير (عليه السلام) اعلم جميع الناس باشد ، و جميع اقوال و فتاوى و احكام آن جناب را عين حق و واجب الاتباع مثل اقوال جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله) داند ، پس نسبت تخطئه آن جناب به ابن عباس كذب محض و افتراى صرف از عكرمه خارجى باشد .

و اين عكرمه بسيارى از اكاذيب را بر ابن عباس برسته ، بلكه - رويش سياه باد ! - ابن عباس را به خارجيت منسوب ميساخت ! چنانچه شيخ عبدالحق در " رجال مشكاه " در ترجمه اش ميفرمايد :

قيل : إنه كان يرى رأى الخوارج ، وينسبه إلى ابن عباس أيضاً .. ! وقال ابن عمر - لنافع - : اتق الله ولا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس (٢) .

١- رجال مشكاه : أقول : وراجع أيضاً : فصل الخطاب : ٥٤٠ ، فتح الباري ٧ / ٦٠ ، كنز العمال ١٣ - ١٦٦ - ١٦٧ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ٢ / ٣٣٨ ، أنساب الأشراف : ١٠٠ ، ونقلها في إحقاق الحق ٨ / ٢٧ و ٣١ / ٤٥٠ - ٤٥١ عن غير واحد من أعلام العامة .

٢- رجال مشكاه : انظر : الجوهر النقي للمارديني ٨ / ٢٣٤ ، مقدمه فتح الباري لابن حجر ٤٢٥ / ٤٢٥ ، عمده القارى للعيني ١ / ٨ ، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ٤١ / ١٠٨ ، الاستذكار لابن عبد البر ٣ / ٢٧٦ ، التعديل والتجريح للباي ٣ / ١١٥٠ ، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ٤١ / ١٠٧ ، تهذيب الكمال للمزى ٢٠ / ٢٧٩ ، سير أعلام النبلاء للذهبي ٥ / ٢٢ . وورد الحكم بكذبه عن لسان آخرين فراجع : السنن الكبرى للبيهقي ١ / ٢٧٣ ، عمده القارى للعيني ٣ / ٩٧ ، المصنف لعبد الرزاق الصنعاني ٨ / ٩١ ، المصنف لابن أبي شيبة الكوفي ١ / ٢١٣ ، الاستذكار لابن عبد البر ١ / ٢١٧ ، التمهيد لابن عبد البر ٢ / ٢٧ - ٢٨ ، و ١١ / ١٣٩ ، نصب الراية للزيلعي ١ / ٢٥٠ ، الدراية في تخريج أحاديث الهداية لابن حجر ١ / ٧٦ ، أحكام القرآن للجصاص ١ / ٤٢٦ ، تفسير البحر المحيط لأبي حيان الأندلسي ٣ / ٣٦٩ ، الكامل لابن عدى ١ / ٥١ ، ٥٢ ، و ٥ / ٢٦٦ ، ٢٧١ ، التعديل والتجريح - للباي ١ / ٢٥٤ ، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ٤١ / ١٠٩ - ١١٢ ، تهذيب الكمال للمزى ٢٠ / ٢٨٠ - ٢٨٢ ، سير أعلام النبلاء للذهبي ٥ / ٢٣ - ٢٥ ، ميزان الاعتدال للذهبي ٣ / ٩٤ - ٩٦ ، تهذيب التهذيب لابن حجر ٧ / ٢٣٧ - ٢٣٨ ، لسان الميزان لابن حجر ٢ / ٧ ، تاريخ الإسلام للذهبي ٧ / ١٧٩ ، الوافي بالوفيات للصفدي ٢٠ / ٤٠ .

و نیز گفته :

قال القاسم : عكرمه كذاب ، يحدّث بكرة وينسى عشيّه .

وقال طاووس : ولو أن مولى ابن عباس اتقى الله ويؤمن حديثه ، لشدّت إليه المطايا . (۱) انتهى .

۱- [الف و ب] نسخه " رجال مشكاه " كه فاضل فخرالدين دهلوى آن را با نسخه مصنف مقابله کرده ، در كتب و فقيه جناب مصنف (رحمه الله) موجود است . [رجال مشكاه :] .

اما آنچه گفته : در اینجا اشکالی است که نواصب به آن اشکال در آویخته اند که : حضرت امیر [(علیه السلام)] خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص روایت فرموده ، و مع هذا در کتب شیعه چنین مروی است که :

إن علیاً [(علیه السلام)] کان یأمر بإقامه حدّ السرقة علی الصبی قبل أن یحتلم .. إلى آخره .

پس بدان که صاحب " صواقع " در وجوه جواب این طعن گفته :

ولأنه روی محمد بن بابویه القمی فی فقه من لا- یحضره الفقیه : أن علیاً [(علیه السلام)] کان یأمر بإقامه حدّ السرقة علی الصبی قبل أن یحتلم .. وهذا يدلّ دلالة صریحه علی أنه لم یعمل بما رواه ، وخالف أمر رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ! ولأن عمر أراد إقامه حدّ واحد علی من رفع عنه القلم ، مع احتمال الذهول وعدم العلم بالمانع ، وعلی [(علیه السلام)] أمر بإقامه حدّ السرقة علی کلّ صبی یسرق ، وحکم به حکماً جزماً مؤبداً مع علمه < ۵۲۸ > بکونه لم یحتلم .. فلا- غمیزه فی عمر . (۱) انتهى .

و مخاطب ترجمه به همین الفاظ به تغیر یسیر نموده و اینقدر استحیا کرده که این اعتراض از طرف خود بیان نکرده ، بلکه آن را به نواصب منسوب ساخته ، حال آنکه موجد این اعتراض خواجه کابلی است ، پس اگر به لحاظ شدت نصب او اطلاق لفظ جمع بر او نموده است ، فمرحّباً به ، وواهاً له .

و اینقدر خلط نموده که صاحب " صواقع " خلاصه مضمونی که به " من لا یحضر " منسوب ساخته ، به تحریف و تصحیف در عبارت خود ذکر کرده بود ، و مخاطب گمان کرده که این عبارت اصل حدیث مروی در " من لا یحضر " است ، و تفحص دعوی کابلی در " من لا یحضر " کرده شد ، در مظان آن که باب حد السرقة است ، روایتی متضمن این مطلب یافته نشد ، آری روایتی به مضمون دیگر از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) مروی است به این الفاظ :

روی العلاء ، عن محمد بن مسلم ، عن أبی جعفر (علیه السلام) : قال : سألته عن الصبیّ یسرق ؟ قال : « إن کان له سبع سنین أو أقلّ دفع (۱) عنه ، فإن عاد بعد السبع ، قطعت بنانه و (۲) حکّت حتّیّ تدمی ، فإن عاد قطع منه أسفل [من] (۳) بنانه ، فإن عاد بعد ذلك وقد بلغ تسع سنین قطعت یده ، ولا یضیع حدّ من حدود الله عزّ وجلّ . (۴) انتهى .

این روایت اولاً : مخالف ادعای صاحب " صواقع " است ؛ زیرا که از کلامش ظاهر میشود که جناب امیر (علیه السلام) علی الاطلاق حکم به اقامه

۱- فی المصدر : (رفع) .

۲- فی المصدر : (أو) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [الف] باب حدّ السرقة من کتاب الحدود . [من لا یحضره الفقیه ۴ / ۶۲] .

حد سرقت میفرمود ، حال آنکه حکم مذکور در این روایت مطلق نیست بلکه مقید است .

و ثانیاً : آنکه این روایت از جناب امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نیست ، بلکه از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) است .

و روایتی دیگر که در باب نوادر الحدود در " من لا یحضر " مذکور است ، نیز با ادعای صاحب " صواعق " مطابق نیست ، و عبارتش اینک :

روی ابو ایوب ، عن الحلبي ، عن أبي عبد الله (علیه السلام) ، قال : « إن فی کتاب علی (علیه السلام) : [انه] (۱) کان یضرب بالسوط وبنصف السوط وبعضه - یعنی فی الحدود إذا أُتِيَ بغلام أو جاریه لم یدرک - ولم یکن یبطل حدّاً من حدود الله ، « قیل له : کیف کان یضرب ببعضه ؟ قال : « کان يأخذ السوط بیده من وسطه فیضرب به ، أو من ثلثه فیضرب به علی قدر إساءتهم (۲) ، كذلك یضربهم بالسوط . . ولا یبطل حدّاً من حدود الله عزّ وجلّ » . (۳) انتهى .

و این روایت هم با مدعای صاحب " صواعق " مطابق نیست ؛ زیرا که از کلامش ظاهر است که در " من لا یحضر " حکم به اقامه حد سرقت

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (أسنانهم) .

۳- من لا یحضره الفقیه ۴ / ۷۴ .

بالخصوص مذکور است ، حال آنکه در این حدیث تخصیص حد سرقت مذکور نیست .

و هرگاه بر خطای نقل مخاطب - که به وکالت نواصب پیش کرده - واقف شدی ، پس حالا جواب اعتراضی را که کابلی اختراع کرده ، و مخاطب از راه استحیا به نواصب منسوب ساخته باید شنید ، بیانش آن است که :

رفع قلم از صبی عام مخصیص است ، و این احادیث که متضمن تعزیر صبیان و اجرای حد سرقت است مبین تخصیص این عام است ، پس مخالفت روایت حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) لازم نیاید ، و تخصیص عمومات شایع است حتی قیل : ما من عامٍ إلا وقد خصّ .

و خود مخاطب هم از این اعتراض که به نواصب منسوب ساخته در باب امامت جواب گفته ، چنانچه گفته :

و < ۵۲۹ > استیفای حد سرقت از صبی نابالغ - اگر صحیح باشد - بنابر سیاست خلافت بود نه بنابر حکم شرع ، و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است ، لیکن سیاست خلفا و تأدیب آنها مرفوع نیست ، به دلیل حدیث صحیح « اضر بوهم علیها وهم ابناء عشر سنین (۱) » . انتهى .

پس جواب مخاطب هم به همین معنا آئیل میشود که روایت رفع قلم از صبیان مخصص است ، گو تخصیص را به وجه غیر مرضی بیان نموده ، و

گمان کرده که استیفای حد سرقت بنابر حکم شرع نیست ، حال آنکه نزد شیعه در صورتی که استیفای حد سرقت بر صبی خواهد شد ، بنابر حکم شرع خواهد شد .

اما آنچه گفته : و این صریح مخالف روایت پیغمبر [(صلی الله علیه وآله وسلم)] است .

پس مخالفت وقتی لازم میآید که احتمال جواز تخصیص از میان برمیخاست ، و اذ لیس فلیس .

اما آنچه گفته : بلکه فعل عمر اگر واقع میشد یک مجنونه مخصوصه در لگد و کوبِ حد میمرد ، و از قول حضرت امیر [(علیه السلام)] که هر صبی را قطع سرقت فرمود ، هزاران صبی ناقص الاعضا خواهند شد .

پس چونکه فعل عمر بر خلاف حکم حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) میبود - گو در یک جا باشد - خطا و ظلم و گناه عظیم بود ، و حکم جناب امیر (علیه السلام) یا دیگر امام ، چونکه موافق قول حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود - گو در هزار جا باشد - عین صواب و عین عدل و باعث اجر عظیم خواهد بود .

اما آنچه گفته : معلوم نیست که شیعه از این روایت چه جواب میگفته باشند .

پس جواب شیعه به وجه شافی و کافی دانستی ، عجب است که خود مخاطب در باب امامت از این اعتراض جواب گفته ، و در اینجا جواب را از محالات دانسته .

و مع هذا ابن حزم در " محلی " آورده :

قد صحَّ عن بعض الصحابه - عمر و (۱) عثمان - إقامة الحدِّ علی من بلغ خمسه أشبار وإن لم يبلغ (۲).

پس هر جوابی که اهل سنت از این فعل عمر و عثمان خواهند داد ، همان جواب شیعه است از اعتراض نواصب .

اما آنچه گفته : گنجایش حمل بر تقيه هم نیست .

پس جواب منحصر در حمل بر تقيه نیست .

اما آنچه گفته : و آوردن شیخ ابن بابویه این روایت را نزد ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است .

۱- فی المصدر : (أو) .

۲- المحلی ۵۰ / ۸ . وقال ابن حزم - فی المحلی ۳۱ / ۷ - : وروينا عن عمر بن الخطاب . . . إذا بلغ الغلام خمسه أشبار وجبت علیه الحدود . وفي كتر العمال ۵ / ۵۴۴ : أن عمر كتب - فی غلام من أهل العراق سرق فكتب - : أن اشبروه ، فإن وجدتموه سته أشبار فاقطعوه . . ! فشبر ، فوجد سته أشبار تنقص أنمله فترك . وعن سليمان بن يسار : أن عمر أتى بغلام سرق ، فأمر به فشبر ، فوجد سته أشبار إلا أنمله ، فترکه . وفي تفسير الألوسی ۲۱۱ / ۱۸ - : عن ابن سيرين ، عن أنس ، قال : أتى أبو بكر . . . بغلام قد سرق فأمر به ، فشبر ، فنقص أنمله فخلی عنه .

پس نهایت حیرت است که به کدام وجه عقلی یا نقلی آوردن ابن بابویه (رحمه الله) روایتی را دلیل کذب آن می‌باشد ! و شیخ ابن بابویه چنان روایتها هم آورده که اجماع اهل اسلام بر صحت آن واقع است ، پس باید که آن هم - العیاذ بالله - کذب باشد ، مثل وجوب صلوات و صیام و حج و زکات ، کمال عجب است که آوردن عکرمه خارجی کذاب روایتی را در تنقیص جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) علی بن ابی طالب - که آثار کذب و افترا بر آن می‌بارد - دلیل کذب روایت نباشد بلکه دلیل صدق آن باشد ، و آوردن ابن بابویه روایتی را در حق جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که مثل آن [را] اهل سنت در حق عمر و عثمان هم روایت کرده باشند - دلیل کذب باشد !!

لیکن راست است که نزد اهل سنت جرم تمسک [به] اهل بیت [(علیهم السلام)] چنان عظیم است که هرگز جرمی عظیم تر از آن ندانند ، " منهاج " ابن تیمیه را < ۵۳۰ > باید دید که در آن به تصریح تمام خوارج کفار را از شیعیان بهتر و افضل و اصدق و ادین می‌گوید !! بلکه می‌گوید که : خوارج هرگز مرتکب کذب نمی‌شوند (۱)!

۱- قال ابن تیمیه فی منهاج السنه ۲ / ۶۳ - : والخوارج أصح منهم - أي من الروافض - عقلاً وقصداً ، والرافضه أكذب وأفسد دیناً! وقال - فی ۵ / ۱۵۴ - : والرافضه أشدّ بدعه من الخوارج ، وهم یکفرون من لم تکن الخوارج تکفّره کأبی بکر وعمر ، ویکذبون علی النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم والصحابه کذباً ما کذب أحد مثله ، والخوارج لا یکذبون .. ! أقول : لعنه الله لعن عاد و ثمود ، وحشره الله معهم فی مستقرّ سقر ، وما أدراک ما سقر ..

اما آنچه گفته : و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افتراست ... الى آخر .

پس اولاً : به اثبات باید رسانید که این قصه را علمای شیعه در مطاعن عمر ذکر کرده اند بعد آن به جوابش باید پرداخت .

و ثانیاً : - بر تقدیر تسلیم - جوابش آنکه : دروغ گویی و افتراپردازی در این قصه اگر واقع شده باشد ، از روای اهل سنت به وقوع آمده باشد ، در " فتاوی " ابراهیم شاهی (۱) مذکور است :

فی نصاب الاحتساب ، - و ذکر فی آخر فتاوی الظهیریه (۲) - ذکر المستغفری ... فی معرفه الصحابه ... : إن ما یذکر الناس : أن عمر ... ضرب ابنه أبا شحمه حتى مات ، وضرب الباقي بعده ، فهو كذب ، قالوا : وهذا من أكاذيب محمد بن تمیم الرازی ، وكان كثير الأكاذيب ووضّاع الأحادیث ، والصحيح أنه اندملت جراحاته ،

۱- لم نعلم بطبعه ، ولا- نعرف له نسخه ، قال كشف الظنون ۱ / ۳ : إبراهیم شاهیه فی فتاوی الحنفیه ۷ لشهاب الدین احمد ابن محمد الملقّب ب : نظام الکیکانی الحنفی ، وهو کتاب کبیر من افخر الکتب کقاضی خان . جمعه من مائه وستین کتابا للسلطان إبراهیم شاه . أوله : الحمد لله الذی رفع منار العلم وأعلى مقداره .. إلى آخره .

۲- در [الف] اشتبهاً : (الظهیریه) آمده است .

وعاش بعد ذلك ، ثم مات حتف أنفه (١) .

١- [الف و ب] باب الاحتساب از فتاوى ابراهيم شاهيه . (١٢) . [فتاوى ابراهيم شاهى : أقول : أمّا أنه مات تحت السياط فقد نقله السيد الشهرستاني فى وضوء النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) ١ / ٣٨ عن مجموعه طه حسين ٤ / ١٦٥ . وأمّا سائر ما روى فى ذلك فنكتفى بما ذكره السيد جلال الدين الحسينى الأرموى المحدث فى التعليق على كلام الفضل بن شاذان : (ثم رويتم عن عمر أنه ضرب ابنه الحد فى شرب المسكر) - مع اصلاح فى بعض مواضعه - حيث قال : هذه القضية رواها جمهور المؤرخين وأرباب السير لكن مع اختلاف فى بعض خصوصياتها : قال الطبرى فى تاريخه ضمن ذكره حوادث السنه الرابعه عشر ما نصّه : وفيها - أعنى سنه أربعه عشر - ضرب عمر ابنه عبيد الله وأصحابه فى شراب شربوه وأبا محجن . ونقل العبارة بعينها ابن الأثير فى تاريخه ضمن حوادث السنه المشار إليها . وقال ابن كثير فى البدايه والنهايه - ضمن حوادث سنه ١٤ - : وفى هذه السنه ضرب عمر بن الخطاب ابنه عبيد الله فى الشراب هو وجماعه معه . وقال ابن عبد ربّه فى العقد الفريد تحت عنوان (من حدّ فى شرب الخمر وشهّر بها ٤ / ٣٤١ من طبعه مصر سنه ١٣٥٤) : ومنهم : عبيد الله بن عمر بن الخطاب ، شرب بمصر فحدّه هناك عمرو بن العاص سرّاً ، فلما قدم على عمر جلده حدّاً آخر علانيه . وحذا حدوهم جماعه يطول ذكر أساميههم ، وصرح جماعه من العلماء بأن المحدود من ولد عمر أبو شحمه عبد الرحمن بن عمر ، فلنشر إلى كلمات بعضهم : قال ابن عبد البر فى الإستيعاب : عبد الرحمن بن عمر الأوسط هو أبو شحمه ، وهو الذى ضربه عمرو بن العاص بمصر فى الخمر ثم حمله إلى المدينه فضربه أبوه أدب الوالد ، ثم مرض ومات بعد شهر . . هكذا يرويه معمر ، عن الزهرى ، عن سالم ، عن أبيه ، وأمّا أهل العراق فيقولون : إنه مات تحت سياط عمر ، وذلك غلط . وقال الزبير : أقام عليه عمر حد الشرب فمرض ومات . وذكر مثله ابن الأثير فى أسد الغابه . ونقل ابن حجر كلام ابن عبد البر وصححه وقواه . (انظر الإصابه ٣ / ٧٥) . وقال المسعودى فى مروج الذهب - عند ذكره ولد عمر - : وعبد الرحمن الأصغر ، وهو المحدود فى الشراب ، وهو المعروف ب : أبى شحمه . وقال ابن قتيبه فى المعارف - عند ذكره أولاد عمر - : وأمّا أبو شحمه بن عمر بن الخطاب ، فضربه عمر الحد فى الشراب ، وفى أمر آخر فمات ولا عقب له . أقول : الأمر الآخر المذكور فى كلام ابن قتيبه هو الزنا كما صرّح به الدياربكرى فى تاريخ الخميس عند ذكره أولاد عمر ، وذكر القصة مبسوطه ومفصّله (انظر صفحته : ٢٥٢ و ٢٥٣ من الجزء الثانى من النسخه المطبوعه بالمطبعه الوهبية بمصر سنه ١٢٨٣) ، وكذا أوردها الشبلنجى فى نور الأبصار ، وكلاهما نقلها عن الرياض النضرة لمحب الدين الطبرى ، وهى مذكوره فى الرياض فى ٢ / ٣٢ ، كما أشار إليها الأمينى (قدس سره) فى سادس الغدير صفحته : ٣١٧ . وذكر الخطيب البغدادى القصة ناسباً إياها إلى عبد الرحمن بن عمر فى تاريخ بغداد ٥ / ٤٥٥ - ٤٥٦ ، وأورد القصة ابن أبى الحديد فى شرح نهج البلاغه عند ذكره أفعالاً تدل على محاسن سياسه عمر . (انظر أواسط الجزء الثانى عشر المنطبق على صفحته : ١٢٣ من المجلد الثالث المطبوع بمصر سنه ١٣٢٩) . . إلى غير ذلك ممّن حكى نظير كلماتهم . وقال الدميرى فى حياه الحيوان - فى باب الدال المهمله عند البحث عن الديك - تحت عنوان (فائده) ترجع إلى ذكر شئ من أحوال عمر ما نصّه : وكان - أى عمر - قد حدّ ابنه عبيد الله على شراب ، فقال له وهو يحده : قتلتنى يا أبتاه ! فقال له : يا بنى ! إذا لقيت ربّك فأخبره أن أباك يقيم الحدود ، والذى فى السير أن المحدود فى الشراب ابنه الأوسط أبو شحمه ، واسمه : عبد الرحمن ، وأمّه ام ولد يقال لها : لهيبه . وصرّح الزبيدى فى تاج العروس فى شرح هذه العبارة من القاموس : وأبو شحمه عبد الرحمن بن عمر بن الخطاب . . . بأنه الذى جلده أبوه . أقول : قد

علم ممّا ذكرنا وجود الخلاف في المحدود من ابني عمر ، وهما : عبيد الله ، وعبد الرحمن ، فلا حاجة بنا إلى الإطالة إلا أن محمد بن حبيب البغدادي المتوفى سنة ٢٤٥ صرّح في كتابه المنمق بأن كليهما قد حدّا ، ونصّ عبارته في الكتاب المذكور تحت عنوان (أسماء من حدّ من قريش) ضمن من ذكر (انظر صفحه : ٤٩٦ من طبعه الكتاب بحيدر آباد) : وحدّ عمر أيضا ابنه أبا شحمه بن عمر - وكان زنى بريبه لعمر - فضربه حدّا ، فقال له وهو يضربه : يا أبتاه ! قتلتني ، فقال له عمر : يا بني ! إذا لقيت ربّك فأعلمه أن أباك يقيم الحدود . وحدّ عمر - أيضا - ابنه عبيد الله المقتول بصفين في الخمر ، فحلف عبيد الله بعد ذلك أن لا يأكل عنبا ولا شيئا يخرج من العنب ، ولا تمراً ولا شيئا يخرج من التمر . فيستفاد منه صريحا أن المحدود بسبب الزنا هو أبو شحمه والمحدود بسبب الخمر هو عبيد الله . فليعلم أن الخوض في هذا المطلب يقتضى تأليف كتاب ، فمن أراد البسط في ذلك فليخض فيه ، فإن المقام لا يسع أكثر من ذلك إلا أن الإشارة إلى أمر من المهم هنا وهو أن الأميني (ره) قد عنون هذه القضية في المجلد السادس من كتاب الغدير ، واعترض على فعل خليفه هذا بأنه لم يكن له أن يحدّ ابنه بعد ما حدّه عمرو بن العاص بمصر فمن أراد فليراجع الكتاب المذكور (٦ / ٣١٦ - ٣٢٠ من الطبعة الثانية) وقد صرح في الكتاب المذكور بأن البيهقي أوردها في السنن الكبرى (٨ / ٣١٢) وابن الجوزي في سيره عمر صفحه : ١٧٠ ، وفي طبعه صفحه : ٢٠٧ ، والقسطلاني في إرشاد الساري ٩ / ٤٣٩ وصحّحه . وممن اعترض على كيفية عمل الخليفه في هذا المورد السيد مرتضى الرازي في تبصره العوام ، فإنه ذكر في الباب الثالث والعشرين الذي عقده لتزييف أحاديث نقلتها العامه في كتبهم ضمن البحث عن الحديث الثالث عشر ونصّ عبارته هكذا : حديث سيزدهم ، گویند : شیطان در زمان عمر خلق را به فواحش نخواند . . فخاض في تزييفه وبيان وجه بطلانه ، إلى أن قال - : وشيعة عمر روایت کنند که ابو شحمه پسر عمر بر زن يهوديه عاشق شد ، و خمر خورد و با او فساد کرد و عمر او را حد زد و چون نود و نه درّه بزد پسرش بمرد ودر موت او تازیانه دیگر بزد تا صد تمام شد . ودر این حکایت سه مثال است که در حق عمر پیدا کرده اند : اول : آنکه شک نیست که پسر به پدر نزدیکتر از احباست ، چون شیطان در فساد کردن از عمر ترسیدی چگونه جانب او فرو گذاشت و پسرش را اضلال کرد . دوم : آنکه ابوشحمه را دو حدّ واجب بود : یکی حد خمر ، و دیگر حد زنا ، و عمر یک حد برای او تعیین کرده و آن دو را داخل یکدیگر ساخت ، و این جهل است زیرا که حد خمر جدا زند و تداخلشان روا نباشد . و سوم : آنکه گویند : بعد از مرگ پسر تازیانه دیگر بزد ، و این نسبت جهل است به عمر زیرا که حدود از تکلیف شرعی است و چون مرگ آمد تکلیف منقطع شد ، و بعد از رفع تکلیف اقامه حدود جهل است . الإيضاح پاورقی ٢٧٣ - ٢٧٧] .

< صفحه فارغه > نقل هامش < / صفحه فارغه >

< صفحه فارغه > نقل هامش < / صفحه فارغه >

< صفحه فارغه > نقل هامش < / صفحه فارغه >

اما آنچه گفته : [گفته] اند که : عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست ، به صلاح و مشورت دیگران مقرر کرد ، پس طرفه طعن است ؛ زیرا که ندانستن چیزی که قبل از آن موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد ، محل طعن نمیشود .

پس جوابش آنکه : معین نشدن چیزی از احکام شریعت در زمان حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) و موقوف بودن تعین آن بر رأی عمر ، دلیل شرکت عمر است در رسالت و نبوت ، معاذ الله من ذلک !

فاضل ناصب به محبت ثلاثه چنان مبتلا شده که قائل به نقصان شریعت مطهره شده ، از این کلام واهی او نقص صریح بر خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله وسلم) لازم میآید که حد شراب در شرع معین نشد [ه باشد] !

آیا خدای تعالی را - پناه به خدا - در آن ترددی بود که آن را معین نکرد ، و بر رأی عمر میگذاشت ؟ !

یا آنکه خدا آن را بیان کرده ، و - معاذ الله - جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نفهمیده یا عمداً کتمان آن نموده !

و عجب آن است که خود عمر - علی ما فی " ازاله الخفا " - گفته که :

خدای تعالی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) را وفات نداد، و وحی را مرفوع نساخت، تا آنکه شریعت را کامل نکرد، و مردم را از آرایشان مستغنی نساخت (۱).

و مخاطب - علی رغم آنف - افاده مینماید که: شریعت کامل نشد و احتیاج [به] رأی عمر باقی ماند. (سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ) (۲).

اما آنچه گفته: و حد خمر در زمان آن حضرت معین نبود، بی تعیین چند ضربت به چابک و چادرهای تافته و کفشها و جریده های دستی میزدند... الی آخر.

پس کذب محض و افترای صرف است؛ زیرا که در "صحیح مسلم" در کتاب الحدود مذکور است:

عن أنس بن مالك: أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أتى برجل قد شرب الخمر، فجلمده بجريدتين نحو أربعين، قال: وفعله أبو بكر، فلما كان عمر استشار الناس، فقال عبد الرحمن: أخف الحدود ثمانين، فأمر به عمر (۳).

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۱۳۶، عبارت او در طعن شانزدهم ابوبکر تحت عنوان مطاعنی دیگر گذشت.

۲- النور (۲۴): ۱۶.

۳- [الف و ب] باب حدّ الخمر من کتاب الحدود. [صحیح مسلم ۵ / ۱۲۵].

و در "کنز العمال" مذکور است :

عن علی [(علیه السلام)] : « ان رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم جلد فی الخمر ثمانین (١) » .

و صاحب < ٥٣١ > "تبیان الحقایق شرح کنز الدقائق" گفته که : جلد نمودن آن حضرت مردی را که شرب خمر نموده چهل جریدتین ، چونکه به سوط ذو طرفین بود ، دلالت میکند بر آنکه حد شرب خمر هشتاد بوده است ، و هذه عبارته فی شرح قول الماتن :

وحدّ السكر والخمر - لو شرب [قطره] (٢) - ثمانون سوطاً ، وقال الشافعی . . . أربعون ، لما روينا فی أول الباب من حدیث أنس . . . : ان النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم ضرب فی الخمر بالجرید والنعل ، وضرب أبو بكر أربعین . متفق علیه .

عن علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] : أنه أمر أن يضرب شارب الخمر أربعین . ولنا قول علی [(علیه السلام)] : « إذا شرب سکر ، وإذا سکر هذی ، وإذا هذی افتری ، وعلى المفتری ثمانون » . رواه الدارقطنی ومالك بمعناه ، وعليه إجماع الصحابه . . . ، وما رواه ، كان بجریدتین ونعلین ، فیکون کلّ ضربه ضربتین ، فكان حجّه لنا ، والذي يدلّ

١- کنز العمال ٥ / ٤٨٤ .

٢- الزیاده من المصدر .

على ذلك قول أبي سعيد : جلد [على] (١) عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الخمر بنعلين ، فلما أتى زمن عمر جعل بدل كل نعل سوطاً . رواه احمد .

والجريدتان - فيما روى عنه صلى الله عليه [وآله] وسلم - منصوص عليهما .

وفي الصحيح : ان عثمان أمر علياً [(عليه السلام)] أن يجلد الوليد ثمانين ، وفي روايه أربعين .

ويتوجه الجمع بينهما بما رواه أبو جعفر محمد بن علي [(عليهما السلام)] : [« أن علي [(٢)] بن أبي طالب [(عليهم السلام)] : جلد الوليد بسوط له طرفان » . رواه الشافعي في مسنده ، وكل ما ورد في هذا الباب ، من ضربه أربعين سوطاً محمول على ذلك ، ولهذا جلد عمر [ثمانين] (٣) بعد ما استشار الناس (٤) .

و پدر فاضل ناصب در " ازاله الخفا " - بعد ذکر فتوای ابوبکر در کلاله به رأی خود - گفته :

١- الزیاده من المصدر .

٢- الزیاده من المصدر .

٣- الزیاده من المصدر .

٤- [الف] کتاب الحدود . [تبیین الحقائق ٣ / ١٩٨] .

بعد از آن در حد شرب [خمر] (۱) تحرّی رو داد به آن جهت که آن حضرت به حضور شریف ، شارب خمر را به ضرب امر میفرمود ، چون مقداری که میخواست به عمل میآمد ، منع مینمود و بس میفرمود ، لهذا قدر آن معین نشد ، صدیق اکبر بر چهل ضربت تعیین آن کرد .

عن ابن عباس : قال : إن الشَّرَابَ كانوا يُضربون على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بالأیدی والنعال حتّى توفى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وكانوا فى خلافه أبى بكر أكثر منهم فى عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال أبو بكر : لو فرضنا لهم حدّاً ، فتوخّى نحوّاً ممّا كانوا يضربون على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فكان أبو بكر يجلدهم أربعين حتّى توفى . . إلى آخر الحديث .

أخرجه الحاكم والبيهقى . . وغيرهما ، واللفظ للحاكم . (۲) انتهى .

از این کلام ولی الله هم ظاهر است که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را تعیین عدد ضربات حد خمر معلوم بود ، لیکن به کسانی که حد میزدند چون به تصریح نفرموده بود که اینقدر عدد بزنی ، بلکه امر به ضرب میکرد ، و هر گاه

۱- زیاده از مصدر .

۲- [الف و ب] مآثر ابوبکر در مقصد دوم از مقاصد کتاب . [ازاله الخفاء ۲ / ۳۲ ، وانظر ۱ / ۱۷۶ - ۱۷۷] .

مقدار معین که میخواست به عمل میآمد منع میفرمود ، تعیین عدد ضربات بر اکثران که تعداد آن نکرده بود [ند] ، مخفی ماند ، و بر کسانی که شمار میکردند ظاهر بود ، چنانچه از ایشان ابوبکر استفاده آن نموده ، تقریر آن نمود . پس آنچه فاضل ناصب بر خلاف اسلاف خود هوس باطل در سر کرده که - العیاذ بالله - در عهد جناب < ۵۳۲ > رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) تعیین ضربات اصلاً واقع نشده ، و اجرای آن بی تعیین به اختلاف ضربات به وقوع میآمد ، از غرائب تخیلات و عجایب توهمات بلکه افتراءات است .

اما آنچه گفته که : حضرت امیر [(علیه السلام)] - و در بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر [(علیه السلام)] شد ، و - گفتند که : « این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است » .

پس مقذوح است به دو وجه :

اول : اینکه شرکت عبدالرحمن با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روایتی از روایات مذکور نیست ، بلکه در اکثر روایات صرف نام حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) مذکور است چنانچه گذشت ، و در بعض روایات صرف نام عبدالرحمن واقع است ، چنانچه در " تبیان الحقایق شرح کنز الدقایق " مذکور است :

إن النبی [(صلی الله علیه وآله وسلم)] قد أتى برجل قد شرب الخمر ، فجلد بجريدتين نحو أربعين ، قال : وفعله أبو بكر ، فلما كان عمر استشار الناس ،

فقال عبد الرحمن بن عوف : أَخَفَّ الحدود ثمانون . . فأمر به عمر . رواه أحمد ، ومسلم ، وأبو داود ، والترمذی ، وصححه (۱) .

وجه دوم : آنکه لفظ (مقرر باید کرد) در مقاله حضرت علی [(علیه السلام)] یا عبدالرحمن در هیچ روایتی از روایات مذکور نیست .

اما آنچه گفته : پس از اینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطاب است ، سلب علم حد خمر از عمر کمال بی عقلی است .

پس این قول دلیل کمال بی عقلی و نادانی قائل است ! زیرا که جاهل مستفتی را که از عالمی مسأله پرسیده باشد ، او را بانی مبانی جواب آن نباید گفت !

اما آنچه گفته : و به نزد امامیه هم این قصه [به] همین طریق ثابت است ، چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در " منهج الکرامه " آورده .

پس مغالطه محض است ؛ زیرا که علامه حلی علیه الرحمه در کتاب " منهج الکرامه " در مطاعن عمر فرموده :

ولم یحدّ قدامه بن مظعون فی الخمر ؛ لأنه تلی علیه آیه : (لَیْسَ عَلَی الدِّینِ آمْنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحَ فِیْمَا طَعَمُوا . .) (۲) ،
إلی آخر الآیه ، فقال له علی (علیه السلام) : « لیس قدامه من أهل هذه الآیه » ،

۱- [الف] کتاب الحدود [تبیین الحقائق ۳ / ۱۹۶] .

۲- المائده (۵) : ۹۳ .

وأمره بحده ، فلم يدر كم يحده ، فقال له أمير المؤمنين [(عليه السلام)] : « حده ثمانين ؛ إن شارب الخمر إذا شربها سكر ، وإذا سكر هذى ، وإذا هذى افتري » . (۱) انتهى .

و در این عبارت علامه حلی که ناَصّ است بر جهل و عجز عمر ، در بیان مخاطب که در آن تصرف و تغییر بسیار کرده ، تفاوت ما بین السماء و الارض است .

و در " كنز العرفان فی فقه القرآن " مسطور است :

قد تقدّم حدیث قدامه : لَمَّا شَرِبَ الخمر فقال علی (علیه السلام) لعمر : « إن تاب أقم علیه الحدّ » ، فلَمَّا أظهر التوبه لم يدر عمر كيف يحده ، فقال لأمیر المؤمنین [(علیه السلام)] : أشر علیّ فی حده ، فقال : « حده ثمانین ؛ لأن شارب الخمر إذا شربها سكر ، وإذا سكر هذى ، وإذا هذى افتري ، قال الله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصِنَاتِ ..) (۲) إلى آخرها ، فدلّ ذلك علی أن حدّ المسكر ثمانون » ، وهذا ليس قياساً منه ؛ لأن مذهبه تحريم القياس ، بل بياناً للعلّة كما سمعه من النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولذلك لَمَّا سكر الوليد ، فأراد عثمان بن عفان < ۵۳۳ > حده - وكان رأيه في الحدّ أربعين - فأشار علی [(عليه السلام)] بضربه فضربه ، بدرّه لها

۱- منهاج الكرامه : ۱۰۵ .

۲- النور (۲۴) : ۲۳ .

رأسان أربعين جلدہ ، وکانت (۱) ثمانین . (۲) انتھی .

و روایت ضرب ولید نزد اهل سنت هم همین طور است ، چنانچه قبل از این از " تبيان الحقایق " نقل نموده شد .

و فاضل ناصب نیز این عبارت " کنز العرفان " را در حاشیه همین قول نقل نموده (۳) ، لکن لفظ : (لم یدر عمر کیف یحدّه) که در صدر عبارت مذکوره واقع است ، از راه خیانت فرو گذاشت نموده ، تا دلیل صحت قول او گردد ، وهل هذا إلا فعل من لم یتق الله ورسوله ؟

هرگاه این را دانستی پس بدان که قصه قدامه مشتمل است بر دو طعن :

یکی : عجز عمر از جواب قدامه .

دوم : جهل او از حد خمر .

و این قصه در کتب معتبره اهل سنت مذکور است ، چنانچه ابن تیمیہ در " منهاج " گفته :

وَأَمَّا قِصَّةُ قَدَامَةَ فَقَدْ رَوَى أَبُو إِسْحَاقَ الْجَوْزْجَانِي وَغَيْرُهُ حَدِيثَهُ ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ : أَنَّ قَدَامَةَ بْنَ مِطْعُونٍ شَرِبَ الْخَمْرَ ، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ : مَا يَحْمِلُكَ عَلَى ذَلِكَ ؟ فَقَالَ : إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ : (لَيْسَ عَلَيَّ

۱- فی المصدر : (فکانت) .

۲- کنز العرفان ۲ / ۳۴۸ .

۳- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۸۷ .

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا . . (۱) إلى آخر الآيه ، وإنى من المهاجرين الأولين من أهل بدر وأحد ، فقال عمر : أجبوا الرجل ، فسكتوا عنه ، فقال لابن عباس : أجبه ، فقال : إنما أنزلها الله عذراً للماضين ، لمن شربها قبل أن يحرم ، وأنزل : (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ . .) (۲) حجه على الناس ، ثم سأل عمر عن الحد فيها ، فقال على بن أبى طالب [(عليه السلام)] : « إذا شرب هذى ، وإذا هذى فقد افترى ، فاجلدهم (۳) ثمانين » ، فجلد عمر ثمانين . (۴) انتهى .

و ابن تیمیہ - از شدت تعصب - بعد نقل این روایت انکار استفاده عمر جلد ثمانین را از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) آغاز نهاده ، و ادعا کرده که عمر آن را از عبدالرحمن استفاده نموده .

و بطلان این انکار از کلام مخاطب هم هویدا و آشکار است که امر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمر را به تقریر حد خمر مثل حد دشنام بالقطع ذکر نموده ، و دخل عبدالرحمن را و آن هم به طور شرکت آن حضرت به بعض روایات

۱- المائدة (۵) : ۹۳ .

۲- المائدة (۵) : ۹۰ .

۳- فی المصدر : (فاجلده) .

۴- منهاج السنه ۶ / ۸۴ .

منسوب ساخته ، پس انکار کلی از افاده جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) این مسأله را عصیت محض است .

و اگر بالفرض عمر استفاده این حکم از عبدالرحمن نموده باشد نه از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس طعن جهل که از او ساقط نمیشود !

و شاه ولی الله در " قره العینین " گفته :

عن ابن عباس (رضی الله عنه) ؛ قال : إن الشراب كانوا يضربون على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بالأیدی والنعال حتى توفى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وكانوا في خلافه أبي بكر . . . أكثر منهم في عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال : أبو بكر . . . لو فرضنا لهم حداً ، فتوخی نحواً مما كان يضربون في عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فكان أبو بكر . . . يجلدهم أربعين حتى توفى ، ثم قام من بعده عمر فجلدهم كذلك أربعين حتى أتى برجل من المهاجرين الأولين وقد كان شرب ، فأمر به أن يجلد ، فقال : لم تجلديني ؟ بيني وبينك كتاب الله عز وجل ! فقال عمر . . . : > ۵۳۴ في أي كتاب الله تجلد أنى لا أجلك ؟ فقال : إن الله تعالى يقول في كتابه : (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا . . .) (۱) إلى آخر الآية ، فأنا من الذين

(آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسِنُوا) (١) ، شهدت مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بداراً والحديبيه والخندق .. والمشاهد ، فقال عمر ... : ألا- تردون عليه ما يقول ؟ فقال ابن عباس : إن هؤلاء الآيات أنزلت عذراً للماضين وحجّه على الباقيين ؛ لأن الله عزّ وجلّ يقول : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ..) (٢) [ثم قرأ] (٣) حتى أنفذ الآية الأخرى ، ومن كان من الذين (آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسِنُوا) ، فإن الله عزّ وجلّ قد نهى أن يشرب الخمر ، فقال عمر ... : صدقت ، فماذا ترون ؟ فقال على (رضى الله عنه) [عليه السلام] : « نرى أنه إذا كان شرب سكر ، وإذا سكر هذى ، إذا هذى افترى ، وعلى المفتري ثمانون جلده » ، فأمر عمر ... يجلد ثمانين . أخرجه الحاكم (٤) .

و فقيه ابوالليث در كتاب " تنبيه الغافلين " رواية کرده :

وروى عطا بن السائب ، عن عبد الرحمن السلمى ، قال :

١- المائدة (٥) : ٩٣ .

٢- المائدة (٥) : ٩٠ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [الف] فقهيات عمر . [قره العينين : ٦٧ - ٦٨] .

شرب ثلاثه نفر من أهل الشام الخمر - وعليهم يومئذ يزيد (١) بن أبي سفيان - وقالوا : هي لنا حلال ؛ لأن الله تعالى قال : (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا ..) (٢) إلى آخر الآيه ، فكتب فيهم إلى عمر ... بذلك ، فكتب إليه عمر ... : أن ابعث بهم إلى قبل أن يفسدوا من قبلك ، فلما قدموا إلى عمر ... جمع لهم أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله [وقال ما ترون ؟] (٣) ، فشاورهم في ذلك ، فقالوا : يا أمير المؤمنين ! إنهم قد افتروا على الله كذباً ، وشرعوا في دينه ما لم يأذن به الله ، فاضرب أعناقهم ، وعلى [(عليه السلام)] في القوم ساكت ، فقال عمر - لعلى - [(عليه السلام)] : ماترى ؟ فقال : « أرى أن تستتيبهم ، فإن لم يتوبوا فاضرب أعناقهم ، وإن تابوا فاضربهم ثمانين جلده » (٤) .

اما آنچه گفته : گویند : عمر در حد خمر اضافه کرده به عقل خود ، حال آنکه در زمان آن حضرت چهل تازیانه بود .

١- في المصدر : (معاويه) .

٢- المائده (٥) : ٩٣ .

٣- الزيادة من المصدر . وجاء في [الف] هنا : (وعلى [(عليه السلام)] في القوم ساكت ، فقال عمر - لعلى [(عليه السلام)]

[- : ما ترى ؟ قال : « أرى أن تتيبهم [تستتيبهم] ، فإن لم يتوبوا فاضرب أعناقهم ») . وهذا تكرار لما يأتي في آخر الروايه .

٤- تبييه الغافلين : ٨٤ ، تفسير سمرقندی ١ / ٤٣٩ .

پس اگر شیعه این طعن ذکر کرده باشند بنابر روایات اهل سنت ذکر نموده باشند که ایشان روایت کرده اند که :

در زمان حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حد شرب چهل بود ، و عمر در آن به رأی و اجتهاد خود زیاده نمود

ابن حجر مکی در " شرح اربعین " (۱) نووی گفته :

وَجَلَدَ عُمَرَ... فِي الْخَمْرِ ثَمَانِينَ ، لَيْسَ فِيهِ زِيَادَةٌ مَحْظُورَةٌ ، وَإِنْ اِقْتَصَرَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ فِيهِ وَأَبُو بَكْرٍ عَلِيٌّ أَرْبَعِينَ ؛ لِأَنَّ النَّاسَ لَمَّا أَكْثَرُوا الشَّرْبَ زَمَنَهُ مَا لَمْ يَكْثُرُوا قَبْلَهُ ، اسْتَحَقُّوا أَنْ يَزِيدَ فِي جُلْدِهِمْ تَنْكِيلًا لَهُمْ وَزَجْرًا ، فَكَانَتْ الزِّيَادَةُ اجْتِهَادًا مِنْهُ بِمَعْنَى صَحِيحِ مَسْوُوعٍ لَهَا . (۲) انتهى .

و این عبارت ابن حجر صریح دلالت دارد بر آنکه در وقت حضرت رسول خدا < ۵۳۵ > (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر حد خمر اربعین بود ، و عمر به رأی خود در آن زیاده نمود .

- ۱- لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه ، قال في كشف الظنون ۲ / ۱۰۳۹ : شرح الحديث الأربعين ؛ للنووي ، وهو : الإمام محيي الدين يحيى بن شرف النووي ، المتوفى سنة ۶۷۶ ست وسبعين وستمائمه ، وشرحه معين بن الصفي ، وخرجه الشيخ أحمد بن علي ابن حجر العسقلاني المتوفى سنة ۸۵۳ ثلاث وخمسين وثمانمائمه ، وسمّاه : تخريج الأربعين النوويه بالأسانيد العاليه .
- ۲- [الف] الحديث الثلاثون . [شرح اربعين : وانظر : المجموع للنووي ۲۰ / ۱۱۳ ، فتح الوهاب للأنصاري ۲ / ۲۸۸ ، المحلّي ۱۱ / ۳۶۴ . . وغيرها] .

و در " تاریخ الخلفاء " تصنیف سیوطی در اولیات عمر مذکور است :

وأول من ضرب علی الخمر ثمانین . (۱) انتهى .

از این قول هم معلوم میشود که در زمان حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حد خمر هشتاد نبود و عمر آن را به رأی خود مقرر کرد ، و شیعه این طعن را بنابر روایات خود ذکر نکرده باشند ، زیرا که نزد ایشان در زمان حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هم حد شرب خمر ثمانین بود نه اربعین ، و بنابر مذهب شیعه طعن جهل عمر از حد شرب البته صحیح میتواند شد .

اما آنچه گفته : زیرا که اگر عمر زیاده کرد به قول امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] و اجماع صحابه کرد ، پس او فقط محل طعن نباشد .

پس بنابر اقوال اهل سنت که میگویند : عمر به استشاره جناب امیر (علیه السلام) زیاده در حد خمر نمود - معاذالله - این اشکال لازم خواهد آمد ، لیکن شیعه آن را از اکاذیب اهل سنت میدانند ، و ایشان به افتراءات اهل سنت ملزم نمیشوند ، جواب این اشکال بر ذمه اهل سنت است نه ذمه ایشان ، نزد شیعه صحیح و ثابت همین است که حد خمر در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) هشتاد بود ، و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمر را که از این حکم جاهل بود آگاه ساخت .

اما آنچه گفته : در بعضی کتب شیعه به طور دیگر این طعن مذکور است ،

و آن طعن این است که گویند : عمر یک بار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زد .

پس مخاطب را میبایست که نام کتاب ذکر میکرد تا آن کتاب به جهت تصحیح نقل ملاحظه نموده میشد .

اما آنچه گفته : حضرت امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] نیز در شراب صد تازیانه زده است .

پس بدان که در کتاب " من لا یحضره الفقیه " مذکور است :

إن أمير المؤمنين (عليه السلام) أتى بالنجاشي الحارثي وقد شرب الخمر في رمضان فضربه ثمانين ، ثم دعا به من الغد ، فضربه
عشرين سوطاً ، فقال : يا أمير المؤمنين ! ضربتني ثمانين في شرب الخمر ، فهذه العشرون ما هي ؟ فقال : « هذه لجرأتك على
شرب الخمر في شهر رمضان » . (۱) انتهى .

و در " کنز العمال " نیز این حدیث از عبدالرزاق و بیهقی و ابن جریر نقل کرده به این الفاظ :

عن أبي مروان : أن علياً [(علیه السلام)] ضرب النجاشي الحارثي الشاعر ، وشرب الخمر في رمضان ، فضربه ثمانين جلده ، ثم
حبسه ، وأخرجه من الغد فضربه عشرين ، وقال : « إنما جلدتك

هذه العشرين لجرأتك على الله وإفطارك في رمضان « . عب . هق . وابن جرير (۱) .

پس اگر مثل این وجه در فعل عمر نیز منقول باشد البته طعن ساقط خواهد شد .

عجب اینکه مخاطب در خاتمه باب امامت این فعل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را اولاً و کالتاً عن النواصب از مطاعن آن جناب شمرده ، و در مقام جواب گفته که :

روایت محمد بن بابویه مقبول نیست (۲) .

و ندانسته که این روایت را ائمه اعلام اهل سنت هم در کتب خود اخراج کرده اند ، ابن بابویه به آن متفرد نیست ، تا گنجایش عدم قبول آن باشد !

هر گاه که این را دانستی پس بدان که صرف همین چند قصه نیست که < ۵۳۶ > دلالت کند بر جهل عمر از احکام شرعیه ، و عدم مبالات او به امور دینی ، بلکه قضایای دیگر غیر از آنچه مذکور شده بسیار است :

۱- [الف] فرع ثانی از فصل ثانی در حد شارب خمر از کتاب الحدود . (۱۲) . [کنز العمال ۵ / ۴۸۴] .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۳۰ .

[حرمت تصرف در حلّی خانه کعبه] از (۱) آن جمله آنکه جاهل بود از عدم جواز تصرف در حلّی خانه کعبه و خزائن آن ، و به سبب جهل از این مسأله و اشاره اصحاب او - به طمع انتفاع ! - قصد نمود که حلّی کعبه و خزائن آن را به صرف آرد (۲) ، چنانچه در کتاب " ربیع الابرار " زمخشری مذکور است :

قیل لعمر : لو اتّخذت حلّی الكعبه فجّهزت به جیوش المسلمین ، وما تصنع الكعبه بالحلی ؟ !

فهّم بذلك عمر (۳) فسأل علیاً (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] ، فقال : « إن القرآن أنزل علی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، والأموال أربعة : أموال المسلمین فقسّمها بین الورثه فی الفرایض ، والقیء فقسّمه علی مستحقّیه ، والخمس فوضعه الله حیث وضعه ، والصدقات فجعلها الله حیث جعلها ، وكان حلّی الكعبه فیها یومئذ ، فترکه الله علی حاله ، ولم یترکه نسیاناً ولم یخف علیه مكاناً ، فأقرّه حیث أقرّه

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از عدم جواز تصرف در حلّی خانه کعبه و خزائن آن . (۱۲) .

۲- یعنی : در آن تصرف نماید .

۳- حذف من المصدر جمله : (فهّم بذلك عمر) !

الله ورسوله « ، فقال عمر : لولاك افتضحنا ، وتركه (۱) .

و جلال الدين سيوطي در " عرف الوردی فی أخبار المهدي " گفته :

أخرج أيضاً - أي نعيم بن حماد - ، عن عمر بن الخطاب : أنه ولج البيت وقال : والله ما أدري أدع خزائن البيت وما فيه من السلاح والمال أو أقسمه في سبيل الله ؟

فقال له علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] : « امض يا أمير المؤمنين ! فلست بصاحبه ، إنما صاحبه منّا ، شاب من قريش يقسمه في سبيل الله في آخر الزمان » (۲) .

و بخاری هم در " صحیح " خود حدیث اراده نمودن عمر تقسیم مال کعبه را آورده ، لکن تنبیه عمر بر عدم جوازش نسبت به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نموده ، بلکه نسبت به شیبه کرده ، و هذه عبارته (۳) :

عن أبي وائل قال : جلست مع شيبه على الكرسي في الكعبة ، فقال : لقد جلس هذا المجلس عمر ، فقال : لقد هممت أن لا أدع فيها صفراء ولا بيضاء إلا قسّمته ، قلت : إن صاحبك لم يفعلاه ،

۱- [الف و ب] في الباب الخامس والسبعين . [ربيع الأبرار ۴ / ۴۴۰] .

۲- [الف و ب] هذه العبارة مذكوره في وسطها ، وهي موجوده في خزانه كتب الموقوفه للمصنف . (۱۲) . [عرف الوردی : ۹۸ نسخه عكسى] .

۳- در [الف] اشتبهاً : (عباره) آمده است .

فقال : هما المرءان أفتدى بهما . (۱) انتهى .

و ابن حجر در شرح این حدیث گفته :

قال ابن بطال : أراد عمر . . . لكثرتہ (۲) إنفاقه في منافع المسلمين ، ثم لما ذكر بأن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يتعرض له ، أمسك ، وإنما تركا ذلك - والله أعلم - ؛ لأن ما جعل في الكعبة وأسند (۳) لها يجرى مجرى الأوقاف (۴) ، فلا يجوز تغييره عن وجهه ، وفي ذلك تعظيم الإسلام وترهيب العدو . (۵) انتهى .

۱- [الف و ب] باب كسوه الكعبة من كتاب الحج . [صحيح بخاری ۱۵۹ / ۲] .

۲- كذا في الأصل والمصدر ، والظاهر : (لكثرتہ) .

۳- في المصدر : (وسبل) .

۴- در [الف] اشتبهاً : (أوقات) آمده است .

۵- [الف] نشان مذکور . [فتح الباری ۳ / ۳۶۴] .

[ديه سقط جنين] از (۱) آن جمله آنکه جاهل بود از حکم ديه املاص و به تعليم بعض صحابه از آن واقف گشت ، و گفت که : اگر اين حکم را نميشنيدم به غير آن فتوا ميدادم ، در " کنز العمال " مذکور است :

عن ابن عباس ؛ قال : قام عمر على المنبر ، فقال : أذكر الله امرءاً سمع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قضى في الجنين ، فقام حمل بن مالك بن النابغه الهذلي ، وقال : يا أمير المؤمنين ! كنت بين ضمرتين ، فضربت إحداهما الأخرى بعود ، فقتلتها وقتلت ما في بطنها ، فقضى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم بغيره عبد أو أمه ، فقال عمر : الله اكبر ! لو لم أسمع بهذا لقضينا بغيره . عب . < ۵۳۷ > طب . وأبو نعيم (۲) .

و در " جمع بين الصحيحين " حمیدی مذکور است :

عن المغيرة ؛ قال : سئل عمر بن الخطاب عن إملاص المرأة -

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر [به] حکم ديه املاص .

۲- [الف و ب] في ترجمه الآيات ، من كتاب الفضائل ، من حرف القاف . [کنز العمال ۱۵ / ۱۳۷] .

وهي التي يضرب بطنها فتلقى جينياً - فقال : أيكم سمع من النبي فيه شيئاً ؟ قال : فقلت : أنا ، قال : ما هو ؟ قلت : سمعت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : فيه غزّه عبد أو أمه (١) .

و ولي الله در " ازاله الخفا " كفته :

الشافعي ، عن سفيان ، عن عمرو ، عن طاووس : أنه سمع عمر بن الخطاب قال : أذكر الله امرءاً سمع من النبي [صلى الله عليه وآله وسلم] في الجين شيئاً ، فقام حمل بن مالك بن النابغه فقال : كنت بين جارتين لي ، فضربت إحداهما الأخرى بمسطح (٢) فألقت جينياً ميتاً ، ففضى فيه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بغزّه ، فقال عمر : كدنا أن نقضى في مثل هذا برأينا (٣) .

و در " مستدرک حاکم " به اسناد او مذکور است :

عن ابن عباس ؛ قال : قام عمر على المنبر فقال : أذكر امرءاً سمع

١- [الف و ب] قوبل على أصل الجمع بين الصحيحين في مسند المغيرة بن شعبه ، والنسخه الحاضره بين يدي مقروءه على بعض محدثي أهل السنه . (١٢) . [الجمع بين الصحيحين ٣ / ٤١٩] .

٢- [الف] مسطح - كمنبر - : عمود للخباء . [لاحظ : الصحاح ١ / ٣٧٥] .

٣- [الف و ب] في آخر الحدود ، من فقهيات عمر ، من المقصد الثاني . (١٢) . [ازاله الخفاء : ٢ / ١٢٤] .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قضى فى الجنين ، فقام حمل ابن مالك بن النابغه الهذلى فقال : يا أمير المؤمنين ! كنت بين جاريتين - يعنى ضربتين - فخرجت أو (١) ضربت إحداهما الأخرى بعمود ظلّتها فقتلتها وقتلت ما فى بطنها ، فقضى النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم فى الجنين بغيره عبد أو أمه ، فقال عمر : الله أكبر ! لو لم تسمع (٢) بهذا ما (٣) قضينا بغيره (٤) .

١- فى المصدر : (فخرجت و) .

٢- فى المصدر : (نسمع) ، وهو الظاهر .

٣- الظاهر زياده (ما) ، وأنها من زياده أهل التحريف !

٤- المستدرک ٣ / ٥٧٥ .

[حکم ازدواج زن در عده] از (۱) آن جمله آنکه در " ذخائر العقبی " تألیف محب طبری مذکور است :

عن مسروق ، قال : [إن] (۲) عمر ... أتى بامرأه قد نکحت فی عدتها ، ففرّق بينهما وجعل مهرها فی بیت المال ، وقال : لا یجتمعان أبداً ، فبلغ علیاً (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] فقال : « إن کان (۳) جهلاً فلها المهر بما استحلّ من فرجها ، ويفرّق بينهما ، فإذا انقضت عدتها فهو خاطب من الخطاب » ، فخطب عمر وقال : ردّوا الجهالات إلى السنه ، فرجع إلى قول علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] (۴) .

حاصل آنکه : آوردند نزد عمر زنی را که نکاح کرده بود در عده ، پس عمر در میان او و شوهرش تفریق نمود و مهر او را داخل بیت المال ساخت و گفت که : این هر دو گاهی جمع نشوند .

و این حکم عمر به جناب امیر (علیه السلام) رسید ، پس فرمود که : « اگر این نکاح به سبب جهل واقع شده ، پس زن را مهری باید به عوض استحلال آن مرد فرج

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از عدم جواز نکاح با زنی که در حالت عده با کسی نکاح کرده باشد .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (کانا) .

۴- [الف و ب] قوبل علی أصل الذخائر فی ذکر رجوع الشیخین إلى علی (علیه السلام) ، وقد روی هذه الروایه من کتاب الموافقه لابن السمان . (۱۲) . [ذخائر العقبی : ۸۱] .

او را ، و تفریق در میان هر دو باید نمود ، و هر گاه عده زن منقضی شود پس آن مرد هم یک خواستگاری از خواستگاری کنندگان خواهد بود ، پس عمر خطبه خواند و گفت : برگردانید جهالات به سوی سنت ، و رجوع کرد عمر به سوی قول جناب علی بن ابی طالب (علیه السلام) . انتهى .

و از عمر در این حکم چند غلط واقع شده :

یکی : آنکه مهر را در بیت المال داخل ساخت ، اگر نزد او آن زن مستحق مهر نبود ، کاش آن را به زوج او میداد ، ادخال آن در بیت المال جز ظلم و ستم وجهی ندارد .

دوم : آنکه ندانست که زن در این صورت مستحق مهر است ، و آن را از او گرفت (۱) .

سوم : آنکه حکم داد که گاهی بعد از این ، آن هر دو زن و مرد جمع نشوند ، حال آنکه بعد انقضای عده اگر آن مرد به آن زن نکاح میکرد صحیح میشد ، چنانچه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیان فرمود .

پس عمر چون این حکم < ۵۳۸ > به رأی فاسد خود خلاف شرع نمود آثم و گنهکار و مرتکب کبیره ، و داخل وعید (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ ..) (۲) بوده باشد .

۱- از (دوم) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- المائدة (۵) : ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۷ .

[رجم زنی که به تهدید اقرار به زنا کرد] از (۱) آن جمله آنکه حکم داد به رجم زنی که به تهدید و تخویف اقرار به زنا کرده بود ، و هرگاه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنبیه فرمود ، رجوع کرد چنانچه در " ذخائر العقبی " مذکور است :

عن زید بن علی ؛ عن أبیه ، عن جدّه رضی الله عنهم [(علیهم السلام)] ، قال : أتى عمر بن الخطاب بامرأه حامل قد اعترفت بالفجور ، فأمر بوجعها ، فتلقاها علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] فقال : « ما بال هذه ؟ » قالوا : أمير المؤمنين أمر بوجعها ، فردّها علی [(علیه السلام)] فقال : « هذه سلطانك عليها ، فما سلطانك علی ما فی بطنها ؟ ! ولعلك انتهرتها (۲) أو أخفتها ؟ » قال : قد كان ذلك ، قال : « أو ما سمعت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم قال : « لا حدّ علی معترف بعد بلاء ، [انه [(۳) من قید أو حبس أو تهدید فلا إقرار له ؟ » فخلّی سبیلها .

وعن عبد الله بن الحسن ؛ قال : دخل علی [(علیه السلام)] علی عمر ...

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از عدم جواز رجم زنی که به تخویف اقرار به زنا نموده .

۲- در [الف] اشتبهاً : (انتهرتها) آمده است .

۳- الزیاده من المصدر .

وإذا امرأه حبلى تقاد لترجم ، قال : « ما شأن هذه ؟ » قالت : يذهبون بي ليرجموني ، فقال : « يا أمير المؤمنين ! بأى شيء ترجم ؟ إن كان لك سلطان عليها فما لك سلطان على ما فى بطنها » ، فقال عمر : كل أحد أفقه منى - ثلاث مرات - فضمنها على [عليه السلام] حتى وضعت غلاماً ، ثم ذهب بها إليه فرجمها .

وهذه المرأة غير تلك ، والله أعلم ؛ لأن اعتراف تلك كان معه تخويف ، فلم يصح فلم يرجم (۱) ، وهذه رجمت كما تضمنه الحديث (۲) .

خلاصه روایت اول آنکه : از زید بن علی ، از پدر بزرگوار آن جناب ، از جدّ امجد آن عالی قباب (علیهم السلام) مروی است که : آورده شد نزد عمر زنی حامله که اعتراف کرد به فجور و زنا ، پس عمر حکم کرد به رجم او ، پس باز گردانید آن زن را جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و گفت که : « این زن سلطان و قدرت تو بر اوست ، پس چیست سلطان تو بر آنچه در شکم اوست ؟ ! و شاید که تو او را سرزنش کردی یا او را اخافه نمودی ؟ » گفت عمر که : البته اخافه او به وقوع آمده ، جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود که : « آیا نشیدی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را که

۱- فی المصدر : (فلم ترجم) .

۲- ذخائر العقبی : ۸۰ .

فرمود : « نیست حد بر کسی که اعتراف نماید بعد مبتلا- شدن به قید و حبس یا تهدید که اقرار او معتبر نیست » پس عمر گذاشت آن زن را . انتهى محصل الترجمة .

پس حکم به قتل نفس معصومه چقدر قباحت و شناعة دارد ، خصوصاً برای امام !! غور باید کرد و تأمل باید که هر کسی که از او چنین خطاهای فاحشه و جهالات شنیعه صادر شده باشد ، و نداند که اقرار بعد تخویف و تهدید ، صحیح نیست ، چگونه امام بر حق و خلیفه مطلق تواند شد ؟ !

[اقامه حد به مجرد علم حاکم] از (۱) آن جمله در " کنز العمال " مذکور است :

عن أمّ كلثوم ابنة أبي بكر : أن عمر بن الخطاب كان يعسّ بالمدينه ذات ليله فرأى رجلاً وامرأه على فاحشه ، فلما أصبح قال للناس : رأيتم لو أن إماماً رأى رجلاً وامرأه على فاحشه فأقام عليها (۲) الحدّ ما كنتم فاعلين ؟ قالوا : إنّما أنت إمام ، فقال علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] : « ليس ذلك لك ، إذن يقام عليك الحدّ ، إن الله لم يأمن على هذا الأمر أقلّ من أربعة شهداء » . ثم < ۵۳۹ > تركهم ما شاء الله أن يتركهم ، ثم سألهم ، فقال القوم مثل مقالتهم الأولى ، وقال علي [(عليه السلام)] مثل مقالته . الخرايطى فى مكارم الأخلاق (۳) .

و ولی الله بعد از نقل این حدیث در " ازاله الخفا " گفته :

قال الغزالی : هذا يشير إلى أن عمر كان متردداً فى هذه المسأله (۴) .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از عدم جواز اقامه حد بر مرد و زنى كه ایشان را بر فاحشه دیده .

۲- فى المصدر : (عليهما) .

۳- [الف] فى ذيل حد الزنا من كتاب الحدود من حرف الحاء . (۱۲) . [كنز العمال ۵ / ۴۵۷] .

۴- [الف و ب] در ذكر عسى [الف : عسى] عمر از مآثر عمر از مقصد دوم . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۷۷] .

[جهل از حکم اضطرار به زنا] از (۱) آن جمله آنکه در " ذخائر العقبی " مذکور است :

عن عبد الرحمن السلمی قال : أتى عمر . . . بامرأه أجهدا العطش ، فمرّت علی راع ، [فاستسقته ،] (۲) فأبى أن يسقيها إلا أن تمكّنه من نفسها ، ففعلت ، فشاور الناس في رجمها ، فقال له علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] : « هی مضطرّه إلى ذلك ، فحلّی سبیلها . »

ففاعل هذا محمول علی أنها أشرفت علی الهلاك لو لم تفعل ، ومع ذلك فيه (۳) نظر ، وربما یخیل من قول علی [(علیه السلام)] (هذا أنه جوّز لها الفجور بسبب ذلك ، ولا أرى أنه جوّز ذلك ، وإنما سقط ذلك لمكان الشبهه ، والله أعلم (۴) .

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از عدم [جواز] اقامه حدّ بر زنی که به اضطرار زنا کرده بود .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (ففیه) .

۴- [الف و ب] ذکر رجوع الشیخین إلى علی بن أبی طالب (علیه السلام) . [ذخائر العقبی : ۸۱] .

خلاصه آنکه از عبدالرحمن سلمی منقول است که گفت : آوردند نزد عمر زنی را که عطش او را در جهد انداخته بود ، پس گذشت او بر چراننده ، و او ابا و انکار کرد از نوشانیدن او آب را مگر آنکه به او جماع نماید ، پس آن زن او را بر جماع تمکین داد . عمر با مردم مشاوره ساخت در رجم او ، و جناب امیر (علیه السلام) فرمود که : « این زن مضطر است به سوی زنا ، پس عمر راه او گذاشت و متعرض حال او نشد .

[عفو بعضی از اولیاء دم از قاتل] از (۱) آن جمله آنکه در " کنز العمال " مذکور است :

عن إبراهيم النخعي : أن عمر بن الخطاب أتى برجل قد قتل عمداً ، فعفا بعض الأولياء ، فأمر بقتله ، فقال ابن مسعود : كانت النفس لهم جميعاً ، فلما عفا هذا أحیی النفس فلا تستطيع أن تأخذ حقه (۲) حتى يأخذ غيره ، قال : فما ترى ؟ قال : أرى أن تجعل الديه عليه من ماله ، وترفع حصه الذي عفا ، قال عمر : وأنا أرى ذلك . الشافعي . ق (۳) .

و در " ازاله الخفا " آورده :

الشافعي : حدّثنا محمد ، حدّثنا أبو حنيفة ، عن حماد ، عن إبراهيم ، عن عمر بن الخطاب ، أتى برجل قد قتل عمداً ، فأمر بقتله ، فعفا بعض الأولياء ، فأمر بقتله ، فقال ابن مسعود : كانت

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از عدم جواز قتل قاتلی که بعض اولیاء مقتول از او عفو کرده باشند .

۲- فی المصدر : (حقها) .

۳- [الف و ب] شروع کتاب القصاص من حرف القاف . (۱۲) . [کنز العمال ۱۵ / ۷۵] .

النفس لهم جميعاً فلما عفا هذا أحيى النفس فلا تستطيع أن تأخذ حقه حتى تأخذ (١) حق غيره ، قال : فما ترى ؟ قال : أرى أن تجعل الديه عليه في ماله وترفع حصه الذي عفا ، قال عمر : وأنا أرى ذلك (٢) .

١- في المصدر : (فلا يستطيع أن يأخذ حقه حتى يأخذ) .

٢- [الف و ب] الحدود من فقهيات عمر من المقصد الثاني . [ازاله الخفا ٢ / ١٢٤] .

[عدم قصاص از مسلمان به جهت ذمی] از (۱) آن جمله آنکه در " کنز العمال " مذکور است :

عن مكحول ; عن عباده بن الصامت : دعى نبطياً يمسك له دابته عند بيت المقدس فأبى ، فضربه فشجّه (۲) ، فاستعدى عليه عمر بن الخطاب ، فقال له : ما دعاك إلى ما صنعت بهذا ؟ فقال : يا أمير المؤمنين ! أمرته أن يمسك دابتي فأبى ، وأنا رجل في حدّه ، فضربته ، فقال : اجلس للقصاص ، فقال زيد بن ثابت : أتقيد عبدك من أخيك ، فترك عمر القود ، وقضى عليه بالديه (۳) .

و نیز در آن مذکور است :

عن يحيى بن معيّد : أن عمر بن الخطاب أتى برجل من أصحابه قد جرح رجلا من أهل الذمّه ، فأراد أن يقيده ، قالوا : ليس ذلك لك ، قال < ۵۴۰ > عمر : إذا نضعف عليه العقل ، فأضعفه . ق (۴) .

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از عدم جواز اخذ قصاص از مسلم برای ذمی .

۲- فی المصدر : (فجسه) .

۳- [الف] فی ترجمه قصاص الذمی ، من کتاب القصاص ، من حرف القاف . [کنز العمال ۱۵ / ۹۴] .

۴- کنز العمال ۱۵ / ۹۴ .

[عدم قصاص از پدر در قتل پسر] از (۱) آن جمله آنکه جاهل بود از اینکه در میان پدر و پسر قصاص نیست ، و به تنبیه معاذ واقف گشت و به قول او رجوع آورد ، چنانچه ولی الله در " ازاله الخفاء " گفته :

ورجع - أی عمر - إلی قول معاذ : لیس بین الأب وابنه قصاص ، وإلی قول زید بن ثابت - فی قصه قتل عباده بن الصامت نبطياً - : أتقتل أخاک فی عوض عبدک ؟ !

فرجع إلی غیر ذلک من صور لا تحصی . (۲) انتهى .

حاصل آنکه : رجوع کرد عمر به سوی قول معاذ که : نیست در میان پدر و پسر قصاص .

و رجوع کرد ، به سوی قول زید بن ثابت در قصه قتل کردن عباده بن الصامت نبطی را که گفت زید بن ثابت به عمر : آیا قتل میکنی برادر خود را در عوض بنده خود ؟ !

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از اینکه در میان پدر و پسر قصاص نیست .

۲- [الف و ب] آخر الفصل فی جنس من مقامات الیقین من مآثر عمر . قوبل علی أصله . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۵۹] .

پس (۱) رجوع کرد عمر از حکم خود ، و سوای این صورتهای دیگر است که احصای (۲) آن کرده نمیشود . انتهى .

ولله الحمد وله المنه که ولی الله قائل گردیده که (۳) به اینکه صور جهالات عمر و رجوع او از خطایای خود بی نهایت است و احصای آن نتوان کرد .

۱- قسمت ذیل در نسخه [الف] اشتبهاً تکرار شده : (رجوع کرد به سوی قول زید بن ثابت در قصه قتل کردن عباد بن الصامت نبطی را که گفت زید بن ثابت به عمر : آیا قتل میکنی برادر خود را در عوض بنده خود . پس ...) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (احصان) آمده است .

۳- لفظ (که) زائد است .

[نرفتن در قبر نامحرم] از (۱) آن جمله آنکه در " کنز العمال " مذکور است :

عن عبد الرحمن بن ابزی ، قال : أراد عمر أن یدخل قبر زینب بنت جحش ، فأرسل إلى أزواج النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم فقلن : إنه لا یحلّ لك أن تدخل القبر ، وإنما یدخل القبر من کان یحلّ له أن ینظر إليها وهی حیة . ابن سعد . (۲) انتهى .

خلاصه آنکه از عبدالرحمن بن ابزی منقول است که گفت : اراده نمود عمر که داخل شود در قبر زینب بنت جحش زوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ، پس فرستاد کسی را نزد ازواج رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و اطلاع این اراده به ایشان نمود ، گفتند ازواج حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) : حلال نیست تو را که داخل قبر او شوی ، داخل قبر او نمیشود مگر کسی که حلال باشد او را که نظر کند به سوی او در حال زندگی او . انتهى .

سبحان الله ! چه بی ادبی بود که اراده دخول قبر زوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نمود ، و از مسأله مشهوره - که نسوان عوام الناس هم به آن علم دارند ! - جاهل بود ، باز اهل سنت او را اعلم از جناب امیر (علیه السلام) ، و خلیفه برحق گویند !!

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از عدم جواز در دخول قبر [نامحرم] .

۲- [الف و ب] کتاب الفضائل ، قسم الأفعال ، فضائل أزواج ، ترجمه زینب . قبول علی أصله . (۱۲) . [کنز العمال ۱۳ / ۷۰۲] .

[انتخاب نام و کنیه انبیا (علیهم السلام)] از (۱) آن جمله آنکه تسمی را به اسمای انبیا (علیهم السلام) مکروه میدانست ، و بر کسانی که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به نام انبیا نامشان نهاده بود انکار مینمود ، چنانچه در کتاب " الروض الأنف " تصنیف ابوالقاسم سهیلی (۲) مذکور است :

وكان من مذهب عمر كراهيه التسمي بأسماء الأنبياء ، فقد أنكر على المغيرة تكنيته ب : أبي عيسى ، وأنكر على صهيب تكنيته ب : أبي يحيى ، فأخبره كل واحد منهما أن رسول الله صلى الله عليه

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر به عدم كراهت تسمي به اسماء انبيا (عليهم السلام)

۲- [الف] ابن خلکان در " وفيات الاعيان " ميفرمايد : أبو القاسم وأبو زيد عبد الرحمن بن الخطيب أبي محمد عبد الله بن الخطيب أبي عمر أحمد بن أبي الحسن أصبغ بن حسن بن سعدون بن رضوان بن فتوح ، وهو الداخِل إلى الأندلس ، قال الحافظ أبو الخطاب بن وحيد : هكذا أُملي على نسبه الخثعمي السهيلي الإمام المشهور صاحب كتاب الروض الأنف في شرح سيره رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وله كتاب التعريف والإعلام فيما أبهم في القرآن من الأسماء والأعلام . . إلى أن قال : - بعد ذكر شيء من أشعاره - : وأشعاره كثيرة ، وتصانيفه ممتعة ، وكان ببلده يتسوغ بالعفاف ، ويتبغ بالكفاف حتى نمت خبره إلى صاحب مراکش ، فطلبه إليها وأحسن إليه ، وأقبل بوجهه غايه الإقبال عليه ، وأقام بها نحو ثلاثة أعوام . . إلى آخره . [وفيات الاعيان ۲ / ۱۴۳ - ۱۴۴]

[و آله] و سلم كناه بذلك ، فسكت . (۱) انتهى .

یعنی بود از مذهب عمر کراهیت نام داشتن به نام انبیا ، پس به درستی که انکار کرد بر مغیره کنیه او را به ابو عیسی ، و انکار کرد بر صهیب کنیه او را به ابی یحیی ، پس خبر دادند (۲) او را که جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) (۳) هر دو (۴) را به این کنیه مکنی ساخته ، پس عمر ساکت شد . انتهى .

قطع نظر از جهل به مسأله ، حکم دادن به کراهت این < ۵۴۱ > تسمیه بدون تمسک به دلیل ، به محض هوای نفس ، حرام و گناه است ، و موجب دخول در اعدای سنت ، چنانچه عمر خود به آن تصریح کرده .

و در " سنن ابوداود " مذکور است :

باب فی من یتکنی ب : ابی عیسی ، حدّثنا هارون بن زید بن ابی الزرقاء ، ابی ، (نا) هشام (۵) بن سعد ، عن زید بن أسلم ، عن

۱- [الف] قوبل علی أصل الروض الأنف ، ونسخته العتیقه موجوده فی خزانه الکتب الوقفیه للمصنّف الهمام أجزل الله جزاءه فی دار السلام . (۱۲) . [الروض الأنف ۲ / ۶۸ - ۶۹] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (دارند) آمده است .

۳- قسمت : (او را که جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۴- در [الف] اشتبهاً اینجا : (او) افزوده شده است .

۵- فی المصدر : (حدّثنا ابی هشام) .

أبيه : أن عمر بن الخطاب ضرب ابناً له تكنتى ب : أبى عيسى ، وان المغيره بن شعبه تكنتى ب : أبى عيسى ، فقال له عمر : ما يكيك أن تكنتى ب : أبى عبد الله ؟ فقال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كئانى ، فقال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ، وأنا فى جلجتنا (١) ، فلم يزل يكنتى بأبى عبد الله حتى هلك (٢) .

و از اين روايت علاوه بر جهل ، معانده صريح عمر ، و اعتراض او بر

١- [الف] قالت الصحابه . . . بقينا نحن فى جلع لا يدرى ما يصنع بها [بنا] ، قال أبو حاتم : سألت الأصمعى عنه فلم يعرفه ، وقال ابن الأعرابى وسلمه الحلاج [الجلع] : رؤوس الناس ، جلجله الواحد [واحدتها : جلجله] ، المعنى : إنا بقينا فى عدد رؤوس كثيره من المسلمين . ومنه كتاب عمر إلى عامله بمصر : أن خذ من كل جلجله من القبط . . كذا وكذا ، أراد من كل رأس . قال ابن قتيبه : ومعناها : وبقينا نحن فى عدد من أمثالنا من المسلمين ما ندرى ما يصنع بنا . وقيل : الجلع : حباب [حباب الماء فى لغة أهل اليمامة ، كأنه يريد : تركنا فى أمر ضيق كضيق الحباب [الحباب] ، ومنه حديث أسلم : أن المغيره بن شعبه تكنتى : أبا عيسى ، فقال له عمر : أما يكيك أن تكنتى ب : أبى عبد الله ؟ فقال : إن رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] () كئانى : أبا عيسى ، فقال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ، وأنا فى جلجتنا . (١٢) (نهايه ابن أثير . [النهايه ١ / ٢٨٣] .

٢- [الف] كتاب الأدب . (١٢) . [سنن ابوداود / ٢ / ٤٦٩] .

جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ، و ادعای این معنا که - معاذ الله - تکنیه آن حضرت مغیره را به ابی عیسی از ذنوب بود ، نیز ظاهر است .

و ابن القیم در کتاب " زاد المعاد " گفته :

فصل ، وقد کره قوم من السلف والخلف الکنیه ب : أبی عیسی ، وأجازها آخرون ، فروی أبو داود ، عن زید بن أسلم ، عن عمر بن الخطاب : ضرب ابناً [له] (۱) یکنی : أباً عیسی ، وأن المغیره بن شعبه تکنی ب : أبی عیسی ، فقال له عمر : ما یکفیک أن تکنی ب : أبی عبد الله ؟ فقال : إن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم کتانی ، فقال : إن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم قد غفر له ما تقدّم من ذنبه وما تأخر ، وأنا فی جلجتنا ، فلم یزل یکنی ب : أبی عبد الله حتی هلک (۲) .

۱- الزیاده من المصدر و [ب] .

۲- زاد المعاد ۲ / ۳۴۸ .

[حکم مالی که پس از تقسیم بیت المال زیاد آمده] از (۱) آن جمله آنکه در " ذخائر العقبی " در ذکر رجوع ابوبکر و عمر به سوی قول جناب امیر (علیه السلام) آورده :

عن موسی بن طلحه ؛ قال : إن عمر اجتمع عنده مال فقسّمه ، ففضّلت منه فضل (۲) ، فاستشار أصحابه فی ذلك الفضل ، فقالوا : نرى أن تمسكه فإن احتجت إلى شيء كان عندك ، وعلى (رضی الله عنه) (علیه السلام) [فی القوم لا يتكلم ، قال عمر . . : ما لك لا تتكلم يا علي ؟ قال : « قد أشار عليك القوم » ، قال : وأنت فأشر ، قال : « فإني أرى أن تقسّمه » ، ففعل (۳) انتهى .

حاصل آنکه : به درستی که مجتمع شد نزد عمر مالی ، پس تقسیم کرد آن را و فاضل شد از آن زیادتی ، پس مشورت کرد عمر با اصحاب خود در این زیادتی ، پس گفتند ایشان که : میبینیم که بازداري این زیادتی را تا به وقت حاجت به کار آید ، و جناب امیر (علیه السلام) هم تشریف میداشت و کلامی نمیکرد ، عمر به آن حضرت گفت که : چرا کلام نمیکنی ؟ آن جناب (علیه السلام) فرمود که :

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر به حکم فضله که از تقسیم مال فاضل شده .

۲- فی المصدر : (ففضل منه فضله) .

۳- [الف] قوبل علی أصل ذخائر العقبی . (۱۲) . [ذخائر العقبی : ۸۲] .

« قوم به تو مشورت داده اند » ، عمر گفت که : تو هم مشورتی (۱) بگو . آن جناب فرمود که : « چنان مبینیم که تقسیم این زیادتی مال بکنی » ، پس عمر تقسیم کرد .

و در " کنز العمال " در فضائل عمر در ذکر زهد او مذکور است :

عن طلحه . . . ، قال : أتى عمر بمال فقَسَمَهُ بين المسلمين ، فضلت منه فضله ، فاستشار فيها ، فقالوا : لو تركت لنا نأبئه إن كانت ، وعلى (عليه السلام) ساكت لا يتكلم ، فقال : ما لك - يا أبا الحسن ! - لا تتكلم ؟ قال : « قد أخبرك القوم » ، قال عمر : لتكلمنى ، قال : « إن الله < ۵۴۲ > عز وجل قد فرغ من قسمه هذا المال . . » - وذكر حديث مال البحرين حين جاء النبي صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم وحال بينه وبين أن يقسمه الليل ، فصلّى الصلاة فى المسجد - « فلقد رأيت ذلك فى وجه رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم حتى فرغ منه » ، فقال : لا جرم لنقسّمه ، فقسّمه على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] ، فأصابنى منه ثمان مائه درهم . البزاز (۲) .

و در کتاب " استيعاب " در ترجمه صعصعه مذکور است :

كان فصيحاً ، خطيباً ، لبيباً ، أديباً (۳) ، فاضلاً ، بليغاً ، يعدّ فى

۱- در [الف] (مشوره ای) آمده است که اصلاح شد .

۲- [الف] کتاب الفضائل ، قسم الأول . (۱۲) . [کنز العمال ۱۲ / ۶۳۴] .

۳- فى المصدر : (عاقلاً ، لسنّاً ، ديناً) ، بدل قوله : (لبيباً ، أديباً) .

أصحاب علي [(عليه السلام)] ، قال يحيى بن معين : صعصعه وزيد وإسحاق (١) بنو صوحان كانوا خطباء من عبد القيس ، قتل زيد وإسحاق (٢) يوم الجمل ، هو القائل لعمر بن الخطاب حين قسّم المال الذي بعثه أبو موسى ، وكان ألف ألف درهم وفضلت من ذلك فضله ، فاختلفوا عليه : أين يضعها ؟ فقام خطيباً ، فحمد الله وأثنى عليه ، وقال : أيها الناس ! قد بقيت لكم فضله بعد حقوق الناس ، فما تقولون فيها ؟ فقام صعصعه بن صوحان - وهو غلام شاب - وقال : يا أمير المؤمنين ! إنما يشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه القرآن ، وأما ما أنزل الله فيه القرآن ووضعه مواضعه ، فضعه في مواضعه التي وضعه (٣) الله فيها ، فقال : صدقت ، أنت مني وأنا منك ، فقسّمه بين المسلمين . ذكره عمر بن شُبّه بإسناده (٤) .

و ولي الله نيز در " ازاله الخفا " اين حديث را روايت کرده (٥) .

١- في المصدر : (صيحان) .

٢- في المصدر : (صيحان) .

٣- في المصدر : (وضع) .

٤- [الف و ب] ترجمه صعصعه ، حرف الصاد على ترتيب أهل الكوفة . (١٢) . [الاستيعاب ٢ / ٧١٧] .

٥- ازاله الخفاء ٢ / ١٧٦ .

[حکم مالی که دو نفر نزد کسی ودیعه بگذارند] از (۱) آن جمله آنکه در کتاب " ریاض النضره " و " ذخائر العقبی " مذکور است :

عن حَنْش (۲) بن المعتمر ، قال : إن رجلین أتیا امرأه من قریش فاستودعاها مائه دینار ، وقالوا لها : لا تدفعیها إلى أحد منّا دون صاحبه حتّی نجتمع ، فلبثنا حولاً- ، ثم جاء أحدهما إليها وقال : إن صاحبی قد مات ، فادفعی إلى الدنانیر ، فأبت ، فنقل علیها بأهلها ، فلم یزالوا بها حتّی دفعتها إليه ، ثم لبث (۳) حولاً آخر فجاء الآخر ، فقال : ادفعی إلى الدنانیر ، فقالت : إن صاحبک قد جاءنی وزعم أنك قد متّ فدفعتها إليه ، واختصما إلى عمر . . . فأراد أن یقضی علیها (۴) ، فقالت : أنشدک الله أن لا تقضی بیننا وارفعنا إلى

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از حکم درباره زنی که به او دو مرد صد دینار سپرده بودند و شرط نموده [بودند] که بدون اجتماع هر دو به یکی از ایشان ندهد . (۱۲) .

۲- [الف] حَنْش : بفتح أوله ، والنون الخفیفه بعدها معجمه . (۱۲) تقریب . [تقریب التهذیب ۱ / ۲۴۸] .

۳- فی الریاض النضره : (لبث) .

۴- وزاد فی الریاض النضره : (وروی : أنه قال لها : ما أراک إلا ضامنہ . .) .

على بن أبى طالب (عليه السلام) ، فرفعهما إلى على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] ، فعرف أنهما قد مكرأ بها (١) ، فقال : « أليس قد قلتما : لا تدفعيها (٢) إلى أحد مّا دون صاحبه ؟ » قال : بلى ، قال : « فإن مالك عندنا ، اذهب فجيء بصاحبك حتّى ندفعها إليكما » . (٣) انتهى .

و در کتاب " تذکره خواص الأمم " مذکور است :

فی روایه : إن رجلین من قریش أودعا امرأه مائه دینار ، وقالوا لها : لا تدفعيها إلى أحدنا حتّى يحضر الآخر ، [فغابا ،] (٤) ثم جاء أحدهما فقال : إن صاحبي قد هلك وأريد المال ، فدفعته إليه ، ثم جاء الآخر فطلبه ، فقالت : أخذه صاحبيك ، فقال : ما كان الشرط كذا ، فارتفعا إلى عمر ، فقال للرجل : ألك بينه ؟ قال : هى ، فقال عمر : ما أراك إلا ضامنه ، فقالت : أنشدك الله ارفعنا إلى على بن أبى طالب [(عليه السلام)] فرفعهما ، فقصّت المرأه القضيّه عليه ، فقال

١- در [الف] اشتباهاً : (بهما) آمده است .

٢- در [الف] اشتباهاً : (لا تدفعيها) آمده است .

٣- [الف و ب] قوبل على أصل الذخائر فى ذكر أن جمعاً على [كذا] من الصحابه لئما سئلوا ، أحالوا [على] على [(عليه السلام)] من فضائل على (عليه السلام) . [الرياض النضره ٢ / ٢٦٠ - ٢٦١ (چاپ مصر) ، ذخائر العقبى : ٨٠] .

٤- الزيادة من المصدر .

للرجل : « أُلست القائل : لا تسلّمها < ٥٤٣ > لأحد دون الآخر ؟ » فقال : بلى ، فقال : « مالك عندنا ، احضر صاحبك وخذ المال ، فانقطع الرجل - وكان مختالا (١) - فبلغ ذلك عمر ، فقال : لا أبقاني الله بعد ابن أبي طالب (٢) .

و در " ازاله الخفا " آورده :

عن حنش بن المعتمر : إن رجلين أتيا امرأه من قريش فاستودعاها مائه دينار ، وقالوا : لا تدفعيها إلى واحد منّا دون صاحبه حتى نجتمع ، فلبثا حولاً ، ثم جاء أحدهما إليها وقال : إن صاحبي قد مات فادفعي إليّ الدينانير ، فأبت ، فتقبل (٣) عليها بأهلها فلم يزالوا بها حتى دفعتها إليه ، ثم لبث حولاً - آخر ، فجاء الآخر فقال : ادفعي إليّ الدينانير ، فقالت : إن صاحبك قد جاءني وزعم أنك قد متّ فدفعتها إليه ، فاختصما إلى عمر ، فأراد أن يقضى عليها . .

١- في المصدر : (محتالا) ، وهو الصحيح .

٢- [الف] فصل في قول عمر بن الخطاب : أعوذ بالله . . إلى آخره ، من الباب السادس من فضائل علي (عليه السلام) . [تذكره الخواص : ١٣٧] .

٣- في المصدر : (فنقل) .

وروی : أنه قال لها : ما أراك إلا ضامنه ، فقالت : أنشدك الله أن لا تقضى بيننا وارفعنا إلى علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، فرفعهما إلى علي [(عليه السلام)] ، وعرف أنهما قد مكرأ بها ، فقال : « أليس قلتما : لا تدفعيها إلى واحد منّا دون صاحبه ؟ » قال : بلى ، قال : « إن مالک عندنا ، اذهب فجيء بصاحبك حتى ندفعها إليكما » (۱) .

از اینجا ظاهر میشود که عمر با وصف جهل از مسأله ، اراده حکم برخلاف شرع نموده بود ، و خواسته که هر چه در رأی فاسد او آمده به آن فتوا دهد ، و بر آن زن ظلم نماید ، بلکه از روایت " ازاله الخفا " ظاهر است که حکم نمود اینکه آن زن ضامن است .

۱- [الف و ب] آخر مآثر جناب امیر (علیه السلام) در ذکر قضایای آن حضرت (علیه السلام) . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۶۹] .

[شك در ركعات] از (۱) آن جمله آنكه جاهل بود از مسأله شك در عدد ركعات ، در " ازاله الخفا " مسطور است :

البيهقى ، عن ابن عباس : أن عمر سألهم ، فقال عبد الرحمن بن عوف : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : إذا شك في الإثنين والثلاث فليجعلها إثنين ، وإذا شك في الثلاث والأربع فليجعلها ثلاثاً حتى يكون الوهم (۲) في الزيادة ، فأخذ به عمر . (۳) انتهى .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از مسأله شك در عدد ركعات . (۱۲) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (ابوهم) آمده است .

۳- [الف] فقهيات عمر . [ازاله الخفاء ۲ / ۹۴] .

[جماع روزه دار] از (۱) آن جمله آنکه در " کنز العمال " مذکور است :

عن سعيد بن المسيب ، قال : خرج عمر بن الخطاب على أصحابه فقال : أفتونى فى شىء صنعته اليوم ، فقالوا : ما هو يا أمير المؤمنين ؟ قال : مرّت بي جاريه فأعجبتنى (۲) ، فوقعت عليها وأنا صائم ، فعظّم عليه القوم - وعلى [(عليه السلام)] ساكت - فقال : ما تقول يا ابن أبى طالب ؟ فقال : جئت حلالاً ، ويوم مكانه يوم ، فقال : أنت خيرهم فتوى . ابن سعد . (۳) انتهى .

حاصل آنکه : از سعيد بن المسيب مروى است که گفت : بیرون آمد عمر بن الخطاب بر اصحاب خود و گفت : فتوا دهید در امری که کرده ام آن را امروز . گفتند : چیست آن امر یا امیرالمؤمنین ؟ گفت : گذشت بر من کنیزی و در عجب آورد مرا ، پس با او جماع کردم و من صائم بودم ، پس اصحاب عمر این امر را بسیار بزرگ و عظیم شمردند ، و جناب امیر (علیه السلام) ساکت بود ، پس گفت عمر : چه میفرمایی یا ابن ابی طالب [ع] ؟ گفت آن جناب : جماع کردی با زن حلال - یعنی با جاریه خود جماع کردی نه به اجنبیه - لیکن چونکه در

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر به حکم جماع در صوم .

۲- در [الف] اشتهاً : (فأعجبني) آمده است .

۳- [الف] كتاب الصوم ترجمه المبيح والمفسد . (۱۲) . [كنز العمال ۸ / ۶۰۰] .

صوم این فعل را کردی پس روزه تو فاسد شد ، بجای آن روزه دیگر باید گرفت . انتهی محصل ترجمته .

و از این روایت :

اولاً : < ۵۴۴ > ثابت میشود جهل عمر به اینکه بر جماع کننده در صوم چه لازم میآید .

و ثانیاً : در حالت صوم که با جاریه جماع کرده از دو صورت خالی نیست : یا آنکه عالم بود به عدم جواز جماع در صوم ، پس فعلی حرام - که از شأن فساق بعید است - عمداً واقع ساخته و صوم واجب را دیده و دانسته بر باد داده ؛ و اگر جاهل به عدم جواز جماع در صوم بود ، پس جهل دیگر او ثابت شد و معلوم شد که از مسائل صوم که اکثر جاهل هم به آن علم دارند تا زمان خلافت خود جاهل بود ، و به مفسدات صوم هم اطلاعی نداشت .

و اگر حامیان او در میدان مکابره پا نهاده گویند که : این صوم صوم مستحب بود نه واجب .

پس با آنکه خلاف ظاهر است ، مفید نیست ؛ زیرا که افطار صوم مستحب خود جایز است ، اگر در آن جماع میکرد حاجت استفتای اصحاب و استماع استعظامشان و باز رجوع به جناب امیر (علیه السلام) چه بود ؟ !

مگر آنکه التزام کنند که : او از جواز افطار و ایقاع وقاع در صوم مستحب هم جاهل بود ، پس باز هم مطلوب از دست نمیرود ، و کمال جهل او در این صورت هم ثابت میشود .

[کفاره شکستن تخم شتر مرغ در حال احرام] از (۱) آن جمله آنکه در کتاب " ذخائر العقبی " تألیف محب طبری در ذکر رجوع ابی بکر و عمر به سوی قول جناب امیر (علیه السلام) ، و هم در " ریاض النضره " تصنیف او مذکور است :

عن محمد بن الزبیر ۷ قال : دخلت مسجد دمشق فإذا أنا بشيخ قد التوت ترقوتاه من الكبر ، فقلت : يا شيخ ! من أدركت ؟ قال : عمر ، قلت : فما غزوت معه ؟ قال : اليرموك ، قلت : فحدثني شيئاً سمعته ، قال : خرجت مع فتية حججاً فأصبنا بيض نعام - وقد أحرمتنا - فلما قضينا نسكنا ذكرنا ذلك لأمير المؤمنين عمر ، فأدبر وقال : اتبعوني حتى انتهى إلى حجر رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم فضرب حجره منها ، فأجابته امرأه ، فقال (۲) : أثم أبو الحسن ؟ قالت : لا ، هو في القناه ، فأدبر ، وقال : اتبعوني حتى انتهى إليه وهو يسوي التراب بيده ، فقال : مرحباً يا أمير المؤمنين ! فقال : إن هؤلاء أصابوا بيض نعام وهم محرمون ، قال

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر به حکم شکستن بیضه های شتر مرغ در حالت احرام . (۱۲) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (فقالت) آمده است .

علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] : ألا أرسلت إلیّ؟ قال : أنا أحقّ بإتیانک ، قال : « یضربون الفحل قلائص أبکاراً بعدد البيض ، فما نتیج منه أهدوه » ، قال عمر . . . : فإن الإبل تخرج (۱) ، قال : قال علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] : « والبيض تمرض » ، فلما أدبر قال عمر : اللهم لا تنزل بی شدّه (۲) إلا وأبو الحسن إلی جنبی . (۳) انتهى .

و در " کنز العمال " نیز این حدیث را از ابن عساکر در کتاب الحج در فصل ثالث فیما یباح للمحرم ویحرم (۴) علیه از باب رابع آورده (۵) .

و ولی الله هم این قصه را در " ازاله الخفا " جایی به اختصار آورده حیث قال :

عن محمد بن الزبیر ، عن شیخ التفت ترقوتاه من الکبر ، یخبره أن عمر استفتی فی مسأله ، فقال : اتبعونی حتّی انتهى إلی علی بن أبی طالب [(علیه السلام)] فقال : مرحباً یا أمیر المؤمنین ! فذكر المسأله ،

۱- فی المصدر : (تخدج) .

۲- فی المصدر : (شدیدة) .

۳- [الف و ب] قوبل علی أصل ذخائر العقبی . (۱۲) . [الرياض النضرة ۲ / ۲۵۶ - ۲۵۷ ، و ذکره مختصراً فی ۲ / ۶۷ (چاپ مصر) ، ذخائر العقبی : ۸۲] .

۴- در [الف] اشتبهاً : (یجرم) آمده است .

۵- کنز العمال ۵ / ۲۵۶ .

فقال : ألا أرسلت إليّ ؟ فقال : أنا أحقّ بإتيانك (۱).

و در مآثر جناب امیر (علیه السلام) در قضایای آن حضرت (علیه السلام) [نیز] مطولا از " ریاض النضره " نقل کرده (۲).

و خلاصه روایت " ذخایر " آنکه : از محمد بن الزبیر < ۵۴۵ > مروی است که گفت که : در مسجد دمشق دیدم پیری را که خم و کج شده بود هر دو چنبر (۳) گردن او از پیری ، پس گفتم : ای شیخ کدام کس را دریافتی ؟ گفت : عمر را . گفتم : پس در کدام غزوه با او بودی ؟ گفت : در غزوه یرموک . گفتم : پس روایت کن حدیثی را که شنیده باشی . گفت : خارج شدم با جوانانی چند که به حج میرفتند ، پس بیضه های (۴) شتر مرغ را شکستیم ، و حال آنکه احرام بسته بودیم ، و هر گاه بجا آوردیم مناسک حج را بیان کردیم این امر را به عمر ، پس برگشت و گفت : پی من بیاید تا آنکه رسید به سوی حجره های رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) و زد دروازه یک حجره را ، پس جواب داد او را زنی . گفت

۱- [الف ب] فی الفصل الثانی من مآثر عمر فی جنس من مقامات الیقین . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۵۷] .

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۲۶۸ - ۲۶۹ .

۳- استخوانهای بالای گردن که در عربی به آن ترقوه گویند . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۴- در تمام موارد متن و حاشیه (بیضها) آمده است که اصلاح شد .

عمر : آیا در اینجا جناب امیر (علیه السلام) هست ؟ گفت : نه ، او در کاریز است ، پس برگشت عمر و گفت : پی من بیاید تا آنکه رسید نزد جناب امیر (علیه السلام) و آن جناب برابر میکرد خاک را به دست مبارک خود ، پس گفت آن جناب : مرحبا یا امیر المؤمنین ! گفت عمر : این جماعت شکسته اند بیضه های شتر مرغ را و ایشان محرم بودند . گفت جناب امیر (علیه السلام) : آیا نفرستادی کسی را به سوی من ؟ گفت عمر که : من احقّم به آمدن و حاضر شدن به خدمت تو . گفت جناب امیر (علیه السلام) که : برجهاند شتران را بر شتر مادگان به شمار بیضه های نعام ابرار ، پس آنچه ایشان زایند ، آن را به هدی برند . گفت عمر : پس گاهی شتر مادگان بچه را پیش از مدت وضع میاندازند . گفت جناب امیر (علیه السلام) که : « والبيض تمرض » یعنی : بیضه ها مریض میشوند ، پس هرگاه برگشت عمر گفت : بار الها ! نازل مکن بر من شدتی مگر آنکه ابوالحسن به پهلوی من باشد . انتهى محصل الترجمة .

[حدّ سارقٍ دست و پا بریده] از (١) آن جمله آنکه جاهل بود از حد سارق اقطع اليد والرجل و با وصف جهل ، حکم به قطع رگلش داده ، در وعید (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ) (٢) داخل شده ، در " كنز العمال " مذکور است :

عن عبد الرحمن بن عائذ (٣) ؛ قال : أتى عمر بن الخطاب برجل أقطع اليد والرجل قد سرق فأمر به عمر أن يقطع (٤) رجله .

فقال على [(عليه السلام)] : « إنما قال الله تعالى : (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ . .) (٥) إلى آخر الآية ، قد قطعت يد هذا ورجله ، ولا ينبغي أن تقطع رجله ، فتدعه ليس له قائمه يمشى عليها ، إما أن تعزّره ، وإما أن تستودعه السجن » .

١- [الف] ف [فايده :] جهل عمر به عدم جواز قطع رگل سارق اقطع اليد والرجل . (١٢) .

٢- المائده (٥) : ٤٤ ، ٤٥ ، ٤٧ .

٣- [الف] عبد الرحمن بن عائذ : بتحتانيه ، ومعجمه الثاني [الشمالي] ، بضمّ المثله ، ويقال : الكندي ، ثقه . (١٢) تقريب . [

تقريب التهذيب ١ / ٥٧٦] .

٤- في المصدر : (تقطع) .

٥- المائده (٥) : ٣٣ .

قال : فاستودعه السجن . صب (١) . ق (٢) .

و نیز در " كنز العمال " مذكور است :

عن عبد الرحمن بن عائذ الأزدي ، عن عمر : أنه أتى برجل قد سرق ، فقطعه ، ثم أتى به الثانيه ، ثم أتى به الثالثه (٣) ، فأراد أن يقطعه ، فقال علي [(عليه السلام)] : « لا تفعل ، فإنما عليه يد ورجل ، ولكن اضربه واحبسه » . عب . وابن المنذر في الأوسط (٤) .

١- في المصدر : (ص) .

٢- كنز العمال ٥ / ٥٥٣ .

٣- لم يرد في المصدر : (ثم أتى به الثالثه) .

٤- [الف] قوبل على أصل جمع الجوامع للسيوطي في مسند علي [(عليه السلام)] . (١٢) . [كنز العمال ٥ / ٥٤٥ ، وانظر : جمع الجوامع (جامع الأحاديث) ١٤ / ٤٤٦ ، و ١٥ / ٤١٦] .

[طلاق کنیزان] از (۱) آن جمله آنکه از مسأله طلاق امه جاهل بود ، در کتاب " موده القربى " تصنیف سید علی همدانی مذکور است :

عن عبد الله بن خوقعه بن صبره العبدی ، عن أبيه ؛ عن جدّه . . . ، قال : أتى عمر بن الخطاب رجلاً فسأله عن طلاق الأمه ، فأنتهى إلى حلقة فيها رجل أصلع ، فقال : يا أصلع ! ما ترى في طلاق الأمه ؟ فقال - بإصبعيه ، وأشار بالسبابة والتي يليها - فالتفت ابن الخطاب < ۵۴۶ > إليهما ، وقال : اثنان ، فقال أحدهما : سبحان الله ! جئناك وأنت أمير المؤمنين ! وسألناك عن مسأله فجئت إلى رجل - والله - ما كلمك ، فقال : أتدرى من هذا ؟ قال : لا ، قال : هذا علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، أشهد أنى سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، يقول : « لو أن إيمان أهل السموات والأرض وضع فى كفه ووضع إيمان على [(عليه السلام)] فى كفه لرجح إيمان على بن أبي طالب (عليه السلام) » (۲) .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از مسأله طلاق امه .

۲- الموده السابعه ، عنه ينابيع الموده ۲ / ۳۰۱ .

[اکراه بر انتقال خانه به جهت توسعه مسجد] از (۱) آن جمله آنکه در تفسیر " درّ منثور " گفته :

أخرج عبد الرزاق ، عن زيد بن أسلم . . . ، قال : كان للعباس ابن عبد المطلب دار إلى جنب مسجد المدينة ، فقال له عمر . . . :
 بعنيها - وأراد عمر أن يدخلها في المسجد - ، فأبى العباس (رضي الله عنه) أن يبيعها إياه ، فقال عمر . . . : فهبها (۲) لي . .
 فأبى ، فقال عمر : فوسّعها أنت في المسجد . . فأبى ، فقال عمر : لا بدّ لك من إحداهن . . فأبى ، قال : فخذ بيني وبينك رجلاً . .
 فأخذ أُبَيّ بن كعب (رضي الله عنه) ، فاختصما إليه ، فقال أُبَيّ (رضي الله عنه) لعمر : ما أرى أن تخرجه من داره حتّى ترضيه
 ، فقال له عمر : رأيت قضاءك هذا في كتاب الله وحديثه ام سنّه من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ؟ قال أُبَيّ (رضي
 الله عنه) : بل سنّه من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فقال عمر : وما ذاك ؟ قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه [
 وآله] وسلّم يقول : « إن سليمان بن داود (عليه السلام) لَمَّا بنى بيت المقدس جعل كلّما بنى حائطاً أصبح منهدماً ،

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از عدم جواز اکراه عباس بر ادخال [خانه] او در مسجد .

۲- در [الف] اشتبهاً : (فهبا) آمده است .

فأوحى الله إليه أن لا تبتن (١) في حقّ رجل حتّى ترضيه ، فتركه عمر . . . فوسّعها العباس (رضى الله عنه) بعد ذلك في المسجد (٢) .

و در " ازاله الخفا " گفته :

عن زيد بن أسلم ، قال : كان للعباس بن عبد المطلب دار إلى جنب مسجد المدينة ، فقال له عمر : بعها (٣) - وأراد عمر أن يزيدّها في المسجد - ، فأبى العباس أن يبيعها إيّاه ، فقال عمر : فهبها لى . . فأبى ، فقال عمر : فوسّعها أنت في المسجد . . فأبى ، فقال عمر : لا بدّك من إحداهنّ . . فأبى عليه ، قال : فخذ بينى وبينك رجلا . . فأخذ أبى بن كعب فاختصما إليه ، فقال أبى لعمر : ما أرى أن تخرجه من داره حتّى ترضيه . . إلى آخره (٤) .

و در " جذب القلوب " مذکور است :

نقل است که دار عباس بن عبدالمطلب (رضى الله عنه) به مسجد نزدیک بود ، عمر با

١- فى المصدر : (لا تبني) .

٢- [الف] سى پاره ١٥ ، سوره اسراء ، تفسير قوله تعالى : (إلی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى) ركوع اول . [سوره الإسراء (١٧) : ١ ، الدرّ المنثور ٤ / ١٦٠] .

٣- فى المصدر : (بعنيها) .

٤- [الف] فصل ششم از مقصد اول . (١٢) . [ازاله الخفاء ١ / ٢٠٥] .

وی گفت : مسجد بر مسلمانان تنگ شد ، و من میخواهم که وسعتی بدان راه یابد ، جانبی حجرات امهات المؤمنین است ، و جانب دیگر خانه تو ، اما حجرات امهات المؤمنین ، مرا مجال برداشتن آنها نیست ، همین خانه تو ماند ، یا بفروش تا بر ثمنی که خواهی از بیت المال ادای آن بکنم ، یا هر جایی که خواهی از مدینه خوش کن تا عوض این خانه به تو بدهانم ، یا بر مسلمانان تصدق کن ، ناچار تو را یکی از این سه چیز اختیار باید کرد . عباس گفت : لا والله هیچ یک از اینها که گفتم نکنم ، این منزل است که رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم برای من جدا کرد و اختیار فرمود . اَبی بن کعب را در مخاصمه حَکَم ساختند ، وی حدیثی از پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم شنیده بود ، بر عمر برخواند . . . الی آخر (۱) .

از اینجا کمال جهل عمر ظاهر میشود که به عدم جواز غضب مال غیر و حرمت (۲) اکراه او بر صرف مال در امر غیر واجب ، علم نداشت .

۱- [الف] شروع باب هفتم در بیان تغییرات و زیادات که بعد آن حضرت در مسجد شریف واقع شد . (۱۲) . [جذب القلوب : ۱۰۳] .

۲- در [الف] (حرمت) خوانا نیست ، افتادگی دارد .

[مدت زمانی که زن دوری شوهر را تحمل میکند] از (۱) آن جمله آنکه در " ازاله الخفا " آورده :

بینا عمر ذات < ۵۴۷ > ليله یعسّ سمع صوت امرأه من سطح وهی تنشد :

< شعر > تطاول هذا الليل (۲) وازورّ جانبه * وليس إلى جنبی خلیل أأعبه فوالله لولا الله لا شیء غیره * لززع من هذا السریر جوانبه مخافه ربّی والحیاء یصدّنی * وأکرم بعلی أن تنال مراکبه < شعر > فقال عمر : لا حول ولا قوه إلا بالله ! ماذا صنعت - یا عمر - بنساء المدینه ؟ ! ثم جاء فضرب الباب علی حفصه ابنته ، فقالت : ما جاء بك فی هذه الساعه ؟ قال : أخبرینی کم تصبر المرأه المغیبه

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از مدت صبر [زن بر دوری] زوج خود که در سفر باشد . (۱۲) .

۲- (هذا الليل) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

عن أهلها؟ قالت (١): أقصاه أربعة أشهر ..

فلما أصبح كتب إلى أمراءه في جميع النواحي: أن لا تجمروا البعوث، وأن لا يغيب رجل عن أهله أكثر من أربعة أشهر (٢).

و ابراهيم بن عبدالله يمني شافعي در كتاب "الاكتفا" (٣) گفته :

عن ابن عمر ... قال : خرج عمر بن الخطاب ذات ليلة فسمع امرأه تقول :

> شعر < تطاول هذا الليل واسودّ جانبه * وأرقني أن لا حبيب ألاعبه فوالله لولا الله أنى أرقبه * لحرك من هذا السرير جوانبه
> / شعر < فقال عمر لحفصه : كم تصبر المرأة عن زوجها؟ فقالت : ستة أشهر وأربعة أشهر .

قال : فلا أحبس الجيش أكثر من هذا . أخرجه البيهقي (٤) .

١- در [الف] اشتبهاً : (قال) آمده است .

٢- ازاله الخفاء ٢ / ١٩٥ .

٣- اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن سیزدهم ابوبکر گذشت .

٤- الاکتفا : ورواها البيهقي في السنن الكبرى ٩ / ٢٩ ، والمتقى في كثر العمال ١٦ / ٥٧٣ .

و نیز در " اکتفا " گفته :

وفى روايه : إن عمر سأل نساءً : كم تصبر المرأة عن الرجل ؟ فقلن : شهرين ، وفى الثالثه يقل صبرها ، وفى الرابع ينفذ (١) الصبر ، فكتب إلى أمراء الأجناد : أن لا تحبسوا رجلا عن امرأته أكثر من أربعة أشهر . أخرجه الإمام محبّ الدين الطبرى فى الرياض (٢) .

١- كذا والظاهر (ينفذ) كما فى الرياض النضره .

٢- الاكتفا : وانظر : الرياض النضره ٢ / ٧٧ (چاپ مصر) ، المغنى لابن قدامه ٨ / ٥٠٧ ، تفسير القرطبي ٣ / ١٠٨ ، تلخيص الحبير ٣ / ٢٢٠ ، مغنى المحتاج ٣ / ٣٤٣ ، حاشيه الجمل على شرح المنهج ٤ / ٣٩٦ .

[ندانستن کیفیت رفتار با شاهزادگان] از آن جمله آنکه در " تاریخ " ابن خلکان و " تاریخ " یافعی در ترجمه جناب امام علی بن الحسین (علیه السلام) مسطور است :

ذكر أبو القاسم الزمخشري في كتاب ربيع الأبرار : أن الصحابه لمّا أتوا المدينة بسبي فارس - في خلافة عمر بن الخطاب - كانت فيهم ثلاث بنات ليزدجرد ، فباعوا السبايا ، وأمر عمر ببيع بنات يزدجرد أيضاً ، فقال له علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] : « إن بنات الملوكة لا يعاملن معامله غيرهنّ من بنات السوقه (١) » ، فقال : كيف الطريق إلى العمل معهنّ ؟ قال : « يقوّمن ، ومهما بلغ ثمنهنّ قام به من يختارهنّ » ، فقوّمن ، وأخذهنّ علي [(عليه السلام)] ، فدفع واحده لعبد الله ابن عمر ، وأخرى لولده الحسين [(عليه السلام)] ، وأخرى لمحمد بن أبي بكر الصديق (٢) .

١- في المصدر : (السوقه) .

٢- وفيات الأعيان ٣ / ٢٦٧ ، مرآة الجنان لليافعي ١ / ١٩٠ ، ربيع الأبرار ٣ / ٣٥٠ - ٣٥١ (الباب الخمسين : العبيد والإماء)

[جهل به احکام غسل جنابت] از آن جمله آنکه از مسأله وجوب غسل جنابت به دخول به غیر انزال جاهل بود .

در " کنز العمال " تبویب " جمع الجوامع " سیوطی مذکور است :

عن رفاعه بن رافع ، قال : بینا أنا عند عمر بن الخطاب إذ دخل عليه رجل (۱) فقال : يا أمير المؤمنين ! هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برأيه في الغسل من الجنابة ! فقال عمر : عليّ به . . فجاء زيد ، فلما رآه عمر قال : أي عدو نفسه ! قد بلغت أن تفتي الناس برأيك ؟ ! فقال : يا أمير المؤمنين ! بالله ما فعلت ، ولكنني سمعت من أعمامي حديثاً فحدّثنا به . . من أبي أيوب ، ومن أبيّ بن كعب ، ومن رفاعه بن رافع . . فأقبل عمر إلى (۲) رفاعه بن رافع فقال : وقد كنّا نفعّل < ۵۴۸ > ذلك على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فلم يأتنا من الله فيه تحريم ، ولم يكن من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فيه نهى . قال :

۱- در [الف] اشتبهاً : (الرجل) آمده است .

۲- في المصدر : (علي) .

ورسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] يعلم ذلك ؟ ! قال : لا أدري (١) . .

فأمر عمر بجمع المهاجرين والأنصار . . فجمعوا له ، فشاورهم ، فأشار الناس : أن لا غسل في ذلك ، إلا ما كان من معاذ وعلي [(عليه السلام)] فإنهما قالا- : « إذا جاوز الختانَ الختانَ فقد وجب الغسل » ، فقال عمر : لا أسمع برجل فعل ذلك إلا أوجعته ضرباً . ش . حم . طب . (٢) انتهى .

و در " ازاله الخفا " مسطور است :

أبو بكر ، عن رفاعه بن رافع ، قال : بينا أنا عند عمر بن الخطاب إذ دخل عليه رجل فقال : يا أمير المؤمنين ! هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برأيه في الغسل من الجنابه ، فقال عمر : عليّ به ، فجاء زيد ، فلما رآه عمر قال : أي عدو نفسه ! قد بلغت أن تفتي الناس برأيك ؟ ! فقال : يا أمير المؤمنين ! بالله ما فعلت ، ولكنني سمعت من أعمامي حديثاً فحدثتُ به . . من أبي أيوب ، ومن أبي بن كعب ، ومن رفاعه بن رافع . . فأقبل عمر على رفاعه بن رافع ، فقال : وقد كنتم تفعلون ذلك ، إذا أصاب أحدكم من

١- در [الف] اشتبهاً : (أدري) آمده است .

٢- كنز العمال ٩ / ٥٤٣ .

المراه ، فأكسل - أى لم ينزل (١) - لم يغتسل ، فقال : قد كُنّا نفعّل ذلك على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فلم يأتنا من الله تحريم ، ولم يكن من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فيه نهى ، قال : ورسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يعلم ذلك ؟ ! قال : لا أدري ، فأمر عمر بجمع المهاجرين والأنصار ، فجمعوا له فشاورهم ، فأشار الناس أن لا غسل فى ذلك إلا ما كان من معاذ وعلى [(عليه السلام)] فإنهما قالوا : « إذا جاوز الختانُ الختانَ فقد وجب الغسل » .

فقال عمر : هذا وأنتم أصحاب بدر ، وقد اختلفتم ، فمن بعدكم أشدّ اختلافاً ! قال : فقال على [(عليه السلام)] : « يا أمير المؤمنين ! إنه ليس أحد أعلم بهذا من شأن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من أزواجه » ، فأرسل إلى [حفصه ، فقالت : لا علم لى بهذا ، فأرسلت إلى [(٢) عائشه ، فقالت : إذا جاوز الختانُ الختانَ فقد وجب الغسل ، فقال عمر : لا أسمع برجل فعل ذلك إلا أوجعته ضرباً .

١- لم يرد فى المصدر : (أى لم ينزل) ، نعم جاء فى حاشيه المصدر : أى أخرج قبل الإنزال .

٢- الزيادة من المصدر .

[أبو بكر] (۱) ، عن سعيد بن المسيب : قال عمر : لا أوتى برجل فعله - یعنی جامع ولم ينزل ولم يغتسل - إلا نهكته (۲) عقوبه (۳) .

خلاصه روایت اول آنکه : از رفاعه بن رافع مروی است که گفت : ما نزد عمر بن الخطاب بودیم که مردی بر او داخل شد و گفت که : این زید بن ثابت فتوا میدهد مردم را در مسجد به رأی خود در غسل از جنابت . گفت که : او را حاضر کنید ، پس او آمد ، هرگاه عمر او را دید گفت : ای دشمن نفس خود ! حال تو به این نوبت رسیده که فتوا میدهی مردم را به رأی خود ؟ ! گفت زید : یا امیر المؤمنین ! قسم به خدا که این فتوا را من خود ندادم و لیکن از اعمام خود حدیثی شنیدم ، پس حدیث کردم به آن از ابی ایوب و ابی بن کعب و رفاعه بن رافع ، پس متوجه شد عمر به سوی رفاعه بن رافع ، پس گفت (۴) که : میکردیم این را چون جماع میکردیم و منزل (۵) نمیشدیم ، پس غسل نمیکردیم در عهد رسول خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم پس نیامد ما را در این

۱- الزیاده من المصدر .

۲- قال الجوهری : ونهكه السلطان عقوبه نهكه نهكاً ونهكاً . . أى بالغ فى عقوبته . لاحظ : الصحاح ۴ / ۱۶۱۳ .

۳- ازاله الخفاء ۲ / ۸۸ .

۴- در [الف] اشتباهاً (گفت رفاعه) آمده است ، با اینکه قائل این قول عمر است .

۵- كذا .

باب از خدای تعالی تحریمی و نبود از رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم در آن منعی ، گفت [رفاعه] (۱) که : رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم میدانست این را ؟ < ۵۴۹ > گفت : نمیدانم ، پس حکم کرد عمر به جمع ساختن مهاجرین و انصار ، هر گاه جمع شدند با ایشان مشورت کرد ، ایشان مشورت دادند که : در این صورت غسل نیست ، مگر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و معاذ گفتند که : « وقتی که ختان از ختان تجاوز کند ، واجب میشود غسل » . پس گفت عمر : نخواهم شنید مردی را که بکند این را - یعنی اگر در جماع منزل نشود [و] غسل نکند - مگر آنکه او را به ضرب الم رسانم .

۱- در [الف] اشتباهاً : (گفت عمر) آمده است ، با اینکه قائل این قول رفاعه است .

[بی اطلاعی از حکم حضانت] از آن جمله آنکه جاهل بود که حضانت پسر تعلق به مادر دارد ، و به سبب جهل از این مسأله اراده ساخته که : پسر خود را از مادرش - که او را طلاق داده بود - بگیرد ، چنانچه در " کنز العمال " مسطور است :

عن ابن عباس ؛ قال : طلق عمر بن الخطاب امرأته الأنصارية أم ابنه (۱) عاصم ، فلقیها تحمله ، وقد فطم ومشی ، فأخذ بيده لينزعه (۲) منها ، وقال : أنا أحق بابني منك . فاختصما إلى أبي بكر ، ففضى لها به ، وقال : ريحها وحزها وفرادها خير له منك حتى يشب ويختار لنفسه . عب .

عن زيد بن إسحاق ، عن حارثه الأنصاري : أن عمر بن الخطاب خصم إلى أبي بكر في ابنه ، ففضى به أبو بكر لأُمّه ، ثم قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « لا توله والده عن ولدها » . هق (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (ابنه) آمده است .

۲- فی المصدر : (لينزعه) .

۳- [الف و ب] كتاب الحضانه من حرف الحاء ، وهو الكتاب الثالث منه . (۱۲) . [كنز العمال ۵ / ۵۷۶ - ۵۷۷] .

خلاصه روایت اخیر آنکه : عمر بن الخطاب رفع مخاصمه کرد با زوجه خود به سوی ابی بکر در پسر خود ، پس حکم داد ابوبکر برای مادر آن پسر ، بعد آن گفت ابوبکر که : شنیدم جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را که میفرمود : « جدا کرده نمیشود والده از ولد او » .

انتهی محصله .

[رجم زنی که شش ماهه زائید] از (۱) آن جمله آنکه در " ذخائر العقبی " مذکور است :

روی : أن عمر . . . أراد رجم المرأة التي ولدت لسته أشهر ، فقال علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] : « إن الله يقول : (حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) (۲) ، وقال تعالى شأنه : (وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ) (۳) ، فالحمل لسته (۴) أشهر والفصال في عامين » ، فترك عمر رجمها ، وقال : لولا علي لهلك عمر . أخرج القلعي وأخرجه ابن السمان (۵) .

حاصل آنکه : مروی است که : اراده نمود عمر رجم نمودن زنی را که زائیده بود بعد از شش ماه از حمل ، پس فرمود جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که : خدای تعالی میفرماید که : حمل او و فصال او سی ماه است ، و فرمود که : فصال او در دو سال است ، پس حمل شش ماه باشد و فصال دو سال ، پس عمر ترک کرد رجم او را و گفت که : اگر نمیبود علی هر آینه هلاک میشد عمر . انتهى .

۱- [الف] ف [فایده :] جهل از عدم جواز رجم زنی که بعد شش ماه از حمل زائیده بود .

۲- الأحقاف (۴۶) : ۱۵ .

۳- لقمان (۳۱) : ۱۴ .

۴- فی المصدر : (سته) .

۵- [الف و ب] در ذکر رجوع شیخین به قول جناب امیر (علیه السلام) از باب ثامن در فضائل آن حضرت (علیه السلام) . [

ذخائر العقبی : ۸۲] .

از این روایت هم جهل او و [هم] اراده هلاک ساختن نفس بی گناه ظاهر است (۱).

و در "ازاله الخفا" آورده :

عن رافع بن جبیر : أن ابن عباس أخبر : انی لصاحب المرأة التي أتى بها عمر ، وضعت لسته أشهر ، فأنكر الناس ذلك ، فقلت لعمر : كيف تظلم ؟ قال : كيف ؟ قلت : اقرأ : (وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) (۲) ، (وَالْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ) (۳) ، قلت : كم الحول ؟ قال : سنه ، قلت : كم السنه ؟ قال : اثنا عشر شهراً ، قلت : فأربعة وعشرون شهراً : حولان كاملان ، ويؤخر الله من الحمل ما شاء ويقدم ، قال : فاستراح عمر إلى قوله (۴).

۱- [الف و ب] و در " تفسیر کبیر " در سوره أحقاف در تفسیر آیه : (وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) [الأحقاف (۴۶) : ۱۵] مذکور است : روی عن عمر : أن امرأه رفعت إليه ، وكانت قد ولدت لسته أشهر ، فأمر بـرجمها ، فقال علي (رضي الله عنه) [عليه السلام] « لا رجم عليها . . » إلى آخره . نسخه سلطان العلماء از کتب خانه غفران مآب ۱۲ / ۳۰۱ ورق جلد رابع . [تفسیر رازی ۲۸ / ۱۵] .

۲- المائدة (۵) : ۱۵ .

۳- البقره (۲) : ۲۳۳ .

۴- [الف و ب] فصل ۶ از مقصد اول . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۲۳۳] .

[جزیه مجوس] از (۱) آن جمله آنکه از اخذ جزیه مجوس ناواقف بود ، < ۵۵۰ > در تفسیر " درّ منثور " مذکور است :

أخرج مالك ، والشافعي ، وأبو عبيدة - في كتاب الأموال - ، وابن أبي شيبة ، عن جعفر ، عن أبيه [(عليهما السلام)] : « أن عمر بن الخطاب استشار الناس في المجوس في الجزية ، فقال عبد الرحمن بن عوف : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقول : « سنّوا بهم سنّه أهل الكتاب » (۲) .

وأيضاً فيه :

أخرج ابن أبي شيبة عن بجاله ، قال : لم يأخذ عمر الجزية من المجوس حتّى شهد عبد الرحمن بن عوف : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أخذها من مجوس هجر (۳) .

خلاصه آنکه : از جعفر از پدرش [(عليهما السلام)] مروی است : به تحقیق که عمر بن الخطاب مشورت کرد با مردم در جزیه مجوس ، پس گفت عبدالرحمن بن

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از اخذ جزیه مجوس .

۲- الدرّ المنثور ۳ / ۲۲۹ .

۳- الدرّ المنثور ۳ / ۲۲۸ .

عوف که : شنیدم جناب رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم را میفرمود که : « سلوک کنید به ایشان به طریقه اهل کتاب »

و ابن ابی شیبہ از بجاله روایت کرده که گفت او که : اخذ نکرد عمر جزیه را از مجوس تا آنکه شهادت داد عبدالرحمن بن عوف که جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گرفته بود جزیه را از مجوس هجر .

و ابوبکر بن ابی شیبہ در " مصنف " خود گفته :

حدَّثنا حاتم بن إسماعيل ، عن جعفر ، عن أبيه [(عليهما السلام)] : « قال عمر - وهو في مجلس بين القبر والمنبر - : ما أدري كيف أصنع بالمجوس وليسوا بأهل كتاب ؟ فقال عبد الرحمن بن عوف : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « سنّوا بهم سنّ أهل الكتاب » (۱) .

و در " شرح کنز الدقایق " تصنیف زیلعی مذکور است :

روی عن عمر . . . : أنه لم يأخذ الجزية من المجوس حتّى شهد عبد الرحمن بن عوف أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أخذها من مجوس هجر . رواه أحمد والبخاري وجماعه .

وروی : أن عمر . . . ذكر المجوس ، فقال : ما أدري كيف أصنع في

۱- [الف و ب] ورق ۲۳۳ / ۲۸۹ جلد اول ، نسخه سبحان علی خان مرحوم . [المصنف ۳ / ۱۱۲] .

أمرهم؟ فقال له عبد الرحمن: أشهد أني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: « سنوا بهم سنه أهل الكتاب ». رواه الشافعي (۱).

و در " سنن " ابی داود در آخر حدیثی که از بجاله منقول است مذکور است :

ولم یکن عمر . . . أخذ الجزیه من المجوس حتی شهد عبد الرحمن ابن عوف أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أخذها من مجوس هجر (۲).

و مولوی عبدالعلی در " شرح مسلم " گفته :

وعمل أمير المؤمنين عمر . . . بخبر عبد الرحمن بن عوف في أخذ الجزیه من المجوس ، وهم عبده النار .

روی ابن ابی شیبہ : إنه لم يأخذ عمر الجزیه من المجوس حتی شهد عبد الرحمن بن عوف أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أخذها من مجوس هجر .

كذا في الدرّ المنثور (۳) ، ومثله في صحيح البخاري أيضاً .

۱- [الف و ب] باب العشر والخراج ۴۸۱ / ۵۳۹ ورق جلد ثانی . [تبیین الحقائق ۳ / ۲۷۷] .

۲- سنن ابو داود ۲ / ۴۳ .

۳- در [الف] اشتبهاً : (الدرّ والمنثور) آمده است .

وروی الإمامان مالک والشافعی وابن أبی شیبہ ، عن جعفر ، عن أبیه [علیهما السلام] : « أن عمر بن الخطاب استشار الناس فی المجوس فی الجزیه ، فقال عبد الرحمن بن عوف : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وأصحابه وسلم (۱) يقول : « سنّوا بهم سنّه أهل الكتاب » (۲) .

و شاه ولی [الله] در کتاب " قره العینین " گفته :

عن جعفر بن محمد بن علی ، عن أبیه [علیهم السلام] : « ۵۵۱ » أن عمر بن الخطاب ذكر المجوس ، فقال : ما أدری كيف أصنع فی أمرهم ؟ فقال عبد الرحمن بن عوف : أشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم يقول : « سنّوا بهم سنّه أهل الكتاب » . أخرجه مالک (۳) .

و دارقطنی در کتاب " مجتنی " گفته :

حدّثنا الحسين بن إسماعیل وآخرون ، قالوا : (نا) محمد بن مسلم بن واره ، قال : (نا) المصر بن محمد بن شجاع ، قال : (نا)

۱- در [الف] اشتبأها : (صلى الله عليه وآله وأصحابه) آمده است .

۲- فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۱۳۲ - ۱۳۳ .

۳- [الف] فقهیات عمر . [ب] قره العینین ، باب فقهیات عمر . [قره العینین : ۵۸] .

هشيم ، قال : (نا) داود بن أبي هند بن (١) قشير بن عمرو ، عن بجاله ، قال : لم يأخذ عمر الجزية من المجوس حتى شهد عبد الرحمن ابن عوف أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أخذها منهم .

قال : وقال ابن عباس : كنت جالساً بباب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فدخل عليه رجلان منهم ، ثم خرجا ، فقلت : ماذا قضى به النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فيكم ؟ فقالا- : الإسلام أو القتل ، فقال ابن عباس : فأخذ الناس بقول عبد الرحمن وتركوا قولي .

حدّثنا محمد بن إسماعيل الفارسي ، قال : (نا) إسحاق بن إبراهيم ، قال : (نا) عبد الرزاق ، قال : (نا) معمر وابن عيينه وابن جريح ، عن عمرو بن دينار ، قال : سمعت بجاله التميمي قال : ولم يكن عمر يريد أن يأخذ الجزية من المجوس حتى شهد عبد الرحمن بن عوف : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أخذها من مجوس هجر (٢) .

١- في السنن : (عن) .

٢- لم نجد كتاباً للدارقطني باسم المجتنى ، نعم روى هذه الروايات الدارقطني بنصّها في السنن ١٣٦ / ٢ .

[ارث زن از ديه شوهر] از (۱) آن جمله آنکه از ميراث يافتن زوجه از ديه زوج جاهل بود .

چنانچه در " تفسير كبير " مذکور است :

روى : ان امرأه جاءت تطلب نصيبها من ديه الزوج ، فقال عمر : لا أعلم لك شيئاً ، إن الديه للعصبه الذين يعقلون عنه ، فشهد بعض الصحابه بأن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أمره أن يورث الزوجه من ديه زوجها ، فقضى عمر بذلك (۲) .

و در " شرح مسلم " مولوى عبدالعلى مسطور است :

وعمل الفاروق . . . بخبر الضحاک بن سفیان فی إیراث الزوجه من ديه الزوج ، وظاهر القياس كان يأبى عنه ، فإن الديه وجبت بعد موت الزوج ، وهو وقت بطلان النكاح ، قال الضحاک : كتب رسول الله صلى الله عليه وآله وأصحابه وسلم : « أورث امرأه أشيم من ديه زوجها » . أخرج أحمد وأصحاب السنن (۳) .

و در " سنن " ابوداود مذکور است :

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از ميراث يافتن زوجه از ديه زوج .

۲- [الف و ب] تفسير قوله : (وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمَنَةٌ) سورة نساء [(۴) : ۹۲] جزء خامس ، مسأله عاشره . [تفسير رازى ۱۰ / ۲۳۳] .

۳- فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۱۳۳ .

حدَّثنا أحمد بن صالح ، حدَّثنا سفيان ، عن الزهري ، عن سعيد ، قال : كان عمر بن الخطاب يقول : الديه للعاقله ، ولا ترث المرأة من ديه زوجها شيئاً حتَّى قال له الضحاك بن سفيان : كتب إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن أورث امرأه أشيم الضبابي من ديه زوجها . فرجع عمر .

حدَّثنا أحمد بن صالح ، (نا) عبد الرزاق بهذا الحديث ، عن معمر ، عن الزهري ، عن سعيد ، وقال فيه : وكان النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم استعمله على الأعراب (۱) .

خلاصه آنکه : عمر میگفت که : ديه برای عاقله است و وارث نمیشود زوجه از ديه زوج خود چیزی را تا آنکه گفت ضحاك بن سفيان که : نوشت به من رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) که ميراث دهم زوجه اشيم ضبابي را از ديه زوج او . پس رجوع کرد عمر < ۵۵۲ > از حکم خود . انتهى .

و از این حدیث ثابت است که عمر تا زمان خلافت خود بر خلاف حکم حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) حکم میداد ، و حق تعالی جلّ شأنه فرموده : (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (۲) .

۱- [الف] باب ترث المرأة من ديه زوجها من كتاب الفرائض . [سنن ابو داود ۲ / ۱۲] .

۲- المائدة (۵) : ۴۵ .

[ديه انگشتان] از (۱) آن جمله آنکه از ديه اصابع جهل داشت و به رأى خود خلاف حكم شرع حكم جارى مينمود ، چنانچه عضدالدين در " شرح مختصر الاصول " گفته :

عمل عمر بخبر عبد الرحمن فى جزية المجوس ، وبخبر حمل بن مالك فى وجوب الغزه بالجيين (۲) ، وبخبر الضحاك فى ميراث الزوجه من ديه الزوج ، وبخبر عمرو بن حزم فى ديه الأصابع (۳) .

و مولوى عبدالعلى در " شرح مسلم " گفته :

و عمل الفاروق . . . بخبر عمرو بن حزم فى ديه الأصابع ، عن سعيد بن المسيب قال : قضى عمر فى الإبهام بثلاث عشره ، وفى الخنصر بستّ حتّى وجد كتاباً عند آل عمرو بن حزم يذكرون أنه من رسول الله صلى الله عليه وآله وأصحابه وسلم ، فيه : فى كلّ إصبع عشر من الإبل .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از حكم ديه اصابع .

۲- فى المصدر : (بالجيين) .

۳- [الف و ب] فى مسأله التعبد بخبر الواحد بعد بحث الإجماع . [شرح مختصر منتهى الأصولى ۲ / ۴۲۶] .

حديث حسن أخرجه الشافعي والنسائي ، كذا في الشريح (١) .

و علامه تفتازاني در " شرح الشرح " اعنى " حاشيه شرح عضدى " گفته :

وعمل - أى عمر - بخبر عمرو بن حزم : ان فى كلّ إصبع عشره من الإبل ، وكان عمر يرى أن فى الخنصر ستة ، وفى البنصر تسعه ، وفى الإبهام خمسة عشر ، وفى كلّ من الأخيرتين عشره (٢) .

١- فى المصدر : (الشرح) . انظر : فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ٢ / ١٣٣ .

٢- شرح مختصر منتهى الأصولى ٢ / ٤٢٨ .

[میراث عمه] از (۱) آن جمله آنکه از میراث عمه مثل ابوبکر جاهل بود و اولاً به رأی فاسد خود کتابی در این باب نوشت ، و آخرها ندامت بر آن نمود ، و آن را به آب شست ، در " شرح موطأ " تصنیف ملا علی قاری مذکور است :

أخبرنا مالك ، أخبرنا محمد بن أبي بكر - أي ابن محمد بن عمرو بن حزم - عن عبد الرحمن بن حنظله بن عجلان - بكسر أوله ، وفي نسخة : ابن حنظله - ، عن حنظله بن عجلان الزُرقي - بضم زاي وفتح راء - نسبه إلى عامر بن زُرَيْق - بالتصغير - أنه أخبره عن مولى لقريش (۲) كان قديماً - أي في قديم الأيام - يقال له : ابن مِرْسِي - بكسر ميم ، فسكون راء ، فسین مهمله ، وهو مقصور منون - قال : كنت جالساً عند عمر بن الخطاب - أي يوماً - فلما صَلَّى صلاه الظهر قال : يا يَزْفَاءُ ! - بفتح الياء ، وسكون الراء ، ففاء مفتوحه ، بعدها همزه مضمومه ، وقد تبدل الفاء للخفّه - وهو مولى عمر وبؤابه : هلمّ ذلك الكتاب - أي هات به - وأشار لكتاب كتبه - وفي نسخة كان كتبه - في شأن العمّه ، يُسأل عنه -

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از میراث عمه .

۲- در [الف] اشتبهاً : (القريش) آمده است .

بصيغته المجهول - ويستخير الله - بالموحده - أى يطلب عمر علمه من الله تعالى فيه . . أى فى ظهور أمرها : هل لها - أى للعمه
 - من شىء - أى مع ذوى الفروض والعصبه - فأتى به يرفا ، فدعا بتؤر - بفتح فوقيه وسكون واو ، إناء يشرب فيه ماء - أو قدح
 - شك من الراوى - ، فجىء بتور أو قدح فيه ماء ، فمحا ذلك الكتاب فيه ، ثم قال : لو رضىك الله قرّك - أى أثبتك - . . لو
 رضىك قرّك . كرّر (١) للتأكيد (٢) .

١- در [الف] اشتباهاً : (كره) آمده است .

٢- [الف و ب] باب ميراث العمه من كتاب الفرائض . (١٢) . [شرح موطأ : انظر الموطأ ٢ / ٥١٦ ، الاستذكار ٥ / ٣٥٨ ،
 أضواء البيان ٢ / ١٠٨ . . وغيرها] .

[جهل به معنای کلاله] از (۱) آن جمله آنکه از مسأله < ۵۵۳ > کلاله جاهل بود ، و آنقدر شدت بلادت و غباوت داشت که با مراجعاتهای بسیار نفهمید .

در " کنز العمال " مذکور است :

عن سعيد بن المسيب : أن عمر سأل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كيف يورث الكلاله ؟ قال : « أو ليس قد بين الله ذلك ؟ ! » ثم قرأ : (وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً ..) (۲) إلى آخرها ، فكأن عمر لم يفهم ، فأنزل الله : (يَسْئَلُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ ..) (۳) إلى آخر الآيه ، فكأن عمر لم يفهم ..

فقال لحفصه : إذا رأيت من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم طيب نفس فاسأليه عنها .. فسألتها منها (۴) ، فقال : « أبوك ذكر لك هذا ؟ ما أرى أباك يعلمها أبداً » ، فكان يقول : ما أراني أعلمها أبداً ، وقد قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ما قال . ابن راهويه ، وابن مردويه ، وهو صحيح (۵) .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از مسأله کلاله .

۲- النساء (۴) : ۱۲ .

۳- النساء (۴) : ۱۷۶ .

۴- لم يأت في المصدر : (فسألتها منها) .

۵- [الف و ب] في ترجمه الكلاله من كتاب الفرائض من حرف الفاء . (۱۲) . [كنز العمال ۱۱ / ۷۸] .

حاصل آنکه : از سعید بن المسیب مروی است که : عمر سؤال کرد جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را از میراث کلاله ، فرمود آن جناب که : « آیا نیست که بیان کرده است خدای تعالی این را ؟ ! » بعد از آن ، آن جناب آیه : (وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ . . .) (۱) [إلی آخر الآیه](#) ، خواند ، پس گویا عمر معنای آیه را نفهمید ، پس نازل کرد حق تعالی آیه دیگر را ، پس عمر آن را هم نفهمید ، پس گفت به حفصه که : وقتی که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) را مسرور و خوش یابی ، پس سؤال کن آن جناب را از مسأله کلاله ، پس از آن حضرت سؤال این مسأله کرد ، پس جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود که : « پدر تو ذکر کرده این را به تو ، نمیبینم پدر تو را که بداند این مسأله را گاهی (۲) » ، پس عمر میگفت که : نمیبینم که بدانم این مسأله را گاهی (۳) و حال آنکه فرموده است جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آنچه فرموده است .

و این حدیث را ابن راهویه و ابن مردویه روایت کرده اند ، و آن صحیح است . انتهى .

از این حدیث ظاهر است که عمر از فهم مسأله کلاله عاجز بوده و نمیتوانست که آن را با وصف ارشادات مکرر بفهمد ، پس کمال حیرت

۱- النساء (۴) : ۱۲ .

۲- یعنی : هیچ گاه .

۳- یعنی : هیچ گاه .

است که اگر اهل سنت علم را به جمیع مسائل دینیہ بالفعل شرط امامت نمیدانند اینقدر فهم داشتن امام که مسائل ضروریہ دینیہ را که بیشتر احتیاج به آن میافتند بفهمد ، نیز شرط امامت نمیدانند !

پس شاید جهل و بلادت را شرط امامت کرده باشند !

و در " مسند " احمد بن حنبل مذکور است :

حدَّثنا عبد الله ، قال : حدَّثني أبي ، قال : حدَّثنا إسماعيل ، عن سعيد بن أبي عروبه ، عن قتاده ، عن سالم بن أبي الجعد ، عن معدان بن أبي طلحه ، قال : قال عمر : ما سألت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عن شيء أكثر مما سألته عن الكلاله حتى طعن بإصبعه في صدرى ، وقال : يكفيك (۱) آيه الصيف التي في آخر سورة النساء (۲) .

حاصل آنکه : گفت که : سؤال نکردم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) را بیشتر از سؤال کردن من آن جناب را از کلاله تا آنکه آن جناب بزد انگشت مبارک خود را در سینه من و فرمود که : « کفایت میکند تو را آیتی که در آخر سوره نساء است » .

و نیز در " مسند " احمد بن حنبل در ضمن حدیثی طویل مذکور است که عمر گفت :

۱- فی المصدر : (تکفیک) .

۲- [الف و ب] مسند عمر بن الخطاب ، ورق ۱۶ . [مسند احمد ۱ / ۲۶] .

وَأَيُّمَ اللَّهِ مَا أَغْلَظَ إِلَيَّ (۱) نَبِيِّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ فِي شَيْءٍ مِنْذُ صَحْبَتِهِ أَشَدَّ مِمَّا أَغْلَظَ لِي فِي شَأْنِ الْكَلَالَةِ حَتَّى طَعَنَ بِإِصْبَعِهِ فِي صَدْرِي وَقَالَ : « تَكْفِيكَ آيَةُ الصَّيْفِ الَّتِي < ۵۵۴ > نَزَلَتْ فِي آخِرِ سُورَةِ النَّسَاءِ » .

وإني إن أعش فسأقضي (۲) فيها بقضاء يعلمه من يقرأ ومن لا يقرأ . . إلى آخره (۳) .

خلاصه آنکه : گفت عمر که : قسم به خدا که درشتی نکرد نبی خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در چیزی - از وقتی که در صحبت شریف آن جناب بودم - زیاده تر و شدیدتر از اغلاظ و شدت آن جناب با من در شأن کلاله ، تا آنکه بزد انگشت شریف خود را در سینه من و گفت آن حضرت که : « کفایت میکند تو را آیه صیف که در آخر سوره نساء است » .

و به تحقیق که من اگر زنده میمانم ، پس قریب است که من حکم میکنم درباره کلاله به حکمی که خواهد دانست آن را کسی که میخواند و کسی که نمیخواند . انتهی محصله .

و این ارعاد و ابراق خلیفه ثانی ملاحظه باید کرد که - با وصف جهل شدید و عجز از فهم مسأله کلاله ، و ارشاد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) که از آن صریح

۱- فی المصدر : (لی) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (فساقنی) آمده است .

۳- [الف] مسند عمر بن الخطاب ، ورق ۱۰ . [مسند احمد ۱ / ۱۵] .

ثابت میشود که : او را علم [به] مسأله کلاله حاصل نخواهد شد - به این زور و شور میفرماید که : قریب است که درباره کلاله حکمی بکنم که هر کس آن را بداند ، قاری باشد یا غیر قاری !

و با این همه بالاخوانی حکمی که درباره کلاله کرده تزلزل و تذبذب در آن رو داده ، و جز آنکه - رجماً بالغیب - هوسها بپزد چیزی از او به ظهور نیامده ! فاعتبروا یا اولی الألباب ! وقولوا : (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۱) .

در " کنز العمال " مذکور است :

عن عمر ؛ قال : لئن أكون أعلم الكلاله أحب إلي من أن يكون لي مثل قصور الشام . ابن جریر (۲) .

یعنی گفت عمر که : اگر بدانم معنای کلاله را محبوب تر است به سوی من از اینکه باشد برای من مثل قصرهای شام .

و نیز در " کنز العمال " مذکور است :

عن ابن سيرين : أن عمر كان إذا قرأ : (يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا) (۳) : [يقول : اللهم من بينت له الكلاله فلم تتبين لي ! عب (۴) .

۱- سوره ص (۳۸) : ۵ .

۲- کنز العمال ۱۱ / ۸۰ .

۳- النساء (۴) : ۱۷۶ .

۴- کنز العمال ۱۱ / ۸۰ .

و نیز در "کنز العمال" مذکور است :

عن مسروق قال : سألت عمر بن الخطاب عن ذی قرابه لی ورث کلاله ، فقال : الكلاله .. الكلاله .. وأخذ بلحيتته ، ثم قال : والله لئن أعلمها أحبّ إليّ من أن يكون لي ما على الأرض من شيء ! سألت عنها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال : « ألم تسمع الآية التي أنزلت في الصيف ؟ ! » فأعادها ثلاث مرّات . ابن جرير (۱) .

و نیز در "کنز العمال" مذکور است :

عن عمرو بن مره ، عن عمر ، قال : ثلاث لئن يكون رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بينهنّ لنا أحبّ إليّ من الدنيا وما فيها : الخلافة ، والكلاله ، والربا .

قال عمرو : قلت لمرّه : ومن يشكّ في الكلاله ؟ ! هو : ما دون الوالد والولد ، قال : قال : إنهم كانوا يشكّون في الوالد . عب . ط . ش . والعدنى ه . والشاشى ، وأبو الشيخ في الفرائض ك . ق . ض (۲) .

یعنی از عمرو بن مره روایت کرده شده است که : گفت عمر بن الخطاب : سه چیز است که اگر جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بیان آن برای ما میفرمود محبوب تر میبود به سوی من از دنیا و ما فيها :

۱- کنز العمال ۱۱ / ۸۰ .

۲- کنز العمال ۱۱ / ۷۸ .

یکی : خلافت ، دوم : کلاله ، سوم : ربا .

عمر و بن مره میگوید که : گفتم به مره که : کدام کس شک میدارد در کلاله ؟ ! کلاله سوای والد و ولد (۱) است ، گفت عمر و که : ایشان شک میداشتند در والد . انتهى المحصل .

و از این روایت معلوم میشود که عمر در معنای والد هم شک (۵۵۵) داشت .

و اعجب آنکه با وصفی که جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به حفصه فرموده بود که : « نمیبینم که پدر تو داند این مسأله را » ، و خود هم اعتراف کرده بود که :

ما أرانی أعلمها ابداً ، وقد قال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ما قال .

باز به چه وجه جسارت بر فتوا در این مسأله نمود ؟ ! و تزلزلها در آن کرد و گفت که : کلاله ما عدا الولد است .

و بنابر بعضی روایات فتوا داد که : (الکلاله من لا ولد له) .

و هر گاه دم واپسین رسید گفت : از مخالفت ابوبکر شرم دارم ! (۲) و میبینم

۱- در [الف] اشتهاً : (والده و والد) آمده است .

۲- قال الرازی فی المحصول ۴ / ۳۳۴ : ثم رویتم أن عمر . . . قال إني لأستحي أن أخالف أبا بكر . قال النظام : فإن كان عمر استقبح مخالفه أبي بكر فلم يخالفه في سائر المسائل ؟ ! فإنه قد خالفه في الجدّ ، وفي أهل الردّه ، وقسمه الغنائم . . . وقال الشنقيطي في أضواء البيان ۷ / ۳۲۵ : وأمّا استدلالهم بأن عمر قال في الكلاله : إني لأستحي من الله أن أخالف أبا بكر ، وأن ذلك تقليد منه له . . فلا حجه لهم فيه أيضا . وخلاف عمر لأبي بكر . . . أشهر من أن يذكر . كما خالفه في سبي أهل الرده فسباهم أبو بكر ، وخالفه عمر . وبلغ خلافه إلى أن ردهن حرائر إلى أهلهنّ إلّا لمن ولدت لسيدها منهنّ . ونقص حكمه . . . وخالفه في أرض العنوه فقسمها أبو بكر ووقفها عمر . وخالفه في المفاضله في العطاء ، فرأى أبو بكر التسويه ، ورأى عمر المفاضله . وخالفه في الاستخلاف ، فاستخلف أبو بكر عمر على المسلمين ، ولم يستخلف عليهم عمر أحداً إيثاراً لفعل رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم على فعل أبي بكر وخالفه في الجدّ والإخوه . . . عمر بن الخطاب . . . أقرّ عند موته أنه لم يقض في الكلاله بشيء ، وقد اعترف أنه لم يفهمها ، قاله في إعلام الموقعين .

که کلاله : (ما عدا الوالد والولد) است ، كما سبق نقل كل ذلك من كنز العمال (۱) .

۱- اشاره است به روایتی که در طعن پانزدهم ابوبکر از ازاله الخفاء ۲ / ۳۲ گذشت ، و نظیر آن در کنز العمال ۱۱ / ۸۰ - ۷۹ چنین آمده است : عن الشعبي قال : سئل أبو بكر عن الكلاله ، فقال : إني أقول فيها برأبي فإن كان صواباً فمن الله وحده لا شريك له ، وإن كان خطأً فمَنى ومن الشيطان ، والله منه بري ، أراه ما خلا الوالد والولد ، فلما استخلف عمر قال : الكلاله : ما عدا الولد - وفي لفظ : من لا ولد له - فلما طعن عمر قال : إني لأستحيى الله أن أخالف أبا بكر ، أرى أن الكلاله ما عدا الوالد والولد . ص . عب . ش . والدارمي ، وابن جرير ، وابن المنذر . هق . وراجع : السنن الكبرى للبيهقي ۶ / ۲۲۴ ، المصنف لعبد الرزاق الصنعاني ۱۰ / ۳۰۴ ، معرفه السنن والآثار للبيهقي ۵ / ۴۹ ، التمهيد لابن عبد البر ۵ / ۱۹۵ ، تخريج الأحاديث والآثار للزيلعي ۱ / ۲۹۱ ، جامع البيان للطبري ۴ / ۳۷۶ و ۶ / ۵۷ ، أحكام القرآن للجصاص ۲ / ۱۰۹ ، تفسير الثعلبي ۳ / ۲۶۹ ، ۴۲۱ ، تفسير الرازي ۹ / ۲۲۱ ، تفسير ابن كثير ۱ / ۴۷۰ ، ۶۰۹ ، الدرّ المنثور ۲ / ۲۵۰ ، أضواء البيان للشنقيطي ۷ / ۳۱۶ ، ۳۲۵ ، المحصول للرازي ۴ / ۳۳۴ . وغيرها . ولاحظ أيضاً : ما علّقه العلامة الأميني (رحمه الله) على كلام الخليفة في الغدير ۶ / ۱۲۷ و ۷ / ۱۰۴ .

و این صریح مخالفت جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و عمل به رأی است .

و خود عمر مذمت شدید [از] اصحاب رأی کرده و گفته که : ایشان ضالّین و مضلّین و معاندین سنت رسول اند صلی الله علیه [وآله] وسلم كما سبق نقله من إزاله الخفاء (۱) .

و گل سر سبد عجایب این است که اهل سنت عمر را با این بلاغت و جهل ، اعلم و افضل از قائل : « سلونی » میدانند (سُبحانک هذا بُهتانٌ عَظیمٌ) (۲) .

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۱۳۶ .

۲- النور (۲۴) : ۱۶ .

ثعلبی در باب کلاله روایتی عجیب در تفسیر (یَسْتَفْتُونَكَ ... فِي الْكَلَالَةِ ..) (۱) می‌آرد :

قال محمد بن سيرين : نزلت هذه الآية والنبي صلى الله عليه [وآله] وسلم في مسير له في حجة الوداع ، وإلى جنبه حذيفه بن اليمان ، وإلى جنب حذيفه عمر ، فلما سأل حذيفه عمر ، فلما استخلف عمر سأل حذيفه عنها رجاء أن يكون عنده تفسيرها ، فقال له حذيفه : والله إنك لأحمق إن ظننت أن إمارتك تحملني على أن أخذتك فيها بما لم أخذتك (۲) يومئذ لقانيها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فلقيتها كما لقانيها ، والله لا أزيد عليها شيئاً أبداً ، فقال عمر : لم أزد هذا رحمك الله ، ثم قال عمر : اللهم من كنت بينتها له ، فإنها لم تتبين لي ، ومن فهمها فإنني لم أفهمها . (۳) انتهى .

۱- النساء (۴) : ۱۷۶ .

۲- في المصدر : (أُحَدِّثُكَ فِيهَا بِمَا لَمْ أُحَدِّثُكَ) . در [الف] (فيها بما لم أخذتك) اشتباهاً تکرار شده ، در مصدر نیز نیامده است .

۳- [الف و ب] قوبل على أصل التفسير في تفسير سورة النساء من نسخه صحيحه كتبوا عليها إجازات . (۱۲) . [تفسير الثعلبي ۳ / ۴۲۱ - ۴۲۲] .

از این روایت ظاهر است که عمر را گمان کتمان تفسیر آیه به نسبت حذیفه بود ، لہذا حذیفه به غضب آمده او را - به شرطی کہ تحقیقش ظاهر است - احمق گفت ، و عمر کہ نادم شدہ انکار از این گمان کردہ ، [و این انکار] بطلانش ظاهر است کہ اگر او را این گمان نبود چرا از حذیفه سؤال کرد ؟ !

و خود راوی تحقیق این گمان کردہ گفته :

فلما استخلف عمر سأل حذیفه عنها رجاء أن يكون عنده تفسيرها .

[ضمانت بايع نسبت به مالی که از مشتری گرفته] از (۱) آن جمله آنکه ولی الله در " ازاله الخفا " آورده :

البیهقی ; عن الشعبي : أخذ عمر بن الخطاب فرساً من رجل على سوم ، فحمل عليه رجلاً ، فعطب عنده ، فخاصمه الرجل ، فقال : اجعل بيني وبينك رجلاً ، فقال الرجل : إني أرضى بشريح العراقي ، فأتوا شريحاً ، فقال شريح لعمر : أخذته صحيحاً سالمًا ، وأنت له ضامن حتى تردّه صحيحاً سالمًا ، فأعجب القاضي عمر بن الخطاب ، فبعثه قاضياً .

قلت : احتج الشافعي بهذه القصة (۲) على أن المأخوذ بسوم الشراء مضمون . (۳) انتهى .

خلاصه آنکه : گرفت عمر بن الخطاب فرسی را از مردی به قصد خرید آن ، پس سوار کرد عمر مردی را بر آن فرس و هلاک شد آن فرس ، پس

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر به ضمانت مالی که بايع از مشتری گیرد . (۱۲) .

۲- در متن [الف] اشتبهاً : (الفقه) آمده است ، و در حاشیه آن به عنوان استظهار آمده : (القصة) ، در مصدر نیز (القصة) آمده است .

۳- [الف و ب] فقهیات عمر احکام بیوع . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۰۷] .

مخاصمت کرد آن مرد با عمر و عمر گفت به آن مرد که: بگردان درمیان من و تو مردی که حکم بکند، و گفت آن مرد که: من راضی میشوم به شریح پس آمد <۵۵۶> عمر و آن مرد به سوی شریح و گفت شریح به عمر که: گرفتی تو فرس را از این کس در حالی که صحیح و سالم بود و تو ضامن آن هستی تا وقتی که واپس کنی آن را در حالی که صحیح و سالم باشد، پس عمر از این حکم شرع (۱) متعجب شد، و او را قاضی گردانید.

۱- کذا، و ظاهراً (شریح) صحیح است.

[احکام خرید و فروش] از (۱) آن جمله آنکه از شخصی شتری را خرید کرد و بخواست که پالانهای آن هم بگیرد، حال آنکه در بیع آن شرط اخذ پالانها [را] نکرده بود و جناب امیر (علیه السلام) او را واقف کرد بر اینکه اخذ پالانها - هرگاه شرط گرفتن آن در بیع واقع نشده باشد - جائز نیست .

در " کنز العمال " مذکور است :

عن أنس بن مالك : أن أعرابياً جاء بإبل له يبيعهها ، فأتى عمر يساومه بها ، فجعل عمر ينخس (۲) بعيراً بعيراً يضربه برجله لبيعت البعير لينظر كيف قواده ، فجعل الأعرابي يقول : خلّ إبلى لا أبأ لك ، فجعل عمر لا ينهاه قول الأعرابي أن يفعل ذلك ببعير بعير ، فقال الأعرابي لعمر : إني لأظنك رجل سوء ، فلما فرغ منها اشتراها ، فقال : سقها وخذ أثمانها ، فقال الأعرابي : حتى أضع عنها أحلاسها وأقتابها ، فقال عمر : اشتريتها وهي عليها ، فهي لي كما

- ۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر [از] عدم جواز گرفتن پالان شتران ، هرگاه آنها را بی شرط پالان خریده باشد . (۱۲) .
- ۲- [الف] نخسوا : راندند به اینکه به چوب میدرخستند سرین شتران را . (۱۲) . [میدرخستند : مجروح میگردند . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

اشتریتها ، فقال الأعرابی : أشهد إنك رجل سوء ، فبینما هما يتنازعان إذ أقبل علی [(علیه السلام)] ، فقال عمر : أترضی بهذا الرجل بینی و بینک ؟ قال الأعرابی : نعم ، فقضا علی علی [(علیه السلام)] قصیه تهما ، فقال علی [(علیه السلام)] : « یا أمیر المؤمنین ! إن كنت اشترطت علیه أحلاسها وأفتابها فهی لك كما اشترطت ، وإلاّ فإن الرجل یزین سلعته بأكثر من ثمنها » ، فوضع عنها أحلاسها وأفتابها ، فساقها الأعرابی فدفع إلیه عمر الثمن (۱) .

در این قضیه عمر به دو وجه مطعون است :

یکی : جهل به این مسأله .

دوم : آنکه هرگاه اعرابی از دوانیدن شتران ممانعت کرده بود ، بر عمر واجب بود که باز میآمد ، پس بعد ممانعت او که در شتران او تصرف کرد ، حرام به عمل آورد .

۱- [الف و ب] الفصل الثالث من الباب الثانی من کتاب البیع حرف الباء . مقابله این روایت با اصل " جمع الجوامع " [۱۵ / ۳۶۶] سیوطی هم کرده شد در مسند جناب علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] مذکور است . (۱۲) . [کنز العمال ۴ / ۱۴۲] .

[سود و زيان حجر الاسود] از (١) آن جمله در " بدور سافره في امور الآخره " تصنيف سيوطي مذكور است :

أخرج الحاكم ، عن أبي سعيد ، قال : حججنا مع عمر فلما دخل للطواف استقبل الحجر ، فقال : إني أعلم أنك حجر لا تضر ولا تنفع ، ولولا- رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقبلك ما قبلتك ، ثم قبله ، فقال له علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] : « بلى يا أمير المؤمنين ! إنه يضر وينفع » قال : بم قلت ؟ قال : « بكتاب الله تعالى ، قال الله تعالى : (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بلى) (٢) ، وذلك أن الله تعالى في خلق آدم مسح على ظهره ، وقَرَّهم بأنه الرب وأنهم العبيد ، [و] (٣) أخذ عهودهم وموآثيقهم ، وكتب ذلك في رَقٍّ ، وكان لهذا الحجر عينان ولسان ، فقال له : افتح فاك ، ففتح فاه ، فألقمه ذلك الرق ، وقال : « اشهد لمن وافاك بالموافاه يوم القيامة » ، وإني أشهد

١- [الف] ف [فايده :] جهل عمر به اين معنا كه حجر اسود به مردم ضرر ونفع ميرساند .

٢- الأعراف (٧) : ١٧٢ .

٣- الزيادة من المصدر .

لسمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « يؤتى يوم القيامة بالحجر الأسود ، وله لسان ذلق يشهد لمن استلمه بالتوحيد ، فهو يا أمير المؤمنين ! يضّر وينتفع (۱) » ، فقال عمر : أعود بالله أن أعيش < ۵۵۷ > في قوم لست فيهم يا أبا حسن ! (۲) انتهى .

خلاصه آنکه : روایت کرده حاکم از ابی سعید ، گفت که : حج کردیم با عمر ، پس هرگاه داخل شد عمر برای طواف ، استقبال حجر اسود نمود و گفت : من میدانم که تو سنگی هستی و ضرر و نفع نمیرسانی ، و اگر من نمیدیدم جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را که تقبیل تو میکرد ، تقبیل تو نمیکردم ، بعد از این تقبیل حجر نمود و بوسه داد ، پس جناب امیر (علیه السلام) به عمر فرمود که : « این حجر ضرر و نفع میکند » ، گفت عمر : به کدام دلیل گفتی ؟ فرمود : « به دلیل کتاب خدا که فرموده است - آنچه حاصلش اینکه - (وقتی که گرفت پروردگار تو از بنی آدم از ظهور ایشان ذریات ایشان را ، و گواه کرد ایشان را بر نفس های ایشان : آیا نیستم پروردگار شما ؟ گفتند : آری) ، بیانش آنکه : هرگاه خدای تعالی خلق فرمود آدم را ، مسح کرد بر پشت آدم و به ایشان تقریر کرد

۱- فی المصدر : (ینفع) .

۲- [الف و ب] نسخه " بدور سافره " در کتب خانه جناب مصنف اعلی الله مقامه موجود است ، و سه تا نسخه دیگر آن هم دیده شد . بعد ثلث کتاب ، باب شهادة الأمکنه والأزمنه در شروع باب (۱۲) . [البدور السافره : ۲۰۸ - ۲۰۹] .

که او پروردگار ایشان است و ایشان بندگان اویند، و اخذ کرد عهود و موثیق ایشان را، و نوشت آن را در کاغذی، و بود برای این حجر دو چشم و لسان، فرمود خدای تعالی که: « بگشا دهان خود را »، پس در دهانش این کاغذ را گذاشت و فرمود که: « گواهی ده برای کسی که بیاید نزد تو به آمدن او روز قیامت ». و من گواهی میدهم که: شنیده ام رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را که میفرمود که: « آورده شود در روز قیامت حجر اسود، و او را لسانی تیز و فصیح باشد، گواهی دهد برای هر کسی که بوسه داده باشد آن را به توحید، پس این حجر - ای امیر - ضرر میرساند و نفع میرساند ».

پس گفت عمر که: پناه میجویم به خدا از آنکه زندگانی کنم در قومی که تو در ایشان نباشی ای ابوالحسن.

و (۱) فقیه ابواللیث در کتاب " تنبیه الغافلین " روایت کرده:

عن أبي هارون العبدی، عن أبي سعيد الخدري... قال: حججنا مع عمر بن الخطاب... في أول خلافته، فدخل المسجد حتى وقف على الحجر، ثم قال: إنك حجر لا تضر ولا تنفع، ولولا أني رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقبلك ما قبلتك، فقال له علي كرم الله وجهه [(عليه السلام)]: « لا تقل مثل هذا - يا أمير المؤمنين! - فإنه يضر وينفع بإذن الله تعالى، ولو أنك قرأت

۱- [الف] ف [فايده :] قال عمر - للحجر - : إنك لا تضر ولا تنفع فمنعه من ذلك علي [(عليه السلام)] .

القرآن وعلمت ما فيه ما أنكرت عليّ ! » فقال له عمر . . . : يا أبا الحسن ! وما تأويله من كتاب الله عزّ وجلّ ؟ قال : « يقول الله عزّ وجلّ : (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا ..) (١) إلى آخر الآيه ، فلما أقرّوا بالعبودية ، كتب إقرارهم في رِقّ ، ثم دعا هذا الحجر ، فألقمه ذلك الرِقّ ، فهو أمين الله على هذا المكان ، يشهد لمن وافاه يوم القيامة » ، قال له عمر : يا أبا الحسن ! لقد جعل [الله] (٢) بين ظهرانكم (٣) من العلم غير قليل (٤) .

و محمد بن يوسف شامى در كتاب " سبل الهدى و الرشاد " كه مشهور به " سيره شاميه " است گفته :

روى الخجندى (٥) - فى فضائل مكّه - ، وأبو الحسن القطّان - فى الطولات (٦) - ، والحاكم ، والبيهقى - فى الشعب - ، عن أبى سعيد الخدرى . . . < ٥٥٨ > قال : حججنا مع عمر بن الخطاب . . . فلما

١- الأعراف (٧) : ١٧٢ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- در [الف] اشتبهاً : (ظهرانكم) آمده است .

٤- تنبيه الغافلين : ٢٨١ ، تفسير سمرقندى ١ / ٥٧٦ - ٥٧٧ .

٥- فى المصدر : (الخجندى) .

٦- فى المصدر : (المطولات) .

دخل فى الطواف استقبل الحجر ، فقال : إني أعلم أنك حجر لا تضر ولا تنفع ، ولولا أنى رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقبلك ما قبلك ، ثم قبله ، فقال له على رضى الله تعالى عنه [(عليه السلام)] « يا أمير المؤمنين ! إنه يضر وينفع » ، قال : بم ؟ قال : « بكتاب الله عز وجل » ، قال : وأين ذلك من كتاب الله ؟ قال : « قال الله عز وجل : (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ..) إلى قوله : (بلى) (١) ، خلق الله آدم ، ومسح على ظهره ، فقرّهم بأنه الرب وأنهم العبيد ، وأخذ عهودهم ومواثيقهم ، وكتب ذلك فى رق ، وكان لهذا الحجر عينان ولسان ، فقال له : « افتح فاك » ففتح فاه ، فألقمه ذلك الرق ، وقال : « اشهد لمن وافاك بالموافاه يوم القيامة » ، وإنى أشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « يؤتى يوم القيامة بالحجر الأسود ، وله لسان ذلق ، يشهد لمن يستلمه بالتوحيد » ، فهو - يا أمير المؤمنين ! - يضر وينفع .

فقال عمر : أعود بالله أن أعيش فى قوم لست فيهم يا أبا الحسن ! (٢) .

١- الأعراف (٧) : ١٧٢ .

٢- [الف و ب] قبول على الأصل ، فى الباب السادس ، فى فضل الحجر الأسود ، من جماع أبواب بعض فضائل بلده المنيف . (١٢) . ٣٨ / ٥٩٦ نصف اول . [سبل الهدى والرشاد ١ / ١٧٦] .

[دو زن که هر کدام نوزاد پسر را از خود میدانست] از (۱) آن جمله آنکه در " کنز العمال " و " جمع الجوامع " مذکور است :

عن ابن عباس رضی قال : وردت علی عمر وارده قام منها وقعد وتغیر وترید ، وجمع لها أصحاب النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم فعرضها عليهم ، وقال : أشيروا علی ، فقالوا جميعاً : يا أمير المؤمنين ! أنت المفزع وأنت المنزع ، فغضب عمر ، وقال : (اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا * يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ) (۲) ، فقالوا : يا أمير المؤمنين ! ما عندنا ممّا تسأل منه (۳) شيء ، فقال : أما والله إني لأعرف (۴) أبا بجدتها وابن نجدتها (۵) ، وأين مفرعها وأين منزعها ؟ فقالوا : كأنك تعنى علی بن أبي طالب (عليه السلام) ؟ ! فقال عمر : هو - والله - هو (۶) ، وهل طفحت حرّه بمثله وابرعته ؟ انهضوا بنا

- ۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از حکم در میان دو زن که در پسر و دختر اختلاف داشتند ، و هر یکی از آنها دعوای پسر میکرد ، و از دختر برائت مینمود . (۱۲) .
- ۲- الأحزاب (۳۳) : ۷۰ .
- ۳- فی المصدر : (عنه) .
- ۴- در [الف] اشتبهاً : (الأعراف) آمده است .
- ۵- فی المصدر : (بجدتها) .
- ۶- فی المصدر : (لله هو) .

إليه ، فقالوا : يا أمير المؤمنين ! أتصير إليه ؟ ! يأتيك ، فقال : هيهات ! هناك شجنه من بنى هاشم ، وشجنه من الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم ، واثره (١) من علم يؤتى لها ولا يأتى ، فى بيته يؤتى الحكم .

فأعطفوا نحوه ، وألفوه فى حائطه ، وهو يقرأ : (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى) (٢) ، ويرددها ويبكى ، فقال عمر - لشریح - : حدّث أبا حسن بالذى حدّثنا به ، فقال شریح : كنت فى مجلس الحكم ، فأتى هذا الرجل فذكر أن رجلاً أودعه امرأتين : حرّه مهيره وأم ولد ، وقال له : أنفق عليهما حتّى أقدم ، فلمّا كان فى هذه الليلة وضعتا جميعاً : إحداهما ابناً والأخرى بنتاً ، وكتاهما تدعى الإبن وتنتفى من البنت من أجل الميراث ، فقال له : « بما قضيت بينهما ؟ » فقال شریح : لو كان عندى ما أفضى به بينهما لم آتكم بهما ، وأخذ على [(عليه السلام)] تبنة من الأرض فرفعها ، وقال : « إن القضاء فى هذا أيسر من هذه » ، ثم دعا بقدح فقال لأحد الإمرأتين : « احلبى » ، فحلبت ، فوزنه ، ثم قال للأخرى : « احلبى » ، فحلبت ، فوزنه ، فوجده على النصف من لبن الأولى ، فقال لها : « خذى أنت

١- [الف] اثره - محرّكه - : بقیه از علم كه برگزیده و نقل کرده شود از سلف . (١٢) .

٢- القیامه (٧٥) : ٣٦ .

ابنتك » ، وقال للاولى : « خذى أنت ابنيك » ، قال < ٥٥٩ > لشريح : « أما علمت أن لبن الجارية على النصف من لبن الغلام ؟ وأن ميراثها نصف ميراثها ؟ وأن عقلها نصف عقله ؟ وأن شهادتها نصف شهادته ؟ وأن ديتها نصف ديته ؟ وهي على النصف في كل شيء ؟ » فأعجب به عمر إعجاباً شديداً ، ثم قال : يا أبا الحسن ! لا أبقاني الله لشديده لست لها ، ولا في بلد لست فيه .

أبو طالب علي بن أحمد الكاتب في جزء من حديثه ، وفيه يحيى بن عبد الحميد الحماني - قال في المغنى : وثقه ابن معين وغيره - وقال (ن) - أي النسائي - : ضعيف ، وقال محمد بن عبد الله بن نمير : كذاب (١) ، وقال : وقال (حب) - أي ابن حبان - : كان يكذب

١- [الف و ب] لا التفات إلى هذا النقل ، فإنه قد ذكر الذهبي - في التذكرة [تذكره الحفاظ ٢ / ٤٢٣] ، على ما نقل عنه - : أنه قال ابن نمير - في حق يحيى بن عبد الحميد الحماني ، لَمَّا سئل عنه - : هو ثقة ، هو أكبر من هؤلاء كلهم ، فاكتبوا عنه . وقال الذهبي - في الميزان [ميزان الاعتدال ٤ / ٣٩٢] - : قال محمد بن عبد الله بن نمير : ابن الحماني كذاب ، وقال مره : ثقة ، وقال ابن عدى : ليحيى الحماني مسند صالح ، ويقال : إنه أول من صنّف المسند بمصر . [بالكوفه] انتهى . فظهر من هنا أن ابن نمير أيضاً وثق يحيى الحماني ، وقد ظهر أيضاً أن ابن عدى اعترف بأن مسنده صالح ، وهو أول من صنّف المسند بمصر ، وهذا القدر كاف في الاحتجاج بروايته ، فكيف إذا تأيّد ذلك بتوثيق يحيى بن معين إمام المحدثين [و] مدح أبي حاتم له إياه . (١٢) ح .

جهاراً، ويسرق الأحاديث، وقال (عد) - أی ابن عدی - : أرجوا أنه لا بأس به، قال الذهبي: وأما تشييعه فقل ما شئت، كان يكفر معاوية! (۱) انتهى.

خلاصه آنکه: وارد شد بر عمر قضیه [ای] که عمر از آن به قلق و اضطراب مبتلا شد و متغیر گردید و ترش رو شد، و جمع کرد برای آن اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را پس آن قضیه را به ایشان بیان ساخت و گفت که: مشورت دهید در این باب. پس گفتند جمیع اصحاب که: ای امیرالمؤمنین! تویی جای پناه در مهمات، و تویی ملجأ در ملّمات. پس غضب کرد عمر و گفت: پرهیز کنید خدای تعالی را و بگوئید کلام راست و درست که اصلاح اعمال شما کند. پس گفتند که: ای امیرالمؤمنین! نیست نزد ما از آنچه سؤال میکنی چیزی، پس گفت عمر که: من میشناسم عالم و دانای این مشکل را و مفرع و ملجأ آن را، پس گفتند اصحاب عمر که: گویا اراده میکنی جناب علی بن ابی طالب (علیه السلام) را، پس گفت عمر: بلی، همان (۲) است، و آیا زائیده است زنی

۱- [الف] قبلت هذه الرواية على أصل جمع الجوامع [۱۲ / ۵۶ - ۵۷]. (۱۲). [كنز العمال ۵ / ۸۳۰].

۲- در [الف] (همون) آمده است که اصلاح شد.

حرفه مثل آن جناب را، برخیزید به سوی آن جناب، پس این گروه به عمر گفتند که: آیا تو میروی به سوی آن جناب؟ آن جناب نزد تو خواهد آمد. عمر گفت: هیئات! نزد آن جناب قرابت مشتبه بنی هاشم و قرابت مشتبه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) است و بقیه [ای] است از علم که مردم برای تحصیل آن نزد آن حضرت حاضر میشوند، و آن جناب نمیآید، در خانه او عطا کرده میشود حکم، پس متوجه شوید به سوی آن جناب.

پس رفتند به خدمت آن جناب و یافتند آن جناب را در بستانی که آن جناب را بود، و آن جناب میخواند این آیه را که ظاهر معنایش اینک:

(آیا گمان میکند انسان اینکه گذاشته شود مهمل)؟! و بار بار میخواند این آیه را و میگریست.

پس گفت عمر به شریح که: خبر ده ابوالحسن - یعنی جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) - را به آنچه خبر دادی ما را، پس گفت شریح که: بودم من در مجلس حکم، پس آمد این مرد و ذکر کرد که: مردی امانت گذاشت نزدش دو زن را: یکی آزاد و گران کابین بود و دیگری ام الولد، و گفت به او که: نفقه ده به این هر دو تا اینکه بیایم من، پس این شب که شد زائیدند هر دو: یکی پسر را و دیگری دختر را، و هر دو دعوی میکنند پسر را و برائت میجویند از دختر به جهت میراث پسر، فرمود جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شریح که: «چه حکم دادی تو در میان ایشان؟» گفت شریح که: اگر نزد من

حکمی در این باب بودی نزد شما نمیآوردم این هر دو را ، پس گرفت < ۵۶۰ > جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) گیاهی را و گفت که : « حکم در این قضیه آسان تر است از این کاه ! » بعد از آن جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) طلب فرمود کاسه [ای] را و فرمود به یک زن که : « بدوش شیر خود را » ، پس بدوشید شیر خود را ، پس وزن آن شیر فرمود ، و به زن دیگر هم فرمود که : « بدوش » ، او هم دوشید ، و شیرش را هم وزن کرد ، پس یافت وزن شیرش را نصف وزن شیر زن اول ، پس فرمود - برای این زن دوم - که : « دختر دختر تو است » ، بعد آن فرمود جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) به شریح که : « آیا ندانستی که شیر دختر نصف شیر پسر میباشد ؟ و میراث او نصف میراث اوست ؟ و عقل او نصف عقل اوست ؟ و شهادت او نصف شهادت اوست ؟ و دیه او نصف دیه اوست ؟ و دختر بر نصف است در هر شیء ؟ » پس عمر از این حکم جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) در کمال تعجب شد ، و گفت : ای ابوالحسن ! باقی ندارد (۱) مرا خدای تعالی برای قضیه دشواری که تو برای حل آن موجود نباشی ، و ندارد مرا در شهری که تو در آن نباشی . انتهى .

مخفی نماند که یحیی بن عبد الحمید که راوی این حدیث است مسلم از او در " صحیح " خود روایت کرده ، چنانچه از " تقریب " ابن حجر و " کاشف "

۱- در [الف] (نه باقی دارد) آمده است که اصلاح شد .

ذهبی هویداست که بر نام او رمز " میم " که اشاره به " مسلم " است نوشته اند (۱)، و روایت مسلم از او کافی است در قبول روایت او چنانچه ابن حجر مکی در " شرح قصیده همزیه " در بیان حدیث : « أنا مدینه العلم » گفته :

وقوله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « أنا دار الحكمة » وروایه : « [أنا] [(۲) مدینه العلم وعلی] (علیه السلام) [بابها] قد كثر خلاف الحفاظ وتناقضهم فيه بما يطول بسطه ، وملخصه : أن لهم فيه أربعة آراء :

صحيح : وهو ما ذهب إليه الحاكم ، ويوافقه قول الحافظ العسقلاني (۳) ، وقد ذكر له طرقاتاً ، وعين (۴) عداله رجالها - ولم يأت أحد ممن تكلم في هذا الحديث بجواب عن هذه الروايات الصحيحه عن يحيى بن معين - وبين رد ما طعن به في بعض رواته كشریک القاضي بأن مسلماً احتج به ، وكفاه بذلك فخراً واعتماداً عليه ، وقد قال الثوري (۵) - في حدیث رواه في البسملة رداً على

۱- تقریب التهذیب ۲ / ۳۰۸ ، ولم نجد في الكاشف للذهبي ما يدل على روايه مسلم عنه ، نعم أشار اليه الذهبي في سير أعلام النبلاء ۱۰ / ۵۳۷ - ۵۳۸ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- في المصدر : (العلائی) .

۴- في المصدر : (وین) .

۵- في المصدر : (النووی) .

من طعن فيه - : يكفينا أن نحتج بما احتج به مسلم (۱).

و مع هذا ابن عدی - که از متمهرین و متبحرین در فنّ رجال است - در حق او (أرجوا أنه لا بأس به) گفته ، و یحیی بن معین - که امام اهل رجال است ، و امام احمد بن حنبل او را اعلم از خود گفته - نیز توثیق او کرده ، و همچنین ابو حاتم توثیق او نموده ، سمعانی در " انساب " و صاحب " مفتاح النجا " در " تراجم الحفاظ " (۲) که از " انساب " سمعانی خلاصه کرده ، نقلاً عنه در ترجمه یحیی مذکور گفته اند :

قال أبو حاتم الرازي : سألت يحيى بن معين عن الحماني - یعنی یحیی بن عبد الحمید - فأجمل القول فيه وقال : ما له [و] (۳)
 كان يسرد مسنده أربعة آلاف سرداً - و ذکر أبو حاتم نحو عشره

۱- المنح المكيه في شرح الهمزيه ۳ / ۱۲۶۲ .

۲- لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه ، قال عبد الحيّ في نزهه الخواطر ۶ / ۲۶۱ : الشيخ العالم المحدث ، محمد بن رستم بن قباد الحارثي البدخشي . . . من مصنفاته غير ما ذكرناه مصنف لطيف في تراجم الحفاظ ، استخراجها من كتاب الأنساب للشيخ . . السمعاني المروزي مع اختصار في بعض التراجم وزيادة مفيدة في أكثرها . . . فرغ من تصنيفه يوم الخميس لتسع خلون من ربيع الأول سنة ۱۱۴۶ بمدينه دهلي . . . ومنها : مفتاح النجاء في مناقب آل العباء [(عليهم السلام)] . . . ومنها : نُزل الأبرار بما صحّ من مناقب أهل البيت الأطهار [(عليهم السلام)] . . .

۳- الزيادة من الأنساب .

آلاف - وقال : كان أحد المحدثين صدوق مشهور بالكوفه (۱)، ما يقال فيه إلا من حسد (۲).

و نیز در ترجمه او آورده اند :

قال العباس الدوري : لم يزل يحيى بن معين يقول : يحيى بن عبد الحميد ثقة حتى مات ، < ۵۶۱ > وروى عنه .

وقال أبو حاتم الرازي : كتب معي يحيى الحماني إلى أحمد بن حنبل فقرأ أحمد كتابه وسألت أن يكتب جوابه ، فأبى وقال : اقرأه السلام .

وكان يحيى بن معين يحسن القول في يحيى الحماني .

وقال أبو حاتم الرازي : لم أر أحد من المحدثين ممن يحفظ يأتي الحديث على لفظ واحد سوى الحماني و (۳) شريك (۴) .

از این عبارت واضح شد که يحيى حماني ثقه و صدوق و از مشهورين محدثين بود و قادحين از راه حسد در او قدح کرده اند و چنین قدح قابل اصغا نیست .

۱- في الأنساب : (ما بالكوفه مثل ابن الحماني) .

۲- [الف و ب] حرف الياء ، والنسخه الحاضره بين يدي من تراجم الحفاظ كانت بخط المصنف . (۱۲) . [تراجم الحفاظ : وانظر : الانساب للسمعاني ۲ / ۲۵۸] .

۳- في المصدر : (في) .

۴- الجرح والتعديل للرازي ۹ / ۱۷۰ .

[حکم مولود عجیب الخلقه] از (۱) آن جمله آنکه در " کنز العمال " مذکور است :

عن سعید بن جبیر ^۱ قال : أتى عمر بن الخطاب بامرأه قد ولدت ولداً له خلقتان و (۲) بدنان وبطنان وأربعة أيد ورأسان وفرجان ، هذا فى النصف الأعلى ، وأما فى الأسفل فله فخذان وساقان ورجلان مثل سائر الناس ، فطلبت المرأة ميراثها من زوجها - وهو أبو ذلك الخلق العجيب - فدعى [عمر] (۳) بأصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، [فشاورهم ،] (۴) فلم يجيبوا فيه بشيء ، فدعا على بن أبى طالب [(عليه السلام)] ، فقال على [(عليه السلام)] : « إن هذا أمر يكون له نبأ ، فاحبسها واحبس ولدها واقبض مالهم ، وأقم لهم من يخدمهم ، وأنفق عليهم بالمعروف » ، ففعل عمر ذلك ، ثم ماتت المرأة ، وشب الخلق وطلب الميراث ،

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از حکم شخصى که دو خلقت داشت .

۲- لم ترد (الواو) فى المصدر .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- الزيادة من المصدر .

فحكّم له علي [(عليه السلام)] بأن يقام له خادم خصي يخدم فرجيه ، ويتولّى منه ما يتولّى الأمّهات ، ما لا يحلّ لأحد سوى المحارم ، ثم إن أحد البدنين طلب النكاح ، فبعث عمر إلى علي [(عليه السلام)] ، فقال له : يا أبا الحسن ! ما تجد في أمر هذين ؟ إن اشتهي أحدهما شهوه خالفه الآخر ، وإن (١) طلب الآخر حاجه ، طلب الذي يليه ضدها حتّى أنّه في ساعتنا هذه طلب أحدهما الجماع ، فقال علي [(عليه السلام)] : « الله اكبر ! إن الله أحلم وأكرم من أن يرى عبداً أخاه ، وهو يجمع أهله ، ولكن علّوه ثلاثاً ، فإن الله تعالى سيقضى قضاءه فيه ، ما طلب هذا إلا عند الموت » ، فعاش بعد (٢) ثلاثه أيام ومات ، فجمع [عمر] (٣) أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فشاورهم فيه ، فقال بعضهم : اقطعه حتّى يبين الحي من الميت ، ونكّفه وندفنه ، فقال عمر : إن هذا الذي أشرت له لعجيب أن يقتل حياً لحال ميّت ، وضجّ الجسد الحيّ ، فقال : الله حسيبكم تقتلونني وأنا أشهد أن لا إله الا الله ، وأقل : محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وأقرأ القرآن ؟ ! فبعث إلى علي [(عليه السلام)]

١- در [الف] اشتبهاً : (ان) آمده است .

٢- في المصدر : (بعدها) .

٣- الزيادة من المصدر .

فقال : يا أبا الحسن احكم فيما بين هذين الخلقين ، فقال : علي [(عليه السلام)] : « الأمر فيه أوضح من ذلك وأسهل وأيسر ، الحكم فيه أن تغسِلوه وتكفّنوه وتدعوه مع ابن أمّه يحمله إذا مشى ، فيعاون عليه أخاه ، فإذا كان بعد ذلك (۱) جفّ فاقطعوه جافاً ، ويكون موضع الحيّ (۲) لا- يألّم ، فإنّي أعلم أن الله تعالى لا يبقى الحي بعده أكثر من ثلاث يتأذى برائحته تنه وجيفه » ، ففعلوا ذلك ، فعاش الآخِر ثلاثة أيام ومات ، فقال عمر : يا ابن أبي طالب ! ما زلت كاشف كلّ شبهه ، وموضح < ۵۶۲ > كلّ حكم .

أبو طالب علي بن احمد الكاتب ، ورجاله ثقات إلا أن سعيد بن جبیر لم يدرك عمر . (۳) انتهى .

محصل آنکه : از سعید بن جبیر مروی است که : آورده شده نزد عمر بن الخطاب زنی که زائیده بود پسری را که او دو خلقت داشت و دو بدن و دو شکم و چهار دست و دو سر و دو فرج ، این هیئت در نصف بالا بود ؛ لیکن در نصف اسفل پس دو ران و دو ساق و دو پا داشت مثل سائر مردم ، پس

۱- فی المصدر : (بعد ثلاث) .

۲- فی المصدر : (موضعه حیّ) .

۳- [الف] قوبل علی أصل جمع الجوامع للسيوطی فی مسند علی (عليه السلام) [۱۵ / ۴۴۳ - ۴۴۲] . (۱۲) . [كنز العمال ۵ / ۸۳۳] .

طلب کرد زن میراث زوج خود [را] که پدر این خلق عجیب بود ، پس عمر طلب ساخت اصحاب حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) [را] و از ایشان پرسید ، جوابی در این باب ندادند ، پس جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را طلب ساخت ، آن جناب فرمود که : « این امری است که خواهد بود برای آن خبری ، پس این زن را حبس کن و هم پسرش را ، و مالشان را قبض کن ، و کسی را به خدمت ایشان مأمور ساز ، و نفقه به ایشان ده » ، پس عمر چنین کرد ، بعد آن ، آن زن بمرد ، و آن خلق جوان شد و میراث طلب کرد ، پس حکم کرد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که یک خادمی خاصی برای خدمت هر دو فرج او مقرر شود ، و متولی خدمات محارم گردد ، بعد از این یک بدن طلب مجامعت کرد ، پس عمر نزد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفته فرستاد که : چه میبایی در امر این هر دو ؟ ! اگر میخواهد یکی از ایشان چیزی را ، دیگری مخالفت مینماید ، و بالعکس ، تا آنکه در این ساعت یکی جماع طلب کرده ! پس فرمود جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) : « الله اکبر ! خدا بزرگ تر است از اینکه بنماید عبدی را که برادرش با زوجه خود جماع کند ، ولیکن مشغول کنید او را سه روز که عن قریب خدای تعالی حکم خود در این جاری خواهد فرمود ، و آن کس جماع نخواسته مگر در قرب موت » ، پس او بعد سه روز مرد ، و عمر اصحاب حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را جمع نمود ، و مشاوره به ایشان ساخت ، پس بعض اصحاب گفتند که : قطع کن مرده را تا که جدا شود مرده از زنده ، و او را

دفن و کفن کنیم، پس گفت عمر که: این مشورت شما عجیب است که قتل سازیم زنده را به جهت مرده، و جسد زنده هم فریاد بر آورد و گفت که: خدا کفایت کند شما را که قتل میکنید مرا و من اقرار [به] شهادتین میکنم و قرآن میخوانم، پس عمر فرستاد به سوی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و گفت که: ای ابوالحسن! حکم کن در این هر دو خلق، پس جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود که: «امر در این مسأله واضح تر و سهل تر و آسان تر است از این، این است که: مرده را غسل کنید و کفن کنید و بگذارید او را با برادر او که او حاملش و معینش باشد، و هرگاه مرده خشک گردد پس قطع نمایید او را تا زنده را درد و ایذا نرسد، و من میدانم که خدای تعالی باقی نخواهد گذاشت زنده را بعد این اکثر از سه روز که متأدی شود به بدبوی او»، پس مطابق فرموده جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمل کردند و زنده بعد این سه روز باقی ماند و مرد، پس عمر گفت: یابن ابی طالب! همیشه باشی (۱) کشف کننده هر شبهه و واضح نماینده هر حکم.

۱- در [الف] کلمه خوانا نیست، ممکن است (باقی)، (باشی)، (بمانی)، یا چیز دیگری باشد.

[جهل از کیفیت وزن زنجیری که به پای برده ای بود] از آن جمله < ۵۶۳ > است که اسعد بن ابراهیم بن الحسن بن علی تلمیذ ابن دحیه در " اربعین فضائل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) " که آن را به روایت ابن دحیه جمع نموده گفته :

الحديث العاشر : يرفعه - یعنی ابن دحیه - إلى [شريح بن عبيد الحضرمي ، عن] (۱) كعب الأخبار ، قال : بينما رجلان جالسان - في زمن عمر - إذ مرَّ بهما رجل مقيد - وهو عبد لبني نوفل - ، فتحاورا في ثقل قيده [وقدّر كل واحد وزنه حرزاً (۲)] (۳) ، فقال أحدهما : امرأته طالق ثلاثاً إن لم يكن وزنه كما قلتُ ، وحلف الآخر كمثل ذلك ، فأشكّل الأمر بينهما ، فمضيا إلى مولى العبد ، وعرفاه الحديث ، وسألاه عن وزن القيد ، فقال : لا أعلم ، فقالا : فكّه ، فحلف بالطلاق أنه لا يفكّ القيد ، فأخذه ومضيا إلى عمر ، وقصّا عليه القصّه ، فقال : اذهبوا إلى علي بن أبي طالب [(عليه السلام)]

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی بعض نسخ المصدر : (جوزاً) .

۳- الزیاده من المصدر .

[وقصّوا عليه القصّة] (١)، فلَمَّا أُحضروا عنده ، دعى بجفنه ، ثم صبّ فيها ماءً [وأمر بقيد الغلام فشدّ به خيط] (٢) ، فقال : « ارفعوا القيد بخيط ، وادخلوا القيد ورجليه فى الجفنه ، ثم صبّوا فيها الماء حتّى تمتلىء » ، فصبّوا ، فقال : « ارفعوا القيد » ، فرفعوا حتّى خرج من الماء ، فدعى بزبر من الحديد فوضعها من الماء حتّى تراجع الماء إلى موضعه حين كان القيد فيه ، ثم قال : « زنوا هذا الحديد فإنه بوزن هذا القيد » ، وبلغ عمر ما جرى ، قال : الحقّ لا يغطّى [الحقّ لا يغطّى - قالها ثلاثاً .] (٣) (٤) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الأربعين : ٢٦ - ٢٧ (نسخه عكسى كتابخانه تخصصى اميرالمؤمنين (عليه السلام) مشهد شماره ٨٢٧٤) صفحه : ٤٦ - ٥٠)
نسخه عكسى شماره ١٢٨١٣ از همان كتابخانه) ، همين كتاب به نام " فضائل اميرالمؤمنين (عليه السلام) " در ضمن " المجموع الرائق من أزهار الحدائق " - تأليف سيد هبه الله موسى ، (تحقيق در گاهى) ٢ / ٣٤٠ - ٣٩٢ - چاپ شده است ، روايت فوق ٢ / ٣٤٩ . ورواها فى ملحقات احقاق الحق ٨ / ٩٦ عن كتاب الاربعين للحافظ محمد بن أبى الفوارس : ١٥ (مخطوط) . وقريب منه ما رواه ابن شهر آشوب فى المناقب ١ / ٣٢٨ . . ولاحظ : بحار الأنوار ٤٠ / ١٦٥ - ١٦٦ ، ٢٨٠ - ٢٨١ ، خصائص الائمة (عليهم السلام) : ٨٥ .

[پرسشهای قیصر روم] از (۱) آن جمله آنکه ملک روم مسائل کثیره از عمر پرسید و عمر از جواب آن عاجز شد و بر صحابه عرض کرد ، ایشان هم جوابش نتوانستند گفتن ، و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) جواب آن مسائل در اسرع اوقات بیان فرمود . سبط ابن الجوزی در کتاب " تذکره خواص الأئمه فی معرفه الائمه " گفته :

قال أحمد - فی ف (۲) - : حدّثنا عبد الله القواریری ، حدّثنا مؤمّل ، عن یحیی بن سعید ، عن ابن المسیب ، قال : کان عمر بن الخطاب ، یقول : أعوذ بالله من معضله لیس لها أبو الحسن .

قال ابن المسیب : ولهذا القول سبب ، وهو أن ملک (۳) الروم کتب إلى عمر یسأله عن مسائل ، فعرضها علی الصحابه ، فلم یجد عندهم جواباً ، فعرضها علی علی [(علیه السلام)] فأجاب عنها فی أسرع وقت بأحسن جواب .

ذکر المسائل : قال ابن المسیب : کتب ملک الروم إلى عمر :

من قیصر بنی الأصفر إلى عمر خلیفه المؤمنین ، أما بعد ۱ فانی

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از مسائل کثیره که قیصر ملک روم پرسیده بود .

۲- لم نجدھا فی فضائل الصحابه المطبوع .

۳- در [الف] اشتبأها : (مالک) آمده است .

سائلك عن مسائل فأخبرني عنها :

ما شيء لم يخلقه الله ؟

وما شيء لم يعلمه الله ؟

وما شيء ليس عند الله ؟

وما شيء كلّه فم ؟

وما شيء كلّه رجل ؟

وما شيء كلّه عين ؟

وما شيء كلّه جناح ؟

وعن رجل لا عشيره له ؟

وعن أربعة لم يحمل بهم رحم ؟

وعن شيء يتنفس وليس فيه روح ؟

وعن صوت الناقوس ، ماذا يقول ؟

وعن ظاعن ظعن مرّه واحده ؟

وعن شجره يسير الراكب في ظلّها مائه عام لا يقطعها ، ما مثلها في الدنيا ؟

وعن مكان لم تطلع فيه الشمس إلا مرّه واحده ؟

وعن شجره تنبت من غير ماء ؟

وعن أهل الجنه يأكلون ويشربون ولا يتغوّطون ولا يبولون ، ما مثلهم في الدنيا ؟

وعن عوائد الجنه عليها القصاص ، فى كل قصعه ألوان لا يختلط بعضها ببعض ، ما مثلها فى الدنيا ؟ (١) وعن جاريه تخرج من تفاحه فى الجنه ، ولا ينقص منها شىء ؟

وعن جاريه < ٥٦٤ > تكون فى الدنيا لرجلين ، وفى الآخره لواحد ؟

وعن مفاتيح الجنه ما هى ؟

فقرأ على [(عليه السلام)] الكتاب وكتب خلفه :

بسم الله الرحمن الرحيم ، أمّا بعد ؛ فقد وقفت على كتابك - أيها الملك ! - وأنا أُجيبك بعون الله وقوّته ، وببركه نبينا محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم .. إلى آخر الجواب .

وفيه - بعد ختم الجواب - : قال ابن المسيب : فلما قرأ قيصر الكتاب ، قال : هذا الجواب الصحيح ، وهذا الكلام ما خرج إلا من بيت النبوه ! ثم سأل عن المجيب ، فقيل له : هذا جواب ابن عمّ محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فكتب إليه :

سلام عليك .. أمّا بعد ؛ فقد وقفت على جوابك ، وعلمت أنك من أهل النبوه ، ومعدن الرساله ، وأنت موصوف بالشجاعه والعلم .. إلى آخره (٢) .

١- قسمت : (وعن عوائد الجنه عليها القصاص ، فى كل قصعه ألوان لا يختلط بعضها ببعض ، ما مثلها فى الدنيا ؟) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- تذكره الخواص : ١٣٦ - ١٣٤ .

و از این روایت کمال افضلیت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شدت جهل عمر ظاهر است .

و این هم پیداست که کفار میدانستند که علوم لدنیه مختص است به حضرات اهل بیت نبوت [(علیهم السلام)] ، و هر کس و ناکس از آن بهره ندارد ، و کفار این امر را از کتب سماویه دریافته باشند ، پس با این همه وضوح دلائل که مثل آفتاب واضح است ، اهل سنت تعامی اختیار نموده ، عمر را عالم ، بلکه - معاذ الله - اعلم از عالم علوم لدنیه گویند و هیچ شرم و آزرم ندارند .

و مثل این حدیث است آنچه ابومحمد احمد بن محمد بن علی العاصمی هم در کتاب " زین الفتی " - که تفسیر سوره هل اتی است - نقل کرده ، چنانچه در ذکر کسانی که در مسائل واقعه رجوع به جناب امیر (علیه السلام) کرده اند میگوید :

ومنهم أمير المؤمنين عمر بن الخطاب ، روى عن عبد الرحمن ابن زيد بن أسلم ، عن أبيه ، عن جده قال : لَمَّا ولى عمر بن الخطاب . . . الخلفه ، كان رجل من أصحابه - يقال له : الحارث بن سنان الأسدي - جرى بينه وبين رجل من الأنصار كلام ومنازعه ، فقام إليه الأنصاري فلطمه على حَرِّ وجهه ، فقَدَّمه الحارث بن سنان إلى عمر . . . ، فقال : يا أمير المؤمنين ! إن هذا الأنصاري لطمني على حَرِّ وجهي ، فقال : يا حارث ! تريد قصاص الجاهليته أم قصاص الإسلام ؟ قال : بل قصاص الجاهلية ، فقال عمر : نعوذ بالله من الجهل والجاهليته بعد الإسلام ! إن الله

تعالى محاً بمحمد صلى الله عليه [وآله] وسلم والقرآن قصاص الجاهليه - وكان فى الجاهليه من لطم حرّ وجه قطع يده - قال عمر : يا حارث ! لا- قطع إلا- فى السرقة ، قم فالطمه كما لطمك ، فإن الله تعالى يقول : (وَالْحُرْمَاتُ قِصَاصٌ) (١) ، فغضب الحارث من ذلك وانطلق - وظنّ عمر والمسلمون أنه يريد الباديه - فمضى إلى قيصر ملك الروم ، فتنصّر ، فأعجب قيصر دخوله فى النصرانيه وتركه دين الحنيفيه ، وكان أول من ارتدّ ، فأما أهل الردّه فكانوا لا يتنصّرون ولا يتهوّدون ولا يتمجّسون ، إنّما قالوا : نصلّى ونصوم ولا نوّدى الزكاه ، فأما أول من تنصّر فى الإسلام فإنه الحارث بن سنان ، فجمع قيصر بطارقه وأمرهم بالسجود له ، وأخذ للحارث سريراً مشبكاً بالذهب وأجرى عليه كلّ شهر ألف دينار ، وكان عند قيصر ثلاث مائه رجل من أسارى المسلمين ، فعرض عليهم الحارث : النصرانيه ورغبهم فيها ، وزهدهم فى الإسلام ، وقال < ٥٦٥ > لهم قيصر : من تنصّر منكم فأفعل (٢) به ، كما فعلت بالحارث ، فلما سمعوا ذلك شقّوا الجيوب ، وتنفوا اللحي ، ورفعوا أصواتهم ، وقالوا : (لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ

١- البقره (٢) : ١٩٤ .

٢- در [الف] اشتبهاً : (فما فعل) آمده است .

الْخَاسِرِينَ (١) ، وقالوا للحارث : ويلك ! قال الله تعالى : (لئن أشركت ليحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين) (٢) ، وبكوا شديداً أسفاً على الحارث ، وجزعاً لما حلّ به بعد إيمانه بالله وإيمانه بالقرآن ، وفرغ الحارث من كلامهم ، وقال : قد نسيت القرآن كله فما أذكر منه إلاّ قوله : (وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (٣) ، فاعتاظ (٤) قيصر ، واغتمّ لما رأى زهد الأسارى فى النصرانية ، وخلّى المجلس للبطارقة والأساقفة ، وقال لهم : لا أدرى على ما أنزل ارتداد الحارث ؟ الطمع فى المال أو مكيدته أو وجد فى دين الحنيفيه عيباً ؟ قالوا : اكتب إلى ملك العرب ، وسله مسائل ، وقل للرسول الذى يوصله كتابك حتى يتجسس عن أمره هناك ، فإن أجاب عن مسائلك ، علمنا أنهم أهل العلم والنبوه وبقاءهم ممدود ، فأطلق أسارهم وخلّ عنهم ، وإن لم يخبرك ، فتعرض عليهم النصرانية ، فمن قبل منهم استعبده ، ومن لم يقبل قتلته ، ولا تخف الميكده منهم ، فإن ملكهم لا يجاوز الروميه ، فقال قيصر : وملكهم يبلغ الروميه ؟

١- الأعراف (٧) : ١٤٩ .

٢- الزمر (٣٩) : ٦٥ .

٣- آل عمران (٣) : ٨٥ .

٤- در [الف] اشتبهاً : (فاعتاظ) آمده است .

فقالوا : إن كان أحمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] الذى بَشَّرَ به عيسى [(عليه السلام)] حواريه ، فنعم ، وإن كان غيره ، فما أوشك أن يندرس أمرهم ، فدعا قيصر بدواه وقرطاس ، وقال : انتسخوا كتاباً ، وعرضوا عليه .

بسم الله الرحمن الرحيم ، من قيصر ملك الروم إلى عمر بن الخطاب ، أمَّا بعد ؛ فإن الحارث بن سنان قد تنصَّر وارتدَّ عن دينكم ، وكُنَّا رأينا أنكم على الهدى ، وأن دينكم الحنيفيه ، وأن بينكم (١) هو أحمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] الذى بَشَّرَنا به عيسى [(عليه السلام)] ، فإن الله قال فى الإنجيل فى صفته :

يبين لكم ما تختلفون فيه ، فاتقوا الله وأطيعون ، ولا- تخالفوه فتهلكوا ، ولا- تحاربوه فتهزموا ، فإنى ناصره ومؤيِّده ، أرسل (٢) عليكم ملائكة السموات والأرض لشرفهم ، وأقذف فى قلوب أعدائهم الرعب ، فطوبى لمن صدَّقه وعزَّره ونصَّيره ، وويل لمن كذَّبه وخالفه .

فأخبرونا - إن كنتم على الهدى - عن أشياء شككنا فيه بما بعد ما حرَّفناها فى التوراه والإنجيل والزبور ، وقد أخبرنا أنها فى القرآن :

١- در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است : (نبیِّکم) .

٢- در [الف] اشتباهاً : (أرس) نوشته شده است .

وأخبرونا أولاً عن قولكم : (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) (١).

وأخبرونا عن قولكم : (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (٢).

وأخبرونا عن (مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ) (٣) ، فيا عجباً ملك الآخرة ولم يملك الدنيا !

وأخبرونا عن قولكم : (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) (٤) ، فعلى ماذا (٥) تستعينون الله ؟ فإن استعنتم به على الخير ، فما بالكم تسرعون إلى الشرّ وتطلبون الملك وتقاتلون على الدنيا ، وتزهدون في الترهّب والتعبّد ؟ وإن كنتم < ٥٦٦ > تستعينون به على الشرّ فقد ظفرتم به !

وأخبرونا عن قولكم : (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) (٦) [هل الصراط المستقيم] (٧) غير الذي أنتم عليه حتّى تسألوه ؟ أم شككتم فى دينكم ؟ أم كذبتم نبيكم ؟

١- الحمد (١) : ١ .

٢- الحمد (١) : ٢ .

٣- الحمد (١) : ٤ .

٤- الحمد (١) : ٥ .

٥- نسخه كتاب زين الفتى تحقيق شيخ محمودى ناقص است و از (كما فعلت بالحارث) حدود دو صفحه قبل تا اينجا را نداشت .

٦- الحمد (١) : ٦ .

٧- الزيادة من المصدر .

وأخبرونا عن قولكم : (صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) (۱) ، أنعم الله على أمّه أفضل ممّا أنعم عليكم ، وقد قال في الإنجيل : أُتَمِّمَ نعمتي عليهم - يعنى أمّه أحمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] الذى بشرنا به عيسى [(عليه السلام)] - .

وأخبرونا عن قولكم : (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) (۲) ، أفأنتم المغضوب عليكم ؟ أم تتوقعون الغضب من الله ؟

وأخبرونا عن قولكم : (وَلَا الضَّالِّينَ) (۳) ، أفأنتم الضالّال ؟ أم شككتم فيما جاء به محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ؟

فهذه كلمات ما قرأناها فى التوراه ، ولا فى الزبور ولا فى الإنجيل ، ووجدنا فى التوراه : أن الله إزاراً ورداءً . . فأخبرونا ما إزاره وما رداءه ؟ وعلى ما مقامه ؟

وأخبرونا عن ماء (۴) ليس فى أرض ولا من السماء .

وأخبرونا عن رسول (۵) لا من الجنّ ولا من الإنس ولا من الملائكه .

وأخبرونا عن شىء يتنفس ولا روح فيه .

۱- الحمد (۱) : ۷ .

۲- الحمد (۱) : ۷ .

۳- الحمد (۱) : ۷ .

۴- در [الف] اشتبهاً : (ما) آمده است .

۵- در [الف] تحیت (ص) از خطای نساخ است .

وأخبرونا عمّا أوحى الله إليه لا من الجنّ ولا من الإنس ولا من الملائكة .

وأخبرونا عن عصا موسى (عليه السلام) ، ما كانت ؟ وما اسمها ؟ وكم طولها ؟

وأخبرونا عن جاريه بكر في الدنيا لأخوين ، في الآخرة لواحد ، وفي رقبتها لؤلؤ يقده خلق .

وأخبرونا عن قبر سار بصاحبه .

وأخبرونا من الواحد إلى العشرين متصله ، ومن العشرين إلى المائة متفرقه .

ثم طوى الكتاب ودفعه إلى بطريق من بطارقه ، فبعثه ، فقدم البطريق المدينة ، فقال : أين دار ملككم ؟ فدلّوه على دار عمر ، فإذا ليس على داره بواب ولا حجب ، فتحيّر البطريق ، فقليل له : اقرع الباب ، فقرع ، فخرج جاريه سوداء ، فقالت : ما تريد ؟ قال : الملك ، فقالت : الملك هو الذى فى السماء لا- إله غيره ، فإن عنيت (١) صاحب الدار ، فليس هو بملك ، وإنما هو أجير المسلمين وأمير المؤمنين ، قال : هو أريد لا- غيره ، فقالت : هو فى سعى أرملة يقضى لها حوائجها ، فقال : من يدلّنى عليه ؟ فقالت : ادخل

١- در [الف] اشتباهاً : (عنت) آمده است .

السوق ، فإذا رأيت رجلاً طويلاً نحيفاً عليه رداء غليظ مرّقع برقاع الأديم ، وبيده درّه ، يعين الضعيف ويحمل عثيبه ، فاعلم أنه هو ، فرجع البطريق من باب دار عمر - وأجفأت الجارية الباب وأغلقت - حتّى دخل السوق ، فإذا عمر قد وضع رداءه ، ويرفع على حمّال حمّله ، ويقول له : يا مسكين ! ما أثقل حملك ، ثم أخذ درّته ، وأراد أن يمشى ، فعلم البطريق أنه هو ، فدفع إليه الكتاب من غير أن يسلم عليه ، قال : بطريق من بطارقه الروم ؟ قال : نعم ، رسول قيصر ، وأفزع كلام عمر ، فأخذ عنه الكتاب ، وفكّ خاتمه ، فلما رأى أن الحارث بن سنان تنصّر اغرورقت عينه ، ورجع إلى منزله ، وأنزل البطريق منزلاً وبعث إليه نزلاً وقرأ الكتاب ، فلما كان غداه يومه دخل عليه على بن أبي طالب (عليه السلام) وجماعه من أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم . . . ، فقرأ عليهم الكتاب ، فبكوا بأجمعهم لحارث بن سنان ، ثم دفع الكتاب إلى < ٥٦٧ > على بن أبي طالب كرم الله وجهه [(عليه السلام)] فقرأه وضحك ، ثم قال : « مر بدواه وقرطاس وقلم » ، فأحضرها ، فكتب :

بسم الله الرحمن الرحيم ، من عبد الله عمر أمير المؤمنين إلى قيصر ملك النصرانية ، أمّا بعد ؛ فما ذكرت من أمر الحارث بن

سنان فإنه (مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ) (١) ، وما كان دخوله في الإسلام إلا طمعاً في الأموال ، فلمّا لم ينل ما طمع مال إلى الذي نال منها ما طمع ! قال الله تبارك وتعالى : (وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ ..) (٢) إلى آخر الآية .

وأما ما سألت عن قول : (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) (٣) ، فإن اسمه شفاء من كل داء ، وعون على كل دواء ، وأما (الرحمن) فهو اسم لم يتسم به أحد سوى الرحمن ، وأما (الرحيم) فرحيم بمن عصاه ، ثم تاب وآمن وعمل صالحاً .

وأما قولك : (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (٤) ، فثناء أثنى الله تعالى على نفسه بما أنعم على عباده .

وأما قولك : (مَا لِكِ يَوْمِ الدِّينِ) (٥) ، فإنه يملك نواصي الخلق يوم القيامة ، فكلّ من كان في الدنيا شاكاً به أو مشركاً أدخله النار ، وكلّ من كان في الدنيا موقناً به مطيعاً له أدخله الجنة برحمته .

١- الأعراف (٧) : ١٧٨ .

٢- الحج (٢٢) : ١١ .

٣- الحمد (١) : ١ .

٤- الحمد (١) : ٢ .

٥- الحمد (١) : ٤ .

وأما قوله : (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) (١) ، فنحن نعبده ولا نشرك به شيئاً ، وكلّ من كان دوننا إذا عبده يشركون معه شيئاً .

وأما قوله : (وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) (٢) ، فنستعين بالله على الشيطان أن لا يضلنا كما أضلكم ، وتحسبون أنكم على شيء .

وأما قوله : (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) (٣) ، فذلك الطريق الواضح إلى الجنّة ، من عمل في الدنيا عملاً صالحاً فإنه يسلك هذا الطريق ، فنحن نسأله توفيق العمل الصالح ، فهو الذى نسأله سلوك طريق الجنه .

وأما قوله : (صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) (٤) ، فتلك النعم التى أنعم الله على من كان قبلنا من النبيين والصدّيقين ، فنسأل ربنا أن ينعم علينا كما أنعم عليهم .

وأما قوله : (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) (٥) ، فأولئك اليهود بدلوا نعم الله كفرةً ، فغضب الله عليهم ، وجعل منهم القرده والخنازير ، فنسأل ربنا أن لا يغضب علينا كما غضب عليهم .

١- الحمد (١) : ٥ .

٢- الحمد (١) : ٥ .

٣- الحمد (١) : ٦ .

٤- الحمد (١) : ٧ .

٥- الحمد (١) : ٧ .

وَأَمَّا قَوْلُهُ : (وَلَا الضَّالِّينَ) (١) ، فَأَنْتُمْ مَعْشَرَ النَّصَارَى ! تَرَكْتُمْ دِينَ عِيسَى ، وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَأُمَّهُ إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ ، فَسَأَلْ رَبَّنَا [أَنْ] (٢) لَا يَضِلَّنَا كَمَا أَضَلَّكُمْ .

وَأَمَّا قَوْلُكُمْ فِي رَبِّ الْعَالَمِينَ : مَا إِزَارُهُ وَمَا رِذَاؤُهُ ؟ فَقَدْ ذَكَرَهُ نَبِينَا (٣) صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ فَقَالَ « قَالَ [اللَّهُ] (٤) عَزَّ وَجَلَّ : « الْكِبْرِيَاءُ رِذَائِي ، وَالْعِظْمَةُ إِزَارِي » ، فَهُوَ كَمَا قَالَ جَلَّ جَلَالُهُ .

وَمَا قَلَّتْ مِنْ مَقَامِهِ ، فَمَقَامُهُ عَلَى الْقَدَرِ .

وَأَمَّا سُؤَالُكَ عَنِ الْمَاءِ الَّذِي لَيْسَ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا مِنَ السَّمَاءِ ، فَهُوَ الْمَاءُ الَّذِي أَخَذَهُ سَلِيمَانُ بْنُ دَاوُدَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِنْ عَرَفِ الْخَيْلِ .

وَأَمَّا سُؤَالُكَ عَنِ رَسُولِ لَا مِنَ الْجِنِّ ، وَلَا مِنَ الْإِنْسِ ، وَلَا مِنَ الْمَلَائِكَةِ ، فَذَلِكَ الْغُرَابُ الَّذِي بَعَثَهُ اللَّهُ لِيُحِثَّ لِيُوَارِي قَائِلِ سَوْءِهِ أَخِيهِ .

وَأَمَّا سُؤَالُكَ عَنِ شَيْءٍ يَتَنَفَّسُ وَلَا رُوحَ فِيهِ ، فَذَلِكَ الصُّبْحُ ، < ٥٦٨ > قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ) (٥) .

١- الحمد (١) : ٧ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- در [الف] اشتباهاً : (نبياً) آمله است .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- التكوير (٨١) : ١٨ .

وَأَمَّا سؤَالِكُ عَنْ شَيْءٍ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ لَـ مِنْ الْجِنِّ وَلاَ مِنْ الْإِنْسِ وَلاَ مِنْ الْمَلَائِكَةِ ، فَذَلِكَ النَّحْلُ ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ) (١) .

وَأَمَّا سؤَالِكُ عَنْ عَصَا مُوسَى [(عَلَيْهِ السَّلَام)] : مِمَّ كَانَتْ وَمَا اسْمُهَا ؟ فَاسْمُهَا : زَائِدَةٌ ؛ لِأَنَّهَا إِذَا دَخَلَ فِيهِ الرُّوحُ زَادَتْ ، وَإِذَا خَرَجَ مِنْهَا الرُّوحُ نَقَصَتْ ، وَكَانَتْ مِنْ عَوْسَجٍ ، وَكَانَتْ عَشْرَةَ أَذْرَعٍ ، وَكَانَتْ مِنَ الْجَنَّةِ أَنْزَلَهَا جِبْرَائِيلُ عَلَى شُعَيْبِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا .

وَأَمَّا سؤَالِكُ عَنْ جَارِيَةِ بَكْرِ فِي الدُّنْيَا لِأَخْوَيْنِ فِي الْآخِرَةِ لِوَاحِدٍ ، وَفِي رَقَبَتِهَا لَوْلُو يَقْدَهُ خَلَقَ ، فَتِلْكَ النَّخْلَةُ فِي الدُّنْيَا لِي وَلِكَ (٢) ، وَفِي الْآخِرَةِ لِلْمُسْلِمِينَ .

وَأَمَّا سؤَالِكُ عَنْ قَبْرِ سَارِ بِصَاحِبِهِ ، فَذَلِكَ يُونُسُ بْنُ مَتَّى [(عَلَيْهِ السَّلَام)] سَارِ بِهِ الْحَوْتِ وَهُوَ فِي بَطْنِهِ .

وَأَمَّا سؤَالِكُ عَنْ الْوَاحِدِ إِلَى الْعَشْرِينَ مُتَّصِلُهُ :

فَالْوَاحِدُ : هُوَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ .

وَالْإِثْنَانُ : آدَمُ ، وَحَوَا [(عَلَيْهِمَا السَّلَام)] .

١- النحل (١٦) : ٤٨ .

٢- در [الف] اشتباهاً : (ذلك) آمله است .

وأما الثلاثة : فـجبرئيل ، وميكائيل ، وإسرافيل ، فهم رؤوس الملائكة [عليهم السلام] .

وأما الأربعة : فالتوراه ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان .

وأما الخمسه : فـخمس صلوات .

وأما الستة : فتحليق الله السماوات والأرض وما بينهما في ستة أيام .

وأما السبعه : فسبع السماوات .

وأما الثمانية : فـ (وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً) (١) .

وأما التسعه : فتسع آيات موسى [عليه السلام] ، قال الله تعالى : (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ) (٢) .

وأما العشره : فـ (تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ) (٣) في الحج .

وأما الأحد عشر : فقوله : (إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا) (٤) .

وأما الاثنا عشر : فقوله : (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا) (٥) .

١- الحاقه (٦٩) : ١٧ .

٢- الأسراء (١٧) : ١٠١ .

٣- البقره (٢) : ١٩٦ .

٤- يوسف (١٢) : ٤ .

٥- التوبه (٩) : ٣٦ .

وأما الثلاثة عشر : فقول يوسف لأبيه : (إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ) (١).

وأما الأربعة عشر : فأربعة عشر قنديلاً من نور معلقه بالعرش مكتوبه فى التوراه ، ليس فى القرآن ، ولا فى الزبور ، ولا فى الإنجيل .

وأما الخمسه عشر : فأنزل الله تعالى الزبور على داود [(عليه السلام)] ليله خمسه عشر من رمضان .

وأما ستة عشر : فسته عشر صفًا من الملائكه ذكرهم الله تعالى فى القرآن مجملًا [فى] (٢) قوله : (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ) (٣) ، وذكره فى التوراه مفسراً ، وهم ستة عشر صفًا .

وأما سبعة عشر : فسبعة عشر أسماء من الأسماء المكتوبات ، وضعها الله على جهنم ، ولولا ذلك لفرقت جهنم زفره تحرق ما بين السماء والأرض .

وأما ثمانية عشر : فثمانية عشر حجاباً من نور ، ولولا ذلك لذاب ما بين السماء والأرض من نور رب العزة .

وأما تسعة عشر : فتسعة عشر ملكاً رؤوس الملائكه

١- يوسف (١٢) : ٤ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- غافر (٤٠) : ٧ .

الزبانية (١) ، تحت كل واحد منهم ملائكة بعدد رمل عالج ، وبعدد قطر المطر ، وبعدد ورق الأشجار ، وبعدد أيام الدنيا ، ملائكة غلاظ شداد ، قال الله تعالى : (عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ) (٢) .

وأما العشرون : فأنزل الله تعالى الإنجيل < ٥٦٩ > على عيسى [(عليه السلام)] لعشرين ليلة مضين من رمضان .

وأما الثلاثون : فقله عز وجل : (وَوَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً) (٣) .

وأما الأربعون : فقله : (فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً) (٤) .

وأما الخمسون : فديه المرأة خمسون من الإبل .

أما الستون : فإطعام ستين مسكيناً .

وأما السبعون : فقله تعالى : (وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا) (٥) .

وأما الثمانون : فحد القاذف .

وأما التسعون : فنسوه داود (عليه السلام) .

١- در [الف] اشتبهاً : (الزبانية) آمله است .

٢- المدثر (٧٤) : ٣٠ .

٣- الأعراف (٧) : ١٤٢ .

٤- الأعراف (٧) : ١٤٢ .

٥- الأعراف (٧) : ١٥٥ .

وأما المائة : فحدّ الزانى إذا كان بكراً .

.. ثم طوى الكتاب ، وناوله البطريق ، ومزّ على وجهه حتّى قدم على قيصر ، ودفع إليه الكتاب ، ففكّه وقرأه وعمد إلى الأسارى فاطّلعهم وأحارهم (١) ..

ثم قال للحارث بن سنان : إن رجعت إلى دينك وإلى بلدك لم أنقص من عطائك شيئاً ..

فقال الحارث : لو قتلتنى بالسيف وأحرقتنى بالنار لم أرجع إلى بلدى ، ولم أفارق النصرانيه ، فأقام عندهم حتّى مات على النصرانيه ، ملأ الله قبره ناراً (٢) .

و صاحب " زين الفتى " بعد اين عبارت گفته :

قلت : ونظير هذا الحديث ما وقع [ل] (٣) ابن عباس (رضى الله عنه) ، وهو - أيضاً - ابن عمّ الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وسراج أهل البيت ، وفيه تقويه لحديث المرتضى [(عليه السلام)] - رضوان الله عليهما - الذى ذكرناه (٤) .

١- فى المصدر : (فأطلقهم وأجارهم) .

٢- زين الفتى ١ / ٢٨٧ - ٢٩٣ (تحقيق المحمودى) ، مع نقصان كثير .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- زين الفتى ١ / ٢٩٣ (تحقيق المحمودى) .

و بعد این دو ، حدیث [دیگری] متضمن جواب دادن ابن عباس از مسائل مشکله نقل کرده ، و بعد آن گفته :

وهذان الحدیثان وإن كانا من مناقب ابن عباس (رضی الله عنه) ، وفضلہ وبراعته فی العلوم وعقله ، وکنا فی ذکر المرتضی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] ورجوع الأئمة إليه ، فإن فیهما تأییداً لما ذکرناه علی الوجهین المذكورین ، وفی ذکر الشواهد إثبات الحجج والفوائد . (۱) انتهى .

از این روایت هم افضلیت جناب امیر (علیه السلام) و عجز عمر از جواب این اسئله کثیره قیصر ظاهر است ، و پیداست که اگر جناب امیر (علیه السلام) جواب این مسائل نمینوشت ، از عمر و اقران او اگر زمین را به آسمان هم میدوختند جواب مهیا نمیگشت ، و سرخ رویی و روبروی کفار میسر نمیشد ، بلکه الزام کفره ملحدین برمیداشتند ، و مثل دیگر وقایع ، اقرار به عجز و قصور باع خود میساختند .

و از صدر روایت واضح است که کفار ظهور حقیقت اسلام را منوط کرده بودند بر جواب این مسائل و در مقام تحدی بر آمده ، پس تأمل باید کرد که عجز در چنین مقام چقدر قبیح و شنیع است ، پس اگر خلیفه برحق عمر باشد و خلافت نبوی بالاستحقاق منحصر در او بود - کما یظنه أهل السنه - لازم آید هتک اسلام و غلبه کفار لثام در مقام مناظره و احتجاج و الزام .

بالجمله ؛ اندک تأمل باید کرد که آیا استحقاق خلافت چنین کس دارد که از جواب کفار که در مقام مناظره و الزام اهل اسلام برآیند عاجز شود؟!!

و سر در دامن جهل فرو برد و حقیقت اسلام و نبوت ظاهر کردن نتواند ؛ یا کسی که تکفل مهمام حمایت اهل اسلام نماید و شبهات و اسئله مخالفین دین را فی الفور جواب گوید و مشکلات و معضلات ایشان را حل نماید؟!!

[سؤالات عالم ترسیان] و نیز (١) < ٥٧٠ > مثل این حدیث است آنچه در " زین الفتی " مذکور است که :

منها : ما ذکر أنه قدم أسقف نجران على أمير المؤمنين عمر بن الخطاب . . . في صدر خلافته فقال : يا أمير المؤمنين ! إن أرضنا بارده شديده المؤونه لا- تحتمل الجيش ، وأنا ضامن لخراج أرضي أحمله إليك في كل عام كماً ، قال : فضمنه إياه ، فكان يحمل المال ويقدم به في كل سنة ، ويكتب له عمر البراءة بذلك ، فقدم الأسقف ذات مره - ومعه جماعه - وكان شيخاً جميلاً مهيئاً - ، فدعاه عمر إلى الله ورسوله وكتابه وذكر له أشياء من فضل الإسلام ، وما يصير إليه المسلمون من النعيم والكرامه ، فقال له الأسقف : يا عمر ! أنتم تقرؤون في كتابكم : (وَجَنَّةٌ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ) (٢) فأين يكون النار ؟ فسكت عمر وقال لعلي [(عليه السلام)] : أجه أنت ، فقال له علي (عليه السلام) : « أنا أجيبك يا أسقف ! أرأيت إذا جاء الليل أين يكون النهار ؟ وإذا جاء النهار أين يكون الليل ؟ »

١- [الف] ف [فايده :] عجز عمر از جواب مسائل عالم ترسیان .

٢- الحديد (٥٧) : ٢١ .

فقال الأسقف : ما كنت أرى أن أحداً يجيبني عن هذه المسألة ! من هذا الفتى - يا عمر !؟ - فقال : على بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، ختن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وابن عمّه وهو أبو الحسن والحسين [(عليهما السلام)] .

فقال الأسقف : فأخبرني - يا عمر ! - عن بقعه من الأرض طلع فيها الشمس مرّه واحده ، ثم لم تطلع قبلها ولا بعدها ؟ فقال عمر : سل الفتى ..

فقال : « أنا أُجيبك ، وهو البحر حيث انفلق لبني اسرائيل ، ووقعت فيه الشمس مرّه واحده ، ولم تقع [عليها] (١) قبلها ولا بعدها . »

فقال الأسقف : أخبرني عن شيء في أيدي الناس شبيه بثمار الجنه ، قال عمر : سل الفتى ، فسأله ، فقال على (عليه السلام) : « أُجيبك ، هو القرآن يجتمع عليه أهل الدنيا يأخذون منه حاجتهم ، فلا ينقص منه شيء ، فكذلك ثمار الجنّه » ، فقال الأسقف : صدقت .

قال : أخبرني هل للسموات من قفل ؟

فقال على (عليه السلام) : « قفل السموات : الشرك بالله » ، فقال الأسقف :

وما مفتاح ذلك القفل؟ قال: «شهادته أن لا اله الا الله، لا يحجبها شيء دون العرش»، فقال: صدقت.

فقال: أخبرني عن أول دم وقع على وجه الأرض.

فقال علي (عليه السلام): «أما نحن فلا نقول - كما تقولون - دم الخشاف، ولكن أول دم وقع على وجه الأرض مشيمه حواء حيث ولدت هابيل بن آدم»، قال: صدقت، وبقيت مسأله واحده: أخبرني أين الله؟ فغضب عمر، فقال علي (عليه السلام): «أجيبك، وسل عما شئت، كُنّا عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إذ أتاه ملك فسلم، فقال له رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «من أين أرسلت؟» فقال: «من السماء السابعة من عند ربّي»، ثم أتاه آخر فسأله، فقال: «أرسلت من الأرض السابعة من عند ربّي»، فجاء ثالث من المشرق، ورابع من المغرب، فسألتهما فأجابا كذلك، فالله عزّوجلّ هاهنا.. وهاهنا في السماء إله وفي الأرض إله». (۱) انتهى.

این حدیث هم دلالت واضحی دارد بر عجز عمر از جواب سؤالات این عالم ترسا که او را اولاً دعوت < ۵۷۱ > به اسلام کرد، ولیکن هرگاه او - برای

۱- [الف] فی فصل المرجوعات . [زین الفتی ۱ / ۳۰۹ - ۳۱۰ ، (تحقیق المحمودی)] .

اسکات و الزام و اعتراض بر اسلام - سؤال از آیه قرآنی نمود، در گِل عجز فرو ماند و ساکت و صامت گردید، و رجوع به جناب امیر (علیه السلام) آورد، و دست به دامن حلال مشکلات زد، و آن جناب جواب باصواب از شبهه آن مرتاب بفرمود و زنگ تشکیک او بزدود.

و همچنین هرگاه آن ترسا سؤالات دیگر از آن خلافت دستگاه کرد، از آن هم عاجز آمد و حواله آن هم به جناب امیر (علیه السلام) نمود.

بالجمله رجوع عمر به جناب امیر (علیه السلام) در مشکلات و معضلات افزون تر است از آنکه بیان کرده اید، و نبذی از آن در این مبحث بیان کرده شد.

در "ریاض النضره" مذکور است:

عن أبي سعيد الخدري: سمع عمر يقول لعلي (عليه السلام) - وقد سأله عن شيء فأجابته - : أعوذ بالله أن أعيش في قوم لست فيهم يا أبا الحسن! (۱).

یعنی: از ابی سعید خدری مروی است که او شنید عمر را میگفت به جناب امیر (علیه السلام) - و حال آنکه سؤال کرده بود عمر آن جناب را از چیزی، پس

۱- [الف] ذکر اختصاص علی (علیه السلام) یا حاله جمع من الصحابه عند سؤالهم علیه، من الفصل السادس، من الباب الرابع، من مناقب علی [(علیه السلام)]، من القسم الثاني. [الرياض النضره ۲ / ۲۶۱ (چاپ مصر)].

جواب داد جناب امیر (علیه السلام) او را - که : پناه میبرم به خدا از اینکه زنده مانم در قومی که تو در ایشان نباشی ای ابوالحسن .

و نیز در آن مذکور است :

عن یحیی بن عقیل ^۱ قال : کان عمر یقول لعلی [(علیه السلام)] - إذا سأله ففرج عنه - : لا أبقانی الله بعدک یا علی [ع] !
(۱)

یعنی از یحیی بن عقیل منقول است که گفت : بود عمر که میگفت برای جناب امیر (علیه السلام) - هر گاه سؤال میکرد از آن جناب و آن جناب تفریح مشکل او میکرد - که : باقی ندارد خدا مرا بعد تو ای علی [ع] .

۱- [الف] مقام سابق . [الرياض النضرة ۲ / ۲۶۱ (چاپ مصر)] .

[مسائل دانشمندان يهود] و ثعلبي در " قصص الانبياء " گفته :

قال أهل التفسير وأصحاب التواريخ : كان أمر أصحاب الكهف في أيام ملوك الطوائف بين عيسى ومحمد (عليهما السلام) ، وأمياً قَصِيَتْهم ، فيقال : لَمَّا ولى أمير المؤمنين عمر بن الخطاب . . . الخلفه ، أتاه قوم من أحبار اليهود ، فقالوا له : يا عمر ! أنت ولى الأمر بعد محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم وصاحبه ، وإنا نريد أن نسألك عن خصال إن أخبرتنا بها علمنا أن الإسلام حق ، وأن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] كان نبياً (١) ، وإن لم نخبرنا بها علمنا أن الإسلام باطل ، وأن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] لم يكن نبياً ، فقال عمر : سلوا عما بدا لكم .

قالوا : أخبرنا أقفال السموات ما هي ؟

وأخبرنا عن مفاتيح السموات ما هي ؟

وأخبرنا عن قبر سار بصاحبه ما هو ؟

وأخبرنا عن من أنذر قومه ، لا هو من الجن ولا هو من الإنس ؟ (٢)

١- كذا ، والظاهر : (نبياً) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (من هو الانس) آمده است .

وأخبرنا عن خمسه أشياء مشوا على الأرض ولم يخلقوا فى الأرحام ؟

وأخبرنا ما يقول الدرّاج فى صياحه ؟

وما يقول الديك فى صراخه ؟

وما يقول الفرس فى صهيله ؟

وما يقول الضفدع فى نعيته ؟

وما يقول الحمار فى نهيقه ؟

وما يقول القنبر فى صفيره ؟

قال : فنكس عمر رأسه فى الأرض ، ثم قال : لا عيب بعمر إذا سئل عمّا لا يعلم أن يقول : لا أعلم ، فوثبت اليهود ، وقالوا : نشهد أن محمداً لم يكن نبياً ، وأن الإسلام باطل ..

فوثب سلمان الفارسى وقال لليهود : قفوا قليلاً ، ثم توجه نحو على بن أبى طالب كرم الله وجهه [(عليه السلام)] حتّى دخل عليه فقال : يا أبا الحسن ! < ٥٧٢ > أغث الإسلام ! فقال : « وما ذاك ؟ » ..

فأخبره الخبر ، فأقبل يرفل (١) فى برده رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فلما نظر إليه عمر وثب قائماً فاعتنقه ،

١- الرفل : جرّ الذيل . انظر : لسان العرب ١١ / ٢٩١ .

وقال : يا أبا الحسن ! أنت لكلّ معضله وشدّه تدعى ، فدعى على كرم اللهوجّه [(عليه السلام)] اليهود ، فقال : « سلوا عما بدا لكم ، فإنّ النّبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم علّمنى ألف باب من العلم ، فتشعب لى من كلّ باب ألف باب » .

فسألوه عنها ، فقال على كرم اللهوجّه [(عليه السلام)] : « إن لى عليكم شريطه : إذا أخبرتكم كما فى توراتكم دخلتم فى ديننا [وآمتّم] (١) ؟ » فقالوا : نعم ، فقال : « سلوا عن خصله خصله » .

قالوا : أخبرنا عن أقفال السموات ما هى ؟

قال : « أقفال السموات : الشرك بالله ؛ لأنّ العبد والأمة إذا كانا مشركين لم يرتفع لهما عمل » .

قالوا : فأخبرنا عن مفاتيح السموات ما هى ؟

قال : « شهاده أن لا إله إلاّ الله وأن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] عبده ورسوله » ، قال : فجعل بعضهم ينظر إلى بعض ، ويقولون : صدق الفتى .

قالوا : فأخبرنا عن قبر سار بصاحبه ؟

فقال : « ذلك الحوت الذى التقم يونس بن متى ، فسار به فى البحار السبعة » .

فقالوا : أخبرنا عن من أنذر قومه لا هو من الجن ولا من الإنس .

قال : « هى نمله سليمان بن داود ، قالت : (يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) (١) » .

قالوا : فأخبرنا عن خمسه مشوا على الأرض ولم يخلقوا فى الأرحام ؟

قال : « ذلك آدم ، وحواء ، وناقه صالح ، وكبش إبراهيم ، وعصا موسى » .

قالوا : فأخبرنا ما يقول الدراج فى صياحه ؟

قال : « يقول : (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) (٢) » .

قالوا : فأخبرنا ما يقول الديك فى صراخه ؟

قال : « يقول : اذكروا الله يا غافلين ! » قالوا : أخبرنا ما يقول الفرس فى صهيله ؟

قال : « يقول - إذا مشى المؤمنون إلى الكافرين للجهاد - : اللهم

١- النمل (٢٧) : ١٨ .

٢- طه (٢٠) : ٥ .

انصر عبادك المؤمنين على الكافرين .

قالوا : فأخبرنا ما يقول الحمار في نهيقه ؟

قال : « يلعن العشار ، وينهق في أعين الشياطين » .

قالوا : فأخبرنا ما يقول الضفدع في نعيقه ؟

قال : « يقول : سبحان ربّي ، المعبود المسّيح في لجج البحار » .

قالوا : فأخبرنا بقول القنبر في صفيّره ؟ قال : « يقول : اللهم العن مبغضى محمد وآل محمد » .

وكان اليهود ثلاثه نفر ، فقال اثنان منهم : نشهد أن لا إله إلا الله ، وأن محمداً رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ووثب الحبر الثالث ، فقال : يا على ! لقد وقع في قلوب أصحابي ما وقع من الإيمان والتصديق ، وقد بقي خصله واحده أسألك عنها ، فقال : « سل عمّا بدا لك » ، فقال : أخبرني عن قوم في أول الزمان ماتوا ثلاث مائه وتسع سنين ، ثم أحياهم الله ، فما (١) كان من قصّتهم ؟

قال على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] : « يا يهودى ! هؤلاء أصحاب الكهف ، وقد أنزل الله على نبيّنا قرآناً فيه قصّيتهم ، وإن شئت قرأت عليك قصّتهم ؟ »

١- در [الف] اشتبهاً : (عمّا) آمده است .

فقال اليهودى ما أكثر ما قد سمعنا قرآنكم ، إن كنت عالماً فأخبرنى < ٥٧٣ > بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، وأسماء مدينتهم ، واسم ملكهم ، واسم كلبهم ، واسم جبلهم ، واسم كهفهم ، وقصيتهم من أولها إلى آخرها ، فاحتبى على كرم اللهوجاهه [عليه السلام] ([برده رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ثم قال : « يا أخا العرب ! حدّثنى حبيبي محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم : » إنه كان بأرض روميه مدينه يقال لها : اقسوس (١) - ويقال : هى طرطوس ، وكان اسمها فى الجاهليه : اقسوس ، فلتمّا جاء الإسلام سمّوها : طرطوس - قال : « وكان لهم ملك صالح ، فمات ملكهم ، وانتشر أمرهم ، فسمع بهم ملك من ملوك فارس ، يقال له : دقيانوس - وكان جبّاراً كفّاراً - ، فأقبل فى عساكره حتّى دخل اقسوس ، فاتخذها دار ملكه وبنى فيها قصرًا » .

فوثب اليهودى ، وقال : إن كنت عالماً ، فصف لى ذلك القصر ومجالسه ، فقال : « يا أخا اليهود ! ابتنى فيها قصرًا من الرخام ، طوله فرسخ فى عرض فرسخ ، واتخذ فيه أربعة آلاف أسطوانه من الذهب وألف قنديل من الذهب ، لها سلاسل من اللجين تسرج فى

١- فى المصدر : (افسوس) ، وكذا فى الموارد الآتية .

كلّ ليله بالأدهان الطيبه ، وأتخذ لشرقي المجلس ثمانى كرات ، ولغريبها كذلك ، وكانت الشمس من حين تطلع إلى حين تغيب تدور فى المجلس كيف ما دارت ، وأتخذ فيه سريراً من الذهب طوله ثمانون ذراعاً فى عرض أربعين ذراعاً مرضياً بالجواهر ، ونصب على يمين السرير ثمانين كرسياً من الذهب فأجلس عليها بطارقه ، وأتخذ أيضاً ثمانين كرسياً من الذهب عن يساره ، فأجلس عليها هراقلته ، ثم جلس هو على السرير ووضع التاج على رأسه .

فوثب اليهودى وقال : يا على ! إن كنت عالماً ، فأخبرنى ممّا كان تاجه ؟ فقال : « يا أخا اليهود ! كان تاجه من الذهب السبيك ، له تسعه أركان ، على كل ركن لؤلؤه تضىء كما يضىء المصباح فى الليله الظلماء ، وأتخذ خمسين غلاماً من أبناء البطارقه ، فمنطقتهم بمناطق الديباج الأحمر ، وسرولهم بسرراويل القز الأخضر ، وتوجههم ودملجهم وخلخلهم وأعطاهم عمد الذهب ، وأقامهم على رأسه ، واصطنع ستته غلمه (١) من أولاد العلماء ، وجعلهم وزراءه ، فما يقطع أمراً دونهم ، وأقام منهم ثلاثه عن يمينه وثلاثه عن يساره ، [فوثب اليهودى وقال : يا على ! إن كنت صادقاً ،

١- فى المصدر : (غلمان) .

فأخبرني ما كانت أسماء الستة ؟ [(١)] ثم قال على كرم الله وجهه [(عليه السلام)] « حدّثني حبيبي محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم : « إن الذين كانوا عن يمينه أسماءؤهم : تملينا ، ومكسلينا ، ومحسلينا ، وأما الذين كانوا عن يساره : فمرطليوس ، وكستولس ، وساريوس (٢) ، وكان يستشيرهم في جميع أموره ، وكان إذا جلس كل يوم في صحن داره ، واجتمع الناس عنده دخل من باب الدار ثلاث غلمه في يد أحدهم جام من الذهب مملوّ من المسك ، وفي يد الثاني جام من الفضة مملوّ من ماء الورد ، وعلى يد الثالث طائر فيصيح به فيطير الطائر حتّى يقع في جام ماء الورد فيتمرغ فيه ، < ٥٧٤ > فينشف ما فيه بريشه وجناحه ، ثم يصيح به الثانيه فيطير الطائر فيقع في جام المسك فيتمرغ فيه ، فينشف ما فيه بريشه وجناحه ، ثم يصيح به الثالثه فيطير الطائر فيقع على تاج الملك ، فينفض رأسه على رأس الملك بما فيه من المسك وماء الورد ، فمكث الملك في ملكه ثلاثين سنه من غير أن يصيبه صداع ولا - وجع ولا - حمى ولا - لعاب ولا - بصاق ولا - مخاط ، فلما رأى ذلك من نفسه وماله عتى وطغى وتجبّر واستعصى وأدعى الربوبية من

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (كشتوس وسادنيوس) .

دون الله تعالى ، ودعا إليه وجوه قومه ، فكلّ من أجابه أعطاه وحباه وكساه وخلع عليه ، ومن لم يجبه ويتابعه قتله ، فأجابوه بأجمعهم ، فأقاموا في ملكه زماناً يعبدونه من دون الله تعالى ، فبينما هو ذات يوم جالس في عيد له - على سريرته ، والتاج على رأسه - إذ أتى بعض بطارقه ، فأخبره أن عساكر الفرس قد غشيته ، يريدون قتاله ، فاعتمّ لذلك غمّاً شديداً حتّى سقط التاج من على رأسه ، وسقط هو من على سريرته ، فنظر أحد فتيته الثلاثة الذين كانوا عن يمينه إلى ذلك - وكان عاقلاً يقال له : تملّخا - فتفكّر وتذكّر في نفسه وقال : لو كان دقيانوس هذا إلهاً - كما يزعم - لما حزن ، ولما كان ينام ، ولما كان يبول ويتغوّط ، وليست هذه الأفعال من صفات الإله ، وكانت الفتيه الستة يكونون كلّ يوم عند واحد منهم ، وكان ذلك اليوم نوبه تملّخا ، فاجتمعوا عنده فأكلوا وشربوا ، ولم يأكل تملّخا ولم يشرب ، فقالوا : يا تملّخا ما لك لا تأكل ولا تشرب ؟ فقال : يا إخوتى ! وقع في قلبي شيء منعى عن الطعام والشراب والنمّام ! فقالوا : وما هو يا تملّخا ؟ فقال : أطلت فكري في هذه السماء ، فقلت : من رفعها سقفاً محفوظاً بلا علاقه من فوقها ، ولا دعامة من تحتها ؟ ومن أجرى فيها شمسها وقمرها ؟ ومن زينها بالنجوم ؟ ثم أطلت فكري في هذه الأرض ، فقلت : من

سطحها على ظهر اليمّ الزاخر؟ ومن حبسها وربطها بالجبال الرواسى لئلا تميد؟ ثم أطلت فكري فى نفسى ، فقلت : من أخرجنى جنيئاً من بطن أُمّى؟ ومن غَدّانى وربّانى؟ إن لهذا صانعاً ومدبراً سوى دقيانوس الملك ، فانكبت الفتيه على رجليه يقبلونها ، وقالوا : يا تملیخا ! لقد وقع فى قلوبنا ما وقع فى قلبك . . فأشر علينا ، فقال : يا إختوتى ! ما أجد لى ولكم حيله إلا الهرب من هذا الجيّار إلى ملك السموات والأرض ، فقالوا : الرأى ما رأيت ، فوثب تملیخا فابتاع تمرّاً بثلاثه دراهم وصرّها فى ردائه ، وركبوا خيولهم وخرجوا ، فلما ساروا قدر ثلاثه أميال من المدينه ، قال لهم تملیخا : يا إختواته ! قد ذهب عنّا ملك الدنيا ، وزال عنا أمره ، فانزلوا عن خيولكم وامشوا على أرجلكم ، لعلّ الله يجعل لكم من أمركم < ٥٧٥ > فرجاً ومخرجاً ، فنزلوا عن خيولهم ، ومشوا على أرجلهم سبع فراسخ حتّى صارت رجلهم (١) تقطر دماً ؛ لأنهم لم يعتادوا المشى على أقدامهم ، فاستقبلهم رجل راع ، فقالوا : أيها الراعى ! أعندك شربه ماء أو لبن ؟ فقال : عندى ما تحبّون ، ولكنى أرى وجوهكم وجوه الملوك ، وما أظنكم إلا هزّاباً ، فأخبرونى

١- كذا ، والظاهر : (أرجلهم) كما فى المصدر .

بقصيتكم ، فقالوا : يا هذا ! انا دخلنا في دين لا يحلّ لنا الكذب ، أفتجيبنا (١) الصدق ، قال : نعم . . فأخبروه بقصيتهم ، فانكبّ الراعى على أرجلهم يقبلها ويقول : قد وقع في قلبى ما وقع في قلوبكم ، فقفوا إلى هاهنا حتّى أردّ الأغنام إلى أربابها وأعود إليكم ، فوقفوا له ، فردّها وأقبل يسعى ، فتبعه كلب له .

فوثب اليهودى قائماً فقال : يا على ! إن كنت عالماً فأخبرنى ما كان لون الكلب واسمه ؟ فقال : « يا أخا اليهود ! حدّثنى حبيبي محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم : إن الكلب كان أبلق بسواد ، وكان اسمه : قطمير » (٢) .

و هر گاه بعض احاديث متضمن عجز عمر از جواب كفار لئام و عدم استطاعت او به محامات اسلام شنيدى حالا باز روايات داله بر جهل او از مسائل شرعيه بايد شنيد .

١- فى المصدر : (أفينجينا) .

٢- [الف] قوبل على أصل نسخه من قصص الأنبياء طبعت بمصر ، والله الحمد على ذلك . (١٢) . [قصص الأنبياء (عليهم السلام) للثعلبي : ٢٣٢ - ٢٣٤] .

[ازدواج مملوك] از (۱) آن جمله آنکه در " رياض النضره " مذکور است :

عن ابن سيرين : أن عمر سأل الناس : كم يتزوج المملوك ؟ وقال لعلی (علیه السلام) : إياك أعني يا صاحب المعافری ! -
رداء كان عليه - قال : « اثنتين » (۲).

حاصل آنکه : عمر سؤال کرد مردم را که : چند زن را مملوك تزویج میتواند کرد ؟ و گفت به جناب امیر (علیه السلام) که :
من تو را اراده میکنم ، یعنی جواب این مسأله از تو میخواهم . آن جناب (علیه السلام) فرمود که : « مملوك دو زن را تزویج
میتواند کرد » .

و در " درّ منثور " مذکور است :

أخرج ابن أبي شيبة ، عن محمد بن سيرين ، قال : قال عمر : من يعلم ما يحلّ المملوك (۳) من النساء ؟ قال رجل : أنا ، امرأتين
من النساء ، فسكت (۴) .

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از اینکه مملوك با چند زن نکاح میتواند کرد .

۲- [الف و ب] مقام سابق ، ذکر اختصاص علی (علیه السلام) [بإحاله جمع من الصحابه . . إلى آخره .] الرياض النضره ۲ / ۲۶۰ (چاپ مصر) .

۳- فی المصدر : (للملوك) ، وهو خطأ .

۴- [الف] سی پاره چهارم ۴ ، سوره نساء ، ركوع . (۱۲) . [الدرّ المنثور ۲ / ۱۱۹] .

[احكام عمره] از (۱) آن جمله آنكه در " رياض النضره " مذكور است :

عن أُذَيْنَةَ الْعَبْدِيِّ ؛ قَالَ : أُتِيتُ عُمَرَ ، فَسَأَلْتُهُ مِنْ أَيْنَ أَعْتَمِرُ ؟ قَالَ : إِنَّتَ عَلِيًّا [(عليه السلام)] فَسَأَلَهُ . أَخْرَجَهُ أَبُو عُمَرَ وَابْنُ السَّمَانَ فِي الْمَوْافِقِ (۲) .

حاصل آنكه : اذینه عبدی میگوید كه : آمدم نزد عمر پس سؤال كردم او را كه از كجا عمره كنم ؟ گفت كه : بیا نزد جناب علی بن ابی طالب (علیه السلام) پس سؤال كن آن جناب را .

روایت کرده این حدیث را ابن السمان در كتاب " المواقفه " .

[و ابن ابی شیبہ در " مصنّف " خود گفته :

حدَّثَنَا وَكَيْعٌ ، عَنْ سَفْيَانَ بْنِ سَلْمَةَ بْنِ كَهَيْلِ بْنِ قَيْسِ الْعَرَفِيِّ ، عَنْ أَبِي أُذَيْنَةَ : أَنَّ رَجُلًا أَتَى عُمَرَ ، فَسَأَلَهُ عَنِ الْعَمْرَةِ ، فَقَالَ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! مَا أَتَيْتَكَ حَتَّى رَكِبْتَ الْإِبِلَ وَالْخَيْلَ وَالسَّفْنَ ، فَمَنْ

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از مسأله عمره .

۲- [الف] مقام سابق . [الرياض النضره ۲ / ۲۵۷] (چاپ مصر) .

أين أُحِلَّ؟ (۱) قال : ائت علياً فاسأله ، فأتى علياً [(عليه السلام)] فسأله ، فقال : « من حيث أبدأت » .

فرجع (۲) إليه ، فأخبره ..

قال : ما أجد لك إلا ما قال علي (۳) . [(۴)]

۱- في المصدر : (أهلاً) .

۲- در [ج] اشتباهاً : (فارجع) آمده است .

۳- [ج] جلد اول - نسخه سبحان علی خان مرحوم - : ۲۸۹ . [المصنف ۴ / ۲۲۳] .

۴- قسمت داخل گروه در اواخر نسخه [ج] ص : ۲۲۵ بدون تعیین محل آمده آمده است که به جهت مناسبت با مطلب فوق اینجا افزوده شد .

[احکام احرام] از (۱) آن جمله آنکه از حلت طیب قبل طواف بیت جاهل بود و بر خلاف حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حکم به عدم حلت آن داد ، چنانچه ولی الله در " ازاله الخفا " آورده :

مالک ، عن عبد الله بن دينار ، عن ابن عمر : أن عمر خطب الناس بعرفه ، وعلمهم الحج فقال لهم فيما قال : إذا جئتم منى فمن رمى الجمره فقد حلّ له ما حرّم على الحاجّ إلا النساء والطيب ، لا يمَسُّ أحد نساءً ولا طيباً حتّى يطوف بالبيت .

مالک فی روایه أخرى مثله إلا أنه قال : من رمى الجمره وحلق أو قصّر ونحر هدياً - إن كان معه - فقد حلّ . . إلى آخر الحديث .

قلت : ترك الفقهاء قوله : (والطيب) ، لما صحّ عندهم < ۵۷۶ > من حديث عائشه وغيرها : أن النبي [(صلی الله علیه وآله وسلم)] تطيب قبل طواف الإفاضة (۲) .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از حلت طیب قبل طواف .

۲- [الف] فقهیات عمر فی الحج . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۰۵] .

[احكام ربا] از (۱) آن جمله آنكه از مسأله ربا هم جاهل بود و تمنا ظاهر ميساخت كه كاش حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) آن را به او بيان ميفرمود ، چنانچه در " كنز العمال " مسطور است :

عن عمر : أن آخر ما نزل من القرآن آية الربا ، وأن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قبض ولم يفسرها لنا ، فدعوا الربا والريبه .

ش . وابن راهويه . حم . ه . وابن النصريس (۲) . وابن جرير ، وابن المنذر ، وابن مردويه . هق (۳) . في الدلائل (۴) .

عن أبي سعيد الخدري قال : خطبنا عمر بن الخطاب ، فقال : إني لعلى أنها كم عن أشياء تصلح لكم ، وأمركم بأشياء لا تصلح لكم ، وإن من آخر القرآن نزولا آية الربا ، وإنه قد مات رسول الله

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از مسأله ربا .

۲- في المصدر : (وابن الضريس) .

۳- في المصدر : (ق) .

۴- كنز العمال ۴ / ۱۸۶ .

صلی الله علیه [وآله] وسلم ولم یبینها لنا ، فدعوا ما یریبکم إلی ما لا یریبکم . خط (١) .

و ولی الله در " ازاله الخفا " آورده :

أخرج البخاری ، ومسلم ، عن عمر ^{رض} قال : ثلاث وددت أن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم كان عهد إلینا فیهنّ عهداً أنتهی إلیه : الجّد ، والکلالة ، وأبواب من أبواب الربا (٢) .

١- [الف و ب] الباب الرابع من کتاب البیع فی الربا . (١٢) . [کنز العمال ١ / ٤٠٤] .

٢- [الف و ب] فصل ششم از مقصد اول . (١٢) . [ازاله الخفاء ١ / ١٧٤] .

[آیا میشود خود را مؤمن گفت ؟] از (۱) آن جمله است آنچه در " کنز العمال " مذکور است :

عن سعيد بن يسار قال : بلغ عمر بن الخطاب أن رجلاً بالشام يزعم أنه مؤمن ، فكتب إلى أميره : أن ابعثه إليّ ، فلما قدم ، قال : أنت الذي تزعم أنك مؤمن ؟ قال : نعم يا أمير المؤمنين ! قال : ويحك ! وممّ ذاك ؟ قال : أو لم تكونوا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أصنافاً : مشرك و منافق و مؤمن ، فمن أيهم كنت ؟ فمدّ عمر يده إليه - معرفه لما قال - حتى أخذ بيده . هب . (۲) انتهى .

از این روایت واضح است که عمر از این معنا هم جاهل بود که مؤمن را جائز است که خود را مؤمن گوید ، و این کمال جهل و نادانی است .

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از اینکه خود را مؤمن گفتن جایز است . (۱۲) .

۲- [الف] الفصل الخامس من الباب الثاني من كتاب الايمان . [کنز العمال ۱ / ۴۰۴ - ۴۰۵] .

[شعر گفتن در مسجد] و (۱) از آن جمله آنکه در جذب القلوب مذکور است :

و از سعید بن المسیب روایت کرده اند که : روزی عمر بن الخطاب به حسان بن ثابت برگذشت و (۲) وی در مسجد نشسته انشاد میکرد ، و تیز تیز در وی نگاه کرد ، حسان گفت : چه میبینی ؟ ! من به حضرت کسی انشاد کرده ام که بهتر از تو بود - یعنی سرور انبیا صلی الله علیه [وآله] وسلم - ، ابوهریره حاضر بود ، حسان روی به وی آورد و گفت : به خدای رب العزه تو را سوگند میدهم که تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم شنیدی که میگفت : « اللهم أئید حسانا بروح القدس ؟ » ابوهریره گفت : (اللهم نعم) ، آری همچنین میگفت که گفتی (۳) .

وفی جمع الجوامع للسيوطی :

عن ابن المسیب قال : أنشد حسان بن ثابت فی المسجد ، فمرّ به

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از جواز انشاد شعر در مسجد .

۲- در مصدر : (واو) نیامده است .

۳- [الف] باب ششم در بیان عمارت مسجد در آخر باب صفحه : ۱۵۹ . [جذب القلوب : ۱۰۴ (باب هفتم)] .

عمر فلحظه ، فقال حسّان : والله لقد أنشدت فيه وفيه من هو خير منك ، فخشى أن يرميه برسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، فأجاز وتركه . عب . كر . (١) .

١- [الف و ب] مسند حسان بن ثابت . [جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ١٩ / ٣٤١ ، كنز العمال ١٣ / ٣٣٦] .

[حکم بعضی از پارچه ها] از (۱) آن جمله آنکه در " کنز العمال " مذکور است :

عن الحسن ؛ قال : قال عمر : لو نهينا عن هذه العصب ، فإنها تصبغ بالبول ، فقال أبي بن كعب : والله ما ذلك لك ، قال : لم ؟ قال : لأننا لبسناها على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، والقرآن ينزل ، وكفن فيه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال عمر : صدقت . عب (۲) .

و در " ازاله الخفا " مذکور است :

عن قتاده ؛ قال : هم عمر بن الخطاب أن ينهى عن الحبيره من صبغ البول ، فقال < ۵۷۷ > له رجل : [أليس] (۳) قد رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يلبسها ؟ قال عمر : بلى ، قال

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از جواز استعمال چادرها که در زمان نبوی [(صلی الله علیه وآله وسلم)] صحابه آن را میپوشیدند و خود جناب رسالت مآب [(صلی الله علیه وآله وسلم)] آن را میپوشید . [در [الف] اشتبهاً (و خود) تکرار شده است] .

۲- [الف] کتاب الطهاره باب المياہ ذیل الأنجاس . (۱۲) . [کنز العمال ۹ / ۵۸۷] .

۳- الزیاده من المصدر .

الرجل : ألم يقل الله : ([لَقَدْ] كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) . (۱) (۲) انتهى .

از این حدیث صراحتاً ثابت میشود که عمر با وصف آنکه میدانست که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) چادر حییره را پوشید ، باز اراده کرد که از آن ممانعت کند ، و ندانست که امری که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) به عمل آورد ممنوع بودنش محال است ، و اهل ایمان را اتباع آن جناب باید ، و این غایت جهل و نادانی است که مزیدی بر آن غیر متصور ، که هر جاهل هم میدانند که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) امر ممنوع و غیر جائز به عمل نمیآورد ، و اتباع آن جناب عین دین و ایمان است ، پس امری را که آن جناب به عمل آورد ، ممنوع و ناجائز دانستن علاوه بر اینکه جهل فظیح است ، کفر صریح نیز هست .

۱- الأحزاب (۳۳) : ۲۱ .

۲- [الف] مقصد اول . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۲۲۲] .

[اوصاف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)] از (۱) آن جمله آنکه در " تذکره الاولیاء " در ترجمه اویس قرنی مذکور است :

چون حضرت امیر (علیه السلام) از مکالمه با اویس فارغ شد، عمر گفت که: ای اویس! چرا نیامدی تا پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم را ببینی؟ گفت: تو پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم را دیده ای، مگر او را دیده باشی؟ (۲) باز گفت: اگر تو پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم را دیده ای بیا بگو که ابروی او پیوسته است یا گشاده؟ عمر در جواب هیچ نتوانست گفت (۳).

و در " تفسیر کبیر " مذکور است :

یروی أن یهودیاً من فصحاء الیهود جاء إلى عمر فی أيام خلافته وقال : أخبرنی عن أخلاق رسولکم ، فقال عمر : اطلب من بلال فإنه أعلم به منی ، ثم إن بلالاً دلّه إلى فاطمه (علیها السلام) ،

۱- [الف] ف [فایده :] عجز عمر از بیان حلیه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) .

۲- در مصدر : (مگر جُبّه او را دیدید؟!) .

۳- تذکره الاولیاء : ۲۲ ، به چاپهای متعدد رجوع شد ، به جای : (عمر در جواب هیچ نتوانست گفت) آمده است : (عجب چندان او را دیده بودند ، اما از هیبت که او را بود نشان باز نتوانستند داد) .

وفاطمه (علیها السلام) علی علی [(علیه السلام)] ، فلَمَّا سألَ علیاً [(علیه السلام)] قال له : « صف أنت لی متاع الدنیا حتّی أصف لك أخلاقه » ، فقال الرجل : هذا لا یتیسر لی ، فقال علی (علیه السلام) : « عجزت عن وصف الدنیا ، وقد شهد الله علی قلته حیث قال : (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ) (۱) فكیف أصف لك أخلاقه علیه [وآله] السلام وقد شهد الله بأنه عظیم ؟ حیث قال : (وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ) (۲) . » (۳) انتهى .

به اختصار از این هر دو روایت کمال غباوت و جهل عمر و نهایت عدم اعتنای او به احوال و آثار جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ظاهر است ، و هم اعلمیت جناب امیر (علیه السلام) از روایت اخیر پیدا .

و از قول او ایس قرنی این هم معلوم شده که محض صحابیت تا وقتی که بصیرت نداشته باشد مفید نیست ، چنانچه عمر با وصف صحبت ممتده اینقدر معلوم نکرد که ابروی (۴) آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) پیوسته بود یا گشاده ، فكیف العلم بالشرایع والمسائل ؟ !

۱- النساء (۴) : ۷۷ .

۲- القلم (۶۸) : ۴ .

۳- [الف] تفسیر قوله تعالى : (أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى * عَبْدًا إِذَا صَلَّى) سی پاره ۳۰ سوره اقرأ . . أعنی سوره العلق [(۹۶) : ۱۰] . [(۱۲)] . [تفسیر رازی ۳۲ / ۲۱] .

۴- در [الف] اشتباهاً : (آبروی) آمده است .

[حکم استیدان] از (۱) آن جمله آنکه بخاری در " صحیح " خود آورده :

عن عبید بن عمر : أن أبا موسى الأشعري استأذن على عمر بن الخطاب فلم يؤذن له - وكأنه كان مشغولاً - فرجع أبو موسى ، ففرغ عمر ، فقال : ألم أسمع صوت عبید الله (۲) بن قیس ؟ ! ائذنوا له ، قيل : قد رجع ، فدعاه ، فقال : كُنَّا نؤمر بذلك ، فقال : تأتيني على ذلك بالبينة ، فانطلق إلى مجلس الأنصار فسألهم ، فقالوا : لا يشهد لك على هذا إلا أصغرنا : أبو سعيد الخدري ، فذهب بأبي سعيد الخدري ، فقال عمر : أخفى هذا عليّ من أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟ ! ألهانى الصفق بالأسواق ، يعنى الخروج إلى التجاره (۳) .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از مسأله استیدان .

۲- فى المصدر : (عبد الله) .

۳- [الف و ب] باب الخروج فى التجاره ، من كتاب البيوع ، وفى كتاب الاعتصام فى باب الحجّه على من قال : إن أحكام النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم كانت ظاهره . (۱۲) . [صحیح بخارى ۳ / ۶ - ۷ ، همچنين مراجعه شود به : صحیح بخارى ۳ / ۱۹ و ۸ / ۱۵۷ ، صحیح ابن حبان ۱۳ / ۱۲۲ ، مجمع الزوائد ۴ / ۳۲۴] .

یعنی : روایت است از عبید بن عمر که به درستی که ابوموسی اشعری طلب اذن کرد بر عمر بن الخطاب ، پس < ۵۷۸ > او اذن نداد و مشغول به کاری بود . ابوموسی باز گشت ، چون عمر فارغ شد گفت : آیا نشنیده بودم من آواز عبیدالله بن قیس - یعنی ابوموسی اشعری - [را] ، اذن دهید او را ، گفته شد که : او باز گشت . عمر او را طلبید ، ابوموسی گفت بودیم که : امر کرده میشدیم به این معنا ، یعنی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) ما را امر کرد که شما از صاحب خانه اذن طلبید ، اگر اذن بدهد در آید و گرنه باز گردید . گفت : بیار نزد من بینه این قول خود را . پس رفت ابوموسی به سوی مجلس انصار و پرسید از ایشان ، گفتند : شهادت ندهد برای تو بر این امر مگر صغیرترین ما : ابوسعید خدری ، پس ابوسعید خدری را نزد عمر آورد و گفت عمر : مخفی ماند این امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر من ، در لهُو انداخت مرا صفاق به اسواق .

بخاری گفته که : مراد از (صفاق بالأسواق) تجارت است .

و در " شرح کرمانی بر صحیح بخاری " مذکور است :

قال النووی : (قال الأنصار [ذلک] [۱]) (إنکاراً علی عمر فیما قاله ، قالوا : إنه حدیث مشهور متناً ، معروف عندنا حتی أن أصغرنا حفظه وسمعه من رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم [۲]) .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] قبیل علی أصل شرح الکرمانی فی باب الخروج فی التجاره من کتاب البیوع . (۱۲) . [شرح الکرمانی علی البخاری ۹ / ۱۹۳] .

و این قصه دلالت دارد بر کمال بی اعتنایی عمر به سنن و آداب شائعه که در هر روز و شب واقع میشود ، چنانچه انکار انصار در این باب اشعاری واضح است به آن .

و نیز از آن بطلان دعاوی اهل سنت - در کمال تقرب عمر به نزد حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) - ظاهر میشود و الا- محال است که چنین شخص مقرب که در جمیع امور دخیل و کفیل باشد ، بر این سنت شائعه واقف نشود ، و اصاغر اصحاب از آن با خبر باشند ، و خود عمر به عدم تقرب خویش و بی اعتنا [یی] به سنن و احکام اقرار نموده : ألهانی الصفق بالأسواق بر زبان رانده ، که این قول صریح است در آنکه انصار به نسبت عمر زیاده تر در خدمت حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) حاضر میبودند و او به اسواق میرفت ، از این سبب به سنن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) او را علم حاصل نشد .

و ابن روزبهان در جواب این قصه غفلت از جوانب و اطراف نموده ، حسب دأب اهل سنت گفته که :

علم سنت در اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) متفرق بوده ، بسیاری از احکام را بعض صحابه میدانستند و بعض نمیدانستند ، پس عدم علم عمر به بعض قدحی در او نکند .

و علامه شوشتری - نورالله مرقده - در جواب (١) او افاده فرموده :

وأقول : الكلام فى أن الناصب وأصحابه يقولون : إن عمر كان وزيراً لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ملازماً له ، لا يفارق مجلسه إلا أحياناً ، وإنه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يستمدّ بتدبيره ، ويشاوره فى قليله وكثيره ، فكيف يمكن - مع ذلك - أن يخفى عليه استحباب طلب الإذن للدخول على الناس ؟ ! والحال أن رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] كان أولى وأحقّ برعايه الصحابه لهذا الأدب بالنسبه إليه ، واستمرارهم على ذلك عند الدخول عليه ، وبالجملة السنن التى يجوز تفرّق علمها فى الأصحاب إنّما هى ما يسأل آحاد الجمهور دون السنن المتكرره فى الأيام والشهور (٢) .

١- در [الف] اشتبهاً : (اجواب) آمده است .

٢- احقاق الحق : ٢٩٣ .

[سوره هایی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در نماز عید میخواندند] از (۱) آن جمله آنکه این هم نمیدانست که جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در نماز عید اضحی کدام کدام سوره میخواند .

در " صحیح مسلم " مذکور است :

عن عبید الله بن عبد الله : أن عمر بن الخطاب سأل أبا واقد الليثي : ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الأضحى والفطر ؟ فقال : كان يقرأ فيهما ب : (ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ) (۲) < ۵۷۹ > و (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ) (۳) (۴) .

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از سوره هایی که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را در نماز عید میخواند .

۲- سوره ق (۵۰) : ۱ .

۳- القمر (۵۴) : ۱ .

۴- [الف] باب ما یقرأ فی صلاه العید . [صحیح مسلم ۳ / ۲۱] .

[معنای الحمد لله] و نیز از تفسیر الفاظ قرآن شریف جاهل بود ، پس از (۱) آن جمله آنکه از معنای (حمد) جاهل بود ، چنانچه در تفسیر " درّ منثور " آورده :

أخرج ابن أبي حاتم ، عن ابن عباس ، قال : قال عمر : قد علمنا سبحان الله ، ولا إله إلا الله ، فما الحمد لله ؟ فقال علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] : « كلمة رضيها الله لنفسه ، وأحب أن يقال له » . (۲) انتهى .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از معنای الحمد لله .

۲- [الف و ب] قوبل على أصله في تفسیر سوره الحمد في قوله : (الْحَمْدُ لِلَّهِ) . [الحمد (۱) : ۲] (۱۲) . [الدر المنثور ۱ / ۱۱] .

[معنای سبحان الله] از (۱) آن جمله آنکه از معنای (سبحان الله) جاهل بود ، چنانچه در " کنز العمال " مذکور است :

عن ابن عباس ؛ قال : قال عمر : أمّا الحمد فقد عرفناه ، فقد يحمد الخلائق بعضهم بعضاً ، وأمّا لا إله إلا الله فقد عرفنا ، فقد عبدت الآلهه (۲) من دون الله ، وأمّا الله اكبر فقد يكبر المصلى ، وأمّا سبحان الله فما هو ؟ فقال رجل من القوم : الله أعلم ، فقال عمر : قد شقى عمر إن لم يكن يعلم أن الله أعلم .

فقال على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] : « يا أمير المؤمنين ! اسم ممنوع أن ينتحله أحد من الخلائق ، وإليه يفرع الخلق ، وأحبّ أن يقال له ، » فقال عمر : هو كذلك . ه . فى تفسيره ، وابن أبى حاتم ، وابن راهويه (۳) .

و در " ازاله الخفا " آورده :

۱- [الف] ف [فايده :] جهل از معنای سبحان الله .

۲- در [الف] اشتبهاً : (الإله) آمده است .

۳- [الف و ب] فرع فى لواحق الفصل الرابع ، من الباب السابع ، من كتاب الأذكار . [كنز العمال ۲ / ۵۶۴] .

عن ابن عباس رض قال : قال عمر : أما الحمد فقد عرفناه (۱) ، فقد يحمد الخلائق بعضهم بعضاً ، وأما لا إله إلا الله فقد عرفناها ، فقد عبدت الآلهه (۲) من دون الله ، وأما الله اكبر فقد يكبر المصلی ، وأما سبحان الله فما هو ؟ فقال رجل من القوم : الله أعلم .

فقال عمر : قد شقى عمر إن لم يكن يعلم أن الله أعلم ، فقال على [(عليه السلام)] : « يا أمير المؤمنين ! اسم ممنوع أن ينتحله أحد من الخلائق ، وإليه يفزع الخلق ، وأحب أن يقال له » ، فقال : هو كذلك (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (فقد عرفناه) تکرار شده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (الإله) آمده است .

۳- [الف] فصل ششم در تفسیر آیات متعلقه به خلافت ، سوره روم ، از مقصد اول . [ازاله الخفاء ۱ / ۲۲۰] .

[معنای تخوف] از (۱) آن جمله آنکه از معنای تخوف نیز جاهل بود، چنانچه در " تفسیر کشاف " در تفسیر (أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ) (۲) گفته :

عن عمر... [أنه] (۳) قال - على المنبر - : ما تقولون فيها ؟ فسكتوا ، فقام شيخ من هذيل ، فقال : هذه لغتنا ، التَخَوُّفُ : التَّنْقِصُ ، قال : فهل تعرف العرب [ذلك] (۴) في أشعارها ؟ قال : نعم ، قال شاعرنا :... وأنشد البيت (۵) ، فقال عمر : أيها الناس ! عليكم بديوانكم لا يضلّ ، قالوا : وما ديواننا ؟ قال : شعر الجاهليه ؛ فإن فيه تفسیر کتابکم (۶) .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از معنای (أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ) [النحل (۱۶) : ۴۷] .

۲- النحل (۱۶) : ۴۷ .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- الزيادة من المصدر .

۵- [الف] أي البيت الذي ذكره سابقاً ، وهو المذكور مع عباره السهم المعترض . (۱۲) .

۶- [الف] سورة نحل سی پاره چهارده ، نصف به چند سطور . [الكشاف ۲ / ۴۱۱] .

و در رساله " السهم المعترض فى قلب المعترض " (١) - كه آن را محب الدين بن تقى الدين حموى حنفى كه در دفع اعتراضات بر " تفسير منظوم " شيخ بدرالدين ابن شيخ الاسلام رضى الدين الغزى العامرى تصنيف کرده - مذکور است :

قال سعيد بن المسيب : بينا عمر بن الخطاب . . . على المنبر يقول : يا أيها الناس ! ما تقولون فى قوله عز وجل : (أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ) ؟ (٢) فسكت الناس ، قال شيخ من بنى هذيل : هذه لغتنا يا أمير المؤمنين ! التَخَوُّفُ : التَنَقُّصُ ، فقال له عمر : أتعرف العرب ذلك فى أشعارهم ؟ قال : نعم ، قال شاعرهم أبو كثير الهذلى - يصف الناقه - :

١- لم تصل لنا مخطوطته ، ولا نعلم بطبعه . فى هديه العارفين للبغدادى ٢ / ٢٦٧ قال : المحبى / محمد بن تقى الدين أبى بكر بن داود بن عبد الرحمن بن عبد الخالق العلوانى الحموى محب الدين أبو الفضل المحبى الدمشقى الحنفى ، ولد سنه ٩٥١ وتوفى سنه ١٠١٦ ست عشره والى ، له من التصانيف : . . . السهم المعترض فى قلب المعترض . وقال فى معجم المؤلفين لكحاله ١ / ١٠٦ : إبراهيم بن محمد بن محى الدين بن علاء الدين بن محمد الدمشقى الحنفى ، المعروف ب : ابن الطباخ . فقيه ، أصله من بلده الخليل ، ولد بدمشق ، ونشأ بها ، ومات بها فى ٢ شعبان ، من مؤلفاته : السهم المعترض فى قلب المعترض .

٢- النحل (١٦) : ٤٧ .

تخوف الرجل منها تامكا قرد (۱) * الحما (۲) تخوف عود النبعه السفن فقال عمر : يا أيها الناس ! عليكم بديوانكم شعر الجاهليه ! فإن فيه تفسير كتابكم ومعاني كلامكم (۳) .

۱- [الف] تامك - كصاحب - : كوهان ، و ناچه بزرگ كوهان . (۱۲) . [مراجعه شود به : منتهی الارب : ۱۳۰ ، و لغت نامه دهخدا] . فرس قرد الخصيل : اسب استوار پی و گوشت ران و بازو . [خوانا نیست از منتهی الارب : ۱۰۰۹ تصحيح شد ، وقالوا : فرس قرد الخصيل : إذا كان غير مسترخ . انظر : تاج العروس ۵ / ۱۸۵ ، لسان العرب ۳ / ۳۴۸ ، القاموس المحيط ۱ / ۳۲۷] .

۲- كذا في [الف] وفي جميع المصادر : (كما) بدل (الحما) .

۳- [الف] يك نسخه رساله " سهم معترض في قلب المعترض " در كتب خانه جناب ممتاز العلماء دام ظلهم العالي موجود است ، و نسخه ديگر در كتب خانه مولوی اوحدالدين بلگرامی دیده بودم ، و شروع این رساله این است : الحمد لله الذي أطلع نجم الدين في سماء العلوم هادياً وجعل به منهاج الشريعة المحمدية ظاهراً بادياً . . (۱۲) . [الف و ب] قوبل هذه العبارة على أصل رساله السهم المعترض ، وهي بعد نصف رساله تقريباً . (۱۲) . [السهم المعترض : انظر : الكشاف ۲ / ۴۱۱ ، تفسير الثعلبي ۶ / ۱۹ ، تفسير الرازي ۲۰ / ۳۹ ، تفسير القرطبي ۱۰ / ۱۱۰ ، الغدير ۶ / ۳۲۱ ولاحظ - أيضاً - جامع البيان لابن جرير الطبري ۱۴ / ۱۴۹] .

[معنای عدن] از (۱) آن جمله آنکه از معنای عدن جاهل بود ، چنانچه در تفسیر " درّ منثور " مذکور است :

أخرج عبد ابن حميد ، عن الحسن . . . : أن عمر قال لكعب : ما عدن ؟ قال : هو قصر في الجنة ، لا يدخله إلا نبي أو صديق أو شهيد أو حكم عدل . (۲) انتهى . < ۵۸۰ > و در " ازاله الخفا " مسطور است :

عن قتاده - في قوله : (وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَيْدُنَ) (۳) - قال : إن عمر بن الخطاب قال : يا كعب ! ما عدن ؟ قال : قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون والصديقون وأئمة العدل (۴) .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از معنای عدن .

۲- [الف] سورة رعد ، سی پاره ۱۳ ، ركوع نهم . (۱۲) . [الدرّ المنثور ۴ / ۵۷] .

۳- غافر (۴۰) : ۸ .

۴- [الف و ب] فصل ششم در تفسیر آیات متعلقه بخلافت . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۲۲۹] .

[معنای حرج] از (۱) آن جمله آنکه از معنای حرج هم جاهل بود ، در " ازاله الخفا " مذکور است :

عن محمد بن زید بن عبد الله بن عمر ؛ قال : قرأ عمر بن الخطاب هذه الآية : (وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) (۲) ثم قال : ادعوا لي رجلا من بني مدلج (۳) ، قال عمر : ما الحرج فيكم ؟ قال : الضيق (۴) .

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از معنای حرج .

۲- الحجج (۲۲) : ۷۸ .

۳- [الف] بنو مدلج : قبیله است از کنانه . (۱۲) .

۴- [الف] فصل ۶ از مقصد اول . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۲۱۳] .

[معنای اَبًا] از (۱) آن جمله آنکه از معنای لفظ (اَبَا) هم مثل ابوبکر جاهل بود ، چنانچه در تفسیر " درّ منثور " مسطور است :

أخرج عبد بن حميد ، وابن الأبارى - فى المصاحف - ، عن أنس ، قال : قرأ عمر : (وَفَاكِهَةٌ وَأَبًا) (۲) ، فقال : هذه الفاكهه قد عرفناها ، فما الأب ؟ ثم قال : مه ! نهينا عن التكلف !

وأخرج [ابن] (۳) سعد ، وسعيد بن منصور ، وعبد بن حميد ، وابن جرير ، وابن المنذر ، والحاكم - وصححه - وابن مردويه ، والبيهقى - فى شعب الإيمان - ، والخطيب ، عن أنس : أن عمر . . . قرأ على المنبر : (فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعِنْبًا . .) إلى قوله : (وَأَبًا) (۴)

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از معنای (اَبًا) [عبس (۸۰) : ۳۱] . [الف و ب] ولنعم ما قال مولانا المجلسى فى بحار الأنوار [۳۰ / ۶۹۳] : وقد ظهر ممّا رووه : أن تفسير الأب كان عند الشيخين معضله لم يوفقا للعلم به مع أنه يعرفه كل حمار ! (۱۲) ح . [نسأل الله سبحانه أن لا يؤاخذنا الحمار يوم القيامة !] .

۲- عبس (۸۰) : ۳۱ .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- عبس (۸۰) : ۲۷ - ۳۱ .

قال : كل هذا قد عرفناه ، فما الأب ؟ ثم رفض عصاً كانت في يده فقال : هذا لعمر - والله - (۱) هو التكلف ! فما عليك أن لا تدرى ما الأب ، اتبعوا ما بين لكم من هذا الكتاب فاعملوا به ، وما لم تعرفوه فكلوه إلى ربّه .

وأخرج ابن مردويه ، عن أبي وائل : أن عمر سأل عن قوله : (وَأَبًا) (۲) ما الأب ؟ ثم قال : ما كلفنا هذا ، وما أمرنا بهذا (۳) .

و نیز در " درّ منثور " آورده :

وأخرج عبد بن حميد ، عن عبد الله بن زيد : أن رجلاً سأل عمر . . . عن قوله : (وَأَبًا) (۴) ، فلمّا رأهم يقولون ، أقبل عليهم بالدرّه (۵) .

و از عجایب آنکه بخاری در " صحیح " خود با آنکه قول عمر : (نهینا عن التکلف) روایت کرده ، لیکن به حسب عادت شنیعه خویش - که حتّی الوسع

۱- فی المصدر : (لعمر الله) .

۲- عبس (۸۰) : ۳۱ .

۳- [الف و ب] سوره (عَبَسَ وَتَوَلَّى) [سوره (۸۰)] سی پاره ۳۰ . [الدرّ المنثور ۶ / ۳۱۷] .

۴- عبس (۸۰) : ۳۱ .

۵- الدرّ المنثور ۶ / ۳۱۷ .

اهتمام تمام در اخفای مثالب خلفا و اطفاء انوار مناقب اهل بیت (علیهم السلام) به تغییر و اقتصار روایات مره و عدم الذکر رأساً آخری منظور نظر او میباشد - جهل عمر از معنای (أباً) ذکر نکرده ، مگر این صنیهه شنیعه او فائده به او و امام او نرسانید ، بلکه او را با امام او فضیحت ساخت که حق تعالی این جهل عمر را از زبان دیگر محدثین ، و شراح کتابش ثابت ساخته .

ابن حجر در " فتح الباری " گفته :

قوله : عن أنس : كنا عند عمر ، فقال : نهينا عن التكلف .

هكذا آورده مختصراً .

وذكر الحمیدی : انه جاء فی روايه أُخرى عن ثابت ، عن أنس : أن عمر قرأ : (فَاكِهَةٌ وَأَبٌ) (۱) فقال : ما الأب ؟ ثم قال : ما كلفنا ، أو قال : ما أمرنا بهذا .

قلت : هو عند الإسماعيلي من روايه هشام ، عن ثابت ، وأخرجه من طريق يونس بن عبيد ، عن ثابت بلفظ :

إن رجلاً سأل عمر بن الخطاب عن قوله : (وَفَاكِهَةٌ وَأَبٌ) (۲) ما الأب ؟ فقال عمر : نهينا عن التعمق والتكلف .

وهذا أولى أن يكمل به الحديث الذي أخرجه البخاري .

۱- عبس (۸۰) : ۳۱ .

۲- عبس (۸۰) : ۳۱ .

وأولى منه ما أخرجه أبو نعيم في المستخرج من طريق أبي مسلم الكلي (۱)، عن سليمان بن حرب شيخ البخاري - فيه - ولفظه : عن أنس : كنا عند عمر - وعليه قميص في ظهره أربع < ۵۸۱ > رقاع - فقرأ : (وَفَاكِهَةٌ وَأَبٌ) (۲) ، فقال : هذه الفاكهه قد عرفناها ، فما الأب ؟ ثم قال : قد (۳) نهينا عن التكلف . وقد أخرجه عبد بن حميد - في تفسيره - ، عن سليمان بن حرب بهذا السند مثله سواء . وأخرجه - أيضاً - ، عن سليمان بن حرب ، عن حماد بن سلمه (۴) - بدل حماد بن زيد - ، وقال - بعد قوله : فما الأب ؟ - : ثم قال : يا بن أم عمر ! إن هذا لهو التكلف ، وما عليك أن لا تدري بالأب ؟ ! (۵) وسليمان بن حرب سمع من الحماد بن (۶) ، لكنه اختص بحماد بن زيد فإذا أطلق : حدثنا حماد ، فهو ابن زيد ، وإذا روى عن حماد بن سلمه (۷) ، نسبه .

۱- في المصدر : (الكجى) .

۲- عبس (۸۰) : ۳۱ .

۳- في المصدر : (مه) .

۴- در [الف] : (مسلمه) خوانده میشود ، لیکن در مصدر (سلمه) آمده است .

۵- في المصدر : (ما الأب) .

۶- در [الف] اشتبهاً : (الحماد) آمده است .

۷- در [الف] : (مسلمه) خوانده میشود ، لیکن در مصدر (سلمه) آمده است .

وأخرج عبد بن حميد - أيضاً - من طريق صالح بن كيسان ، عن الزهري ، عن أنس : أنه أخبره : أنه سمع عمر يقول : (فَأَتَبْنَا فِيهَا حَبِيًّا * وَعِنْبًا . .) إلى آخر الآية إلى قوله : (وَأَبًا) (١) قال : كلّ هذا قد عرفناه ، فما الأب ؟ ثم رمى عصاً كانت في يده ، فقال : هذا لعمر - والله (٢) - التكلف ، اتبعوا ما بيّن (٣) لكم من هذا الكتاب .

وأخرجه الطبري من وجهين آخرين ، عن الزهري ، وقال في آخره : اتبعوا ما بيّن (٤) لكم في هذا الكتاب .

وفى لفظ : ما بيّن لكم فعليكم [به] (٥) ، وما لا ، فدعوه .

وأخرج عبد بن حميد - أيضاً - من طريق إبراهيم النخعي ، عن عبد الرحمن بن يزيد : أن رجلاً سأل عمر عن (فَاكِهَةٌ وَأَبًا) ، فلما رآهم عمر يقولون ، أقبل عليهم بالدرّه . (٦) انتهى .

١- عبس (٨٠) : ٢٧ - ٣١ .

٢- فى المصدر : (لعمر الله) .

٣- فى المصدر : (بيّن) .

٤- فى المصدر : (بيّن) .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- [الف] كتاب الاعتصام ، باب أجر الحاكم إذا اجتهد فأصاب أو أخطأ . [فتح البارى ١٣ / ٢٢٩] .

[چند نکته در مورد جهل به آیات] هرگاه بر این جمله اطلاع یافتی ، پس بدان که از آن لطائفی چند مستفاد است که موجب زیاده بصیرت اهل ایمان و خذلان ارباب عدوان باشد :

اول : آنکه بر اهل انصاف پوشیده نیست که با وصف ادعای خلافت و امامت خلق ، و آن همه طول صحبت جناب رسالت مآب (۱) (صلی الله علیه و آله) جهل از معانی شایعه الفاظ قرآن شریف چقدر شنیع است ، اگر احد من العلماء از معانی الفاظ قرآنی جاهل باشد او را جای حیا و آزرم است ، چه جا کسی که خلیفه و امام و مقتدای خلق در جمیع علوم باشد ، لیکن حیا را در جناب او بار نبود که به صفت غلظت و فظاظت در میان اصحاب و ازواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) معروف و موصوف بود .

اگر اهل سنت به تأسی ثالث حیا را کارفرما شده از ادعای امامت چنین جاهل (۲) دست بردارند ، عجب نباشد .

و کمال عجب است که با وصف این طول صحبت و کمال تقرب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) - که اهل سنت ادعای آن دارند - این جهل شدید داشت ، لیکن او معذور است که خود اقرار کرده : (ألہانی الصفق بالأسواق!) و به

۱- در [الف] اشتبهاً : (مآب) تکرار شده است .

۲- (جاهل) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

انصار گفته : (شهدتم و غبنا!) (۱) اگر اهل سنت تقرب و کمال اختصاص را بر فتراک او بندند قصورش چیست؟

دوم: آنکه از این جهالات او ظاهر است که قرآن را نهایت کم میخواند، و یا بی تدبیر معانی تلاوت آن مینمود!

سوم: آنکه از اینجا کمال سفاهت اهل سنت ظاهر است که از نهایت وقاحت عمر را اعلم (۲) از جمیع اصحاب حتی من باب مدینه العلم، گویند! سبحان الله! اعلمیت همین است که معانی الفاظ شایعه قرآن نمیدانست، تا به فهم دقائق و (۵۸۲) ادراک حقایق آن چه رسد؟!

اگر ذکر علم جناب امیر (علیه السلام) در اینجا نماییم، ذره حقیره منکدره را با آفتاب درخشان، و قطره نذیره مقتدره را با سحاب باران مقایسه کرده باشم! لهذا از آن در گذشته، یک قصه ابن عباس که از تلامذه جناب امیر (علیه السلام) است - و در حق آن حضرت (علیه السلام) گفته: علمی إلى علمه كالقراره فی المثعنجر (۳) یعنی علم من به

۱- عبارت در [الف] قابل خواندن نیست، از روایتی که در همین فایل از " تفسیر کبیر رازی " نقل شد، استفاده گردید.

۲- در [الف] اشتبهاً: (علم) آمده است.

۳- [در] الف [اشتبهاً: (المثعنی) آمده است] . [الف و ب] فی نهاییه ابن الأثیر: فی حدیث علی [(علیه السلام)] : « يحملها الأخضر المثعنجر . . » ، هو أكثر موضع فی البحر ماءً ، والمیم والنون زائدتان . ومنه حدیث ابن عباس : فإذا علمی بالقرآن فی علم علی [(علیه السلام)] كالقرار [كالقراره] فی المثعنجر . (۱۲) . [النهایه ۱ / ۲۱۲] .

قیاس علم آن حضرت [(علیه السلام)] مثل غدیر صغیر است به نسبت دریای عمیق . - در اینجا به قلم آید که از آن ظاهر خواهد گردید که در میان عمر و ابن عباس تفاوت ما بین السماء و الارض است .

پس بدان که سیوطی در کتاب " اتقان " آورده :

عن حمید الأعرج ، و عبد الله بن أبی بکر بن محمد ، عن أبیه ، قال : بینا عبد الله بن عباس جالس بفناء الکعبه ، قد اکتنفه الناس یسألونه عن تفسیر القرآن ، فقال نافع بن الأزرق لنجده بن عویمر : قم بنا إلى هذا الذی تجری علی تفسیر القرآن بما لا علم [له] [(۱)] به ، فقاما إليه ، فقالا : إنا نرید أن نسألك عن أشياء من کتاب الله ، فتفسرها لنا ، وتأتینا بمصادقه من کلام العرب ، فإن الله إنما أنزل القرآن بلسان عربی مبین ، فقال ابن عباس : سلانی عما بدا لکما ، فقال نافع : أخبرنی عن قول الله تعالی : (عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ عَزِيزٌ) [(۲)] فقال : عزیز : الخلق الرقاق ، قال : وهل تعرف العرب ذلك ؟ قال نعم ، أما سمعت عبید الأبرص وهو یقول :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- المعارج (۷۰) : ۳۷ .

< شعر > فجاؤوا يهرعون إليه حتى * يكون حول منبره عزينا (۱) > / شعر < همین طور قریب دو صد سؤال نقل کرده که ابن عباس (رضی الله عنه) در مجلس واحد، جواب هر سؤال [را] علی سبیل الارتجال، مع ایراد الاستشهاد فی کل جواب بشعر من أشعار الأعراب داده، و از جمله سؤالات سؤال از معنای (أَب) نیز نقل کرده، وهو ذاك :

قال - أي نافع بن الأزرق لابن عباس - : أخبرني عن قوله : (وَأَبًا) (۲)، قال - أي ابن عباس - : الأَب ما يعتلف منه الدواب ، أما سمعت قول الشاعر :

< شعر > ترى به الأَب واليقطين مختلطاً * علی الشریعه یجری تحتها العرب (۳) > / شعر < پس بعد اطلاع بر عجز و جهل عمر و مهارت و غزارت علم ابن عباس، تفضیل عمر بر او، تفضیل را چه، ذکر تسویه هر دو، بلکه گرفتن هر دو از یک جنس کار عاقلی بلکه سفیهی نیست، نه که - العیاذ بالله - تفضیل عمر بر کسی که ابن عباس در مقابله علم او، علم خود را مثل غدیر صغیر نسبت به دریای عمیق غزیر گوید که آن جز [کار] اهل سنت کار دیگری نیست!

۱- [الف] النوع السادس والثلاثون فی معرفه غریبه . (۱۲) . [الاتقان ۱ / ۳۴۷ - ۳۴۸] .

۲- عبس (۸۰) : ۳۱ .

۳- الاتقان ۱ / ۳۷۳ .

چهارم : آنکه از احادیث " درّ منثور " و " فتح الباری " متضمن جهل عمر از معنای (أبًا) ظاهر است که عمر با وصف جهل از معنای (أبًا) استفسار آن نکرد ، استفسار چه ، دریافت معنای آن را تکلف منهی عنه گفت ، و قسم یاد کرد و گفت که : به تعلم معنای آن امر نشده .

و این کذب صریح و دروغ فضیح ، ناشی شده از کمال وقاحت او که به گمان خود ، دفع عار جهل از خود خواسته ، و حال آنکه به منهی عنه گفتن امر مستحسن ، در کذب صریح بر شارع - که آن اشنع است از جهل - افتاده ، احادیث کثیره و آیات عدیده ناصّ است بر حُسن تدبیر معانی < ۵۸۳ > قرآن شریف ، پس فهم معنای آن را غیر مأمور به بلکه منهی عنه گفتن ، صریح مخالفت و معاندت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است که موجب فسق و کفر میشود .

و عجب آنکه اگر نزد او دریافت معنای قرآن تکلف منهی عنه بود ، چرا از همین لفظ اولاً- سؤال کرده ، و معانی دیگر الفاظ قرآنی را چرا از جناب امیر (علیه السلام) و دیگران دریافته ؟ !

و عجب تر آنکه بر این کذب و دروغ راضی نشده ، کسانی که خواستند که معنای لفظ (أبًا) بیان کنند ، و جواب سائلی که او از جوابش عاجز آمده بدهند ، ایشان را به ضرب درّه پیش آمد !

این چه دانشمندی و اتباع هوای نفس بود ؟ ! - العیاذ بالله منه - آنان که معنای قرآن را تفسیر کنند مستحق تعظیم و اکرام اند یا مستوجب ضرب و ایلام ؟ !

[ندانستن آیه : (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ ...)] از (۱) آن جمله آنکه در " کنز العمال " مذکور است :

عن أبي إدريس الحولاني ؛ قال : كان أبي يقرأ : (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ) (۲) ولو حميتم كما حموا [نفسه] (۳) لفسد المسجد الحرام ، (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ) (۴) فبلغ ذلك عمر ، فاشتد عليه ، فبعث إليه فدخل عليه ، فدعا ناساً من أصحابه - فيهم زيد بن ثابت - ، فقال : من يقرأ منكم سورة الفتح ؟ فقرأ زيد على قراءتنا اليوم ، فغلظ له عمر ، فقال أبي : لا- تكلم ، فقال : [تكلم] (۵) لقد علمت أني كنت أدخل على النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ويقرؤني ، وأنت بالباب ، فإن

- ۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از اينکه [در] آيه : (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا ...) إلى آخر الآيه [الفتح (۴۸) : ۲۶] (ولو حميتم كما حموا [نفسه] لفسد المسجد الحرام) هم بود .
- ۲- الفتح (۴۸) : ۲۶ .
- ۳- الزيادة من المصدر .
- ۴- الفتح (۴۸) : ۲۶ .
- ۵- الزيادة من المصدر . والصحيح - كما في المستدرک للحاکم ۲ / ۲۲۶ والدر المنثور ۶ / ۷۹ - هكذا : فقال أبي : أأتکلم ؟ ! فقال : [یعنی عمر] تکلم ، فقال : لقد علمت .. الى آخره .

أحبت أن أقرأ الناس على ما أقرأني أقرأت ، وإلا لم أقرأ حرفاً ما حيت ، قال : بل أقرأ الناس .

ن . وابن داود في المصاحف ، ك . وروى ابن خزيمة بعضه (۱) .

و ولی الله نیز این حدیث را در "ازاله الخفا" از حاکم نقل کرده (۲) ، حاصل آنکه :

از ابی ادريس منقول است که : أُبَيُّ بن كعب میخواند آیه : (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا) (۳) [را] به طوری که در عبارت مسطور است ، پس این خبر به عمر رسید ، و این امر بر او سخت آمد ، و أُبَيُّ را طلب داشت ، و او آمد ، و دیگر مردم را از اصحاب خود بخواند که از ایشان زید بن ثابت بود ، گفت عمر که : کدام کس از شما میخواند سوره فتح را ؟ پس بخواند زید آن را مثل قرائت ما امروز ، پس عمر درشتی نمود با أُبَيِّ ، أُبَيُّ گفت که : تو میدانی که من داخل میشدم بر جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و آن جناب مرا قرائت میآموخت ، و تو بر دروازه میبودی ، پس اگر میخواهی که بیاموزم مردم را مثل آنچه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من آموخته ، بیاموزم و الا-تعلیم قرائت نکنم تا که زنده مانم ، گفت عمر : بیاموز قرائت را به مردم . انتهى .

۱- [الف] فی الفصل الخامس من الباب السابع من كتاب الأذکار . [کنز العمال ۲ / ۵۶۸] .

۲- [الف] در مقصد اول در فصل ششم . [ازاله الخفاء ۱ / ۲۳۸] .

۳- الفتح (۴۸) : ۲۶ .

[جهل به آیه : (وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ ...)] و (۱) نیز در " کنز العمال " مذکور است (۲) :

عن أبي أسامه ، ومحمد بن إبراهيم التيمي ، قال:- : مرَّ عمر بن الخطاب برجل وهو يقرأ : (وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) (۳) ، فوقف عمر وقال : انصرف ، فانصرف الرجل ، فقال : من أقرأك هذه ؟ قال : أقرأنيها أبي بن كعب ، قال : فانطلق إليه . . فانطلقا إليه ، فقال : يا أبا المنذر ! أخبرني هذا : أنك أقرأته هذه الآية ، قال : صدق ؛ تلقيتها من فتي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، قال عمر : تلقيتها من محمد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟ ! قال : نعم ، فقال - في الثالثة ، وهو < ۵۸۴ > غضبان - : نعم ، والله ! لقد أنزلها الله على جبرئيل ، وأنزلها جبرئيل على قلب محمد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولم يتأمر (۴) فيها الخطاب ولا ابنه !

۱- [الف] ف [فايده :] جهل عمر از اينكه در (وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) [التوبه (۹) : ۱۰۰] (واو) است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (و نیز در " کنز العمال " مذکور است) تکرار شده است .

۳- التوبه (۹) : ۱۰۰ .

۴- [الف] مشورت نکرده . [في المصدر : (لم يستأمر)] .

فخرج عمر - رافعاً يديه - وهو يقول : الله اكبر ! الله اكبر !

أبو الشيخ فى تفسيره . ك . قال الحافظ ابن حجر فى الأطراف : صورته مرسل .

قلت : له طريق آخر من (١) محمد بن كعب القرطبى مثله ، أخرجه ابن جرير ، وأبو الشيخ .

وأخرج عن عمرو بن عامر الأنصارى .

ونحوه أخرجه أبو عبيد - فى فضائله - ، وسنيد ، وابن جرير ، وابن المنذر ، وابن مردويه ، هكذا صححه نسائي (٢) .

وفخر الدين رازى در " تفسير كبير " آورده :

روى : أن عمر بن الخطاب كان يقرأ : (وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ) (٣) (الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) ، فكان يعطف قوله : (وَالْأَنْصَارِ) على قوله : (وَالسَّابِقُونَ) ، فكان يحذف (الواو) من قوله : (وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) (٤) يجعله وصفاً للأنصار .

وروى : أن عمر بن الخطاب كان يقرأ : (وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ

١- فى المصدر : (عن) .

٢- كنز العمال ٢ / ٦٠٥ .

٣- التوبه (٩) : ١٠٠ .

٤- التوبه (٩) : ١٠٠ .

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ (۱)، كان يقرأ هذه الآية على هذا الوجه ، فسمع رجلاً يقرأ بالواو ، فقال : من أقرأك ؟ قال : أُبَيٌّ . . فدعاه (۲) ، فقال : أُبَيٌّ : والله لقد أقرأنيها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم على هذا الوجه وإنك لتتبع القرظ (۳) يومئذ ببقيع المدينه ، فقال عمر : صدقت ، شهدتم وغبنا ، وفرغتم وشغلنا ، ولئن شئت لتقولنّ : نحن آوينا ونصرنا . (۴) انتهى .

و عمر بن عبدالرحمن المدعوب : سراج در " كشف كشاف " يعنى " حاشيه تفسير كشاف " (۵) گفته :

۱- التوبه (۹) : ۱۰۰ .

۲- لم يرد في المصدر : (فسمع رجلاً يقرأ بالواو ، فقال : من أقرأك ؟ قال : أُبَيٌّ ، فدعاه) . وتكرّر في [الف] قوله : (فقال أُبَيٌّ فدعاه ..) .

۳- برگ درخت سلم كه بدان پوست پيرايند . مراجعه شود به منتهى الارب : ۱۰۱۴ ، و لغت نامه دهخدا .

۴- تفسير رازى ۱۶ / ۱۷۱ - ۱۷۲ ، وانظر : المستدرک للحاكم ۳ / ۳۰۵ ، تخريج الأحاديث والآثار للزيلعى ۲ / ۹۶ - ۹۵ ، الكشاف ۲ / ۲۱۰ .

۵- [الف و ب] قال فى كشف الظنون - بعد ذكر أسامى الذين كتبوا حواشى على الكشاف نقلا عن السيوطى ما هذا لفظ [- ه] [- : وممّن كتب أيضاً - غير ما ذكره السيوطى - : الإمام ، العلامة ، عمر بن عبد الرحمن الفارسى القزوينى مجلداً سّمّاه : الكشاف .. إلى آخره . [كشف الظنون ۲ / ۱۴۸۰] .

قوله : (وإنك لتبوع القرظ بالبيع) ، أراد به : أنه لا علم له بالقراءه لغيبته عن مشهد النزول .

وقول عمر . . . : (إن شئت قلت . .) تصديق له بأن لهم فضيله الشهود التي أومات إليها ، وزيادة عليها . (۱) انتهى .

و ولی الله در " ازاله الخفا " نیز این حدیث را از حاکم آورده ، و بعد آن گفته :

معنای حدیث آن است که فاروق اعظم و ابوذر (۲) (وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ) نمیخواندند و بعد مناظره ابی بن کعب ظاهر شد که صحیح وجود اوست ، پس در مصحف همان صحیح را اثبات نمود (۳) .

۱- [الف] قوبل علی أصل الحاشیه . [الكشف عن مشكلات الكشاف ، ورق : ۱۸۲ - ۱۸۳] .

۲- در مصدر به جای (و ابوذر) آمده است : (و او در) .

۳- [الف] مقصد اول . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۱۱ مقصد دوم] .

[بی اطلاعی از آیه : (مِنْ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأُولِيَانِ)] و (۱) نیز در " کنز العمال " مسطور است :

عن أبي مجلز : أن أبا بن كعب قرأ : (مِنْ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأُولِيَانِ) (۲) ، فقال عمر : كذبت ، قال : أنت أكذب ، فقال رجل : تكذب أمير المؤمنين ؟ ! قال : أنا أشدّ تعظيماً لحق أمير المؤمنين منك ، ولكن كذبت في تصديق كتاب الله تعالى ، ولم أصدق أمير المؤمنين في تكذيب كتاب الله ، فقال عمر : صدق .

عبید (۳) بن حمید وابن جریر ، عد (۴) .

حاصل آنکه ابی بن کعب بخواند : (مِنْ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأُولِيَانِ) (۵) ، پس عمر گفت که : تو دروغ گفتی ، ابی گفت به عمر که : تو بسیار دروغ

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از آیه : (مِنْ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأُولِيَانِ) [المائده (۵) : ۱۰۷] که ابی بن کعب خوانده و تکذیب ابی در این آیه .

۲- المائده (۵) : ۱۰۷ .

۳- در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است : (عبد) .

۴- [الف و ب] فصل خامس از باب سابع من کتاب الاذکار من حرف الهمزه . (۱۲) . [کنز العمال ۲ / ۵۹۶] .

۵- المائده (۵) : ۱۰۷ .

گویی ، مردی گفت که : تو تکذیب امیرالمؤمنین میکنی ؟ ! اُبّی گفت که : من زیاده تر تعظیم میکنم حق امیرالمؤمنین را از تو ، و لکن تکذیب او نمودم در تصدیق کتاب خدا ، و تصدیق نمودم [\(۱\)](#) امیرالمؤمنین < ۵۸۵ > را در تکذیب کتاب الله ، پس گفت عمر که : راست میگوید .

۱- در [الف] (و نه تصدیق نمودم) آمده است که اصلاح شد .

[ندانستن آیه : (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ ...)] و (۱) نیز در " کنز العمال " مذکور است :

عن ابن جریح ، عن عمرو بن دینار ، قال : سمعت بجاله التمیمی قال : وجد عمر بن الخطاب مصحفاً فی حجر غلام فی المسجد ، فیہ : (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) (۲) وهو أبوهم ، فقال : احككها یا غلام ! فقال : والله لا أحككها ، وهی فی مصحف أبي بن كعب ، فانطلق إلى أبي ، فقال له أبي : شغلني القرآن وشغلك الصفق بالأسواق ! إذ تعرض رداءك [على عنقك] (۳) بباب ابن العجماء . (۴) انتهى .

خلاصه آنکه : یافت عمر مصحفی را در کنار غلامی در مسجد که در آن مصحف مکتوب بود : (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) (۵) وهو أبوهم ، پس

- ۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از اینکه در آیه : (وَالنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) [الأحزاب (۳۳) : ۶] لفظ (وهو أبوهم) نازل شده . (۱۲) .
- ۲- الأحزاب (۳۳) : ۶ .
- ۳- الزیاده من المصدر .
- ۴- [الف] کتاب الفضائل ، فضائل أبي بن كعب . (۱۲) . [کنز العمال ۱۳ / ۲۹۵] .
- ۵- الأحزاب (۳۳) : ۶ .

عمر گفت : که حَك بكن لفظ (أبوهم) را ای غلام ! گفت غلام : قسم به خدا که این را حَك نخواهم نمود ، و این لفظ در مصحف أُبَيّ بن كعب است ، پس رفت عمر به سوی أُبَيّ ، گفت أُبَيّ كه : مشغول ساختم قرآن و مشغول ساختم تو را صفق در بازارها وقتی كه میبستی ردای خود را بر گردن خود در دروازه ابن العجماء .

[ندانستن آیه : (وَلَا تَقْرُبُوا الزُّنَىٰ) ...] و (۱) نیز در " کنز العمال " مسطور است :

قرأ أبي بن كعب : (وَلَا تَقْرُبُوا الزُّنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً [ومقتاً] (۲) وَسَاءَ سَبِيلاً) (۳) ، (الا- من تاب فان الله كان غفوراً رحيماً) فذكر لعمر ، فاتاه وسأله عنها ، فقال : أخذتها من في رسول [الله (صلى الله عليه وآله وسلم)] ، وليس لك عمل إلا الصفاق بالبيع . ع . وابن مردويه (۴) .

از این حدیث و از احادیث سابقه ظاهر است که عمر در خدمت سراسر افاده حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه وآله وسلم) کمتر حاضر میشد ، و بیشتر برای

۱- [الف] ف [فایده :] جهل عمر از اینکه در آیه : (إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلاً) [الإسراء (۱۷) : ۳۲] لفظ (إلا من تاب) بوده .

۲- در ألف (ومقتاً) اضافه شده بود ، ولی در کنز العمال نبود ، ظاهراً در قرائت ابی بن کعب این لفظ وجود داشته است ، چنانکه در همین روایت در برخی مصادر آمده است . رجوع شود به الدر المنثور ۴ / ۱۷۹ ، فتح القدير للشوكاني ۳ / ۲۲۵ ، تفسیر آلوسی ۱۵ / ۶۹ .

۳- الإسراء (۱۷) : ۳۲ .

۴- [الف] فی لواحق الفصل الرابع من الباب السابع من كتاب الأذكار . [کنز العمال ۲ / ۵۶۸] .

خرید و فروخت متاع دنی دنیا در بازار میرفت ، و به این سبب از اکثر احکام شرعیه - که نسوان و صبیان هم به آن علم داشتند ! - جاهل بود .

و نیز این احادیث مکذّب دعاوی باطله اهل سنت است در تقرب عمر نزد حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که میگویند که : [او] از همه صحابه اقرب بود (۱). سبحان الله ! قرب همین است که اُبی بن کعب گفته که : (یقرؤنی وأنت بالباب) یا : (ولیس لک عمل إلاّ الصفق بالأسواق) !

۱- در [الف] اشتبهاً : (بودند) آمده است .

[اعتراف به بی اطلاعی از آیات قرآن] بالجمله از این روایات کثیره ، واحادیث عدیده جهل عمر به بسیاری از احکام الهیه و شرایع ربانیه و تفاسیر آیات قرآنیه و قرائات (۱) فرقانیه ثابت شد .

و از اینجاست که عمر ناچار شده بر سر منبر رفته از إفتا در امور دینیّه و تعلیم قرآن استعفا کرد ، چنانچه در " کنز العمال " مذکور است :

عن موسى بن علي بن رباح ، عن أبيه : أن عمر بن الخطاب خطب الناس بالجاييه ، فقال : من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبا بن كعب ، ومن أحب أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت ، ومن أراد أن يسأل عن الفقه فليأت معاذ بن جبل (۲) ، ومن أراد أن يسأل عن المال فليأتني ، فإن الله جعلني له خازناً وقاسماً . . !

ألا وإنني باد (۳) بالمهاجرين الأولين - أنا وأصحابي - فنعطهم ،

۱- در [الف] (قرات) آمده است .

۲- جمله : (ومن أراد أن يسأل عن الفقه فليأت معاذ بن جبل) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- فی المصدر : (بادئ) فی المواضع الثلاثة .

ثم باد بالأنصار (الَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ) (۱) فنعطئهم ، ثم باد بأزواج النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم فنعطئهن ، فمن أسرع به الهجره أسرع به العطاء ، ومن أبطأ [عن الهجره أبطأ به] (۲) عن العطاء ، فلا یلومن أحدکم إلا مناخ راحلته .

أبو عبيده فی الأموال . ش . هق . کر (۳) .

حاصل آنکه : عمر بن الخطاب < ۵۸۶ > خطبه خواند در موضع جابیه و گفت که : کسی که اراده کند که سؤال نماید از قرآن پس بیاید نزد اَبی بن کعب ، و هر کسی که خواهد که سؤال کند از فرایض پس بیاید به نزد زید بن ثابت ، و کسی که اراده سؤال از فقه داشته باشد پس به نزد معاذ بن جبل بیاید ، و کسی که اراده سؤال مال کند پس نزد من بیاید ، به تحقیق که الله تعالی گردانیده مرا خازن مال و قسمت کننده آن . . . الی آخر .

و والد مخاطب در " ازاله الخفا " این روایت [را] به این وجه نقل کرده :

الحاکم ، عن موسى بن علی بن ریح اللخمی ، عن أبيه : أن عمر بن الخطاب . . . خطب الناس فقال : من أراد أن يسأل عن

۱- الحشر (۵۹) : ۹ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] فصل رابع از باب ثالث در ارزاق و عطایا از کتاب الجهاد . [کنز العمال ۴ / ۵۵۶] .

القرآن فليأت أبي بن كعب ، ومن أراد أن يسأل عن الحلال والحرام فليأت معاذ بن جبل ، ومن أراد أن يسأل عن المال فليأتني ، فإن الله تعالى جعلني خازناً .

وزاد في روايه : من أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت (١) .

در كتاب " قره العينين " گفته :

عن موسى بن علي بن رباح اللحمي ، عن أبيه : أن عمر بن الخطاب . . . خطب الناس ، فقال : من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبي بن كعب ، ومن أراد أن يسأل عن الحلال والحرام فليأت معاذ بن جبل ، ومن أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت ، ومن أراد أن يسأل عن المال فليأتني ، فإنني له خازن . أخرجه الحاكم (٢) .

١- [الف و ب] قوبل على أصله في الفصل الثاني في جنس من مقامات اليقين من مآثر عمر . (١٢) . [ازاله الخفاء ٢ / ١٥٩]

٢- [الف و ب] قبل فقهيات عمر . (١٢) . [قره العينين : ٥٢] .

[کیفیت استدلال به موارد گذشته بر ناحق بودن خلافت عمر] هرگاه بر جهالات کثیره و خطاهای عدیده عمر در احکام الهیه و مسائل شرعیه واقف شدی ، پس حالا باید دانست که این جهالات و خطایای او دلالت دارد بر آنکه خلیفه برحق نبود به چند وجه :

اول : آنکه در کتاب " الیواقیت والجواهر " تصنیف عبدالوهاب شعرانی - که عالم بس جلیل و معتبر بود - مذکور است :

بل حَرَمَ بعض المحققین علی جمیع أهل الله القیاس ؛ لكون رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مشهوداً لهم ؛ فإذا شكوا فی صحه حدیث أو حكم رجعوا إليه فی ذلك فأخبرهم بالأمر الحقّ یقضه ومشافهه ، وصاحب هذا المشهد لا یحتاج إلى تقلید أحد من الأئمه غیر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . . . إلى آخر ما مرّ نقله (۱).

از اینجا واضح شد که عمر از اهل الله نبود که چنین خطاهای فاحش مینمود ، و از این مسائل کثیره جاهل بود ، و مثل جهله سلاطین مسائل را از دیگران پرسیده ، اجرای احکام میکرد ، و اگر از اهل الله میبود چرا خطا مینمود ؟! و چرا حاجت استفسار و پرسیدن از دیگران میافتاد ؟! از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) - که مشهود اهل الله است - چرا پرسیدی ؟!

۱- [الف و ب] قوبل علی أصله فی المبحث الخامس والستین . (۱۲) . [الیواقیت والجواهر ۲ / ۱۴۵ ، عبارت او در مقدمه مطاعن ابوبکر گذشت] .

و در کتاب "مفتاح كنز الدراره" در ترجمه ابن حجر عسقلانی آورده كه حافظ سخاوی گفته :

وقد بشر الشيخ الضافیری - ذو الكرامات المشهوره - بشیخنا - یعنی ابن حجر العسقلانی - ، وذلك أنه خاطب والد شیخنا قائلاً : يخرج من ظهر ك رجل يملأ الأرض علماً ، ثم قال : لا- يكون الولی ولیاً حتى یری ما فی اللوح المحفوظ ، ویولّی ویعزل ، ویكون الدنيا فی یده كالصفحة . (۱) انتهى .

پس اگر عمر از اولیاء الله بودی و مطالعه < ۵۸۷ > لوح محفوظ مینمودی ! این جهالات و خطایا در حق او امکانی نمیداشت .

و هر گاه ثابت شد كه عمر از اهل الله و اولیای الهی نبود ، بلاشبهه خلافت او - با وجود جناب امیر (علیه السلام) كه افضل اهل الله ، و سرور اولیای الهی بوده - صحیح نباشد ، و دعاوی لاطائله اهل سنت در باب ولایت عمر و بودنش از اهل الله ، بلکه از اكابر ایشان ، سراسر باطل ، و از حلیه صحت عاطل گردد .

۱- [الف و ب] ذكر فتح الباری در ذكر شروح بخاری اول كتاب . (۱۲) . [مفتاح كنز الدراره : عبد الوهاب شعرانی در كتاب لواقح الانوار فی طبقات الاخيار (الطبقات الكبرى) از این نوع سخنان بسیار دارد برای نمونه مراجعه شود به صفحه : ۴۹۰ - ۵۱۶] .

دوم : آنکه : مولوی نظام الدین سهالی (۱) در کتاب " صبح صادق " (۲) شرح " منار " فرموده :

و معاویه ونحوه لم یکن مجتهداً ، و کیف یکون من اشتبه علیه حرمه الربا و غیرها مجتهداً . . (۳) . . . إلى آخره .

و این کلمه حقی است که خدای تعالی بر زبان این فاضل جاری ساخته ، بنیان مذهب اهل سنت [را] از بیخ برمیکند ، و توجیحات لاطائله و تأویلات لاحاصله اهل سنت را از سر باطل میسازد ، هرگاه معاویه و عمرو عاص به

۱- کذا ، و صحیح (سهالی) است ، منسوب به سهالی از توابع لکنهو ، مراجعه شود به هدیه العارفين ۱ / ۵۸۶ ، الاعلام زرکلی ۸ / ۳۴ .

۲- لم نعلم بطبعه ، ولا- نعرف له نسخه فعلا- ، ذکر عبد الحی ترجمه نظام الدین بن قطب الدین بن عبد الحلیم الأنصاری السهالی اللکهنوی فی نزله الخواطر ۶ / ۳۸۳ - ۳۸۵ ، وقال : وشرح له علی منار الأصول .

۳- [الف و ب] رشید الدین ، تلمیذ صاحب " تحفه " ، هم این عبارت را در " ایضاح لطافه المقال " نقل نموده ، حیث قال : از آنجا که مسأله اجتهاد والی شام مجمع علیه در میان علمای سنیان نیست ، مولانا نظام الدین سهالی . . . در کتاب " صبح صادق " شرح " منار " - علی ما نقل عنه بعض الثقات - انکار فرموده : فکیف یکون من اشتبه علیه الربا و غیره مجتهداً کمعاویه و عمرو بن العاص . انتهى بلفظه [صبح صادق :] ، وهذه العبارة فی الثلث الأخير من الإيضاح . (۱۲) . [ایضاح لطافه المقال : ونقلها فی فلك النجاه : ۴۹ عن الفتاوی : ۱۰۳ لعبد العزيز الدهلوی - مؤلف التحفه - ، والروضه النديه : ۴۳] .

۱. جهت اشتباه حرمت ربا و غیر آن بر ایشان از اهل اجتهاد خارج باشند ، عمر بن الخطاب چرا - به سبب جهل از ۱ . عدم جواز رجم حامله .
۲. و مجنوننه .
۳. و زنی که به تخویف و ایعاد اقرار به زنا کرده .
۴. و زنی که بعد شش ماه از حمل زائیده بود .
۵. و عدم علم به جواز مغالات در مهر .
۶. و عدم علم [به] حد شرب خمر .
۷. و عدم علم [به عدم] جواز تصرف در حلی و خزاین کعبه .
۸. و جهل از عدم ضبط مهر زنی که در عده نکاح کرده .
۹. و جهل از جواز اجتماعشان بعد عده .
۱۰. و جهل از دیه املاص .
۱۱. و جهل از طلاق امه .
۱۲. و جهل از تقسیم فضلتی که بعد تقسیم ، فاضل آمده .
۱۳. و جهل از مسأله کسی که جماع در صوم نماید .
۱۴. و جهل از عدم جواز دخول او در قبر زینب زوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) .
۱۵. و جهل از جواز تسمی به اسماء انبیا [(علیهم السلام)] .
۱۶. و جهل از مسأله غسل جنابت .
۱۷. و جهل از میراث یافتن زوجه از دیه زوج .

۱۸ . و جهل از مسأله کلاله .

۱۹ . و جهل از عدم جواز گرفتن اکتاب و پالانهای شتران بدون شرط در بیع .

۲۰ . و جهل از مسأله کسانی که بیضه های نعام را شکسته بودند .

۲۱ . و جهل از عدم جواز قطع پای سارقی که اقطع الید و الرجل بود .

۲۲ . و جهل از عدم جواز حد زدن بر مردی و زنی که آن هر دو را بر فاحشه یافته بود .

۲۳ . و جهل از حکم در هر دو زنانی که در دختر و پسر اختلاف داشتند ، و هر یک از آنها دعوای پسر میکرد .

۲۴ . و جهل از حکم در میراث پدر خلق عجیبی که قصه اش گذشت .

۲۵ . و جهل از عدم جواز تجسس ، و دیگر جهالات او - که بعضی از آن به معرض بیان آمده - خارج از ارباب اجتهاد نباشد

!؟

و جهل از عدم جواز رجم حامله و مجنون و متوعده و امثال آن اشنع است از اشتباه در حرمت ربا ، با آنکه مسأله ربا هم بر عمر مخفی بوده ، کما سبق .

سوم : آنکه جلال الدین سیوطی در " تاریخ الخلفا " آورده :

أخرج - أي ابن سعد - عن النخعي : أن رجلا قال لعمر : ألا تستخلف عبد الله بن عمر ؟ فقال : قاتلك الله ! والله ما أردت الله

بهذا ، أستخلف رجلا لم يحسن أن يطلق امرأته ؟ ! (١) انتهى .

و در " كنز العمال " مذكور است :

عن إبراهيم قال : قال عمر : من أستخلف ؟ لو كان أبو عبيده ابن الجراح ! فقال له رجل (٢) : يا أمير المؤمنين ! فأين أنت من عبد الله بن عمر ؟ فقال : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بهذا ، أستخلف رجلا لم يحسن أن يطلق امرأته . ابن سعد . (٣) انتهى .

و در « ٥٨٨ » صواعق محرقة " مسطور است :

وقال له - أي لعمر - رجل : ألا تستخلف عبد الله بن عمر ؟ فقال له : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بهذا ، أستخلف رجلا لم يحسن أن يطلق امرأته ؟ !

.. أي لأنه في زمان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم طلقها في الحيض ، فقال صلى الله عليه [وآله] وسلم - لعمر - : « مره فليراجعها » (٤) .

١- [الف] فضائل عمر ترجمه وفاته . (١٢) . [الف و ب] قوبل على أصل تاريخ الخلفاء ، في خلافة عمر ، في فصل في نبذ من أخباره وقضايه . (١٢) . [تاريخ الخلفاء ١ / ١٤٥] .

٢- در [الف] اشتباهاً : (رجلا) آمده است .

٣- كنز العمال ١٢ / ٤٨١ .

٤- [الف و ب] شروع الباب السادس في خلافة عثمان . [الصواعق المحرقة ١ / ٣٠٤] .

حاصل آنکه : گفت مردی به عمر : آیا خلیفه نمیسازی عبدالله بن عمر را ؟ پس گفت عمر او را که : لعنت کند تو را خدای تعالی ، قسم به خدا که اراده نساختی تو به این قول رضای الهی را ، آیا خلیفه سازم مردی را که به خوبی طلاق زن خود نتوانست داد ؟ !

یعنی عبدالله بن عمر در زمان حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طلاق داده بود زن خود را در حیض ، پس آن حضرت به عمر فرمود که : « امر کن عبدالله را که مراجعت با او نماید » . انتهى .

هر گاه به اعتراف عمر ندانستن عبدالله بن عمر - که حدیث السن و قلیل الصحبه با جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) بود ، در زمان اوائل شیوع شرع اطهر که هنوز احکام دینی به وجه کمال مشتهر نگشته ، و مردم به مسائل شرعی به خوبی تمام علم نداشتند - مسأله طلاق را مانع باشد از صلاحیت او خلافت را ؛ ندانستن عمر بن الخطاب - با این طول صحبت و تقرب و اختصاص که اهل سنت مدعی آنند - بسیاری از مسائل را که پاره [ای] از آن به معرض عرض آمده ، در زمان خلافت خود ؛ بالبداهه به طریق اولی مانع صلاحیت عمر برای خلافت خواهد شد .

و مجوز استخلاف ابن عمر هر گاه قابل لعنت باشد ؛ مجوز استخلاف عمر ، بل مستخلف او ، بالاولی سزوار لعنت خواهد بود .

بلکه جهل به بعض مسائل که عمر از آن جاهل بود ، شنیع تر است از جهل مسأله طلاق ، چه مفسده طلاق دادن در حیض کم است از مفسده قتل نفس معصومه که عمر بارها اراده آن نموده !!

چهارم : آنکه غرض عمدۀ از نصب امام همین است که نشر معالم ربانیه و احکام الهیه علی نهج الحق و الصواب نماید ، خلق را به راه حق هدایت سازد و مرجع ناس باشد وقت اختلاف ، و مأوایشان باشد عند الاحتیاج ، خصوصاً در اموری و مسائلی که احتیاج مردم به آن بیشتر است .

و اهل سنت هم نظر بر ضروری بودن این صفت در خلیفه ، حدیث موضوع : (اقتدوا باللذین من بعدی ..) إلی آخره و حدیث : (علیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدین من بعدی ..) إلی غیر ذلک [را] روایت کنند .

و هرگاه حال عمر بر این منوال باشد - که از اکثر احکامات شرعیه و حدود الهیه جاهل باشد ، و از راه جهل اکثر [ا] حکم خلاف شرع میداده ، و در مسائل معضله و احکام مشکله همیشه عاجز آمده ، رجوع به دیگران کرده باشد - خلیفه بر حق نباشد ، و از صفتی که عمدۀ است در خلافت راشده عاری باشد .

ولی الله در تعریف خلافت گفته :

هی الریاسه العامه فی التصدی لإقامه الدین یا حیاء العلوم الدینیة ، وإقامه أركان الإسلام ، والقیام بالجهاد وما یتعلق به من ترتیب الجیوش ، والفرض للمقاتله ، وإعطائهم من الفیء ، والقیام

بالقضاء ، وإقامه الحدود ، ورفع المظالم ، والأمر بالمعروف ، والنهي عن المنكر نيابة عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم (۱).

پس کسی که از علوم دینی بی خبر باشد و به قضا و افتا وقوف ندارد ، بلکه از آن استعفا کند ، و از حدود شرعیه < ۵۸۹ > جاهل باشد تا آنکه اکثر جاها اراده های اجرای حدود خلاف شرع نموده ، و به معروف و منکر اطلاع ندارد ، بلکه خود منکر را واقع میسازد که تجسس را - که منهی عنه بالنص است - مرتکب شده ، چگونه خلیفه گردد؟!

و نیز در " ازاله الخفا " آورده :

الغزالی : قال عمر - فی خطبه له - : اعلموا أنه لا- حلم أحبّ إلى الله تعالى ولا- أعظم نفعاً من حلم إمام ورفقه ، وليس جهل أبغض إلى الله ولا أعظم ضرراً من جهل إمام وخرقه . (۲) انتهى .

پس کمال عجب است که خود عمر - به مقتضای حق بر زبان جاری - اقرار مینماید که : نزد خدای تعالی جهلی مبعوض تر و مضرتر از جهل امام نیست ، و اهل سنت برای حفظ آبروی او به چنین مکابرات و مباحثات درآویزند که هرگز جهل امام قاذح در خلافت نیست ، و علم به احکام شرعیه شرط امامت نیست !!

۱- [الف و ب] قوبل علی الأصل فی شروع الكتاب . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۲] .

۲- [الف و ب] ترجمه آفات القلب من الفصل الأول من رساله مقامات عمر و کراماته من مآثر عمر . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۴۷] .

پنجم: آنکه هر گاه عمر از این مسائل بسیار جاهل باشد، و جناب امیر (علیه السلام) عالم به آن، به دلیل آنکه در اکثر آن، جناب امیر (علیه السلام) عمر را واقف ساخته، و در مسائلی که واقف ساختن و تعلیم نمودن آن جناب مروی نیست، آن را هم بالیقین آن جناب میدانست.

و اگر معاندی متعصبی - عیاذاً بالله - خلاف آن را - به هواجس نفسانیه - ادعا کند، احادیث نبویه مثل: «أنا مدینه العلم» و غیر آن، تفسیح او خواهد کرد، پس جناب امیر (علیه السلام) اعلم از عمر باشد، پس افضل از او باشد، و اعلم افضل است.

قاضی بیضا در تفسیر آیات: (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ...) (۱) الی آخر، در تعداد مدلولات آن گفته:

وإن آدم أفضل من هؤلاء الملائكة؛ لأنه أعلم منهم، والأعلم أفضل لقوله تعالى: (هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَكْفُرُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (۲).

و ابن حجر در "فتح الباری" در قصه انکار عمر موت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) را و واقف ساختن ابوبکر بر آن گفته:

۱- البقره (۲): ۳۴.

۲- تفسیر بیضاوی ۱ / ۲۹۲ - ۲۹۳، والآیه الشریفه فی سوره الزمر (۳۹): ۹.

فیه بیان رحجان [علم] (۱) اُبی بکر علی عمر فمّن دونه . (۲) انتهى .

هرگاه از واقف ساختن ابوبکر به یک مسأله ، علم ابوبکر راجح باشد ، و دانستن این یک مسأله دلیل اعلمیت ابی بکر باشد ، و ندانستن عمر آن را دلیل مفضولیت و مرجوحیت علم او ؛ بلاشبهه واقف ساختن جناب امیر (علیه السلام) عمر را از مسائل کثیره ، البته به طریق اولی ، دلیل اعلمیت آن جناب از عمر خواهد بود ، و ندانستن او مسائل کثیره را دلیل مرجوحیت علم او از علم جناب امیر (علیه السلام) خواهد بود .

و خود مخاطب در باب امامت - بعد ذکر حدیث امالی متضمن تسلیت حضرت خضر حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) را به جهت حزن آن حضرت از فتنه ابن زبیر ، در تعداد فوایدی که به زعم او از آن حدیث حاصل شده - گفته :

دوم : آنکه ائمه نیز در بعضی اوقات محتاج به تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر (علیه السلام) بوده اند ، و خضر [(علیه السلام)] را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ائمه حاصل است ، پس افضلیت ائمه بر خضر (علیه السلام) ثابت نشد ، و خضر بالاجماع مفضول

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] فی شرح الحدیث الثانی عشر من باب قول النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) : لو کنت متخذاً خلیلاً . . من أبواب فضائل اُبی بکر . (۱۲) . [فتح الباری ۷ / ۲۳] .

است از انبیا [(علیهم السلام)] یا مثل سائر انبیاست ، پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز ثابت نشد . (۱) انتهى .

و این عبارت صریح است در آنکه اگر کسی تعلیم یک مسأله به کسی نماید ، معلم از متعلم افضل خواهد بود ، و از این کلام لازم میآید که جماعتی از صحابه که به عمر تعلیم مسائل مینمودند افضل از او باشند ، خصوصاً جناب < ۵۹۰ > امیر (علیه السلام) که از دیگران هم افضل بوده ، و هم مسائل مشکله و احکام معضله را که جمیع اصحاب از جواب آن عاجز میآمدند ، آن جناب به عمر تعلیم میفرمود ، پس افضلیت آن جناب از عمر به مراتب کثیره ثابت باشد .

و در مثل چنین امر واضح حاجت استناد هم نیست ، خود ظاهر است که کسی که جاهل باشد به مسائل کثیره و کسی که به آن عالم باشد ، و آن جاهل در آن به او رجوع کرده باشد ، بالبدیهه علم آن جاهل از این عالم به مراتب کثیره کم است ، لیکن اهل سنت در مثل چنین واضحات و ضروریات هم به راه مکابره روند و به سفسطه کاربند شده ، با این همه جهالات شنیعه عمر و رجوع دائمی او در معضلات به جناب امیر (علیه السلام) و گفتن :

اللهم لا تنزل بی شده إلا وأبو الحسن إلی جنبی (۲) .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۷۷ .

۲- كما تقدّم عن الرياض النضره ۲ / ۲۵۶ - ۲۵۷ و ذخائر العقبی : ۸۲ . وانظر أيضاً : ملحقات احقاق الحق ۸ / ۲۰۷ و ۱۷ / ۴۴۱ و ۳۱ / ۵۰۰ عن عدّه مصادر .

و هم اعتراف به اینکه (أفضانا علی) [(علیه السلام)] (۱) و رجوع نکردن جناب امیر (علیه السلام) گاهی به او یا به دیگری در حکمی از احکام و مسأله [ای] از مسائل / عمر را از جناب امیر (علیه السلام) - پناه به خدا - اعلم گویند ، و بر آفتاب روشن خاک بزند ! (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ) (۲) .

بالجمله / از این مقام افضلیت جناب امیر (علیه السلام) و مفضولیت عمر به غایت وضوح ثابت شده ، و هرگاه آن جناب افضل باشد و عمر مفضول ، بلاشبهه خلافت عمر باطل باشد / زیرا که افضلیت شرط خلافت است و خلافت مفضول با وجود افضل غیر صحیح است و هرگز منعقد نمیشود .

و اثبات وجوب افضلیت امام به دلایل عقلیه و نقلیه در باب امامت گذشته (۳) ، و مبین شده که علمای اهل سنت هم افضلیت را شرط خلافت دانند ، تا آنکه پدر مخاطب هم به آن قائل است و در " قره العینین " (۴) و

۱- كما تقدّم عن فصل الخطاب : ۴۷۵ ، وانظر ملحقات احقاق الحق ۸ / ۶۱ - ۶۶ و ۱۶ / ۲۸۶ و ۱۷ / ۴۲۷ و ۳۱ / ۵۰۸ ، ۵۶۱ و ۳۲ / ۱۰۶ - ۱۱۳ ، ۱۴۲ .

۲- الصف (۶۱) : ۸ .

۳- اشاره به کتاب " برهان السعاده " از مؤلف ، مراجعه شود به مقدمه تحقیق .

۴- در " قره العینین " : ۱۱۵ گوید : قول محقق آن است که افضلیت [از] امت نسبت [به] اهل خلافت نبوت - که مقنن قوانین و مبلغ شرایع و مروج دین ایشان اند - لازم است ، و الا اعتماد کلی حاصل نشود . . . و اهل سنت همین قول محقق [را] در شیخین بلکه در خلفای اربعه اثبات نمودند .

"ازاله الخفا" به آن تصریح نموده ، و در "ازاله الخفا" به شرح و بسط تمام لزوم افضلیت خلیفه ثابت کرده (۱) ، و بعض عبارات اهل سنت که نص است بر این مدعا در اینجا هم نوشت میآید :

تفتازانی در "شرح مقاصد" گفته :

ذهب معظم أهل السنه وكثير من الفرق إلى أنه يتعين للإمامه أفضل أهل العصر (۲) .

و محب طبری در "ریاض النضره" در مقام اثبات خلافت ابی بکر گفته :

وأحاديث أفضليته كلها دليل على تعيينه على قولنا : لا ينعقد ولايه المفضول عند وجود الأفضل (۳) .

و ولی الله در "ازاله الخفا" گفته :

و از لوازم خلافت خاصه آن است که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلا و نقلا . . . (۴) الی آخر .

۱- ازاله الخفاء ۱ / ۱۶ .

۲- شرح المقاصد ۲ / ۲۹۸ .

۳- [الف و ب] الفصل الثالث فی خلافة أبی بکر من الباب الأول من القسم الثاني . (۱۲) . [الرياض النضره ۲ / ۱۷۳ (چاپ مصر) ۱ / ۱۹۳ - ۱۹۴] .

۴- [الف و ب] مقصد اول . [ازاله الخفاء ۱ / ۱۶] .

و افضلیت جناب امیر (علیه السلام) از این روایات سابقه به وجهی دیگر هم ظاهر میشود ، بیانش اینکه جمله [ای] از این روایات دلالت دارد بر آنکه عمر در احکام متعدده خطا کرده ، و از جناب امیر (علیه السلام) گاهی خطا واقع نشده ، و احادیث نبویه بر این مدعا دلالت [دارد] و از افادات علمای اهل سنت هم اعتراف به این معنا ظاهر میشود چنانچه گذشت (۱) ، و بعض عبارات دیگر عن قریب خواهد آمد ، و ظاهر است که کسی که مرتکب خطایا شود مفضول است از کسی که خطایی از او واقع نشود .

ششم : آنکه از این قضایای متعدده و قصص متکثره ظاهر است که عمر بارها قبل از علم به حکم شرعی به رأی و هوای خود هم حکم میداد ، و چنانچه به رجم حامله و مجنونه و متوعده و من ولدت لسته أشهر ، امر کرده ، و به عدم استحقاق منکوحه فی العده مهر را به ضبط مهرش ، و به عدم اجتماع ناکحش با او ابداً حکم داده ، < ۵۹۱ > و اراده دخول قبر زینب بن جحش نموده ، و به عدم میراث یافتن زوجه از دیه زوج قائل شده ، و به کراهت تسمی به اسمای انبیا [(علیهم السلام)] فتوا داده ، و به قتل قاتلی که بعض اولیای مقتول از او عفو نمودند حکم کرده . . . إلی غیر ذلک ممّا ذکر .

و ظاهر است که در احکام شرعیه و مسائل دینیه به محض رأی فاسد و

۱- در طعن هشتم ابوبکر از تفسیر رازی ۱ / ۲۰۵ ، مرقاه المفاتیح ۷ / ۲۸۴ ، التفهیمات الإلهیه ۲ / ۱۹ و دیگران گذشت .

هوای باطل حکم دادن از اعظم کبائر و اشنع شنایع است ، از فساق هم بعید است ، نه که خلفای راشدین !!

و خود عمر کسانی را که عمل به رأی میکنند مذمت شدید نموده ، و به عیب قبیح یاد نموده ، گفته که :

ایشان اعدای سنن و ضالین و مضلین اند ، حفظ احکام سنت نتوانستند کرد ، و وقتی که از ایشان مردم چیزی سؤال نمودند و از تکلم به کلمه (لا ندری) استحیا کردند ، پس معادات سنن به رأی خود آغاز نهادند ، و در ضلال و اضلال بسیار گرفتار شدند .

ولی الله در " ازاله الخفا " آورده :

عن سعید بن المسيب ر قال : قام عمر بن الخطاب في الناس ، فقال : أيها الناس ! ألا إن أصحاب الرأي أعداء السنه ، أعتهم الأحاديث أن يحفظوها ، وثقلت [\(۱\)](#) منهم أن يعوها ، واستحيوا إذا سألهم الناس أن يقولوا : لا ندري . . فعاندوا السنن برأيهم ، فضلوا وأضلوا كثيراً . . إلى آخر ما سبق نقله [\(۲\)](#) .

پس انصاف باید نمود که آیا این اوصاف برای عمر ثابت میشود یا نه ؟ !

و حق تعالی میفرماید : (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ

۱- فی المصدر : (وَتَفَلَّتْ) .

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۱۳۶ ، عبارت او در طعن شانزدهم ابوبکر گذشت .

الْكَافِرُونَ (۱)، و نیز فرموده : (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (۲)، و نیز فرموده : (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (۳)، و بنابر این آیات ثلاثه ثابت شد که عمر - چون در قضایای متعدده به غیر ما أنزل الله حکم کرده - فاسق و ظالم و کافر باشد .

و غریب تر آن است که خود عمر این آیات ثلاثه را برای دیگران از قضا کردن در میان دو کس مانع دانسته و خود از آن هیچ عبرتی نگرفته : (أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ) ؟! (۴) در " کنز العمال " مذکور است :

عن عمر قال : ما رأيت من قضى بين اثنين بعد هؤلاء الثلاثة ، (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (۵) ، (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (۷) ص (۸) .

۱- المائدة (۵) : ۴۴ .

۲- المائدة (۵) : ۴۵ .

۳- المائدة (۵) : ۴۷ .

۴- البقره (۲) : ۴۴ .

۵- المائدة (۵) : ۴۴ .

۶- المائدة (۵) : ۴۵ .

۷- المائدة (۵) : ۴۷ .

۸- [الف و ب] الباب الثالث فى القضاء والاحتساب من كتاب الاماره من حرف الهمزه . (۱۲) . [كنز العمال ۵ / ۸۰۱] .

.. آی رواه سعید بن منصور فی سننه .

و نیز در " کنز العمال " مذکور است :

لا یقبل الله صلاه إمام حکم بغير ما أنزل الله ، ولا یقبل الله صلاه عبد بغير طهور ، ولا صدقه من غلول .

ک . والشیرازی فی الألقاب ، عن طلحه بن عبيد الله (۱) (۲) .

هفتم : آنکه در " کنز العمال " مذکور است :

عن میمون بن مهران : أن أعرابياً أتى أبا بكر ، فقال : قتلت صيداً - وأنا محرم - فما ترى عليّ من الجزاء ؟ فقال أبو بكر لأبي بن كعب - وهو جالس عنده - : ما ترى فيها ؟ فقال الأعرابي : أتيتك - وأنت خليفة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - أسألك ، فإذا أنت تسأل غيرك ؟ ! فقال أبو بكر : وما تنكر ؟ يقول الله : (يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ) (۳) ، فشاورت صاحبی حتّى إذا اتفقنا على أمر أمرناك به . عبد بن حميد وابن < ۵۹۲ > أبي حاتم . (۴) انتهى .

۱- در [الف] اشتبهاً : (عبد الله) آمده است .

۲- کنز العمال ۶ / ۴۰ .

۳- المائدة (۵) : ۹۵ .

۴- [الف و ب] قوبل على الأصل فی الفصل الثالث فيما یباح للمحرم من الباب الرابع من کتاب الحجّ . (۱۲) . [کنز العمال ۵

و مثل همین قصه که ابوبکر را در پیش شد ، عمر را هم رو داده ، چنانچه در " کنز العمال " مذکور است :

عن بکر بن عبد المزنی ؛ قال : کان رجلاً من الأعراب محرمان ، فأحاش أحدهما ظبياً فقتله الآخر ، فأتيا عمر - وعنده عبد الرحمن بن عوف - فقال له عمر : وما ترى ؟ قال : شاه ، قال : وأنا أرى ذلك ، اذها فأهديا شاه ، فلما مضيا ، قال : أحدهما لصاحبه : ما درى أمير المؤمنين ما يقول حتى سأل صاحبه . . يسمعها عمر فردهما ، وأقبل على القائل ضرباً بالدرّه ، فقال : تقتل الصيد وأنت محرم ، وتغمص الفتيا ؟ ! إن الله يقول : (يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ) (۱) ، ثم قال : إن الله لم يرض بعمر وحده فاستعنت بصاحبي هذا . عبد بن حميد وابن جرير (۲) .

از این هر دو حدیث ظاهر میشود که قباحت سؤال خلیفه از رعایا در مسائل شرعی و احتیاج او به ایشان در این باب آنقدر ظاهر است که اعراب بادیه نشین هم به آن متفطن بودند . و آن را عجیب و غریب میدانستند ، و زبان طعن به آن بر شیخین میگشادند ، و چونکه امر حق بود شیخین هم آن را تقریر نمودند ، و نگفتند که : در سؤال خلیفه رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) از رعایا ، و جهل

۱- المائده (۵) : ۹۵ .

۲- کنز العمال ۵ / ۲۴۵ .

او از مسائل شرعیه کدام مقام طعن است ؟ کار خلیفه نیست که محیط جمیع مسائل باشد ، و از کسی سؤال ننماید ، بلکه در جواب ایشان به حیلہ دیگر متمسک شدند !

هشتم : آنکه ولی الله در " ازاله الخفا " گفته :

از لوازم خلافت خاصه آن است که قول خلیفه حجت باشد در دین .

نه به آن معنا که تقلید عوام مسلمین او را صحیح باشد ؛ زیرا که این معنا از لوازم اجتهاد است ، و در خلافت عامه بیان آن گذشت .

و نه به آن معنا که قول خلیفه فی نفسه بی اعتماد بر تنبه آن حضرت واجب الطاعه باشد ؛ زیرا که این معنا غیر نبی را میسر نیست ، بلکه مراد اینجا منزلتی است بین المنزلتین ، تفصیل این صورت آن است که :

[اگر] آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم حواله فرموده باشند بعض امور را به شخصی به خصوص اسم او پس لازم شود متابعت او چنانکه لازم میشود متابعت امرای جیوش آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم به مقتضای امر آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم ؛ و این خصلت در خلفای راشدین به همان میماند که قول زید بن ثابت را در فرایض مقدم باید ساخت بر اقوال مجتهدین دیگر ، و قول عبدالله بن مسعود را در قرائت وفقه ، و قول ابی بن کعب را در قرائت بر قول دیگران ، و قول اهل مدینه نزدیک اختلاف امت بر قول دیگران .

آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم - بتعلیم الله عزّ وجلّ - دانستند که بعد آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم اختلاف ظاهر خواهد شد و امت در بعض مسائل به حیرت در مانند ، رأفت کامله آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم بر امت اقتضا فرمود که مخلص آن حیرت برای ایشان تعیین (۱) فرماید ، و در این باب حجتی برای امت قائم کنند . (۲) انتهی .

این عبارت ولی الله ناص است بر آنکه قول خلیفه میباید که حجت باشد ، و قول او مقدم بر اقوال دیگران است ، و لازم [است] که او در وقت اختلاف امت حجت و متمسکٌ به و رافع حیرت گردد .

و از جهالات و خطایای عمر خود ظاهر است که قول او هرگز نزد صحابه حجت نبود ، و نه اتباع او [را] لازم میدانستند ، بلکه همیشه مثل جناب امیر (علیه السلام) و ابن (۵۹۳) عباس (رضی الله عنه) و ابن مسعود و عباد بن الصامت او را تنبیه بر خطایای او نموده اند ، و او قول اینها را حجت گرفته ، و بر آن عمل نموده .

و این قسم جاهل نادان که از مسائل ضروریه مثل وجوب تیمم در حال فقدان ماء و مسأله جنابت و عدم جواز رجم مجنونه و حامله و مضطرّه و متوعّده و غیر آن جاهل باشد ، چگونه رافع حیرت و دافع ضلالت و حجّت عند الاختلاف باشد ؟ !!

۱- در [الف] اشتبهاً : (تعین) آمده است .

۲- [الف] فصل دوم در بیان لوازم خلافت خاصه از مقصد اول . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۱۴ - ۱۵] .

او خویشتن گم است که را رهبری کند؟!!

و نیز ولی الله در "ازاله الخفا" گفته :

اما افعالی که تعلق به جزیه دارد بر وجه اتفاق صادر نشود، مگر که خلیفه عالم به کتاب و سنت باشد، و تلقی آن به فهم خداداد نموده باشد، مصلحت هر حکمی دانسته، نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مخرجین با مجتهد مستقل [است که] فن فقه را خوب ورزیده، و فن حکمت از دل او جوشیده، و آنکه خود این علم ندارد، دیگران را چه افاده فرماید؟!!

< شعر > خشک ابری که بود ز آب تهی * ناید از وی صفت آب دهی (۱) < / شعر > پس هرگاه این امور که ولی الله ذکر کرده شرط خلافت باشد، و حال تبحر عمر بن الخطاب این قسم باشد که به مسائل ضروریه هم واقف نبود، چسان او را خلیفه توان گفت؟! سبحان الله! تلقی کتاب و سنت به فهم خداداد او و دانستن مصلحت هر حکم و جوشیدن فن حکمت همین باشد که عمر را حاصل بود!! لا والله، ثم لا والله ولنعم ما أنشد.

< شعر > خشک ابری که بود ز آب نهی * ناید از وی صفت آب دهی < / شعر > نهم: آنکه از کل قضایا و قصص ظاهر و واضح است که عمر در امور دین محتاج به غیر خود بود، حال آنکه به نص جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) امامی که

۱- [الف] نکته پنجم از فصل هفتم . قوبل علی الأصل . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۲۶۵] .

محتاج باشد در امور دین به غیر خود ملعون است .

چنانچه در " موده القربی " تصنیف سید علی همدانی مذکور است :

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : الإمام الضعيف ملعون . . یعنی من يحتاج إلى غيره في أمور الدين (۱) .

حاصل آنکه : از ابن عمر مروی است که گفت : ارشاد فرمود حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که : امام ضعیف ملعون است ، و مراد از امام ضعیف کسی است که محتاج باشد به سوی غیر خود در امور دین . انتهى .

پس - الحمد لله - ملعونیت عمر از اینجا ظاهر گردید ، و اگر اهل سنت او را با وصف ملعون بودنش بر زبان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) خلیفه بر حق و صواب میدانند اختیار به دست ایشان است !

دهم : آنکه بسیاری از این روایات و حکایات که گذشته ، دلائل واضحه است بر اینکه عمر از استنباط احکام متعدده عاجز بوده ، و بی رجوع به جناب امیر (علیه السلام) بر او منکشف نشده ، حال آنکه نزد اهل سنت هم اینقدر لازم خلافت است که هر واقعه جدیدی که واقع شود ، خلیفه متمکن باشد از استنباط آن بر وجه صحیح ، چنانچه فخر رازی در " نهایه العقول " گفته :

۱- موده القربی آخر الموده العاشره ، عنه ینابیع الموده ۲ / ۳۱۹ .

المسأله الخامسه : فى كون الإمام عالماً بكلّ الدين ، اتّفقت الإماميه على ذلك ؛ فإن كان مرادهم من ذلك أنه يجب أن يكون الإمام عالماً بجميع قواعد الشريعة وضوابطها وبكثير من الفروع الجزئيه لتلك القواعد ، ويكون بحيث لو وقعت واقعه جديده لا يعلم حكمها ، فإنه يكون متمكناً من استنباط الحكم منها (١) < ٥٩٤ > على الوجه الصحيح ، فذلك مذهبنا ، وهو الذى نعى بقولنا : إن الإمام يجب أن يكون مجتهداً . (٢) انتهى .

١- فى المصدر : (فيها) .

٢- [الف] المسأله الخامسه من الأصل العشرين . [نهايه العقول ، ورق : ٢٤٩ ، صفحه : ٥٠٤] .

[نفهمیدن هجو صریح] و (۱) از طرائف غریبه آن است که عمر به حدی نافهم و بلید بود که معنای شعر حطیئه را که در آن زبرقان را به ذمّ شدید و هجو شنیع و عیب عظیم و طعن قبیح یاد کرده نفهمید و ندانست که آن هجو است یا نه ، و شک در آن کرد ، و از حسان بن ثابت استفسار کرد که : آیا آن هجو است !

در کتاب " اسد الغابه " مذکور است :

وكان الزبرقان قد سار إلى عمر بصدقات قومه ، فلقى الحطیئه - ومعها أهله وأولاده يريد العراق فراراً من السنه ، وطلباً للعیش - فأمر الزبرقان أن يقصد أهله ، وأعطاه أماره يكون بها صنيعاً (۲) له حتى يلحق به ، ففعل الحطیئه ذلك ، ثم هجاه الحطیئه بقوله :

< شعر > دع المكارم لا ترحل لبغيتها * فاقعد فإنك أنت الطاعم الكاسي / شعر < فشكاه الزبرقان إلى عمر ، فسأل عمر حسان بن ثابت عن قوله : أهو هجو ؟ فحكّم أنه هجو له وضعه ، فحبسه عمر في مطموره حتى شفّع فيه عبد الرحمن بن عوف والزبير فأطلقه بعد

۱- [الف] ف [فايده :] نفهمیدن عمر معنای شعر هجو صریح .

۲- فی المصدر : (ضيفاً) .

أن أخذ عليه العهد أن لا يهجو أحداً أبداً، ويهدده (۱) إن فعل .

والقصه مشهوره ، وهى أطول من هذه (۲) .

و ظاهر است كه كسى كه به اين مرتبه بليد و نافهم باشد كه در هجو بودن اين شعر حطيئه كه ذم بليغ است ، شك و ريب داشته باشد ، و بياعلام غير معلوم او نشود ، بلاريب از استنباط مسائل دقيقه و احكام غامضه عاجز خواهد بود .

۱- فى المصدر : (وتهدده) .

۲- اسد الغابه ۲ / ۱۹۵ - ۱۹۴ .

طعن پنجم : زدن صد شاخه به جای صد تازیانه

قال : طعن پنجم :

آن است که عمر در اقامه حد به جای صد تازیانه [به] (۱) صد شاخ درخت حکم کرده ، و این مخالف شریعت است ؛ زیرا که خدای تعالی میفرماید : (الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ) (۲) .

جواب آن است که : این فعل عمر موافق رأی (۳) [و] فعل پیغمبر است ، در " مشکاه " شریف و " شرح السنه " به روایت سعید بن سعد بن عباده آورده که : سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم مردی ناقص الخلقه بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا کرد ، پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم که : بگیریید برای او شاخ بزرگ را که باشد در

۱- الزیاده من المصدر .

۲- النور (۲۴) : ۲ .

۳- در مصدر : (رأی) نیامده است .

وی صد شاخ [خُرد] (۱)، پس بزیند او را یک بار زدن .

و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده ، و همین است مذهب علمای اهل سنت در مریضی که توقع به شدنش نباشد .

قال فی الفتاوی العالم گیریه : المریض إذا وجب علیه الحدّ فإن كان الحدّ رجماً یقام علیه للحال ؛ وإن كان جلداً لا یقام علیه حتّی یبرأ ویصلح (۲) إلاّ إذا كان مریضاً وقع الیأس عن برئه فحینئذ یقام علیه ، کذا فی الظهیریه (۳) ، ولو كان المرض لا یرجى زواله کالسّ أو كان مخدجاً ضعیف الخلقه ، فعندنا یضرب بعثکال (۴) فیہ مائه شمراخ ، فیضرب دفعه ، ولا بدّ من وصول کلّ شمراخ إلی بدنه ، کذا فی فتح القدیر .

و کسی را که عمر بن الخطاب به این صورت حد زد مرد ضعیف الخلقه بود .

و در "قرآن مجید" نیز اشاره به این حیلہ شرعیہ است - که هم رعایت احوال مستحق حد ، و هم محافظت < ۵۹۵ > حدّ الهی در آن میماند -

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (یصح) .

۳- در [الف] اشتبهاً : (الظهیریه) آمده است .

۴- عثکال : شاخ خرما ، سر شاخ یا شاخ بزرگ . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

قوله تعالى : (وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْتًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ) . (۱) (۲) انتهى .

در حاشیه گفته :

بلکه مذهب امامیه نیز همین است ، پس این طعن محض مبنی بر تعصب است ، لا غیر .

قال المقداد - شيخهم - في كتر العرفان في باب الحدود في تفسيره قوله تعالى : (فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ) (۳) :

الرابعه : لو كان من يجب حدّه مريضاً يخشى تلفه يتخير الحاكم بين الصبر حتى يبرأ ، وبين الضرب بالضغث المشتمل على العدد ؛ لأنه روى عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنه أتى بمستسق قد زنى بامرأه فأمر بعرجون فيه مائه شمراخ فضربه واحده ، ثم خلى سبيله .

وهذا يمكن أن يكون مأخوذاً من قوله تعالى : (وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْتًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ) . (۴) انتهى .

۱- سوره ص (۳۸) : ۴۴ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۶ - ۲۹۷ .

۳- النور (۲۴) : ۲ .

۴- صاد (۳۸) : ۴۴ ، حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۸۸ .

أقول - و به أستعين - :

ولی الله - پدر مخاطب - در رساله " تفضیل الشیخین " در جواب این طعن گفته :

باید دانست که زدن صد شاخ از دو صورت خالی نیست :

یا این است که آن محدود ، تام الاعضا بود و شاخ درست او را زدند ، در این صورت موافقت کرده است به سنت آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم .

عن أنس : [أن] (۱) النبى صلی الله علیه [و آله] وسلم ضرب فى الخمر بالجريد والنعال ، و جلد أبو بكر أربعين . متفق علیه .

یا این است که این شخص ناقص الخلقه بود ، و صد شاخ عبارت از صد شمراخ است در یک عرجون ، ، و این نیز مأخوذ از سنت است ، عن سعید بن سعد بن عباده [أن سعد بن عباده] (۲) أتى النبى صلی الله علیه [و آله] وسلم برجل كان فى الحى مخدج سقيم ، فوجد على أمه من إمامهم يخنث (۳) بها ، فقال النبى [(صلی الله علیه و آله وسلم)] : « خذوا له

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فى المصدر : (یخنث) .

عشکالا فيه مائه شمراخ ، فاضربوه ضربه « . رواه فی شرح السنه (۱) .

و در کتاب " سیف مسلول " قاضی سناءالله پانی پتی نیز همین عبارت بعینها مذکور است (۲) .

و هرگاه مثل ولی الله پدر و شیخ مخاطب را تعیین یکی از هر دو صورت مذکوره میسر نگردیده ، تحیر است که مخاطب را از کجا معلوم شد که این فعل عمر موافق فعل حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود در زدن حد مریض به شاخی از درخت که مشتمل بر صد شاخ [است] ؟ !

و هرگاه که این را دانستی پس بدان که چون کتب علمای شیعه و سنی را که متضمن مباحث مطاعن خلفا است ، و در این بلاد یافت شده ، تتبع و تفحص نمودیم اثری از این طعن که مخاطب و پدرش و سناءالله ذکر کرده اند نیافتیم ، مگر آنچه علامه قوشجی از محقق نصیرالدین طوسی (رحمه الله) نقل نموده که او فرموده :

۱- قره العینین : ۲۱۷ .

۲- لم نعلم بطبعه ، ولا- نعرف له نسخه ، ذکر ترجمته عبد الحیّ فی نزهة الخواطر ۷ / ۱۱۶ - ۱۱۵ ، وقال من مصنفاته : ... والسیف المسلول فی الردّ علی الشیعه ... ورساله فی حرمه المتعه ... ورسائل أُخری ، مات فی غره رجب سنه ۱۲۲۵ ببلده پانی پت . راجع : سیف مسلول ۳۱۸ - ۳۱۹ (ترجمه اردو) .

ومنها : أنه قضی فی الحدّ مائه قضیب (۱) .

و در جواب این طعن و طعن تفضیل (۲) در قسمت و طعن تحریم متعین (۳) گفته :

أُجیب عن الوجوه الأربعة ؛ بأن ذلك ليس ممّا یوجب قدحاً [فیہ] (۴) ؛ فإن مخالفه المجتهد لغيره فی المسائل الاجتهادیه ليس ببدیع . (۵) انتهى .

و این عبارت علامه قوشجی صریح است که فعل عمر در مطاعن اربعه به سبب اجتهاد مخالف حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) - که او نیز مجتهد بود ! - واقع شد .

پس دعوی موافقت فعل عمر در بعضی از این امور با فعل حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالف تصریح عمده اعظم علمای اهل سنت باشد .

و در اصل کتاب " تجرید العقاید " این عبارت محقق طوسی علیه الرحمه موافق عبارت دیگر علمای شیعه چنین واقع شده :

۱- عبارت تحریف شده از مطلب است که از " تجرید " خواهد آمد .

۲- در [الف] اشتبهاً : (تفصیل) آمده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (متعین) آمده است .

۴- الزیاده من المصدر .

۵- شرح تجرید العقائد قوشجی : ۳۷۴ .

إنه قضی فی الجَدِّ < ۵۹۶ > بمائه قضیه / یعنی مختلفه (۱).

و ظاهراً نقطه حرف (جیم) از کاتب ساقط شده ، و (تای) لفظ (قضیه) که در اصل کوتاه بود - به سبب سهو یا به سبب دیگر - به صورت (تای) (قرشت) نوشته شده باشد ، از این جهت بعضی مردم لفظ (قضیه) را (قضیب) به معنای شاخ خوانده و نوشته باشند (۲).

و علامه حلّی علیه الرحمه عبارت " تجرید " [را] موافق آنچه گفتیم نقل کرده ، و در شرح این قول گفته :

هذا طعن آخر وهو أن عمر غير عارف بالأحكام الشرعيه ، فقضى فی الجَدِّ بمائه قضیه ، وروی بسبعین (۳) قضیه (۴).

۱- مراجعه شود به تعلیقه آینده .

۲- در شرح تجرید : ۴۰۴ ، (تحقیق زنجانی) به همین کیفیت است .

۳- فی المصدر : (بتسعين) .

۴- مراجعه شود به شرح تجرید : ۵۱۳ (تحقیق آملی) ، صفحه : ۲۰۹ (تحقیق سبحانی) . لازم به تذکر است که : در طعن دهم عمر قضاوتهای مختلف او درباره میراث جدّ خواهد آمد .

طعن ششم : اسقاط حد رجم از مغیره

قال : طعن ششم :

آنکه حدّ زنا [را] از مغیره بن شعبه درء نمود با وجود ثبوت آن به شهادت چهار کس ، و تلقین نموده شاهد را کلمه [ای] که به سبب آن حدّ ثابت نشد ، به این وضع که چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد گفت که : (اری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین) .

جواب از این طعن آنکه : درء حدّ بعد از ثبوت آن میشود ، و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد ، پس اصل حدّ ثابت نشد ، دفع او چه معنا دارد ؟

و تلقین شاهد افترای محض [و بهتان صریح] (۱) است ، ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در " تاریخ " خود و حافظ عمادالدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابوالفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که :

مغیره بن شعبه امیر بصره بود ، و مردم بصره با او بد بودند ، و میخواستند که او را عزل کنانند بر وی تهمت زنا بر بستند ، و چند کس را از

شاهدان زور مقرر کردند که به حضور امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند ، و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد ، رفته رفته به عمر رسید ، هر همه را به حضور خود طلبید ، و مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به محضر صحابه - که حضرت امیر (علیه السلام) هم در آن مجلس بود - حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل میگفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند ، یک کس از شهود پیش آمد و گفت : (رأیته بین فخذیها) ، پس امیرالمؤمنین عمر گفت که : (لا والله حتی تشهد أنه یلج فیها ولوج المرود (۱) فی المكحله) ، پس آن شاهد گفت : (نعم أشهد علی ذلک) ، باز شاهد دیگر برخاست و همین قسم ادای شهادت نمود ، باز سوم برخاست و همین قسم گواهی داد ، چون نوبت به شاهد چهارم رسید - که زیاد ابن ابیه بود - از او پرسیدند که : تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی ، او گفت : اینقدر میدانم که : (رأیت مجلساً ونفساً حیثاً وانتهازاً ، ورأیته مستبطنها ، ورجلین کأئهما أذنا حمار) .

پس عمر گفت : (هل رأیته کالمیل فی المكحله ؟ قال : لا) .

در این قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حدّ میشود یا نه ؟

و تلقین شاهد چه قسم واقع شد ؟ در جایی که محضر صحابه کبار باشد ،

۱- در [الف] اشتبهاً (المرود) آمده است .

و مثل حضرت امیر (علیه السلام) هم در آنجا حاضر بود ، اگر در امور شرعی و اثبات حدود مدهنتی میرفت اینقدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند ، و شیوه آنها انکار و مجاهرت بود در هر امر ناحق ، و در این باب پاس کسی نداشتند چطور سکوت میکردند ؟ و حدّ ثابت شده را رایگان میگذاشتند ؟ یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بر وی گرفت (۱) نمیکردند ؟ ! حال آنکه از حال عمر معلوم است و شیعه خود از < ۵۹۷ > او روایت کرده اند که : در مقدمات دین به گفته زنی جاهل قائل میشد ، و بیحضور جماعت صحابه و مشورت ایشان هیچ مهم دینی را به انصرام نمیرسانید (۲) .

اما آنچه گفته اند که : عمر این کلمه گفت که : (اری وجه رجل لا یفصح الله به رجلاً (۳) من المسلمین) .

غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است .

آری مغیره بن شعبه این کلمه را در آن وقت گفته بود ، و هر که را نوبت به جان رسید چیزها میگوید و تملقها میکند ، اگر شاهد حسبّه لله برای گواهی آمده بود ، او را پاس گفته مغیره بن شعبه چرا بود ؟ !

و مع هذا ، اگر شاهد پاس مدّعی علیه نموده ، ادای شهادت به واجبی

۱- گرفت : اعتراض .

۲- در [الف] اشتبهاً : (نمیرسانند) آمده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (رجلاً) آمده است .

نمایند ، حاکم را نرسد که از او به جبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت .
و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد ، پس از قبیل فراست عمری است که بارها به فراست چیزی دریافته میگفت که چنین است ، و مطابق آن واقع میشد .

از کجا ثابت شود که به حضور شاهد شهادت گفت ، و او را شنواید ؟

و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت ، به چه دلیل ثابت توان نمود ؟ و اراده از افعال قلوب است ، و اطلاع [بر] (۱) قلوب و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست .

جواب دیگر آنکه : اگر تعطیل حدّ - بالفرض - از عمر واقع شده باشد ، موافق فعل معصوم خواهد بود ، و هر فعلی که موافق فعل معصوم باشد ، طعن کردن بر آن ، بر فعل معصوم طعن کردن است ، و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند ، در اینجا هم بکار برند ، روی محمد بن بابویه - فی الفقیه - :

ان رجلا جاء إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) وأقرّ بالسرقه - إقراراً يقطع به اليد - فلم يقطع يده (۲) .

۱- زیاده از مصدر .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۷ - ۲۹۸ .

أقول :

حاصل قصه زنای مغیره و شهود او بنا بر آنچه ثقات و معتمدین اهل سنت نقل کرده اند - کما سیتضح - این است که :

ابوبکره و شبل بن معبد و نافع و زیاد در خانه نشسته بودند و مقابل آن خانه ، خانه ام جمیل بود ، اتفاقاً بادی در رسید و دروازه غرفه ام جمیل را بگشاد ، ابوبکره و دیگر شهود دیدند که مغیره با ام جمیل زنا میکند و تأمل نمودند و تثبت بکار بردند ، و هر دو را شناختند ، و این خبر را به سوی عمر نوشتند ، عمر شهود و مغیره را نزد خود طلب کرد ، و هر سه شاهد یعنی : ابوبکره ، و شبل بن معبد ، و نافع شهادت بر زنای مغیره در حضور عمر هم ادا کردند و شهادت هر سه شهود به زنای مغیره بر عمر شاق و ناگوار آمد و کراهت از آن ظاهر کرد ، و هرگاه نوبت به شهادت زیاد رسید و عمر بدید که او برای ادای شهادت حاضر است ، بگفت که : میبینم مردی را که رسوا نخواهد کرد خدا بر زبان او مردی را از مسلمین یا مهاجرین ، پس زیاد شهادت [بر] زنای مغیره [را] چنانچه باید ادا نکرد ، پس عمر هر سه شهود را حد زد ، و مغیره را خلاص نمود ، و بعد این واقعه عمر به مغیره گفت که : قسم به خدا گمان نمیکنم که ابوبکره بر تو کذب و دروغ بر بسته باشد ، و گاهی نمیبینم تو را مگر اینکه خوف دارم که از آسمان سنگباران شوم .

پس از ملاحظه این قصه واضح است که با وصفی که نزد عمر هم زنای مغیره کذب و دروغ نبوده ، به جهت حمایت < ۵۹۸ > و رعایت او حيله و

سعی بکار برد تا که حدّ بر او لازم نگردد، و شاهد رابع را به کلام خود تلقین کرد که از ادای شهادت به زناى مغیره باز آید، پس عمر به این احتیال از کسی که مستحق حدّ بود درء حدّ نمود، و شهود ثلاثه را - که نزد او هم صادق بودند! - حدّ زد، و فضیحت کرد، و شناخت این فعل او از کلام خودش ثابت گردید، و واضح شد که چنان شنیع و فظیح بود که او به جهت آن مستحق سنگباری از آسمان بوده!

اما آنچه گفته: جواب از این طعن آنکه: درء حدّ بعد از ثبوت آن میشود.

پس از اینجا و امثال آن حقیقت مهارت مخاطب در علوم عربیه و حال فهم محاورات مشهوره و اطلاعات شایعه توان دریافت! نهایت عجب است که اطلاق درء حدّ را منحصر در ثبوت حدّ میگرداند، و نمیداند که بنابر این مصائب عظیمه بر سر او بر پا میشود، و اشکالات شدیدیه لازم میآید که به هیچ وجه خلاص از آن نتوان جست:

اول: آنکه اهل سنت به جواب همین طعن حدیث «ادرؤوا الحدود بالشبهات» [را] وارد کرده اند، چنانچه فخر رازی در "نهایه العقول" این حدیث را ذکر نموده (۱) و ابن ابی الحدید هم به آن متمسک شده (۲)، پس این

۱- نهایه العقول، ورق: ۲۷۳، صفحه: ۵۵۲، یک صفحه به آخر کتاب.

۲- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۱.

حدیث بنا بر زعم مخاطب دلالت خواهد کرد بر آنکه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) امر به درء حدود ثابتہ فرموده باشد !

و نیز مضمون این حدیث متہافت و متناقض خواهد شد ؛ زیرا کہ لفظ (شبہات) دلالت میکند بر عدم ثبوت این حدود و لفظ (درء) - بنا بر زعم مخاطب - دلالت میکند بر ثبوت آن ، فتناقض الکلام و تہافت صراحہ .

و از غرائب امور آن است کہ خود مخاطب ہم در " حاشیہ " این حدیث را نقلاً عن [ابن] ابی الحدید ذکر نموده ، و نیز روایتی مشتمل بر درء نمودن جناب امیر المؤمنین (علیہ السلام) حد را از مردی نقل کرده حیث قال :

روی المدائنی : ان أمير المؤمنين علياً [(علیہ السلام)] أتى برجل قد وجب عليه الحدّ ، فقال : أها هنا شهود ؟ قالوا : نعم ، قال : « فأتوني بهم إذا أمسيتم ، ولا تأتوني إلا معتمّين » ، فلما اعتّموا جاؤوه ، فقال [لهم] (۱) : « نشدت الله رجلاً مثل هذا الحدّ عنده إلا انصرف » ، فما بقي منهم أحد ، فدرأ عنه الحدّ .

ذکر هذا الخبر أبو حيان في كتاب البصائر في الجزء السادس منه ، والخبر المشهور الذي يكاد أن يكون متواتراً أن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم قال : « ادروا الحدود بالشبهات » .

" شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه " . (۱) انتهى .

واعجابه که مخاطب چنان در اصلاح شنایق و قبائح ائمه و پیشوایان خود سراسیمه و بی خود گردیده که هر چیز را که دافع طعن گمان میبرد - گو در اقصای مراتب وهن و بطلان و رکاکت و سخف و هزل و سقوط باشد - ذکر مینماید ! و از ایراد وجوه متخالفه متهافته هم باکی ندارد !

در متن کتاب اهتمام در اثبات لزوم ثبوت حدّ در اطلاق دره دارد ، و در " حاشیه " خود حدیث : « ادرؤوا الحدود بالشبهات » ، و دره نمودن جناب امیر (علیه السلام) حدّ را از مردی نقل مینماید (۲) ، و نمیداند که بنابر این یا بطلان ادعای غیر متین متن واضح خواهد شد ، و یا - معاذ الله - طعن بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت امیر (علیه السلام) لازم خواهد آمد .

و نیز تناقض حدیث نبوی < ۵۹۹ > ثابت خواهد شد .

و نیز تناقض این خبر که در آن دره حدّ از جناب امیر (علیه السلام) نقل کرده اند ، زیرا که (ادرؤوا) بر حسب زعم مخاطب دلالت بر ثبوت حدّ دارد ، و حال آنکه عدم ثبوت حدّ بر آن مرد هم از این روایت ثابت است ، کما سیجیء بیانہ .

و نیز مخاطب در جواب طعن دوم از مطاعن ابی بکر گفته :

جواب دیگر : سلمنا که مالک بن نویره مرتد نبود ، اما شبهه ارتداد او

۱- [الف] صفحه ۵۹۰ / ۷۷۶ (نسخه مطبوعه دهلی) . [حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۰ ، و مراجعه شود به شرح ابن ابی الحدید . [۲۴۱ / ۱۲] .

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۰ .

بلاریب در ذهن خالد جا گرفته بود ، والقصاص یندری بالشبهات . (۱) انتهى .

و ظاهر است که اگر افاده این مقام صحیح باشد ، لازم آید که معنای : (القصاص یندری بالشبهات) آن باشد که قصاص - با وصف ثبوت آن - مندفع میشود ، ولا یخفی بطلانه .

دوم : آنکه سابقاً از " مسند احمد بن حنبل " روایتی منقول شد که از آن ظاهر است که عمر درء حدّ از مجنون نمود (۲) ، پس بنابر این لازم آید که عمر درء حدّ از مجنون با وصف ثبوت آن کرده ، حال آنکه حکم به ثبوت حدّ بر مجنون خرافه و جنون است ، و لزوم درء حدّ ثابت علاوه بر آن است .

سوم : آنکه بنابر این لازم میآید که عمر بن الخطاب درء حدّ از قاذف نموده باشد ، در " ازاله الخفا " مذکور است :

أبو بكر / عن الحسن : ان رجلاً تزوّج امرأة فأسرّ ذلك ، فكان يختلف إليها في منزلها ، فرآه جار لها ، فقذفه بها ، فخاصمه إلى عمر بن الخطاب ، فقال : يا أمير المؤمنين ! هذا كان يدخل على جارتى ، ولا أعلمه تزوّجها ، فقال له : ما تقول ؟ فقال : تزوّجت امرأة على شيء دون فأخفيت ذلك ، قال : فمن شهدكم ؟ قال :

۱- تحفه اثناعشریه : ۲۶۳ .

۲- در طعن چهارم عمر از مسند احمد ۱ / ۱۴۰ گذشت .

أشهدت بعض أهلها ، قال : فدرء الحدّ عن قاذفه ، وقال : أعلنوا هذا النكاح وحصّنوا هذه الفروج (۱) .

از این عبارت ثابت است که عمر ، درء حدّ از قاذف نموده به سبب آنکه مقذوف نكاح خود را اعلان ننموده ، و چون نزد مخاطب درء حدّ را لازم است ثبوت حد ، پس لازم آید که اعتراف نماید به آنکه عمر درء حدّ از قاذف با وصف ثبوت حدّ بر او و مطالبه خصم نمود ، پس اگر این افاده مخاطب درء طعن از عمر در درء حدّ از مغیره حسب ظاهر نماید ، چه سود که گلوی عمر را در طعن درء حدّ در دیگر مقامات گرفتار ساخت .

فليضحك قليلا وليبك كثيرا .

چهارم : آنکه بنابر این افاده لازم میآید که از عمر درء حدّ ثابت در این قصه هم واقع شده ، چه هرگاه درء حدّ بعد از ثبوت آن باشد ، لازم آید که اسقاط حدّ نیز بعد ثبوت آن باشد ، لعدم تعقل الفرق بينهما هاهنا .

حال آنکه اسقاط حدّ اینجا حسب افادات خود مخاطب در " حاشیه " واقع شده ، چه در عبارتی که از " تاریخ " طبری در " حاشیه " نقل کرده مذکور است :

فقال عمر : الله أكبر . . فأسقط الحدّ عن المغیره . (۲) انتهى .

و نیز در عبارتی که مخاطب از ابن ابی الحدید نقل کرده مسطور است :

۱- [الف] كتاب النكاح از فقهیات عمر . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۱۲] .

۲- [الف] صفحه ۵۸۹ / ۷۷۶ (نسخه مطبوعه دهلی) . [حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۸۹] .

فعل إسقاط الحدّ كان لهذا (۱).

پس حسب افاده مخاطب محتاط! این اسقاط، دلیل بین عدم اسقاط توجیّهات کثیره الاختباط حضرات سنیه عظیم الاعتساف و الاعتباط (۲)، طعن را از فظّ غلیظ کثیر الخطایا و الأغلاط است.

و اگر - به سبب مزید تعصب و اختباط! - ادعای افتراق درء و اسقاط نمایند، پس قطع نظر از سقوط آن، اینک اطلاق (۳) درء هم در این ماده خاص ثابت است.

در عبارت ابن خلّکان که در مابعد منقول میشود، < ۶۰۰ > مذکور است:

وأعجبه - یعنی عمر - قول زیاد، ودرأ الحدّ عن المغیره (۴).

پس در این عبارت تصریح صریح واقع است به آنکه عمر درء حدّ از مغیره نموده.

و در " اغانی " مذکور است:

وأعجب عمر قول زیاد، ودرأ الحدّ عن المغیره (۵).

پس بنابر این حسب اعتراف مخاطب ثابت شد که عمر بعد ثبوت حدّ زنا

۱- [الف] نشان سابق . [حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۸۹ ، و رجوع شود به شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۱] .

۲- [الف] دروغ گفتن بی سبب . (۱۲) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

۳- در [الف] اشتبهاً : (طلاق) آمده است .

۴- وفيات الاعیان ۶ / ۳۶۶ .

۵- الاغانی ۱۶ / ۱۰۸ .

بر مغیره ، درء حدّ از او نموده ، فله الحمد که طعن به ابلغ وجوه بر عمر ثابت گشت ، و جمیع تأویلات و توجیحات مخاطب و اسلاف او به یک کلمه بلیغه اش مندفع گردید .

و نیز مخاطب در " حاشیه " از " مغنی " نقل کرده :

فلم یمكن فی إزاله الحدّ عنهم ما أمکن فی المغیره (۱).

از این عبارت ظاهر است که عمر ازاله حدّ از مغیره نموده ، و ظاهر است که ازاله و درء به یک معناست .

قال - فی الصراح - : درء : دور کردن و دفع کردن (۲).

و نیز در " صراح " گفته : ازاله : دور کردن از جایی (۳).

و نیز قاضی القضاة در " مغنی " گفته :

إنه - یعنی عمر - جلمد الثلاثة من حیث صاروا أقذفه ، و لیس حالهم - وقد شهدوا - کحال من لم یتکامل الشهاده علیه ؛ لأن الحيله فی إزاله الحدّ عنه - ولم یتکامل الشهاده علیه - ممکنه بتلقین و تنبیه ، و لا حيله فیما وقع من الشهاده (۴).

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۰ ، وانظر : المغنی ۲۰ / ق ۱۶ / ۲ .

۲- صراح : ۷ .

۳- صراح : ۳۴۲ .

۴- المغنی ۲۰ / ق ۱۶ / ۲ .

پس اطلاق ازاله حدّ هم برای ازاله شبهه مخاطب کافی است .

و فخر رازی در " نهایه العقول " گفته :

قوله : خامساً : إنه أسقط الحدّ عن المغیره .

قلنا : ذلك هو الصواب ؛ لأن الإمام مندوب إلى أن يحتال في إسقاط الحدود ، وقال عليه [وآله] السلام : « ادرؤوا الحدود بالشبهات » (۱) .

از این عبارت ظاهر است که اسقاط حدّ ، و درء حدّ به معنای واحد است ، که به حدیث : « ادرؤوا الحدود بالشبهات » استدلال بر مندوبیت احتیال در اسقاط حدّ نموده و اگر اسقاط حدّ مغایر درء حدّ میبود ، استدلال صحیح نمیشد .

و نیز از آن ظاهر است که عمر اسقاط حدّ از مغیره نموده ، و اسقاط آن صواب است ، پس حسب افاده رازی هم ثابت شد که عمر درء حدّ از مغیره نموده ، و نزاع مخاطب طویل الباع ! در اطلاق درء حدّ در این مقام ناشی از اختلال دماغ و تسلط اوهام است .

اما آنچه گفته : و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد .

۱- [الف] فی المسأله العاشره من الأصل العشرين فی الإمامه . [نهایه العقول ، ورق : ۲۷۳ ، صفحه : ۵۵۲ ، یک صفحه به آخر کتاب] .

پس بدان که از عبارت نووی ظاهر میشود که : زیاد از جمله چهار کس بود که شهادت [بر] زنا دادند ، پس شهادت چهار کس بر زنا ثابت شد ، نووی در " تهذیب الاسماء و اللغات " گفته :

زیاد بن سمیه : المذكور فی المهدّب فی مواضع من کتاب الحدود ، وهو أحد الأربعة الشهود بالزنا ، يقال له : زیاد بن سمیه ، مولاه الحارث بن كلده - بفتح الكاف واللام - وهي أم أبي بكره وأمّ زیاد هذا ، ويقال له : زیاد بن أبيه ، ويقال له : زیاد بن أبي سفيان صخر بن حرب ، واستلحقه معاوية بن أبي سفيان ، وقال : أنت أخي وابن أبي . . (۱) إلى آخره .

و ابن خلّکان در " وفيات الاعيان " [در] ترجمه یزید بن زیاد بن ربیعہ گفته :

ثم إن الحارث بن كلده - المذكور - التقفى زوج عبيد - المذكور - سمیه ، فولدت سمیه زياداً على فراش عبيد ، فكان يقال له : زیاد بن عبيد ، وزياد بن سمیه ، وزياد بن أبيه ، وزياد بن أمّه ، وذلك قبل أن يستلحقه < ۶۰۱ > معاوية - كما سيأتي إن شاء الله تعالى - وولدت سمیه أيضاً أبا بكره ، نفيح بن الحارث بن كلده المذكور ، ويقال : نفيح بن مسروح ، وهو الصحابي المشهور بكنيته . . . ، وولدت أيضاً شبل بن معبد ونافع بن الحارث ، وهؤلاء إخوه الأربعة هم الذين

۱- [الف] حرف الزاء ۳۱۱ / ۴۹ . [تهذیب الاسماء و اللغات ۱ / ۱۹۵] .

شهدوا علی المغیره بن شعبه بالزنا . (۱) انتهى .

این عبارت هم دلالت واضحه دارد که این چهار کس شهادت به زناى مغیره دادند .

اما آنچه گفته : پس اصل حدّ ثابت نشد ، دفع او چه معنا دارد ؟ !

پس غرض اهل حق در این مقام آن است که چون عمر تلقین شاهد رابع نموده ، و او را از ادای شهادت به وسیله این حيله باز داشته ، درء حدّ از مغیره نموده ، و اطلاق درء حدّ مخصوص به اهل حق نیست ، حامیان عمر هم در این مقام ، اطلاق درء حدّ نموده اند و نسبت درء حدّ به عمر کرده [اند] ، ابن ابی الحدید در عبارتی که میآید گفته :

ولکنی لست أخطئ عمر . . . فی درء الحدّ عنه (۲) .

و نیز گفته :

ثم اعتذر لعمر فی درء الحدّ عنه (۳) .

و نیز گفته :

وإنما قلنا : إن عمر لم یخطأ فی درء الحدّ عنه (۴) .

۱- وفیات الاعیان ۶ / ۳۵۶ .

۲- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۱ .

۳- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۱ .

۴- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۱ .

و در عبارت ابن خلکان - کما علمت - مذکور است :

وأعجبه - یعنی : عمر - قول زیاد ، و درء الحدّ عن المغیره (۱) .

و ابن روزبهان به جواب " نهج الحق " گفته :

أمّا علی روایاته فلیس فیہ طعن أيضاً ؛ لأنه إن لَوَّحَ إلى الشاهد بترك الشهاده ، فهذا مندوب إليه ؛ لأن الإمام يجب علیه درء الحدّ بالشبهات . (۲) انتهى .

اما آنچه گفته : تلقین شاهد افترای محض و بهتان صریح است .

پس ادعای افترای تلقین شاهد ، افترای محض و بهتان صریح است ؛ زیرا که در مابعد - ان شاء الله تعالی - میداننی که ثقات علمای سنیه و آفاخم معتمدین ایشان نقل کرده اند که : عمر به شاهد رابع کلامی گفت که از آن به صراحت تمام ظاهر میشد که عمر شاهد را آموخته که شهادت بر زناى مغیره ندهد و تفضیح او نکند .

اما آنچه گفته : ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در " تاریخ " خود و حافظ عمادالدین بن اثیر و حافظ جمال الدین ابوالفرج بن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند . . . الی آخر .

۱- وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۶ .

۲- احقاق الحق : ۲۴۲ .

پس بدان که از این عبارت ثابت میشود اعتماد و وثوق سبط ابن الجوزی به دو وجه :

اول : آنکه احتجاج به روایت او نموده .

دوم : آنکه قول او : (و دیگر مورخین ثقات) دلالت دارد بر آنکه مذکورین نیز از ثقات اند ، والا ذکر حواله غیر ثقه و اجمال در ذکر حواله به ثقات ، خبط صریح است .

و نیز باید دانست که ابن روزبهان حواله این قصه به طوری که ذکر کرده به ابن کثیر نموده ، و کابلی حواله آن به عمادالدین ابن کثیر نموده - یعنی لقب ابن کثیر هم ذکر کرده - مگر در عبارت ابن روزبهان تغییر و تبدیل فاحش کرده !

و مخاطب تغییر و تبدیل عبارت کابلی هم نموده و آن را به عمادالدین ابن اثیر نسبت داده ، و هیچ ظاهر نمیشود که مراد او از عمادالدین ابن اثیر کیست !

و نیز مخفی نماند که نام سبط ابن الجوزی یوسف است ، و ابوالمظفر کنیه اوست ، و مخاطب او را - تقلیداً للكابلی ! - به مظفر موسوم ساخته ، < ۶۰۲ > و نسبت این قصه - به نحوی که ذکر کرده - به طبری کذب محض و بهتان صرف است .

ابن ابی الحدید معتزلی بعد نقل این طعن و جواب قاضی القضاة و اعتراض سید مرتضی - طاب ثراه - گفته :

قلت : أما المغيرة ؛ فلا شكّ عندي أنه زنا بالإمرأه ، ولكنى لست أُخطئ عمر . . . في درء الحدّ عنه ، وإّما أذكر أولاً قصّيته من كتابي أبي جعفر محمد بن جرير الطبري وأبي الفرج على بن الحسين الإصفهاني ليعلم أن الرجل زنى بها لا محاله ، ثم أعتذر لعمر . . . في درء الحدّ عنه .

أمّا الطبري ؛ فإنّه قال - في تاريخه - : وفي هذه السنه - يعني سنه سبع عشر - ولى عمر . . . أبا موسى البصره ، وأمره أن يشخص إليه المغيرة بن شعبه ، وذلك لأمر بلغه عنه .

قال الطبري : حدّثني محمد بن يعقوب بن عتبه ، قال : حدّثني أبي ، قال : كان المغيرة - وهو أمير البصره - يختلف إلى أمّ جميل - امرأه من بنى هلال بن عامر - وكان لها زوج من ثقيف ، هلك قبل ذلك ، يقال له : الحجاج بن عبيد - وكان المغيرة - وهو أمير البصره - يختلف إليها سرّاً ، فبلغ ذلك أهل البصره ، فأعظموه ، فخرج المغيرة يوماً من الأيام ، فدخل عليها ، وقد وضعوا عليهما الرصد ، فانطلق القوم - الذين شهدوا عند عمر . . . - فكشفوا الستر ، فأوه قد واقعها ، فكتبوا بذلك إلى عمر . . . وأوفدوا إليه بالكتاب أبا بكره ، فأنتهى أبو بكره إلى المدينه ، وجاء إلى باب عمر ، فسمع

صوته [و] (١) بينه وبينه حجاب (٢) ، فقال : أبو بكره ؟ فقال : نعم ، قال : لقد جئت بشرًا ! (٣) قال : إنما جاء به المغيره .. ثم قصّ عليه القصّه ، وعرض عليه الكتاب ، فبعث أبا موسى عاملاً- ، وأمره أن يبعث إليه المغيره ، فلمّا دخل أبو موسى البصره ، وقعد في دار الإمارة وأهدى إليه المغيره عقيله ، وقال : إنني قد رضيتها لك ، فبعث أبو موسى بالمغيره إلى عمر .

قال الطبري : وروى الواقدي ؛ قال : حدّثني عبد الرحمن بن محمد بن أبي بكر بن عمرو بن حزم الأنصاري ، عن أبيه ، عن مالك بن أوس بن الحدّان ، قال : قدم المغيره على عمر . . . فتزوّج في طريقه امرأه من بنى مرّه ، فقال له عمر : إنك لفارغ القلب ، شديد الشبق (٤) ، طويل الغرمول (٥) ، ثم سأل عن المرأه ، فقيل له : يقال لها : الرقطاء ، وكان زوجها من ثقيف ، وهى من بنى هلال .

وقال الطبري : وكتب إلى السرى ، عن شعيب ، عن سيف : أن

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [الف] اشتبأها : (خجا) آمله است .

٣- فى المصدر : (لشّر) .

٤- [الف] شبق شبقاً - من [باب] سَمِعَ : سخت آرزومند شد به جماع . (١٢) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

٥- [الف] الذّكر . (١٢) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

المغيره كان يبغض أبا بكره ، وكان أبو بكره يبغضه ، ويناغى (١) كل واحد منهما صاحبه ، وينافره [عند] (٢) كل ما يكون منه ، وكانا متجاورين بالبصره ، بينهما طريق ، وهما فى مشربتين (٣) متقابلتين ، فهما فى داريهما ، وفى كل واحد منهما كوه (٤) مقابله للأخرى ، فاجتمع إلى أبى بكره نفر يتحدثون فى مشربته ، فهبّ (٥) ريح ففتحت باب الكوه ، فقام أبو بكره ليصفقه فبصر بالمغيره - وقد فتحت الريح باب الكوه التى فى مشربته - < ٦٠٣ > وهو بين رجلى امرأه ، فقال للنفر : قوموا فانظروا . . فقاموا فنظروا . .

ثم قال : اشهدوا ، قالوا : ومن هذه ؟ قال : أم جميل بنت أفقم ، وكانت أم جميل إحدى بنى عامر بن صعصعه ، فقالوا : إننا رأينا أعجازاً ، ولا ندرى ما (٦) الوجوه ، فلما قامت عرفوها . . (٧) .

١- [الف] معارضه كردن . (١٢) . [منتهى الارب : ١٢٦٥] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] مشربه - وتضمّ الرء - : دريچه . (١٢) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

٤- [الف] بالفتح ، ويضمّ : روزن خانه . (١٢) . [منتهى الارب : ١١٢١] .

٥- فى المصدر : (فهبت) .

٦- لم ترد (ما) فى المصدر .

٧- فى المصدر : (صمّوا) .

وخرج المغيرة إلى الصلاة ، فحال أبو بكره بينه وبين الصلاة ، وقال : لا تصل بنا ، وكتبوا إلى عمر . . . بذلك ، وكتب المغيرة إليه أيضاً ، فأرسل عمر إلى أبي موسى ، فقال : يا أبا موسى إنني مستعملك ، وإنني باعثك إلى أرض قد باض بها الشيطان وفرخ ، فالزم ما تعرف ولا تستبدل فيستبدل الله بك ، فقال : يا أمير المؤمنين ! أعنتي بعدة من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من المهاجرين ، والأنصار ، فإني وجدتهم في هذه الأمة ، وهذه الأعمال كالملاح (١) لا يصلح الطعام إلا به ، قال : فاستعن بمن أحببت ، فاستعان بتسعة وعشرين رجلاً - منهم أنس بن مالك ، وعمران بن الحصين ، وهشام بن عامر - وخرج أبو موسى بهم حتى أناخ بالبصرة في المربد (٢) ، وبلغ المغيرة أن أبا موسى قد أناخ بالمريد ، فقال : والله ما جاء أبو موسى تاجراً ولا زائراً ، ولكنه جاء أميراً ، وإنهم لفي ذلك إذ جاء أبو موسى حتى

١- (كالملاح) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (المريد) آمده است . المربد - بالكسر ، ثم السكون ، وفتح الباء الموحده ، ودال مهمله - : وهذا اسم موضع . . . قال الأصمعي المربد : كل شيء حسبت فيه الإبل ، ولهذا قيل : مربد النعم بالمدينه ، وبه سمي مربد البصره ، وإنما كان موضع سوق الإبل . انظر : معجم البلدان ٥ / ٩٧ - ٩٨ .

دخل عليهم ، فدفع إلى المغيرة كتاباً من عمر ، إنه لأزجر (١) كتاب كتب به أحد من الناس ، أربع كلم (٢) عزل فيها وعاتب واستحث وأمر :

أما بعد ؛ فإنه بلغني نبأ عظيم ، فبعثت أبا موسى ، فسلم ما في يديك إليه ، والعجل .

وكتب إلى أهل البصرة : أما بعد ؛ فإنني قد بعثت أبا موسى أميراً عليكم ليأخذ لضعيفكم من قوئكم ، وليقاتل بكم عدوكم ، وليدفع عن ذمتكم ، وليجبي لكم فيئكم ، وليحمي لكم طرفكم .

فأهدى إليه المغيرة وليدةً من مولدات الطائف تدعى : عقيله ، وقال : إني قد رضيتها لك ، وكانت فارهه ..

وارتحل المغيرة ، وأبو بكره ، ونافع بن كلده ، وزِيَاد ، وشبل بن معبد البجلي حتى قدموا على عمر ، فجمع بينهم وبين المغيرة ، فقال المغيرة : يا أمير المؤمنين ! سل هؤلاء الأعبد كيف رأوني ، مستقبلهم أم مستدبرهم ، وكيف رأوا المرأة وعرفوها ؟ فإن كانوا مستقبلي ، فكيف استتروا ؟ (٣) وإن كانوا مستدبري فبأي شيء

١- في المصدر : (لأوجز) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (كلهم) آمده است .

٣- في المصدر : (لم أستتر) .

استحلوا النظر إلَيَّ في منزلي على امرأتِي؟ ! والله ما أتيت إلا امرأتِي .

فبدأ بأبي بكره ، فشهد عليه أنه رآه بين رجلي أم جميل ، وهو يدخله ويخرجه ، قال : كيف رأيتهما ؟ قال : مستدبرهما ، قال : كيف استبنت (١) رأسها ؟ قال : تخافيت (٢) .

ثم دعا بشبل بن معبد ، فشهد بمثل ذلك ، وقال : استقبلتهما واستدبرتهما ، وشهد نافع بمثل شهادة أبي بكره ، ولم يشهد زياد بمثل شهادتهم ، وقال : رأيتَه جالساً بين < ٦٠٤ > رجلي امرأه ، ورأيت قدمين مرفوعين يخفقان (٣) ، وإستين مكشوفتين ، وسمعت حفراً (٤) شديداً ..

قال عمر : فهل رأيتَه كالميل في المكحله ؟

قال : لا ، قال : فهل تعرف المرأة ؟ قال : لا ، ولكن إستها (٥) .

فأمر عمر بالثلاثة ، فجلدوا الحد ، وقرأ : (فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ

١- في المصدر : (استبنت) .

٢- في المصدر : (تجافيت) .

٣- في المصدر : (مرفوعتين تخفقان) .

٤- [الف] حفر المرأة - بالراء المهملة والمعجمه معاً - بمعنى جامعها . (١٢) ح . [انظر : تاج العروس ٦ / ٢٥٩ و ٨ / ٥٠]

٥- كذا ، وفي المصدر : (أشبهها) .

فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ (۱).

فقال المغیره : فالحمد لله الذى أخزاکم . . فصاح به عمر : أسکت ، أسکت الله نامتک (۲) ، أما والله لو تَمَّت الشهاده لرجمتک بأحجارک . فهذا ما ذكره الطبرى (۳) .

از ملاحظه این عبارت طبرى ظاهر میشود که از مخاطب در نسبت این قصه به طبرى اکاذیب متعدده و افتراءات متنوعه و بهتانهای گوناگون و تهتهای بوقلمون واقع شده ، و ابن روزبهان و خواجه کابلی هم در نقل آن از طبرى مرتکب خیانات و تحریفات و افتراءات گردیده اند ، لیکن مخاطب ماهر ، ایشان را در صنعت کذب و افترا قاصر گمان نموده ، به مفاد : کم ترک الأوائل للأواخر !! چند تا کذبات ظاهر افزوده .

و اولاً اکاذیبی که از مخاطب در نقل این قصه واقع شده ، و در بعض آن کابلی و ابن روزبهان هم شریک اویند ، و بعض آن مخصوص به او است ، باید شنید :

۱- النور (۲۴) : ۱۳ .

۲- [الف] النامه : النغمه والصوت . وأسکن الله نامته و يقال : نامته - مشدده - أى أماته . ق [القاموس المحيط ۴ / ۱۷۹] . (۱۲) .

۳- [الف و ب] قوبل على أصل شرح نهج البلاغه فى الجزء الثانى عشر . (۱۲) . [شرح ابن ابى الحديد ۱۲ / ۲۳۱ ، تاریخ الطبرى ۳ / ۱۶۸ - ۱۷۰] .

اول : آنکه قول او : مردم بصره با مغیره بد بودند .

کذب و دروغ است ؛ زیرا که این کلام به لحاظ سیاق دال است بر آنکه مردم بصره قبلِ صدور قصوری از مغیره با او بد بودند ، حال آنکه از عبارت طبری ظاهر است که بر اهل بصره ، آمد و رفت مغیره نزد ام جمیل دشوار شد ، به این سبب در پی استکشاف حال او شدند ، نه به سبب عداوت سابقه .

دوم : آنکه قول او : مردم بصره میخواستند که مغیره را عزل کنند .

نیز کذب محض است ، چه ظاهر است که این معنا هم در عبارت طبری مذکور نیست ، و کابلی هم آن را ذکر نکرده ، این معنا از اضافات و زیادات مخاطب است !

سوم : آنکه قول او : بر وی تهمت زنا بستند .

نیز کذب صریح است و بهتان فضیح ، و در عبارت طبری مذکور نیست ، بلکه بر خلاف آن زنای مغیره از آن ثابت است ، چنانچه ابن ابی الحدید هم به آن اعتراف کرده ، و کابلی و ابن روزبهان هم این کذب را ذکر نکرده بودند ، از اضافات و اختراعات مخاطب است ، گو کابلی و ابن روزبهان قصد ایهام آن کرده باشند لیکن بر ذکر آن صراحتاً جسارت نیافتند .

چهارم : آنکه قول او : چند کس را از شاهدان زور مقرر کردند .

کذب صریح و بهتان قبیح و دروغ فضیح است که اصلاً در عبارت طبری وجودی ندارد ، و بر خلاف آن عبارتش به آواز بلند ندا میکند ، و این کذب را

هم کابلی ذکر نموده ، گو به قول خود : (أخذوا علیه شهوداً) (۱) بعد ذکر عداوت اهل بصره قصد ایهام این معنا کرده باشد (۲) ، لیکن صراحتاً زور و کذب شهود را به طبری و دیگر علمای خود منسوب نساخته ، و همچنین ابن روزبهان .

پنجم : آنکه آنچه گفته : و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد .

نیز کذب محض و دروغ صرف است ، هرگز در عبارت طبری مذکور نیست - کما علمت - و ابن روزبهان و خواجه کابلی هم - که متصدی نسبت این قصه به طبری شده اند - ذکر آن نکرده اند ، محض از ابتداعات و اختراعات (۶۰۵) مخاطب با کمالات است !

ششم : آنچه گفته : و رفته رفته به عمر برسید .

نیز از عبارت طبری ظاهر نمیشود که این خبر رفته رفته به عمر رسیده ، بلکه از آن ظاهر است که خبر مغیره را مردم بصره با شهود زنای مغیره به عمر نوشتند ، و این نقل هم چنانچه خلاف واقع است ، همچنین مخالف نقل ابن روزبهان و کابلی است که از عبارت ابن روزبهان چنان ظاهر است که مردم بصره با شهود خود نزد عمر حاضر شده ، بیان حال مغیره کردند ، و از عبارت

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۵ .

۲- (کرده باشد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

کابلی ظاهر است که مردم بصره حال مغیره را به عمر نوشتند (۱)، پس عجب که این ثلاثه معتقدین ثلاثه یک قصه را به طرق ثلاثه نقل مینمایند، و همه [آن] ها نسبت به طبری مینمایند، و یکی از دیگری اخذ میکند و مخالفت او مینماید، یعنی کابلی از کتاب ابن روزبهان برداشته و مخالفت او اختیار ساخته، و مخاطب قلابده تقلید کابلی در گردن انداخته و باز همت به مخالفت خواجه خود و خواجه خواجه گماشته !!

هفتم: آنچه گفته که: مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به محضر صحابه که حضرت امیر (علیه السلام) هم در آن مجلس بود، حاضر آمدند.

در این عبارت هم کذب را داخل ساخته، چه حضور حضرت امیر (علیه السلام) در محل حکومت - که مغیره و شهود اربعه در آنجا حاضر شدند - اصلاً طبری ذکر ننموده، و نه کابلی و ابن روزبهان این معنا را ذکر نموده اند، محض از ایجادات و اختراعات طبع عالی و خاطر وقت مآثر (۲) مخاطب ماهر است!

هشتم: آنچه گفته: و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است، با زنی که او را ام جمیل میگفتند.

نسبت آن نیز به طبری صحیح نیست، چه از عبارت طبری اصلاً ظاهر

۱- الصواعق، ورق: ۲۶۵.

۲- کذا، و ظاهراً (دقت مآثر) صحیح است.

نمی شود که مدعیان اهل بصره رو بروی عمر آمده ، دعوی زنای مغیره کرده باشند .

پس تر بدان که مخاطب با وصف نقل این قصه از طبری نام سه شاهد ذکر نکرده و به اخفای آن پرداخته ، حال آنکه در " تاریخ طبری " به تصریح مذکور است که : ایشان ابوبکره و نافع بن کلدی و شبل بن معبد بودند ، و ابن روزبهان و کابلی نام هر چهار شاهد را مخفی ساخته اند ، و در این اخفا و اجمال و اهمال غرض عظیمی مطوی است ، و آن اخفای این معناست که این شهود صحابه بودند ! چه در مابعد میدانی که ابوبکره و شبل و نافع به تصریح نووی صحابه اند ، پس اخفای نام اینها به این سبب است که نسبت کذب و زور به ایشان - در نسبت زنا به مغیره - آسان شود .

و از لطائف آن است که مخاطب برای تصدیق خود - که به ابن جریر طبری در متن قصه ، مغیره را به نحوی که ذکر کرده نسبت داده - در " حاشیه " عبارتی عربی نقل نموده ، و آن را به " تاریخ طبری " منسوب ساخته ، حال آنکه آن عبارت اصل " تاریخ طبری " نیست (۱) ، شاید از بعض مختصرات آن

۱- شایان ذکر است که این نکته اختصاص به این مورد خاص ندارد ، بلکه مطالب متعددی که در " حاشیه تحفه " از طبری نقل کرده ، در " تاریخ طبری " مطبوع یافت نشد !

باشد، و مع هذا از عبارت منقوله او هم تصدیق اکاذیب او ظاهر نمیشود، قال فی الحاشیه :

فبلغ ذلك الخبر إلى عمر . . . فاستدعاه ، وولّى إماره البصره أبا موسى الأشعري ، فلما قدم المغيره المدينه ، قال عمر : ما هذا الذي سمعته منك ؟ ! قال : لا أدري ماذا يقول هؤلاء الموالي ، فإنني لم أطأ إلا امرأتى المنكوحه ، فشهد أبو بكره < ۶۰۶ > ونافع ثم شبل ، فقال لهم عمر : تشهدون أنكم رأيتموه يدخل [ك] الميل في المكحله ، والرشاء في البئر ؟ (۱) قالوا : نعم ، وقصر زياد في شهادته ، فقال : رأيتہ بين رجلى امرأه رافعاً رجليها ، لكنى لم أر حقيقه الجماع ، ولم أعلم أن المرأه كانت له حلالاً أو حراماً ، فقال عمر : الله أكبر ! فأسقط الحدّ عن المغيره (۲) .

ظاهر است که این عبارت ، عبارت اصل " تاریخ طبری " نیست ، و اصل عبارت او آن است که ابن ابی الحدید نقل کرده ، و مع هذا از این عبارت هم تصدیق اکاذیب مخاطب : بستن مردم بصره تهمت زنا بر مغیره ، و مقرر کردن شاهدان زور و غیر آن پیدا نمیشود (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (البرء) آمده است .

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۸۹ .

۳- (پیدا نمیشود) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

پس حیرت است که از نقل این عبارت چه فائده جز اظهار کمال عجز از تصدیق کذب و زور خود تصور نموده .

و مع هذا از این عبارت که خودش نقل کرده ظاهر است که شهود زناى مغیره ، ابوبکره و نافع و شبل بودند ، پس رازی که ابن روزبهان و کابلی نهفته بودند ، و مخاطب هم در متن به تقلیدشان در اخفای آن رفته ، به نقل خودش بر ملا افتاد ، و تحریف اسلاف او و تحریف خود او در نقل این قصه حسب نقل او ثابت گردید ، والله الحمد علی ذلك حمداً جمیلاً .

و هرگاه حال اکاذیب و خیانات و تحریفات مخاطب در نقل این قصه از طبری دریافت کردی ، پس محتجب نماید که چنانچه مخاطب در نقل این قصه مرتکب خیانات و اکاذیب گردید ، همچنان ابن روزبهان و کابلی تحریفات و خیانات و اختراعات را پسندیده اند ، و با این همه ، نقل هر سه با هم متخالف است و مخالف واقع !

عبارتِ مخاطب که خود میبینی ، عبارت ابن روزبهان و کابلی هم باید شنید ، پس بدان که ابن روزبهان به جواب " نهج الحق " گفته :

قَصّه مغیره - علی ما ذکره المعتمدون من الرواه - : انه كان أميراً بالكوفه ، وكان الناس يبغضونه ، فأخذوا عليه الشهود أنه زنى ، وأتوا عمر ، فأحضره من الكوفه ، فشهد عليه واحد منهم ، فقال عمر - لمغیره - : قد ذهب ربعك . . فلما شهد إثنان ، قال : قد

ذهب نصفك . . فلما شهد الثالث ، قال : قد ذهب ثلاثه أرباعك . . فلما بلغ نوبه الشهاده إلى الرابع ، أدى الشهاده بهذه الصيغه : إني رأيت مع المرأه فى ثوب ملتحنين [به] (١) ، وما رأيت العضو فى العضو كالمروود فى المكحله . . فسقط الحدّ عن المغيره .

فقال المغيره : يا أمير المؤمنين ! انظر كيف كذبوا علىّ !

فقال له عمر : اسكت ، فلو تمّ الشهاده لكان الحجر فى رأسك .

هذا روايه الثقفات ، ذكره الطبرى فى تاريخه بهذه الصوره ، وذكره البخارى فى تاريخه ، وابن الجوزى وابن الخلكان (٢) وابن كثير وسائر المحدثين وأرباب التواريخ فى كتبهم ، وعلى هذا الوجه هل يلزم طعن ؟! (٣) و نصرالله كابللى در " صواقع " كفته :

ودعوى أهل البصره على مغيره ، كما ذكره ابن جرير الطبرى ، والإمام البخارى ، والحافظ عماد الدين بن كثير ، والحافظ جمال الدين أبو الفرج بن الجوزى ، والشيخ شمس الدين المظفر سبط ابن الجوزى فى تواريخهم ، هو :

أن مغيره < ٦٠٧ > كان أمير البصره ، وكان الناس يقلونه ،

١- الزيادة من احقاق الحق .

٢- كذا .

٣- [الف] مطاعن عمر . [احقاق الحق : ٢٤١ - ٢٤٢] .

فأخذوا عليه الشهود أنه زنى بامرأه يقال لها : أمّ جميل ، وكتبوا بذلك إلى عمر ، فأمر أن يقدموا عليه جميعاً - المغيره والشهود - ، فلما قدموا ، جلس عمر ، فدعا بالشهود والمغيره ، فتقدّم واحد منهم ، فقال : رأيت بين فخذيها ، فقال : لا والله حتى تشهد لقد رأيت يلع فيها ولوج المروءة في المكحله ، فقال : نعم أشهد على ذلك . . ثم دعا شاهداً آخر ، فقال : على ما تشهد ؟ فقال : على مثل شهاده الأول ، فقال : لا ، تشهد أنه ولج فيها ولوج المروءة في المكحله ؟ قال : نعم حتى بلغ قذذه . . ثم دعا الشاهد الثالث فقال له : على ما تشهد ؟ فقال : على مثل شهاده صاحبي ، ثم دعا الرابع - وكان غائباً - فلما حضر قال : ما عندك ؟ قال : يا أمير المؤمنين ! رأيت مجلساً ، ونفساً حثيثاً ، وابتهاراً (١) ، ورأيت مستبطنها ، ورجلين كأنهما أذنا حمار ، فقال عمر : رأيت كالميل في المكحله ؟ فقال : لا . . فأمر عمر أن يضرب كل من الشهود ثمانين سوطاً (٢) .

از ملاحظه اين هر دو عبارت و عبارت مخاطب ظاهر است كه : اين هر سه

١- [الف] وفيه : وقع عليه البهر : هو - بالضم - ما يعترى الإنسان عند السعي الشديد والعدو من التهيج وتتابع النفس . (١٢)
نهايه . [النهايه ١ / ١٦٥] .

٢- [الف] المطلب السابع في إبطال ما احتج به الرافضه ، في مطاعن عمر من أخبار أهل السنه من المقصد الرابع ، ورق ٣٦٧ / ٣٩٢ . [الصواقع ، ورق : ٢٦٥] .

این قصه را به نحوی که نقل کرده اند به طبری نسبت داده اند ، حال آنکه نقل هر سه با هم متخالف است ، و غیر مطابق واقع . مگر نمیینی که آنچه ابن روزبهان گفته : (و كان الناس يبغضونه ، فأخذوا عليه الشهود) .

از آن متبادر میشود که مردم بصره قبل وقوع این قصه ، عداوت با مغیره داشتند ، و به این سبب گرفتند شهود بر مغیره که او زنا کرده است .

و ظاهر است که نسبت این سیاق به طبری کذب و دروغ محض است که از عبارت طبری هرگز ظاهر نمیشود که مردم بصره به سبب عداوت مغیره شهود گرفتند بر اینکه زنا کرده است ، بلکه از عبارتش ظاهر است که چون آمد و رفت مغیره نزد ام جمیل بر مردم بصره متحقق شد ، به این سبب در پی استکشاف حال افتادند و پرده از روی کار گشادند که چند کس را مقرر ساختند که ایشان مجامعت او [را] با ام جمیل دیدند .

و نیز قول ابن روزبهان : (وأتوا عمر ، فأحضره من الكوفة) ، دلالت دارد بر آنکه مردم بصره قبل مغیره نزد عمر حاضر شدند ، و بعد از آن عمر مغیره را طلب کرد .

و این معنا هم از عبارت طبری ظاهر نمیشود ، بلکه مدلول روایت طبری که از محمد بن یعقوب نقل کرده آن است که :

اهل بصره خبر زنای مغیره به عمر نوشتند ، و کتاب به دست ابوبکره فرستادند ، و به این سبب عمر مغیره را طلب کرد .

و مدلول روایت طبری که از سری آورده آن است که :

شهود زنای مغیره این خبر را به عمر نوشتند ، و عمر مغیره را طلب کرد ، و شهود اربعه و مغیره نزد عمر حاضر شدند .

بالجمله ؛ آمدن اهل بصره نزد عمر ، از عبارت طبری اصلاً ثابت نمیشود ، پس نسبت آن به طبری کذب محض است .

و ظاهراً غرض ابن روزبهان از ذکر این معنا ، همان اثبات عداوت اهل بصره با مغیره است ، حال آنکه اصلاً فائده به او نمیرساند ، پس عجب که به چنین غرض سهل ارتکاب کذب را سهل شمرده .

و اگر ضمیر (اتوا) [را] راجع به شهود گردانند ، پس قطع نظر از بُعد آن ، باز هم این معنا از عبارت طبری ظاهر (۶۰۸) نمیشود .

آری آمدن تنها ابوبکره قبل از مغیره نزد عمر ظاهر میشود نه آمدن غیر او هم ، پس باز هم این کلام وجهی از صحت ندارد .

و کذب ابن روزبهان در این ادعا - اعنی حضور مردم بصره یا شهود ، قبل مغیره - به حدی ظاهر است که کابلی هم - با آن جسارت ! - از ذکر آن اعراض کرده ؛ زیرا که کابلی اگر چه در ذکر فقره (وکان الناس یقلونه ، فأخذوا علیه الشهود أنه زنی) - که غرض از آن اظهار این معناست که : اخذ مردم بصره شهود را بر زنای مغیره به سبب عداوت سابقه بود - تقلید ابن روزبهان اختیار ساخته ، لیکن ذکر آمدن مردم بصره یا شهود نزد عمر قبل مغیره نکرده ، بلکه از عبارتش ظاهر است که :

مردم بصره حال مغیره به سوی عمر نوشتند ، پس حکم کرد عمر که قدم کنند بر او همه : - مغیره و شهود - حیث قال :

وكتبوا بذلك إلى عمر ، فأمر أن يقدموا عليه جميعاً المغیره والشهود .

و نیز کابلی بر خلاف ابن روزبهان غیبت شاهد چهارم را در این قصه - که به ابن جریر طبری و غیر او منسوب ساخته - ذکر نموده ، حال آنکه بر ظاهر است که غیبت شاهد چهارم نیز در عبارت طبری مذکور نیست ، بلکه بر خلاف آن ، اجتماع شهود از عبارتش ظاهر است ، کما تراه ، و سیجیء التنبیه علیه فیما بعد .

و علاوه بر این دیگر اختلافات هم در عبارت ابن روزبهان و کابلی واقع است ، کما هو ظاهر .

پس بعد ملاحظه عبارت ابن روزبهان و خواجه کابلی و مخاطب - که هر سه این قصه را به طبری حواله کرده اند ، و نقل هر سه متخالف [و] متهافت است که : ابن روزبهان به طوری نقل میکند ، و خواجه کابلی بر خلاف آن به طور دیگر ، و مخاطب بر خلاف هر دو به طور ثالث - ظاهر میشود که : یکی مکذب دیگر ایشان است ، و بعد ملاحظه عبارت " تاریخ طبری " (۱) ظاهر شد که هر سه با وصف آنکه یکی مکذب دیگری است ، خود هم در نقل خائن و کاذب ، و نقل هر سه خلاف واقع است .

۱- در [الف] اشتباهاً : (تاریخ عبارت طبری) آمده است .

و سناء الله پانی پتی در " سیف مسلول " (۱) با آنکه در جل مقامات تقلید کابلی اختیار ساخته ، لیکن در این مقام در ذکر این قصه که آن را به طبری و بخاری و ابن جوزی و سبط ابن الجوزی نسبت داده ، مضمون فقره : (و كان الناس يقلونه ، فأخذوا عليه الشهود ..) إلى آخره [را] ذکر نکرده ، گو در ذکر غیبت شاهد چهارم بعد نسبت این قصه به طبری پیش پا خورده است ، چنانچه گفته :

هفتم : آنکه حدّ زنا بر مغیره قائم نکرد ، و شاهد را تلقین نمود .

جواب : این گزافی و افتراست ، و حق آن است آنچه طبری و امام بخاری و ابن جوزی و شمس الدین سبط ابن الجوزی در " تواریخ " خودشان (۲) نقل کرده اند که :

مغیره امیر بصره بود ، و مردم آنجا بر وی دعوی زنا کردند با زنی ام جمیل نام ، و این معنا به عمر نوشتند ، عمر مغیره و شهود را به حضور طلب فرمود ، چون حاضر شدند یکی از شهود بر روی مغیره شهادت داد که دیدم او را در میان دو ران آن زن ، عمر گفت : این شهادت معتبر نیست ، شهادت میدهی که : دخول کرد با وی مانند دخول میل در مکحله ، گفت : آری چنین دیدم ، پس تر دوم شاهد گفت : شهادت میدهم مثل شهادت اول ، عمر گفت : نی ،

۱- لم نعلم بطبعه ، ولا- نعرف له نسخه ، ذکر ترجمته عبد الحیّ فی نزهة الخواطر ۷ / ۱۱۶ - ۱۱۵ ، وقال من مصنفاته : ... والسیف المسلول فی الردّ علی الشیعه ... ورساله فی حرمه المتعه ... ورسائل أُخری ، مات فی غره رجب سنه ۱۲۲۵ ببلده پانی پت .

۲- در [الف] (خودها) آمده است که اصلاح شد .

شهادت بده آنکه : دخول کرد مانند دخول میل در مکحله ، گفت : آری ، پس تر سوم شاهد شهادت داد مثل شهادت < ۶۰۹ هر دو ، پس تر شاهد چهارم را طلبید ، او حاضر نبود ، چون حاضر شد ، از نشستن برای جماع و دیگر مقدمات جماع شهادت داد ، چون عمر پرسید : دیدی تو کالمیل فی المکحله ؟ او گفت : این چنین ندیدم ، پس امر کرد عمر به زدن هر یک از شهود هشتاد هشتاد دره حدّ قذف .

پس امتناع عمر از حدّ زنا ، عین صواب بود که نصاب شهادت تمام نشد . (۱) انتهى .

و از لطائف آن است که اسحاق هروی در " سهام ثاقبه " (۲) - با آنکه در ذکر این قصه و نسبت آن به طبری ، به طوری که ابن روزبهان ذکر نموده خبط عشوا (۳) پیش گرفته ، لیکن به مفاد زاد فی الطنبور نغمه ، در این مقام خرافتی عجیب نگاشته ، یعنی ادعای تشیع طبری هم آغاز نهاده ، و از خواب غفلت و

۱- [الف] فصل ثانی در مطاعن عمر از مقاله رابعه ۱۳۷ / ۲۳۵ . [سیف مسلول :] .

۲- لم تصل لنا مخطوطته ، ولا نعلم بطبعه . قال فی إيضاح المکنون للبعدادی ۲ / ۳۱ : السهام الثاقبه فی الکلام ؛ لملا اسحاق الهروی ، تاریخ کتابه النسخه سنه ۱۱۸۶ .

۳- عشواء : شتری که ضعفی در بصر و چشم خود دارد و خود را به هنگام رفتن نمیتواند حفظ کند . یخبط خبط عشواء : یعنی او کار بر نظام نمیکند ، کنایه از انحراف از روش مستقیم است . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

عصبيت - بعد تنبيه علامه شوشتری بر بطلان نسبت تشیع به طبری که ابن روزبهان از راه کذب و بهتان به جواب طعن مطالبه عمر به احراق بیت اهل بیت (علیهم السلام) بر آن جسارت کرده - بیدار نشده ، و به سبب مزید اختلال دماغ و اختلاط حواس بر چنین کذب شنیع جرأت نموده ، چنانچه گفته :

منها : إنه لم یجر الحدّ الواجب علی المغیره بن شعبه لَمَّا شهد علیه بالزنا ، ولَقِّنَ الشاهد الرابع الامتناع من الشهاده ، قال : أرى وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین .

وهذا تلقین للشاهد الامتناع عن الشهاده .

أُجیب بأنه قصّه مغیره علی ما رواه الثقافه من الرواه : انه كان أميراً علی الکوفه ، وكان أهل الکوفه یبغضونه ، فأخذوا علیه الشهود ، أنه زنا وأتوا عمر . . . ، فطلبه من الکوفه ، وجلس فی المسجد لفصل القضیه ، وشهد واحد من الشهود ، فقال عمر . . . - لمغیره - : ذهب ربعک . . . فلَمَّا شهد الثانی ، قال له : ذهب نصفک . . . فلَمَّا شهد الثالث ، قال : ذهب ثلاثه أرباعک . . . فلَمَّا انتهى الأمر إلى الرابع شهد بهذه العبارة : إنی رأیته مع المرأه تحت ثوب واحد ، وما رأیت العضو فی العضو .

فسقط الحدّ عن المغیره بحکم الشریعه المطهره ، لا أن عمر . . . أسقط الحدّ الواجب عن المغیره ، كما ادّعت الرافضه الجهله .

وقال بعد هذا :

إِنْ مَغِيرَةَ قَالَ لِعَمْرٍ . . . : أَنْظِرْ - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! - كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ ؟ ! فَقَالَ عَمْرٌ : اسْكُتْ ، فَلَوْ تَمَّتِ الشَّهَادَةُ كَانَ الْحَجْرُ عَلَيَّ رَأْسَكَ .

هذا هو المروى من الثقات ، والطبري - مع تشييعه - أيضاً روى بهذه الصفة (۱) .

و هر گاه بر تخلیطات و تحریفات اینها در نقل این قصه از طبری واقف شدی ، پس واضح شد که [در] نسبت آن به دیگران نیز محل اعتبار نماند ، با آنکه ادعای کذب و زور شهود زناى مغیره مدحور (۲) که مخاطب صراحتاً آن را ذکر کرده ، و ابن روزبهان و کابلی ایهام آن قصد کرده اند ، از طرائف امور و عجائب دهور بلکه طرائف شرور و غرائب فسق و فجور است ، و دلائل بطلان آن بسیار است بر نبذی از آن اکتفا میشود :

اول : آنکه از روایت اول طبری - که ابن روزبهان و کابلی و مخاطب به آن استدلال و احتجاج به همین مقام مینمایند ، و سناء الله حکم به حقیقت روایت او نموده - < ۶۱۰ > ظاهر است که مغیره اختلاف میکرد به سوی ام جمیل بر پوشیدگی (۳) هر گاه به اهل بصره این معنا رسید اعظام آن کردند ، پس مغیره

۱- [الف] در ذکر مطاعن عمر ، ورق ۷۱ / ۱۰۸ . [سهام ثاقبه :] .

۲- مدحور : مطرود ، رانده شده . مراجعه شود به کتاب العین ۳ / ۱۷۷ .

۳- یعنی : مستوری ، مستور بودن ، خفا ، استتار . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

روزی از روزها بر ام جمیل داخل شد ، و کسانی که نزد عمر شهادت دادند ، کشف ستر کردند و دیدند که مغیره جماع با ام جمیل کرده . انتهى محصله .

و این معنا دلیل صریح است بر آنکه شهود زنای مغیره در واقع ، وقاع مغیره را با ام جمیل دیدند ، نه آنکه به کذب و بهتان اتهام آن کردند چنانچه مخاطب صراحتاً ادعای آن نموده ، و ابن روزبهان و هروی و خواجه کابلی قصد ایهام آن کرده اند .

دوم : آنکه از روایت دیگر طبری که از سیف نقل کرده ، نیز واضح است که ابوبکره و نفر چند که نزد او بودند ، مغیره را در میان پاهای ام جمیل دیدند . انتهى .

پس نسبت کذب و زور به شهود زنای مغیره و ادعای این معنا که اهل بصره شاهدان زور مقرر کردند ، کذب محض و زور صرف است .

سوم : آنکه منع کردن عمر مغیره را از حمد الهی بر رسوا ساختن شهود و بد دعا کردن در حق مغیره به قول خود : (أسکت الله نامتک) که حاصلش آن است که : خدا تو را هلاک کند ، دلیل واضح است بر آنکه مغیره در واقع بری نبوده ، و مستحق لوم و ذم و سرزنش و بد دعا بوده ، ورنه ظاهر است که اگر در واقع مغیره بری میبود و شهود زنای او دروغگو و کاذب میبودند ، منع از

حمد الهی بر تفضیح ایشان و بد دعا به هلاک در حق صحابی عادل ، وجهی از جواز نداشت !

و از عبارت ابن روزبهان واضح است که عمر مغیره را امر به سکوت از نسبت کذب به شهود نموده ، چه در آن مذکور است که :

مغیره گفت که : ای امیرالمؤمنین (۱) نظر کن که چگونه کذب گفتند اینها بر من ، پس گفت عمر به مغیره که : خاموش باش ، پس اگر تمام میشد شهادت هر آئینه میبود سنگ در سر تو . انتهى .

پس عجب که عمر راضی به نسبت کذب به شهود نشود ، و مخاطب بر خلاف او - رغماً لأنفه ! - تکذیب ایشان به اهتمام تمام نماید .

چهارم : آنکه قاضی القضاات ابوالولید محمد بن محمد بن شحنه حنفی حلبی در کتاب " روض المناظر فی علم الأوائل والأواخر " - که از شروع آن ظاهر است که آن کتابی است وجیز الألفاظ والمبانی ، أنیق الفحای و المعانی (۲) - در وقایع سنه سبع عشر گفته :

وفیها : کانت حکایه المغیره بن شعبه : کان عمر قد ولّاه البصره ، وکان بعلیه تقابلها علیه فیها أربعه رجال : أبو بکره مولی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم وإخوته لأُمّه : زیاد بن أبیه ،

۱- در [الف] اشتبهاً در اینجا علامت تحیت (ع) گذاشته شده است .

۲- روض المناظر ، ورق اول .

نافع بن كلده ، وشبل بن معبد ، فرفعت الريح الكوه عن إليه المغيره ، فنظره الرجال الأربعة ، وهو على أم جميل بنت الأرقم بن عامر بن صعصعه ، فكتبوا إلى عمر بذلك ، فعزل المغيره ، وولّى البصره أبا موسى الأشعري ، وشهد أبو بكره ونافع وشبل على المغيره بالزنا ، ولم يفصح زياد بن أبيه الشهاده ، وكان عمر قد قال - قبل أن يتكلم زياد - : أرى رجلاً أرجو أن لا يفصح الله به رجلاً من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال زياد : رأيتك جالساً بين رجلي المرأة ، ورأيت رجلين مرفوعتين كأذني حمار ، ورأيت نفساً تعلق ، وإستأْتنبو عن < ۶۱۱ > ذكر ، ولا- أعرف ما وراء ذلك ، فقال عمر : هل كالميل (۱) في المكحله ؟ قال : لا ، قال : فهل تعرف المرأة ؟ قال : لا ، ولكن إستها (۲) . . فجلّد عمر الثلاثة الذين شهدوا حدّ القذف (۳) .

این عبارت هم برای تکذیب و تخجیل مخاطب نبیل کافی ، و برای تفضیح و تقبیح ابن روزبهان و من تبعه کالکابلی و غیره وافی است ، چه از آن صاف ظاهر است که در دریچه [ای] که مقابل دریچه مغیره بود ، ابوبکره و

۱- در [الف] اشتبهاً : (المیل) آمده است .

۲- فی المصدر : (أشبهها) .

۳- [الف] قوبل علی أصل روض المناظر ۴۹ / ۱۹۳ ، والحمد لله علی هذا الإنعام الظاهر . [روض المناظر ، ورق : ۶۶] .

زیاد و نافع و شبیل بن معبد بودند ، پس باد دریچه مغیره را گشود ، و این چار کس دیدند که مغیره بر ام جمیل است ، پس نوشتند این را به سوی عمر ، و عزل کرد عمر مغیره را . . . الی آخر .

پس ادعای تبرئه مغیره از زنا و ادعای کذب و زور شهود زناى مغیره ، و مقرر ساختن اهل بصره شهود زور ؛ کذب محض و زور صرف و بهتان عظیم و دروغ فخیم است .

پنجم : آنکه حاکم در " مستدرک " گفته :

حدّثنا أبو بکر محمد بن داود بن سلیمان الزاهد ، حدّثنا عبد الله بن قحطبه بن مردوق الصلحی - بقم الصلح (۱) - ، حدّثنا محمد بن نافع الکراييسی البصری ، حدّثنا أبو عتاب سهل بن حماد ، حدّثنا أبو کعب الحریر ، عن عبد العزيز بن أبي بکر ، قال : کنا جلوساً عند الباب الصغیر الذی فی المسجد - یعنی باب غیلان - أبو بکره وأخوه نافع و شبیل بن معبد ، فجاء المغیره بن شعبه یمشی فی ظلال المسجد ، - والمسجد یومئذ من قصب - فانتهی إلى أبي بکره ، فسلمّ علیه ، فقال له أبو بکره : أيها الأمير ! ما

۱- [الف] الصلحی - بکسر الصاد والحاء المهملتین بینهما اللام الساکنه - هذه النسبه إلى فم الصلح ، وهی بلده علی دجله بأعلى واسط . (۱۲) انساب سمعانی . [۳ / ۵۵۰] (۱۲) .

أخرجك من دار الإماره ؟ قال : أتحدّث إليكم ، فقال أبو بكره : ليس [لك] (١) ذلك ، الأمير يجلس فى داره ، يبعث إلى من يشاء فيتحدّث معهم ، قال : أبابكره ! لا بأس بما أصنع ، فدخل من باب الأصغر حتّى تقدّم إلى باب أمّ جميل - امرأه من قيس - قال : وبين دار أبى عبد الله وبين دار المرأة طريق ، فدخل عليها ، قال أبو بكره : ليس لى على هذا صبر ، فبعث إلى غلام له ، فقال : ارتق من غرفتى ، فانظر من الكوه ، فانطلق فنظر ، فلم يلبث أن رجع ، فقال : وجدتهما فى لحاف ، فقال للقوم : قوموا معى ، فقاموا ، فبدأ أبو بكره فنظر فاسترجع ، ثم قال لأخيه : انظر فنظر ، قال : ما رأيت ؟ قال : رأيت الزنا ، ثم قال : [ما رابك] (٢) يا شبيل ! انظر ، فنظر ، قال : ما رأيت ؟ قال : رأيت الزنا محصناً ، قال : أشهد الله عليكم ، قالوا : نعم ، قال : فانصرف إلى أهله ، وكتب إلى عمر بن الخطاب بما رأى ، فأتاه أمر فظيع صاحب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فلم يلبث أن بعث أبا موسى الأشعري أميراً على البصره ، فأرسل أبو موسى إلى المغيره : أن أقم ثلاثه أيام أنت فيها أمير نفسك ، فإذا كان اليوم الرابع فارتحل أنت و أبو بكره

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

وشهوده ، فیا طوبی لک إن کان مکذوباً علیک ، وویل لک إن کان مصدوقاً علیک .

فارتحل القوم أبو بکره وشهوده والمغیره بن شعبه حتّی قدموا المدینه علی أمير المؤمنین ، فقال : هات ما عندک یا أبا بکره ! قال : أشهد أنى رأیت الزنا محصناً ، ثم قدّموا أبا عبد الله أخاه < ۶۱۲ > فشهد ، فقال : أشهد أنى رأیت الزنا محصناً [ثم قدّموا شبل بن معبد البجلی ، فسأله ، فشهد كذلك] (۱) ، ثم قدّموا زیاداً فقالوا : ما رأیت ؟ فقال : رأیتهما فی لحاف ، فسمعت نفساً عالياً ، ولا أدرى ما وراء ذلك ، فکبر عمر وفرح إذ نجا المغیره ، وضرب القوم إلا زیاداً (۲) .

از این عبارت ظاهر است که مغیره بر ام جمیل داخل شد ، و چون ابوبکره این معنا دید گفت که : نیست برای من صبر بر این امر . و به غلام خود امر کرد که حال مغیره را از روزنه غرفه اش ببیند ، آن غلام دید ، و آمده بیان کرد که : مغیره و ام جمیل را در یک لحاف دیده ، پس ابوبکره آمده ، خود او را واقع

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] قوبیل علی أصل المستدرک فی ذکر مناقب المغیره بن شعبه من کتاب معرفه الصحابه جلد ثانی ۱۳۸ / ۳۷۵ . [المستدرک ۳ / ۴۴۸] .

وقاع دید ، و به (إنا لله وإنا إليه راجعون) (۱) متکلم گردید ، بعد از آن برادرش دید و گفت که : من دیدم زنا را . بعد از آن شبل دید ، او هم شهادت داد که : من دیدم زناى محصن ، و ابوبکره بر ایشان خدا را گواه گرفت ، و به عمر بن الخطاب این معنا نوشت .

ششم : آنکه ابن ابی الحدید در " شرح نهج البلاغه " گفته :

وقد روى المدائنى : أن المغيرة كان أزنى الناس فى الجاهلية ، فلما دخل فى الإسلام قتيده الإسلام ، وبقيت عنده منه بقية ظهرت فى أيام ولاية البصرة . (۲) انتهى .

از این عبارت مدائنی ظاهر است که از مغیره در بصره زنا واقع شده ، پس تکذیب شهود زناى او کذب محض باشد .

و مدائنی مذکور از اکابر و اعظام اهل سنت است .

سمعانی در " انساب " گفته :

أبو الحسن على بن محمد بن عبد الله بن أبي سيف (۳) المدائنى ، مولى عبد الرحمن بن سمره القرشى ، وهو بصرى ، سكن المدائن ثم انتقل عنها إلى بغداد ، فلم يزل بها إلى حين وفاته ، وهو صاحب

۱- البقره (۲) : ۱۵۶ .

۲- [الف] جزء ثانى عشر . [شرح ابن ابى الحدید ۱۲ / ۲۳۹] .

۳- فى المصدر : (شعيب) .

الكتب المصنّفه ، يروى عنه الزبير بن بكار ، واحمد بن أبى خيثمه ، والحارث بن أبى أسامه .

قال يحيى بن معين - غير مره - : أكتب عن المدائنى كتبه . وكان أبو العباس ثعلب يقول : من أراد أخبار الجاهليه فعليه بكتب أبى عبيده ، ومن أراد أخبار الإسلام فعليه بكتب المدائنى .

ذكر الحارث بن أبى أسامه أن أبا الحسن المدائنى سرد الصوم قبل موته بثلاثين سنه ، وأنه كان قارب مائه سنه ، فقيل له . . . فى مرضه : ما تشتهى ؟ فقال : أشتهى أن أعيش ، وكان مولده ومنتشؤه بالبصره ، ثم صار إلى المدائن بعد حين ، ثم صار إلى بغداد ، فلم يزل بها حتى توفى [بها] (١) فى ذى القعدة سنه أربع وعشرين ومائتين ، وكان عالماً بأيام الناس وأخبار العرب وأنسابهم ، عالماً بالفتوح والمغازى وروايه (٢) للشعر ، صدوقاً فى ذلك ، وذكر غيره أنه مات فى سنه خمس وعشرين ومائتين ، وله ثلاث وتسعون سنه (٣) .

هفتم : آنکه از عبارت " تاريخ طبرى " و عبارت ابن شحنه واضح گرديد که

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (وراويه) .

٣- [الف] نسبت مداينى . [الانساب ٥ / ٢٣٢] .

شهود زنای مغیره ، ابوبکره و شبل و نافع بودند ، و از عبارت " مستدرک " هم ظاهر است که ابوبکره و برادرش و شبل شهود بودند ، و از عبارت دیگر ائمه قوم نیز این معنا واضح است ، چنانچه از " تاریخ ابن خلکان " (۱) ، و روایت طبرانی که در " اصابه " نقل کرده ، و روایت بیهقی و روایت عبدالرزاق که در مابعد از " کنز العمال " منقول خواهد شد ظاهر میشود (۲) .

و ابن حبان در " تاریخ الثقات " در وقایع سنه سابع عشر گفته :

وبعد موت عتبه بن غزوان والی < ۶۱۳ > البصره أمر عمر علی البصره أبا موسى الأشعری ، و كان المغیره علی الصلاه بها ، فشهد أبو بکره و شبل بن معبد البجلی و نافع و زیاد علی المغیره بما شهدوا ، فبعث عمر إلى أبي موسى الأشعری : أن أشخص إلى المغیره ، ففعل ذلك أبو موسى (۳) .

و در تفسیر " مفاتیح الغیب " در تفسیر آیه : (وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً ..) (۴) إلى آخر الآیه ، در بیان حجت

۱- چنانکه قبلا از وفیات الاعیان ۶ / ۳۵۶ گذشت .

۲- چنانکه از الاصابه ۳ / ۳۰۳ و کنز العمال ۵ / ۴۲۳ خواهد آمد .

۳- [الف] قبول علی أصل تاریخ ابن حبان والحمد لله المنان . (۱۲) . [الثقات ۲ / ۲۱۶] .

۴- النور (۲۴) : ۴ .

ابی حنیفه که اجتماع شهود شرط کرده ، مذکور است :

الثانی : ما روی أن المغیره بن شعبه شهد علیه بالزنا عند عمر بن الخطاب أربعه : أبو بکره ، و نافع ، و شبل ، و قال زیاد - و کان رابعهم - : رأیت إستمأ تنبو و نَفَساً یعلو . . . إلى آخره (۱).

و از " تهذیب الاسماء " نووی و " استیعاب " هم ظاهر است که شهود زنای مغیره اشخاص مذکورین بودند ، و ظاهر است که ابوبکره و شبل و نافع حسب تصریحات ائمه سنیه از صحابه اند .

اما ابوبکره پس شهرت صحابیت او مستغنی از بیان است که از فضلاء صحابه و خیار ایشان بوده ، و یک صد و سی و دو حدیث از او روایت شده که جمله [ای] از آن در " صحاح " سنیه مسطور است ، و کثرت عبادت و خداپرستی او به حدی رسیده که مثل پیکان تیر لا-غر گردیده ، و از کلام حسن بصری ظاهر است که در بصره هیچ صحابی افضل از عمران بن حصین و ابی بکره نرفته .

ابن عبدالبر در " استیعاب " گفته :

أبو بکره الثقفی / اسمه : فضیع ، وقیل : نفع بن الحارث بن کلده بن عمرو بن علاج بن أبی سلمه بن عبد العزّی بن عنبره بن عوف بن قسی - وهو ثقیف - ، و أمّ أبی بکره : سمیه جاریه

الحارث بن كلده ، وقد ذكرنا خبرها في باب زياد ؛ لأنها أمّها ، وكان أبو بكره يقول : أنا مولى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ويأبى أن ينسب ، وكان قد نزل يوم الطائف إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم من حصن الطائف ، فأسلم في غلمان من غلمان أهل الطائف ، فأعتقهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، وقد عدّ في مواليه . . .

قال أحمد بن زهير : سمعت يحيى بن معين يقول : أملى عليّ هوذه بن خليفه البكراوى نسبه إلى أبي بكره ، فلمّا بلغ أبا بكره ، قلت : ابن من ؟ قال : دع لا تزده ، وكان أبو بكره يقول : أنا من إخوانكم في الدين ، وأنا مولى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فإن أبي الناس إلا أن ينسبونى فأنا نفع بن مسروح ، وكان من فضلاء الصحابه ، وهو الذى شهد على المغيره بن شعبه فبّت الشهاده ، وجلّده عمر حدّ القذف إذ لم تتمّ الشهاده ، ثم قال له : تب يقبل شهادتك ، فقال له : إنّما تستتيني (١) ليقبل شهادتى ؟ قال : أجل ، قال : لا جرم لا أشهد بين اثنين أبداً ما بقيت في الدنيا .

روى ابن عيينه ، ومحمد بن مسلم الطائفى ؛ عن إبراهيم بن ميسره ، عن سعيد بن المسيب قال : شهد على المغيره ثلاثه ونكل

١- در [الف] اشتباهاً : (تستتيني) آمده است .

زياد ، فجُلِدَ عمر الثلاثة ، ثم استتابهم ، فتاب اثنان ، فجازت شهادتهما ، وأبى أبو بكره أن يتوب ، وكان مثل النصل < ٤١٤ > من العبادة حتّى مات ، قيل : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم كناه ب : أبى بكره ؛ لأنه تعلّق ببكره من حصن الطائف ، فنزل إليه صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، وكان أولاده أشرافاً بالبصره بالولايات والعلم ، وله عقب كثير ، وتوفّى أبو بكره بالبصره سنه إحدى ، وقيل : سنه اثنتين وخمسين ، وأوصى أن يصلى عليه أبو برزه الأسلمى ، فصلّى عليه ، قال الحسن البصرى : لم ينزل البصره - ممّن سكنها من الصحابه - أفضل من عمران بن حصين وأبى بكره (١) .

و ابن حجر عسقلانى در " اصابه " گفته :

نفيح بن الحارث ؛ ويقال : ابن مسروح ، وبه جزم ابن سعد ، وأخرج أبو أحمد - من طريق أبى عثمان النهدى - عن أبى بكره أنه قال : أنا مولى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فإن أبى الناس إلا أن ينسبونى ، فأنا نفيح بن مسروح ، وقيل : اسمه هو : مسروح ، وبه جزم ابن إسحاق ، مشهور بكنيته ، وكان من فضلاء الصحابه ، وسكن البصره ، وأنجب أولاداً لهم شهره ، وكان تدلّى

إلى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم من حصن الطائف بيكره ، فاشتهر بأبي بكره . روى عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، روى عنه أولاده (۱) .

و عبدالحق در " رجال مشكاه المصايح " (۲) گفته :

أبو بكره - بفتح الباء ، وسكون الكاف ، فى آخره تاء - صحابى مشهور ، قال العجلى : كان من خيار أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، اسمه نفيح - بضمّ النون ، وفتح الفاء ، وسكون الياء - بن الحارث بن كلده - بفتح الكاف وفتح اللام وبالبدال المهمله - الثقفى ، وقيل : نفيح بن مسروح (۳) بن كلده ، وقيل : بل كان عبداً للحارث بن كلده الثقفى ، فاستلحقه ، وغلبت عليه كنيته ، كناه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ؛ لأنه تدلّى يوم الطائف بيكره ، فكناه به (۴) .

۱- [الف] فى القسم الأول من حرف القاف نصف ثانى ۷۲ / ۴۳۱ . [الاصابه ۶ / ۳۶۹] .

۲- كتاب تحصيل الكمال - معروف به رجال مشكاه - چاپ نشده و از نسخه های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست ، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت .

۳- [الف] بفتح الميم وسكون السين المهمله ، وقيل : اسمه : مسروح بن كلده . (۱۲) .

۴- [الف] حرف الباء ۸۳ / ۳۹۹ . [رجال مشكاه :] .

و نووی در " تهذیب الاسماء " گفته :

أبو بكره الصحابي . . . : تكرر في هذه الكتب ، اسمه : نفيح بن الحارث بن كلده - بكاف ثم لام مفتوحتين - بن عمرو بن علاج بن أبي سلمه ، وهو عبد العزى بن غبره - بكسر الغين المعجمه - بن عوف بن قسى - بفتح [القاف] (١) وكسر السين المهمله - وهو ثقيف بن متبه الثقفي البصرى ، وأمه : سمية أمه للحارث بن كلده ، وهى أيضاً أم زياد بن أبيه ، وإنما كنى : أبا بكره ؛ لأنه تدلى من حصن الطائف إلى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ببكره ، وكان أسلم ، وعجز عن الخروج من الطائف إلا هكذا .

روى له : عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مائه حديث ، واثنان وثلاثون حديثاً ، اتفق البخارى ومسلم منها على ثمانية أحاديث ، وانفرد البخارى بخمسه ومسلم بحديث ، روى عنه ابنه عبد الرحمن ومسلم وربيعى بن حراش والحسن البصرى والأحنف .

وكان أبو بكره من الفضلاء الصالحين ، ولم يزل فى كثرة العباده حتى توفى ، وكانت أولاده أشرافاً بالبصره فى كثرة العلم والمال والولايات ، قال الحسن البصرى : لم يكن بالبصره من الصحابه

أفضل من عمران بن الحصين وأبي بكره ، واعتزل أبو بكره يوم الجمل < ۶۱۵ > فلم يقاتل مع واحد من الفريقين ، توفى بالبصره سنه إحدى وخمسين ، وقيل : سنه ثنتين (۱) وخمسين (۲) .

اما نافع كه او هم برادر مادري ابوبكره است ، پس صحابيت او هم از " تهذيب الاسماء " و " اصابه " و " استيعاب " و غير آن ظاهر است .

در " تهذيب الاسماء " گفته :

نافع بن الحارث بن كلده - بفتح الكاف واللام - الصحابي أبو عبد الله الثقفي أخو أبي بكره لأُمّه اسمها : سميه ، ونستوفى الكلام في نسبه في ترجمه أخيه نافع أبو بكره .. (۳) إلى آخره .

و ابن حجر عسقلاني در " اصابه " گفته :

نافع بن الحارث بن كلده الثقفي أخو أبي بكره لأُمّه ، قال أبو عمر : روى عن ابن عباس : أنه كان ممن نزل إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم من الطائف ، وأُمّه سميه مولاة الحارث ، قال ابن سعد : [ادعاه الحارث] (۴) واعترف أنه ولده ، فنبت نسبه

۱- در [الف] اشتباهاً : (ثلاثين) آمده است .

۲- [الف] باب أبي بكره - بالهاء في آخره - من الكنى ، ورق ۱۴۲ / ۳۱۱ . [تهذيب الاسماء ۲ / ۴۸۶] .

۳- [الف و ب] حرف النون ، ورق ۱۲۲ / ۳۱۱ . [تهذيب الأسماء ۲ / ۴۲۳] .

۴- الزيادة من المصدر .

[أنه] (۱) منه ، وهو أول من اقتنى الخيل بالبصره ، وهو أحد الشهود على المغیره (۲) .

و ابن عبدالبر در " استيعاب " گفته :

نافع بن الحرث الثقفي الطائفي أخو أبي بكره - سيأتي القول في نسبه عند ذكر أخيه أبي بكره نفيح ، إن شاء الله تعالى - روى من حديث ابن عباس : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله وسلّم] كان نازلاً بالطائف ، فنادى مناديه : من خرج إلينا من ديارهم فهو حرّ ، فخرج إليه نافع ونفيح - يعنى أبا بكره - فأعتقهما ، و نافع هذا أحد الشهود على المغیره ، وكانوا أربعه : أبو بكره وأخوه ، وزياد ، وشبل بن معبد ، إلا أن زياداً لم يقطع الشهاده فسلم من الحدّ (۳) .

و اما شبل بن معبد كه او هم برادر مادری (۴) ابوبكره است ، پس نووی به صحابیت او قطعاً تصریح نموده ، چنانچه در " تهذيب الاسماء و اللغات " گفته :

شبل بن معبد الصحابي ، تكرر ذكره في المهذب في كتاب

۱- الزيادة من المصدر .

۲- [الف و ب] القسم الاول من حرف النون ، نصف ثاني ۱۶۵ / ۳۴۷ . [الإصابه ۶ / ۳۱۹] .

۳- [الف و ب] باب نافع من حرف النون ۱۵۴ / ۲۱۴ . [الاستيعاب ۴ / ۱۴۸۹] .

۴- در [الف] اشتبهاً : (برادر مادر مادری) آمده است .

الشهادات ، هو أحد الثلاثة الذين شهدوا بالزنا ، وهو شبل بن معبد ، وقيل : ابن خلیل ، وقيل : ابن خالد ، قال الطبری : شبل بن معبد بن عبید بن الحارث بن عمرو بن علی بن أسلم بن أحمس بن الغوث بن أنمار البجلی ، وهو أخو أبي بكره لأُمّه ، وهم أربعة إخوه لأُمّ اسمها : سمیه ، وهم الشهود (۱).

و هرگاه ثابت شد که این شهود صحابه اند - ولا سیما ابوبکره که از فضلاى صحابه اخیار ، و صلحای اعیان ابرار ، و عبّاد کثیر الاجتهاد بوده - بطلان نسبت کذب و زور ، و آن هم در تهمت زنا بر صحابی - که کمال شناعت آن به غایت مرتبه ظهور است ! - به وجوه بسیار بلکه بی شمار هویدا و آشکار خواهد شد ، چه اهل سنت قدیماً و حدیثاً در اثبات عدالت و جلالت صحابه عموماً ، و تقبیح نسبت شنائع به ایشان دادِ اتعاب نفس داده ، وجوه بسیار ایجاد میکنند ، و خود مخاطب در باب امامت (۲) و در همین باب به جواب مطاعن صحابه (۳) ، استحاله صدور امور شنیعه از ایشان ثابت میکند ، و جلالت و عدالت ایشان از آیات و احادیث ظاهر میسازد ، پس به جمیع این وجوه که خود مخاطب در تشیید و ابرام آن اهتمام تمام دارد ، کذب و زور مخاطب

۱- [الف و ب] حرف الشین المعجمه ۶۰ / ۳۱۱ . [تهذیب الأسماء ۱ / ۲۳۱] .

۲- برای نمونه مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۱۹۳ ، ۱۹۵ .

۳- برای نمونه مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۳۳۸ - ۳۴۰ .

مغرور - در نسبت کذب و زور به شهود مذکور - ظاهر خواهد شد .

و این < ۶۱۶ > یک وجه به حقیقت حاوی وجوه بسیار است که به هر وجهی که عدالت صحابه و صدق ایشان ثابت خواهند کرد ، همان وجه بر تکذیب مخاطب دلالت خواهد کرد ، مگر نمیینی که مخاطب در باب امامت از فخرالدین رازی تقریری در این باب که : روافض کمتر از مورچه سلیمان اند نقل کرده ، و تصریح کرده که : آن به غایت دل چسب و ذهن نشین است . (۱)

از این تقریر به صراحت تمام واضح میشود که صحابه پیغمبران سابق هم ، چه جا صحابه حضرت خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله وسلم) ، و صحابه عام ، چه جا صحابه خاص ، به حدی مهذب بودند که از ایشان صدور ظلم بر مورچه محال است ، و ایشان مورچه را پایمال نخواهند ساخت ، چه جا صدور دیگر شایع و قبائح ؟ !

پس صدور کذب و زور از صحابه علی الاطلاق ، و لاسیما در نسبت زنا به کسی ، و لاسیما نسبت آن به صحابی ، و لاسیما نسبت آن به صحابی روبروی خلیفه در محضر صحابه از أمحل محالات ، و أشد ممتنعات باشد .

و نیز مخاطب در باب امامت بعد ذکر بعض آیات گفته :

و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم و نقض عهد او باشد محال است و الا در بشارات کتاب الله کذب لازم آید . (۱) انتهى .

پس هرگاه صدور امر باطل از صحابه محال باشد ، نسبت کذب و زور به شهود زنای مغیره که صحابه بودند ، عین کذب و زور باشد ، و ادعای افتراق در افتراق و اجتماع ، دلیل عدم اجتماع حواس و اختلال دماغ است .

و نیز مخاطب به جواب طعن سوم از مطاعن صحابه گفته :

و نیز فرموده : (وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ) (۲) از این آیه معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده است از خطا و غلط فهمی شده است ، با وصف کراهیت فسوق و عصیان ، دانسته فسوق و عصیان کردن محال است ؛ زیرا که شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است به اجماع عقلا ، كما تقرر فی موضعه من الحکمه . (۳) انتهى .

از این کلام که در ابرام آن دست به دامان حکمت هم زده ! به صراحت تمام ظاهر است که دانسته صدور فسق و عصیان از صحابه محال است ، پس

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۹۵ .

۲- الحجرات (۴۹) : ۷ .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۹ .

کمال حیرت است که چگونه شهادت کذب و زور [و] افترای تهمت زنا بر صحابی به سه صحابه مینماید؟! و از تکذیب کلام الهی - حسب مزعوم باطل خود - باکی بر نمیدارد!

بالجمله؛ این کلمات و دیگر کلمات مخاطب و اسلاف او برای تکذیب او در نسبت کذب و زور به شهود زناى مغیره کافی است، احتیاج به دلیل دیگر ندارد.

مرد عاقل را از تهافت و تناقض این قوم حیرت رو میدهد که برای اثبات خلافت ابی بکر و دیگر اغراض باطله، چها اغراق و مبالغه در مدح و تعظیم و تبجیل و تعدیل صحابه که نمیکنند! و خود هرگاه به ضیق خناق مبتلا میشوند، به همین صحابه شنایع عظیمه و فضائح قبیحه - که مو بر تن از سماع آن میخیزد - نسبت میسازند!

و عجب که مخاطب با این همه نازش و افتخار، اینقدر تخیل (۱) نکرده که ادعای کذب و زور شهود زناى مغیره به مقابله اهل حق نمودن، در حقیقت اسلاف و اخلاف خود را رسوا کردن است، و جمیع خرافات و ترهات و مبالغات مدح و ثنای صحابه < ۶۱۷ > علی العموم به آب بطلان شستن و به باد دادن! که هرگاه به اعتراف مخاطب این سه صحابی چندان منهمک در فسق و

۱- در [الف] اشتباهاً: (تخیل) آمده است!

فجور و عدم مبالا به دین و ایمان باشند که به گفته ابوباش و فساق آماده برای ادای شهادت زور گردیدند، و به کذب و دروغ نسبت زنا به صحابی جلیل نمودند، و از جلالت ساحت خلافت (۱) هم حسابی بر نداشتند، و این کذب و دروغ را در حضرت خلافت ذکر ساختند.

پس مجرد صحابیت را اصلاً وقعی نماند که با چنین شنیعه عظیمه - که ارتکاب آن را آحاد ناس هم مستبعد است، بلکه اکثر فساق و فجار هم با وصف ارتکاب انواع فسق و فجور از آن احتراز دارند - صحابیت مجتمع میشود! پس مدایح و محامد عامه که اهل سنت برای جمیع صحابه علی العموم ثابت میکنند حظی از واقعیت نداشته باشد.

و بر مجرد تکذیب مخاطب در تکذیب شهود زنا میغیره اکتفا نتوان کرد، بلکه به اندک تتبع افادات و تحقیقات اهل سنت کفر و زندقه و الحاد به کمال وضوح میرسد.

ابن حجر عسقلانی در اوائل "اصابه فی تمییز الصحابه" گفته:

الفصل الثالث فی بیان حال الصحابه من العداله .. اتفق أهل السنه علی أن الجمیع عدول، ولم یخالف فی ذلك إلا شذوذ من المبتدعه، وقد ذکر الخطیب فی الکفایه فصلاً نفیاً فی ذلك، فقال:

۱- در [الف] اشتبهاً: (خلاف) آمده است، ولی (خلافت) یا (خلافت مآب) صحیح است.

عداله الصحابه ثابتة معلومه بتعديل الله لهم ، وإخباره عن طهارتهم ، واختياره لهم (١) ، فمن ذلك قوله تعالى : (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ..) (٢) ..

وقوله : (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا) (٣) ..

وقوله : (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ) (٤) ..

وقوله : (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) (٥) ..

وقوله : (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) (٦) ..

وقوله : (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ

١- في المصدر : (وإخبارهم) .

٢- آل عمران (٣) : ١١٠ .

٣- البقره (٢) : ١٤٣ .

٤- الفتح (٤٨) : ١٨ .

٥- البينه (٩٨) : ٨ .

٦- الأنفال (٨) : ٦٤ .

الصَّادِقُونَ ..) إلى قوله : (إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ) (١) ..

فى آيات كثيرة يطول ذكرها ، وأحاديث شهيره يكثر تعدادها ، وجميع ذلك يقتضى القطع بتعديلهم ، ولا يحتاج أحد منهم - مع تعديل الله له - إلى تعديل أحد من الخلق .

على أنه لو لم يرد من الله ورسوله فيهم شيء مما ذكرناه ، لأوجبت الحال التى كانوا عليها من الهجره ، والجهاد ، ونصره الإسلام ، وبذل المهج والأموال ، وقتل الآباء والأبناء ، والمناصحه فى الدين ، وقوّه الإيمان واليقين ، القطع على تعديلهم والاعتقاد لنزاهتهم ، وأنهم أفضل من جميع الخالفين بعدهم ، والمعدّلين الذين يجيبون من بعدهم . هذا مذهب كافّه العلماء ومن يعتمد قوله .

ثم روى بسنده إلى أبى زرعه (٢) الرازى ، قال : إذا رأيت الرجل ينتقص أحداً من أصحاب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فاعلم أنه زنديق ، وذلك < ٦١٨ > أن الرسول حقّ ، والقرآن حقّ ، وما جاء به حقّ ، وإنما أذى إلينا ذلك كلّ الصحابه ، وهؤلاء يريدون أن يجرحوا شهودنا ليبتلوا الكتاب والسنة ، والجرح بهم أولى وهم زنادقه . (٣) انتهى .

١- الحشر (٥٩) : ٨ - ١٠ .

٢- در [الف] اشتباهاً : (ذرعه) آمده است .

٣- الاصابه ١ / ١٦٢ .

از آخر این فصل که به تصریح ابن حجر نفیس است ، ظاهر است که ابوزرعه رازی بر کسی که انتقاص یکی از اصحاب حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نماید حکم به زندقه نموده .

و نیز از عبارت خطیب ظاهر است که عدالت صحابه از آیات [و] احادیث بالقطع ثابت است ، و بالفرض اگر این آیات و احادیث هم در مدح صحابه وارد نمیشد ، به ملاحظه حالات ایشان - که هجرت و جهاد و نصرت اسلام و بذل مهج و اموال و قتل آبا و اولاد و مناصحت در دین و قوت ایمان و یقین است - قطع به تعدیل و اعتقاد نزاهت ایشان حاصل میشود .

پس - بحمد الله - ثابت شد که مخاطب المعی که به مبالغه و اجهار و استبداد و اصرار نسبت کذب و زور شیعی - اَعْنی افتراء تهمت زنا بر صحابی - به سه کس از صحابه مینماید ، در حقیقت زندقه و الحاد و کفر و عناد خود - حسب افادات ائمه نقاد - ثابت میسازد ، و ظاهر مینماید که او اراده ابطال کتاب و سنت دارد ، پس جرح او اولی است و او زندیق است .

و نیز از این قدح مخاطب در این صحابه واضح است که او را به آیات قرآنی و احادیث نبویه که در مدح صحابه وارد است اعتقادی نیست ، و قطع نظر از آن حالات صحابه را هم که مثبت تعدیل ایشان است تصدیق نمیکند .

هشتم : آنکه ابن خلکان - که از اکابر و اعظام سنیان است ، و ابن روزبهان به همین مقام احتجاج به او نموده - قصه زنای مغیره را به طوری نقل کرده که به وجوه عدیده دلالت دارد بر نسبت کذب و زور به شهود ، و ارتکاب مغیره زنا را به کمال صراحت از آن واضح میشود .

و نیز ظاهر میگردد که عمر در صرف حدّ از مغیره ، و حدّ شهود ، ارتکاب جرم عظیم نموده ، و قبل از نقل عبارت ابن خلکان بعضی مناقب و فضائل او مذکور میشود .

پس بدان که فضایل او از " حسن المحاضره " و " مدینه العلوم " و " تاریخ یافعی " و " طبقات " ابوبکر اسدی و " طبقات " اسنوی و " وافی بالوفیات " صفدی و " عبر " ذهبی و امثال آن ظاهر است .

سیوطی در " حسن المحاضره " گفته :

ابن خلکان : قاضی القضاة شمس الدین أبو العباس أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبي بكر الإربلی الشافعی ، صاحب وفيات الأعیان ، ولد سنه ست مائه ، وأجاز له المؤید الطوسی ، وتفقه بآبن یونس و آبن شداد ، ولقی كبار العلماء ، وسكن مصر مدّه ، وناب فی القضاء بها ، ثم ولی قضاء الشام عشر سنین ، ثم عُزل ، فأقام بمصر ، ثم ردّ إلى قضاء الشام ، قال فی العبر : كان سریاً ، ذكياً ، أخباریاً ، عارفاً بأیام الناس ، مات فی رجب سنه إحدى وثمانین وست مائه (۱) .

و تقی الدین ابوبکر بن احمد بن شهبه الدمشقی الاسدی الشافعی در " طبقات شافعیه " میفرماید :

أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبي بكر بن خلكان ، قاضى القضاء ، شمس الدين أبو العباس البرمكى الإربلى ، ولد بإربل سنة ثمان وست مائه ، وتفقه بالموصل على كمال الدين بن يونس < ٦١٩ > وأخذ بحلب ، عن القاضى بهاء الدين بن شدّاد . . وغيرهما ، وقرأ النحو على أبي البقاء يعيش بن على النحوى ، وسمع من جماعه ، وقدم الشام فى شببته ، وأخذ عن ابن الصلاح ، ودخل الديار المصرية وسكنها ، وناب فى القضاء عن القاضى بدر الدين السخاوى ، ثم قدم الشام على القضاء فى ذى الحجّه سنة تسع وخمسين منفرداً بالأمر ، ثم أُقيم معه القضاء الثلاثه فى سنة أربع وستين ، ثم عزل سنة تسع وستين ، ثم أُعيد بعد سبع سنين فى أول سنة سبع وسبعين ، ثم عزل ثانياً فى أوائل سنة ثمانين ، واستمرّ معزولاً ، وببده الأمينه والنجيبه .

قال الشيخ تاج الدين الفزارى - فى تاريخه - : كان قد جمع حسن الصوره ، وفصاحه المنطق ، وغزاره الفضل ، وثبات الجأش ، ونزاهه النفس .

وقال الذهبى (١) : كان إماماً ، فاضلاً ، بارعاً ، متفناً ، عارفاً بالمذهب ، حسن الفتاوى ، جيد القريحه ، بصيراً بالعربيه ، علامه فى

١- حذف المؤلف (رحمه الله) هنا شيئاً كثيراً ممّا جاء فى المصدر للاستغناء عنه .

الأدب والشعر وأيام الناس ، كثير الاطلاع ، حلو المذاكره ، وافر الحرمة من سروات الناس ، كريماً ، جواداً ، ممدحاً ، وقد جمع كتاباً نفيساً فى وفيات الأعيان ، توفى فى رجب سنة إحدى وثمانين وست مائه ، ودفن بالصالحية ، قال الأسنوى : خلّكان قريه كذا . قال : وهو وهم ، وإنما هو اسم لبعض أجداده (١) .

و يافعى در تاريخ " مرآه الجنان " گفته :

سنة إحدى وثمانين وست مائه 7 فيها توفى قاضى القضاة شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد الإربلى الشافعى ، المعروف ب : ابن خلّكان ، صاحب التاريخ ، ولد سنة ثمان وست مائه ، وسمع البخارى من ابن مكرم ، وأجاز له المؤيد الطوسى وجماعه ، وتفقه بالموصل على الكمال بن يونس ، والشام (٢) على ابن شداد ، ولقى كبار العلماء ، وبرع فى الفضائل والآداب ، وسكن مصر [مده] (٣) ، وناب فى القضاء ، ثم ولى قضاء الشام عشر سنين معزولا [به عزّ الدين ابن الصائغ ، وعزل بعزّ الدين المذكور ، فأقام سبع سنين

-
- ١- [الف و ب] فى الطبقة الثانية والعشرين ، وهم الذين كانوا فى العشرين الخامسة من المائة السابعه ، ورق ٦٨ / ١٣١ . [طبقات الشافعية ٢ / ١٦٦ - ١٦٨] .
 - ٢- فى المصدر : (بالشام) .
 - ٣- الزيادة من المصدر .

معزولاً [١] بمصر ، ثم ردّ إلى قضاء الشام ، وعزل به ابن الصائغ ، وتلقاه يوم دخوله نائب السلطنة وأعيان البلد ، وكان يوماً مشهوداً [قلّ أن رأى قاض مثله] [٢] ، كان عالماً ، بارعاً ، عارفاً بالمذاهب وفنونه ، سديد الفتاوى ، جيّد القريحه ، وقوراً ، رئيساً ، حسن المذاكره ، حلو المحاضره ، بصيراً بالشعر ، جميل الأخلاق سرياً ، ذكياً ، أخبارياً ، عارفاً بأيام الناس ، له كتاب : وفيات الأعيان ، وهو من أحسن ما صنّف في هذا الفنّ .

قلت : ومن طالع تاريخه المذكور اطلع على كثره فضائل مصنّفه .. [٣] إلى آخره .

و علامه ذهبى در " عبر بأخبار من غير " در وقایع سنه احدى و ثمانين و ست مائه گفته :

وابن خلّكان ; قاضى القضاء ، شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبى بكر الإربلى الشافعى ، ولد سنه ثمان و ست مائه ، وسمع البخارى من ابن مكرم ، وأجاز له المؤيد الطوسى وجماعه ، وتفقه بالموصل < ٦٢٠ > على الكمال بن يونس ، وبالشام على ابن شداد ، ولقى كبار العلماء ، وبرع فى الفضائل

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- مرآة الجنان ٤ / ١٩٣ - ١٩٤ .

والآداب ، وسكن مصر مدّه ، وناب فى القضاء ، ثم ولى قضاء الشام عشر سنين ، وعزل بآبن الصانع سنه تسع وستين ، فأقام سبع سنين معزولاً بمصر ، ثم ردّ إلى قضاء الشام ، وكان كريماً ، جواداً ، سرياً ، ذكياً ، أخبارياً ، عارفاً بأخبار الناس ، توفى فى رجب (١) .

و صلاح الدين صفدى در كتاب " وافى بالوفيات " گفته :

أحمد بن محمد بن إبراهيم بن خلّكان ، قاضى القضاء ، شمس الدين أبو العباس البرمكى الإربلى الشافعى ، ولد بإربل سنه ثمان وست مائه ، وسمع بها صحيح البخارى من أبى محمد بن هبه الله بن مكرم الصوفى ، وأجاز له المؤيد الطوسى وعبد العزيز الهروى وزينب الشعريه ، روى عنه المزمى والبرزالى والطبقه وعبد العزيز الهروى وزينب الشعريه ، وكان فاضلاً ، بارعاً ، متفقهاً ، عارفاً بالمذهب ، حسن الفتاوى ، جيّد القريحه ، بصيراً بالعربيه ، علامه بالأدب والشعر وأيام الناس ، كثير الاطلاع ، حلو المذاكره ، وافر الحرمة ، فيه رياسه كثيره (٢) ، له كتاب وفيات الأعيان ، وقد اشتهر كثيراً ، وله مجاميع أدبيه ، قدم الشام فى شببته ، وقد تفقّه بالموصل على كمال الدين بن يونس ، وأخذ بحلب عن القاضى بهاء الدين بن شداد . . وغيرهما ، ودخل مصر وسكنها مدّه ، وناب بها فى

١- [الف] ٤٠٩ / ٤٣٥ . [العبر فى خبر من غير ٥ / ٣٣٤] .

٢- فى المصدر : (كبيره) .

القضاء عن القاضي بدر الدين السنجاوى . . (١) إلى آخره .

و شيخ جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن على الاسنوى الشافعى در كتاب " طبقات فقهاء الشافعية " كفته :

ومنهم : شمس الدين أحمد ؛ صاحب التاريخ المعروف ، وهو ولد الشهاب محمد المذكور قبله ، بيته كما تراه من أجل البيوت ، لكن لعب الدهر بناه ما بين لهوب (٢) وخبوت ، وتقلب ببدره (٣) ما بين ظهور وخبوت .

وقد أوضح هو حاله فى تاريخه [مفرقاً فى مواضع] (٤) ، فقال : إنه ولد بمدينة إربل سنة ثمان وست مائه ، ثم انتقل بعد موت والده إلى الموصل ، وحضر درس الشيخ كمال الدين بن يونس ، ثم انتقل إلى حلب فقرأ الفقه على قاضيها : ابن شداد - الآتى ذكره - والنحو على ابن يعيش ، ثم قدم دمشق ، وأخذ عن ابن الصلاح ، ثم ارتحل إلى مصر ، وناب فى الحكم بالقاهرة عن بدر الدين البخارى ، ثم ولى قضاء المحلّة ، ثم قضاء القضاء بالشام سنة تسع وخمسين ، وعزل بابن الصانع فى سنة تسع وستين ، قال : فكانت مدّه تلك

١- [الف و ب] حرف الألف ، جلد ثانى ٢٠٩ / ٢٣٩ . [الوافى بالوفيات ٧ / ٢٠١] .

٢- فى المصدر : (لهيب) .

٣- فى المصدر : (يقلب بيد كاره) .

٤- الزيادة من المصدر .

الولاية عشر سنين ، لا يزيد يوماً ولا ينقص يوماً .

ثم عزل ابن الصانع بعد [سبع] (١) سنين ، وأعيد هو إليها . .

ثم عزل أيضاً مرّة أخرى بابن الصانع ، واستمرّ معزولاً مدرّساً بالأمنيّه والنجييه إلى أن توفّي يوم السبت عشيه السادس والعشرين من رجب سنه إحدى وثمانين وست مائه بالمدرسه النجيه ، ذكره الذهبي في العبر والتاريخ ، وكان < ٦٢١ > . . . خيراً ، ديناً ، كريماً ، وقوراً ، ومن مؤلفاته التاريخ المشهور ، والله درّ القائل :

< شعر > ما زلت تلهج بالأموات تكتبها * حتّى رأيتك في الأموات مكتوبا (٢) > / شعر < و در كتاب " مدينه العلوم " تصنيف علامه ارنيقى تلميذ محمود بن محمد بن قاضي زاده الرومي بن علي بن محمد القوشجي مذکور است :

ومن التاريخ : تاريخ شمس الدين أبي العباس أحمد بن محمد بن إبراهيم بن أبي بكر بن خلّكان البرمكي الشافعي ، كان ذا فضل في كلّ فنّ ، وكان موصوفاً بالكرم والديانه ، وكان ثقّه في نقله ، وصنّف تاريخاً سمّاه : وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان ، ممّا ثبت

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] في الفصل الثاني في الاسماء الزائده على الكتابين من حرف الخاء المعجمه ، ورق ١٣٢ / ٣٩٦ . [طبقات الشافعيه ١ / ٤٩٦] .

بالنقل أو أثبتته العيان ، ورأيته في خمس مجلدات بخطه .. إلى آخره (١).

وهرگاه بر بعض فضائل و مدایح ابن خلکان مطلع شدی ، پس بدان که همین ابن خلکان در کتاب " وفيات الاعيان " - که به تصریح یافعی از بهترین تصانیف این فن است ، و مطالعه آن دلیل کثرت فضائل مصنف آن است ، و حسب افاده ذهبی کتاب نفیس است - در ترجمه یزید بن زیاد گفته :

وَأَمَّا حَدِيثُ الْمَغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ الثَّقَفِيِّ وَالشَّهَادَةُ عَلَيْهِ : فَإِنَّ عَمْرَ بْنَ الْخَطَّابِ . . . كَانَ قَدْ رَتَّبَ الْمَغِيرَةَ أَمِيرًا بِالْبَصْرَةِ (٢) ، وَكَانَ يَخْرُجُ مِنْ دَارِ الْإِمَارَةِ نِصْفَ النَّهَارِ ، وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ - الْمَذْكُورُ - يَلْقَاهُ ، فَيَقُولُ : أَيْنَ يَذْهَبُ الْأَمِيرُ ؟ فَيَقُولُ : فِي حَاجَةٍ ، فَيَقُولُ : إِنَّ الْأَمِيرَ يَزَارُ وَلَا يَزُورُ ، قَالُوا : وَكَانَ يَذْهَبُ إِلَى امْرَأَةٍ ، يُقَالُ لَهَا : أُمُّ جَمِيلِ بِنْتِ عَمْرِو بْنِ الْعَدِيِّ ، وَزَوْجُهَا الْحَجَّاجُ بْنُ عَتِيكَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ وَهَبِ الْخَيْثَمِيِّ .

وقال ابن الكلبي - في كتاب جمهره النسب - : هي أم جميل بنت الأرقم بن محجن بن عمرو بن شعبه بن الهرم ، وعدادهم في الأنصار .

وزاد غير ابن الكلبي فقال : الهرم بن رؤيبه بن عبد الله بن

١- [الف] علم التواريخ . [مدينه العلوم :] .

٢- في المصدر : (على البصره) .

هلال بن عامر بن صعصعه بن معاويه بن بكر بن هوازن . . والله أعلم .

قال الراوى : فبينما أبو بكره فى غرفته مع إخوته - وهم نافع وزياى - المذكوران - وشبل بن معبد ، والجميع أولاد سميّه المذكوره ، فهم إخوه لأُمّ - وكانت أُمّ جميل المذكوره فى غرفه أُخرى قبالة هذه الغرفه ، فضربت الريح باب غرفه أُمّ جميل ، ففتحتّه ، فنظر القوم فإذا هم بالمغيره مع المرأه على هيئه الجماع ، فقال أبو بكره : هذه بليه قد ابتليتكم بها ، فانظروا ، فانظروا حتّى أثبتوا ، فنزل أبو بكره ، فجلس حتّى خرج عليه المغيره من بيت المرأه ، فقال له : إنه كان من أمرك ما علمت ، فاعتزلنا ، قال : فذهب المغيره ليصلّى بالناس الظهر ، ومضى أبو بكره ، فقال أبو بكره : لا والله لا تصلّ (١) بنا وقد فعلت ما فعلت ، فقال له الناس : دعه فليصلّ فإنه الأمير ، واكتبوا بذلك إلى عمر بن الخطاب ، فكتبوا إليه ، فأمرهم أن يقدموا عليه جميعاً - المغيره والشهود - ، فلما قدموا عليه ، جلس عمر فدعا بالشهود والمغيره ، فتقدّم أبو بكره ، فقال : رأيتّه بين فخذيهما ؟ قال : نعم ، والله لكأنى

١- فى المصدر : (لا تصلّى) .

أنظر إلى بثره (١) جدري (٢) بين فخذيه (٣) ..

فقال له المغيره : لقد ألطفت في النظر . < ٦٢٢ > فقال له أبو بكره : ألم أكن (٤) أثبت ما يخزيك الله به ؟ ! فقال عمر : لا والله ، حتى تشهد لقد رأيتك يلج فيها ولوج المرود في المكحله ، فقال : نعم ، أشهد على ذلك ، قال : فاذهب (٥) مغيره ، ذهب ربعك .. ثم دعا نافعاً فقال له : على ما تشهد ؟ قال : على مثل شهاده أبي بكره ، قال : لا ، حتى تشهد أنه ولج فيها ولوج المرود في المكحله ، قال : نعم ، حتى بلغ قُعدذه - قلت : القُعدذ ، بالقاف المضمومه وبعدها ذالان معجمتان ، وهى : ريش السهم - قال الراوى : فقال له عمر : اذهب مغيره ، ذهب نصفك ..

ثم دعا الثالث ، فقال له : على ما تشهد ؟ فقال : على مثل شهاده

١- [الف] آبله . [رجوع شود به لغت نامه دهخدا . وفي المصدر : (تشريم) بدل : (بثره) . والتشريم : التشقيق . وتشريم الجلد إذا تشقق وتمزق . كما في الصحاح للجوهري ٥ / ١٩٦٠ - ١٩٥٩ والنهايه لابن الأثير ٢ / ٤٦٨ .. وغيرهما] .
٢- [الف] چيچک . [نوعی از آبله که بر اقدام اطفال پديد آيد ، به فارسی آن را چيچک گویند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا] .

٣- في المصدر : (بفخذيها) .

٤- في المصدر : (لم آل أن) .

٥- في المصدر : (فاذهب عنك) .

صاحبِي ، فقال له عمر : اذهب مغيره ، ذهب ثلاث أرباعك ..

ثم كتب إلى زياد - وكان غائباً - فقدم ، فلما رآه ، جلس له في المسجد ، واجتمع عنده رؤوس المهاجرين والأنصار ، فلما رآه مقبلاً ، قال : إني أرى رجلاً لا يخزي الله على لسانه رجلاً من المهاجرين ، ثم إن عمر رفع رأسه إليه ، فقال : ما عندك يا شيلح (١) الحباري ؟ فقيل : إن المغيره قام إلى زياد ، فقال : لا مخبأ بعد عروس - قلت : هذا مثل العرب ، لا حاجه إلى الكلام عليه ، فقد طالت هذه الترجمة كثيراً - .

قال الراوي : فقال المغيره : يا زياد ! اذكر الله تعالى ، واذكر موقف القيامة ، فإن الله تعالى وكتابه ورسوله وأمير المؤمنين قد حقنوا دمي إلا - أن تتجاوز إلى ما لم تر ممياً رأيت ، ولا - يحملنك سوء منظر رأيت على أن تتجاوز إلى ما لم تر ، فوالله لو كنت بين بطني وبطنها ، ما رأيت أن يسلك ذكرى فيها ، قال : فدمعت عينا زياد واحمر وجهه ، وقال : يا أمير المؤمنين ! اما ان احق ما احق (٢) القوم ، فليس عندي ، ولكن رأيت مجلساً ، وسمعت نفساً حثيثاً (٣) .

١- [الف] سُلْح - كَصُرَد - : بچه كبك . (١٢) . [رجوع شود به لغت نامه دهخدا] .

٢- في المصدر : (حق) .

٣- [الف] كأمير : سريع و [با] شتاب . (١٢) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

وابتهاراً (١)، ورأيته مستبطنها، فقال عمر: رأيتك كالميل في المكحله يدخل ويخرج؟ قال: لا.

وقيل: قال زياد: رأيتك رافعاً رجليها، فرأيت خصيته تتردد إلى (٢) فخذيها، ورأيت حفراً (٣) شديداً، ونفساً عالياً، فقال له عمر: رأيتك يدخله ويخرجه كالميل في المكحله؟ فقال: لا، فقال عمر: الله أكبر، قم إليهم فاضربهم، فقام إلى أبي بكره فضربه ثمانين، وضرب الباقيين.

وأعجبه قول زياد، ودرأ الحدّ عن المغيره، فقال أبو بكره - بعد أن ضرب - : أشهد أن المغيره فعل كذا.. وكذا، فهمّ عمر أن يضربه حدّاً ثانياً، فقال له علي بن أبي طالب (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] : « إن ضربته فارجم صاحبك » ، فتركه ..

واستتاب عمر أبا بكره، فقال: إنما تستينيني (٤) لتقبل شهادتي؟ فقال: أجل، فقال: لا أشهد بين اثنين ما بقيت في الدنيا.

فلما ضربوا الحدّ، قال المغيره: الله أكبر، الله أكبر، الحمد لله الذي أخزاكم.

١- في المصدر: (وانتهازاً).

٢- في المصدر: (بين).

٣- في المصدر: (حفزاً).

٤- در [الف] اشتبهاً: (تستينيني) آمده است.

فقال عمر : بل أخزى الله مكاناً رأوك فيه .

وذكر عمر بن شَبَه - فى كتاب أخبار البصره - : ان أبا بكره لَمَّا جُلِّد ، أمرت أمّه بشاه فذبحت ، وجعلت جلدّها على ظهره ، وكان ما يقال : ما ذاك إلا من ضرب شديد .

وحكى عبد الرحمن بن أبى بكره : أن أباه حلف < ٦٢٣ > أن لا يكلم زياداً ما عاش ، فلما مات أبو بكره كان قد أوصى أن لا يصلّى عليه زياد ، وأن يصلّى عليه أبو برزه الأسلمى ، وكان النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم آخى بينهما ، وبلغ ذلك زياداً ، فخرج إلى الكوفه ، وحفظ المغيره بن شعبه ذلك لزياد وشكره !

ثم إن أمّ جميل وافت (١) عمر بن الخطّاب . . . فى الموسم ، والمغيره هناك ، فقال له عمر : أتعرف هذه المرأه يا مغيره ؟ قال : نعم ، هذه ام كلثوم بنت على ، فقال له عمر : أتجاهل علىّ ؟ ! والله ما أظنّ أبا بكره كذب عليك ! وما رأيتك إلا خفت أن أرمى بحجاره من السماء !

قلت : ذكر الشيخ أبو إسحاق الشيرازى - فى أول باب عدد الشهود فى كتاب المهذب - : وشهد على المغيره ثلاثه : أبو بكره

١- فى المصدر : (وافقت) .

ونافع ، وشبل بن معبد ، وقال زياد : رأيت إستاَ ينبو (١) ، ونفساً تعلقو (٢) ، ورجلين كأنهما أذنا حمار ، ولا أدري ما وراء ذلك ، فجلد عمر . . . [الثلاثة ولم يحد المغيره .

قلت : وقد تكلم الفقهاء على قول على (رضى الله عنه) [(٣) لعمر : « إن ضربته فارجم صاحبك » .

فقال أبو نصر بن الصبّاغ - المقدم ذكره ، وهو صاحب كتاب : الشامل فى المذهب - : يريد أن هذا القول إن كان شهادةً أُخرى فقد تمّ العدد ، وإن كان هو الأول فقد جلدته عليه .

وذكر عمر بن شبة - فى أخبار البصره - : إن العباس بن عبد المطلب (رضى الله عنه) قال لعمر : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أقطعنى البحرين ، فقال : من يشهد لك بذلك ؟ قال : المغيره بن

١- [الف] نبوه و نباءه : برآمدن و بلند شدن . (١٢) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

٢- فى المصدر : (إستاَ تنبو ، ونفساً يعلو) .

٣- الزيادة من المصدر . وجاء فى [ب] بدل هذه الزيادة : (فقال أبو بكره - بعد أن ضرب - : أشهد أن المغيره فعل كذا . . وكذا ، فهم عمر أن يضربه حدّاً ثانياً ، فقال على بن أبى طالب (عليه السلام) . . إلى آخر ما فى المتن .

شعبه .. قال : إن يجز (۱) شهادته ! (۲) انتهى .

این عبارت به وجوه عدیده دلالت دارد بر کذب نسبت کذب و زور به شهود زنای مغیره :

اول : آنکه از آن ظاهر است که ابوبکره و نافع و زیاد و شبل بن معبد ، مغیره را با ام جمیل به هیئت جماع دیدند ، حیث قال :

فَنظَرَ الْقَوْمَ فَإِذَا هُمْ بِالْمَغِيرَةِ مَعَ الْمَرْأَةِ عَلَى هَيْئَةِ الْجَمَاعِ ..

دوم : آنکه از قول او : (فَنظَرُوا حَتَّى أَثْبَتُوا) واضح است که اینها چنان نظر کردند که به آن نیک شناختند و اثبات زنای او نمودند ، و شکی در آن باقی نمانده . پس ادعای کذب و تهمت نسبت زنا به مغیره ، و زور و کذب شهود زنای مغیره و نسبت مقرر ساختن شهود زور به اهل بصره ، همه کذب و زور لاحاصل و دروغ بی فروغ ، [و] از حلیه صحت عاطل است .

سوم : آنکه از این عبارت ظاهر است که عمر حکم به ذهاب ربع مغیره بعد شهادت شاهد اول نموده ، و همچنین حکم به ذهاب نصف او بعد شهادت شاهد ثانی ، و حکم به ذهاب سه ربع او بعد شهادت شاهد ثالث نموده .

۱- فی المصدر : (فَأَبَى أَنْ يَجِيزَ) .

۲- [الف] قوبل علی ثلاث نسخ من وفيات الأعيان . [۶ / ۳۶۴ - ۳۶۷] .

و ابن روزبهان هم این را ذکر کرده ، و از عبارتش اجماع مورّخین بر آن ظاهر میشود که آن را به طبری و بخاری و ابن الجوزی و ابن خلّکان و ابن کثیر و سایر محدّثین نسبت داده ، و اسحاق هروی هم آن را ذکر نموده ، کما رأیت .

و این هر سه حکم عمر ، سه دلیل قوی است بر آنکه : این شاهدان ، شاهدان زور و کذب نبودند ، ورنه عمر به سبب < ۶۲۴ > شهادت ایشان ، حکم به ذهاب اجزای مغیره نمیکرد که آن دلیل صریح بر اعتماد و اعتبار شهادت ایشان است .

به غایت عجب است که عمر را با آن همه قرب و حضور اطلاع بر کذب و زور شهود مذکور حاصل نشد که ایشان را معتمد و معتبر دانست ، و مخاطب را بعد مرور سنین و شهور و انقضای اعصار و دهور به طور کشف و شهود اطلاع بر کذب و زور شهود به هم رسید ! (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۱) ، يتحیر فیہ الألباب !

چهارم : آنکه ارشاد کردن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عمر که :

اگر خواهی زد ابوبکره را پس رجم خواهم کرد صاحب تو را - یعنی مغیره را - دلیل واضح است و برهان قاطع بر آنکه زنای مغیره نزد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت بوده ؛ زیرا که بر تقدیر زدن عمر ابوبکره را ، بار

دگر مغیره هر گز مستحق رجم نمیتواند شد ، بی آنکه زناى مغیره در واقع ثابت باشد .

و وجه تعلیق رجم مغیره بر زدن ابی بکره آن است که : بر این تقدیر جور و ظلم عمر به کمال مرتبه وضوح ظاهر میشود ، و اصلاً عذری در نظر معتقدین عمر هم برای فعل او باقی نمیماند ، پس در اجرای حدّ رجم بر مغیره جای خوف و تقیه نبوده ، اما در صورت ترک عمر ضرب ابی بکره را ، پس چون برای فعل او نزد معتقدینش عذری بوده - ولو کان فی الواقع باطلا - لهذا جناب امیر (علیه السلام) مجاهرت به مخالفت عمر در اجرای حدّ رجم بر مغیره به سبب تقیه نمیتوانست فرمود .

و از این تأویل چاره نیست ورنه بدیهی است که برای رجم مغیره در صورت ضرب ابی بکره وجهی متصور نمیشود .

پنجم : آنکه قول عمر : (بل أخزی الله مکاناً رأوک فیه) دلیل صریح است بر آنکه این شاهدان در واقع مغیره را در مکانی بد دیدند که عمر بدّ دعا برای آن مکان نموده .

پس نسبت کذب و زور به شهود در حقیقت تکذیب خلیفه ثانی است - که حمایت او مخاطب به دل و جان منظور دارد ! - چه هرگاه این شهود ، شهود زور و کذب بودند ، یعنی نسبت زنا به مغیره به کذب و زور نمودند ، در این صورت از اصل دیدن شهود مغیره را به حال جماع کذب و دروغ خواهد بود ؛ و یا اگر دیدن او به حال جماع مسلم شود ، آن جماع حلال خواهد بود ، پس

بد دعا در حق این مکان که در آن فعل حرام واقع نشده ، وجهی ندارد .

و به همین تقریب آنچه ابن روزبهان نقل کرده که : عمر - بعد گفتن مغیره که : ای امیرالمؤمنین ! بسین که چگونه کذب گفتند بر من - گفته که : ساکت شو ، پس اگر تمام میشد شهادت هر آینه میبود سنگ در سر تو .

دلالت واضحه دارد بر آنکه این شهود نزد عمر کاذب و دروغگو نبودند ، ورنه امر عمر مغیره را به سکوت از نسبت کذب به ایشان وجهی نداشت ، و نیز در این صورت اگر شهادت تمام هم میشد مغیره مستحق رجم نمیشد ، زیرا که شهادت شاهدان کذب و زور - که به گفته فساق و اوباش ، مستعد برای شهادت باطل شده باشند - اگر صد کس هم باشد اعتبار را نشاید .

ششم : آنکه از این عبارت ظاهر است که مغیره با وصف دانستن ام جمیل در اظهار معرفت او تجاهل نموده که < ۶۲۵ > با آنکه او را میدانست ، هر گاه عمر پرسید که : تو این زن را میدانی ؟ به جواب گفت که : آری این ام کلثوم بنت علی است . (۱)

و وجه جسارت مغیره بر این کذب فاحش و دروغ فضیح و افترای قبیح - که مشتمل بر کمال بی ادبی و ناصبیت و عداوت و سُخریه و استهزا به خاندان نبوی [(علیهم السلام)] است - نیست مگر آنکه چون در واقع مبتلا به زنا با او

۱- [الف] ف [فایده :] بیان اسائه ادب مغیره به ذکر ام کلثوم بنت جناب امیر (علیه السلام) ، و عدم مؤاخذه عمر بر آن ! (۱۲) .

گردیده ، خواسته که به جواب عمر ، از معرفت او تجاهل به کار برد ، و آفرین بر فراست خلیفه ثانی که با آن همه ذکا و المعیت پی به تجاهل او بردند !!

پس اگر شهود مذکور ، شهود کذب و زور بودند و زناى مغیره با ام جمیل حَظّی از واقعیت نداشته - چنانچه مزعوم مخاطب است - مغیره چرا تجاهل از معرفت ام جمیل میکرد و بر این کذبِ غیر جمیل اقدام مینمود ؟! و از سطوت ساحت خلافت نمیترسید ؟!

و محتجب نماند که این جسارت سراسر خسارت مغیره بن شعبه که زن زانیه فاحشه را گفته که - معاذ الله - : او ام کلثوم بنت علی است . دلیل کمال نفاق و خبث سریره و بغض و عدوات با اهل بیت (علیهم السلام) است .

و سابقاً دانستی که شعبی ذکر شخصی ذکر بنت ابی بکر را - با وصفِ وصفِ ابی بکر به صدیق - در مقام انکار تحلیف زنی به شب گفته ، حیث قال : ولو كانت بنت أبی بکر الصدیق ما حَلَفْتُ إِلَّا بالنهار . موجب ضرب شدید و حبس طویل دانسته ، و در حق فقیهی که تصویب این قول نموده گفته : او احق است به اسم فسق از اسم فقه ، و قبول نکرده خواهد شد فتوای او و شهادت او ، و این حکم او جرح تام است و دشمن داشته خواهد شد فقیه مذکور در راه خدا (۱) .

پس هرگاه مجرد ذکر بنت ابی بکر - با وصف تلقیب ابی بکر به صدیق - در

۱- در طعن دوم عمر از سیوطی در کتاب القام الحجر : ۶۶ - ۶۷ گذشت .

مقام انکار تحلیف زنی به شب ، موجب ضرب شدید و حبس طویل باشد ، ذکر بنت جناب امیر (علیه السلام) در این مقام شنیع - که از تخییل آن مو بر تن میخیزد و کار کسی از اهل اسلام نیست - بالاولی موجب ضرب شدید و حبس طویل باشد . پس اعراض عمر از ضرب مغیره و حبس او نیز دلیل قطعی است بر آنکه او ترک امر واجب نموده ، و مداهنه را اختیار ساخته ؛ و ضرب و حبس مغیره را چه ذکر از عجایب آنکه خلیفه ثانی قبح و شناعة این جسارت هم بیان نکرده ؟ !

هفتم : آنکه قول عمر : (أتجاهل علی ؟ ! والله ما أظنُّ أبا بکره کذب علیک) دلیل صریح است و برهان صحیح بر آنکه عمر را ظنُّ کذب ابوبکره حاصل نبود ، پس به غایت غریب است که مخاطب را علم قطعی به کذب و زور ابوبکره و دیگران که شهادت به زناى مغیره دادند حاصل شد ، و عمر را با آن همه قرب و حضور ، ظنُّ کذب ابوبکره حاصل نشد .

و نیز این قول عمر دلالت دارد بر آنکه ابوبکره و شبل و نافع ، قاذف نبودند ، و اجرای حدِّ قذف بر ایشان وجهی از جواز نداشت ؛ زیرا که اگر این شهود قاذف بودند ، کذب ایشان حسب تصریحات قوم ثابت میشد ، و چون کذب ابوبکره ثابت نشد ، قذف این شهود هم ثابت نشود .

اما اینکه بر تقدیر قذف کذب ثابت میشد ، پس اسحاق < ۶۲۶ > هروی در " سهام ثاقبه " گفته :

وأما تفضيح الشهود ؛ فلأن نصاب الشهود إذا لم يتم ثبت كذبهم عليه ، فينبغي أن يحدهم الإمام حدّ القذف ؛ لأنهم فضحوا رجلا من المسلمين ، بل أحداً من أصحاب سيد المرسلين صلى الله عليه [وآله] وسلم لغرض كان لهم في ذلك مثل العداوه معه ، أو أخذ الرشوه على هذه الشهاده ، والله الموفق (۱).

و ابن ابی الحدید در " شرح نهج البلاغه " گفته که :

تقدیر کلام عمر آن است که : (أظنّ أبا بکره ما کذب علیک ..) (۲) و بنا بر این ظنّ عمر به عدم کذب ابی بکره ثابت خواهد شد ، و آن ابلغ در تکذیب مخاطب و اثبات بطلان اجرای حدّ قذف بر شهود ثلاثه است .

هشتم : آنکه گفتن عمر به مغیره که : (ندیدم تو را مگر آنکه خوف کردم که رمی کرده شوم به سنگی از آسمان) دلیل واضح و برهان لائح است بر آنکه شهود زنای مغیره کاذب و دروغگو نبودند .

و از عمر در درء حدّ از مغیره و حدّ زدن شهود ثلاثه جرم عظیم و جور فحیم واقع شده که علاوه بر عذاب آجل ، خوف عذاب عاجل داشت ، و خود را مستحق سنگباری از جناب باری میدانست .

و این کلام - که حق تعالی بنا بر اظهار حق بر زبان عمر جاری ساخته و

۱- [الف] مطاعن عمر . [سهام ثاقبه :] .

۲- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۸ ، وفیه : (ما أظنّ أبا بکره کذب علیک) .

حامیان و معتقدان او نقل میکنند - جمیع تأویلات رکیکه و توجیہات سخیفه سنیه را برای درءِ حدّ از مغیره باطل میسازد .

و نیز توقف عمر در قبول شہادت مغیره بر دعوی عباس ، دلیل صریح است بر آنکہ زنای او نزد عمر ثابت شدہ ، و الا وجہ عدم قبول شہادت صحابی - کہ بہ نصوص قرآن و حدیث ممدوح است حسب ما یزعمونہ - چیست ؟ ! مگر آنکہ فسقی و فجوری دیگر برای مغیره ثابت کنند ، و تیشہ دیگر بر پای خود زنند .

و ابوعلی گمان کردہ کہ قول عمر : (لقد خفت أن یرمینی اللہ عزّ وجلّ بحجارہ من السماء) غیر صحیح است .

لیکن ہر گاہ بہ روایت ابن خلکان مثل این قول عمر ثابت شدہ ، تسلیم آن بر اہل سنت لازم افتاد .

و ابوعلی بعد تسلیم تأویلی بس عجیب و غریب ، خارج از قانون عقل و نقل نمودہ ، اعنی این کلام عمر را بر تخویف و اظہار قوّت ظنّ بہ صدق شہود برای ردع مغیره حمل کردہ .

و سید مرتضی - طاب ثراہ - در جوابش فرمودہ :

ومن تأوّل قوله : لقد خفت أن یرمینی اللہ بالحجارہ من السماء . . یردّ علیہ أنه لا یلیق بظاہر الکلام ؛ لأنه یقتضی الندم والتأسّف علی تفریط وقع .

وَلَمْ يَخَافْ أَنْ يرمى بِالْحِجَارَةِ ، وَهُوَ لَمْ يَدْرَأَ الْحَدَّ عَنْ مُسْتَحَقِّ [لَهُ] ؟ ! (۱) وَلَوْ أَرَادَ الرُّوعَ وَالتَّخْوِيفَ لِلْمَغِيرَةِ لِأَتَى بِكَلَامٍ يَلِيقُ بِذَلِكَ ، وَلَا يَقْتَضِي إِضَافَةَ التَّفْرِيطِ إِلَى نَفْسِهِ . (۲) انتهی .

اهل سنت عجب تعصبی دارند و در اصلاح اقوال و افعال خلفای خود هفوات طرفه میسرایند!

کلام عمر به صراحت تمام دلالت دارد که از او تقصیر صریح و جرم عظیم در باب درء حدّ از مغیره و جلد شهود واقع شده ، تا آنکه خوف داشت که از آسمان سنگباران شود . و ایشان میگویند که : فعل او صواب بود ، و این کلامش محض تخويف است !!

اگر فعل عمر صواب بود ، پس آن موجب اجر جزیل < ۶۲۷ > و ثواب جمیل بود که صحابی عادل را از تهمت ناروا مبرّا ساخته ، حق صحبت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) را رعایت نموده ، روح آن جناب را خوش کرده ، و چندی از مفتریان کذاب را که بر ذمه صحابی عادل تهمت شنیع بسته بودند ، حدّ موافق شرع زده ، و اتباع جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) کرده ، دیگران را از اجترا بر چنین افترای ناروا باز داشته !!

در این صورت میبایست که رجای نزول ثوابی از آسمان داشتن یا حلول عقابی ؟ !

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الشافی ۴ / ۱۹۲ .

اندک انصاف باید کرد ، و از تعصب و اعتساف باید گذشت !

و صحابی جلیل القدر عادل که اصلاً امری خلاف عدالت نکرده باشد ! چه جا زنا که از افحش کبائر است ! حاجت تخویف و تهدید چه داشت ؟ ! تهدید و تخویف ، مفتری و تهمت کننده [را] میبایست ، نه کسی را که بر او تهمت شنیع و بهتان فظیح بسته باشند .

تخویف و تهدید را (۱) ذمّ شدید در احادیث وارد گردیده ، در " جامع صغیر " سیوطی مسطور است :

من أخاف مؤمناً - لغير حقّ (۲) - كان حقّاً على الله أن لا يؤمنه من أفراع يوم القيامة . طس . عن ابن عمر (۳) .

و نیز در آن مذکور است :

من روع مؤمناً لم يؤمن الله روعه (۴) يوم القيامة ، ومن سعى بمؤمن أقامه الله تعالى مقام ذلّ وخزي يوم القيامة . هب . عن أنس (۵) .

و نیز در آن مذکور است :

۱- در [الف] اشتبهاً به جای (را) حرف (واو) آمده است .

۲- لم یرد فی المصدر : (لغير حقّ) .

۳- الجامع الصغیر ۲ / ۵۵۸ . ولم یأت فی المصدر : (طس . عن ابن عمر) .

۴- فی المصدر : (روعته) .

۵- الجامع الصغیر ۲ / ۶۰۵ . ولم یرد فی المصدر : (هب . عن أنس) .

لا تروعوا المسلم ، فإن روعه المسلم ظلم عظیم . طب . عن عامر بن ربیعہ (۱) .

و از این همه در گذشتیم ، برای ارشاد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که به اجماع مأمور بالتمسک [به] - به حکم حدیث نقلین و غیر آن - بود ، و به اعتراف عمر افضای صحابه (۲) ، و از احادیث نبویه عدم مفارقت آن جناب از حق بالقطع ثابت [است] ، کما نصّ علیه عبد الحقّ فی رجال المشکاه (۳) ، که در حق مغیره به مخاطبه عمر فرمود : « إن ضربته فارجم صاحبک (۴) » که دلیل صریح بر ثبوت زنای مغیره است ، کدام تأویل و توجیه ، اختراع خواهند کرد ؟ !

۱- الجامع الصغیر ۲ / ۷۳۳ . وسقط من المصدر : (طب . عن عامر بن ربیعہ) .

۲- در طعن چهارم عمر عبارت فصل الخطاب : ۴۷۵ گذشت . و مراجعه شود به ملحقات احقاق الحق ۸ / ۶۱ - ۶۶ و ۱۶ / ۲۸۶ و ۱۷ / ۴۲۷ و ۳۱ / ۵۰۸ ، ۵۶۱ و ۳۲ / ۱۰۶ - ۱۱۳ ، ۱۴۲ .

۳- رجال مشکاه : در طعن نهم ابوبکر عبارت شیخ عبدالحق دهلوی از " رجال مشکاه " در ترجمه آن حضرت (علیه السلام) گذشت که : (وورد احادیث کثیره فی حقیقتیه وعدم مفارقتیه للحقّ قطعاً) . وهمچنین مراجعه شود به آنچه از مفتاح النجاء فی مناقب آل العباء ، ورق : ۵۰ - ۵۲ در طعن دوم عمر گذشت .

۴- وفيات الأعیان ۶ / ۳۶۶ ، الاغانی ۱۶ / ۱۰۴ - ۱۱۰ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۴ ، کنز العمال ۵ / ۴۲۳ .

چه مغیره از زدن عمر ابوبکره را مستحق رجم نمیشد ، مگر آنکه زنای او ثابت باشد .

و قطع نظر از این ولی الله والد مخاطب - کما سیجیء - نقل کرده که جناب امیر (علیه السلام) فرموده که : اگر بر مغیره دست یابم [او را] رجم کنم .

پس این کلام آن حضرت دلیل صریح است بر آنکه زنای او نزد آن حضرت ثابت بود ، مگر به جهت عدم قدرت بر او ، رجمش نتوانست کرد ، و این را جوابی نیست ، ولو غاصوا فی الأرض أو طاروا إلى السماء .

و ابوالفرج اصفهانی هم قصه زنای مغیره را به طوری نقل کرده که به وجوه عدیده دلالت بر نسبت کذب و زور به شهود زنای او دارد .

ابن ابی الحدید در " شرح نهج البلاغه " گفته :

وأما أبو الفرج علی بن الحسین الإصفهانی فإنه ذکر فی کتاب الأغانی : ان أحمد بن عبد العزیز الجوهری حدّثه ، عن عمر بن شبة ، عن علی بن محمد ، عن قتاده ، قال : کان المغیره بن شعبه - وهو أمير البصره - یختلف سراً إلى امرأه من ثقیف ، یقال لها : الرقطاء ، فلقیه أبو بکره يوماً ، فقال له : أين ترید ؟ قال : أزور آل < ۶۲۸ > فلان ، فأخذ بتلابیبه ، وقال : إن الأمير یزار ولا یزور .

قال أبو الفرج : وحدّثنی بحدیثه جماعه - ذکر أسماءهم بأسانید مختلفه لا نرى الإطاله بذكرها - : ان المغیره کان یخرج من دار

الإماره وسط النهار ، فكان أبو بكره يلقاه ، فيقول له : أين يذهب الأمير ؟ فيقول : إلى حاجه ، فيقول : حاجه ماذا ؟ إن الأمير يزار ولا يزور ، قالوا : وكانت المرأه التي يأتيها جاره لأبى بكره ..

قال : فيينا أبو بكره فى غرفه له مع أخويه نافع وزياى ورجل آخر ، يقال له : شبل بن معبد ، وكانت غرفه جاريه (١) تلك محاذيه غرفه أبى بكره ، فضربت الريح باب غرفه المرأه ففتحتة ، فنظر القوم فإذا هم بالمغيره ينكحها ، فقال أبو بكره : وهذه بلتيه قد ابتليتكم بها ، فانظروا .. فنظروا حتى أثبتوا ..

فنزى أبو بكره فجلس حتى خرج عليه المغيره من بيت المرأه ، فقال له أبو بكره : إنه قد كان من أمرك ما قد علمت ، فاعتزلنا ، فذهب المغيره ، وجاء ليصلى بالناس الظهر ، فمنعه أبو بكره ، وقال : لا والله ، لا تصلى بنا ، وقد فعلت ما فعلت ، فقال الناس : دعوه فليصل إنه الأمير ، واكتبوا إلى عمر ، فكتبوا إليه ، فورد كتابه أن يقدموا عليه جميعاً المغيره والشهود .

قال أبو الفرج : وقال المدائنى - فى حديثه - : فبعث عمر بأبى موسى وعزم عليه أن لا يضع كتابه عن يده حتى يرحل المغيره .

قال أبو الفرج : وقال على بن أبى هاشم - فى حديثه - : إن أباموسى

قال لعمر - لَمَّا أمره أن يرحل المغيره من وقته - : أو خير من ذلك يا أمير المؤمنين ! نتركه فيتجهز ثلاثاً ، ثم يخرج ، قالوا : فخرج أبو موسى حتّى صلّى صلاه الغداه بظهر المربد ، وأقبل إنسان فدخل على المغيره ، فقال : إني رأيت أبا موسى قد دخل المسجد الغداه ، وعليه برنس ، وها هو في جانب المسجد ، فقال المغيره : إنه لم يأت زائراً ولا تاجراً ، قالوا : وجاء أبو موسى حتّى دخل على المغيره ، ومعه صحيفه ملاء يده (١) ، فلَمَّا رآه قال : أمير ؟ فأعطاه أبو موسى الكتاب ، فلَمَّا ذهب يتحرك عن سريره ، قال له : مكانك ! تجهز ثلاثاً .

وقال أبو الفرج : وقال آخرون : إن أبا موسى أمره أن يرحل من وقته ، فقال له المغيره : قد علمت ما وجهت له ، فألاً تقدّمت فصليت ؟ ! فقال : ما أنا وأنت في هذا الأمر إلاّ سواء ، فقال المغيره : إني أحب أن أقيم ثلاثاً لأتجهز ، فقال أبو موسى : قد عزم على أمير المؤمنين أن لا- أضع عهدي من يدي - إذا قرأته - حتّى أرحلك إليه ، قال : إن شئت شفعتني ، وأبررت قسم أمير المؤمنين بأن ترحلني (٢) إلى الظهر ، وتمسك الكتاب في يدك ؟ قالوا : فلقد رئي أبو موسى مقبلاً ومدبراً ، وإن الكتاب في يده معلق بخيط ! ، فتجهز

١- في المصدر : (ملء يده) ، وفي [الف] يقرأ : (ملأئده) .

٢- في المصدر : (توّجلني) .

المغيره ، وبعث إلى أبي موسى بعقله جاريه عربيه من سبي < ٦٢٩ > اليمامه من بنى حنيفه ، ويقال : إنها مولده الطائف ، ومعها خادم ، وسار المغيره حين صلى الظهر حتى قدم على عمر .

قال أبو الفرج : فقال محمد بن عبد الله بن حزم - في حديثه - : إن عمر قال له : لَمَّا قدم عليه لقد شهد عليك بأمر إن كان حقاً لئن تكون متّ قبل ذلك كان خيراً لك .

قال أبو الفرج : قال أبو زيد عمر بن شبّه : فجلس له عمر ، ودعا به وبالشهود ، فتقدّم أبو بكره ، فقال : رأيته بين فخذيهما ؟ قال : نعم ، والله لكأني أنظر إلى شريم (١) جدرى بفخذيهما ، قال المغيره : لقد ألطفت النظر ، قال أبو بكره : لم آل أن أثبت ما يخزيك الله به ، فقال عمر : لا والله ، حتى تشهد : لقد رأيته يلج فيها كما يلج المرود في المكحله ، قال : نعم أشهد على ذلك ، فقال عمر : اذهب عنك مغيره ، ذهب ربعك . - قال أبو الفرج : ويقال : إن علياً [(عليه السلام)] هو قائل هذا القول - ، ثم دعا نافع (٢) فقال : على ما تشهد ؟ فقال :

-
- ١- [الف] خُرج . (١٢) . [الشريم : المفضاه ، التي شقّ مسلكها فصارا شيئاً واحداً . كما في لسان العرب ١٢ / ٣٢١ . وفي المصدر : (شريم) . والتشريق : التشقيق . وتشرّم الجلد إذا تشقّق وتمزّق . كما في الصحاح للجوهري ٥ / ١٩٦٠ - ١٩٥٩ ، والنهيه لابن الأثير ٢ / ٤٦٨] .
- ٢- في المصدر : (نافعاً) .

على مثل شهاده أبى بكره ، فقال عمر : لا ، حتّى تشهد : أنك رأيتہ يلج فيها ولوج المرود فى المكحله ، قال : نعم ، حتّى بلغ قدذه ، فقال : اذهب عنك مغيره ، ذهب (1) نصفك .. ثم دعا الثالث ، وهو شبل بن معبد ، فقال : على ما ذا تشهد ؟ قال : على مثل شهادتى صاحبى ، فقال عمر : اذهب عنك مغيره ، ذهب ثلاثه أرباعك .

قال : فجعل المغيره يبكى إلى المهاجرين ، فبكوا معه ، وبكى إلى أمّهات المؤمنين حتّى بكين معه ، ولم يكن زياد حضر ذلك المجلس ، فأمر عمر أن ينحى الشهود الثلاثة ، وأن لا يجالسهم أحد من أهل المدينة ، وانتظر قدوم زياد ، فلما قدم جلس له فى المسجد ، واجتمع رؤوس المهاجرين والأنصار .

قال المغيره : وكنت قد أعددت كلمه أقولها ، فلما رأى عمر زياداً مقبلاً ، قال : إني لأرى رجلاً لن يخزى الله على لسانه رجلاً من المهاجرين .

قال أبو الفرج : وفى حديث أبى زيد عمر بن شُبّه ، عن السرى ، عن عبد الكريم بن رشيد ، عن أبى عثمان النهدى : أنه لما شهد الشاهد الأول عند عمر تغير لذلك لون عمر ، ثم جاء الثانى فشهد ،

۱- از (ربعك) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است ، و در آخر آن - قبل از علامت تصحيح - علامتى بود كه خوانده نشد ، ولى در مصدر چیز اضافه اى نداشت .

فانكسر لذلك انكساراً شديداً ، ثم جاء الثالث فشهد ، فكأن الرماد نثر على وجه عمر ، فلما جاء زياد جاء شاب يخطر ببديه ، فرفع عمر رأسه إليه ، وقال : ما عندك أنت يا سُلح العقاب ؟

وصاح أبو عثمان النهدي صيحةً تحكى صيحه عمر ، قال عبد الكريم بن رشيد : لقد كدت أن يغشى على لصيحته !

قال أبو الفرج : فكان المغيرة يحدث قال : فقامت إلى زياد ، فقلت : لا مخبأ لعطر بعد عروس ، يا زياد ! أذكرك الله وأذكرك موقف القيامة وكتابه ورسوله أن تتجاوز إلى ما لم تر ، ثم صحت يا أمير المؤمنين ! إن هؤلاء قد احتقنوا دمي فאלله الله فى دمي ، قال : فترقت (١) عينا زياد واحمر وجهه ، وقال يا أمير المؤمنين ! أما إن أحق ما حقّ القوم فليس عندي ، ولكنى رأيت مجلساً قبيحاً ، وسمعت نفساً حثيثاً وابتهاراً (٢) ، ورأيت مستبطنها . < ٦٣٠ > فقال عمر : رأيت يدخله فى فرجها كالميل فى المكحلة ؟ قال : لا .

قال أبو الفرج : وروى كثير من الرواه : أن زياداً قال : رأيت رافعاً برجليها ، ورأيت خصيته مترددين بين فخذيها ، ورأيت حفراً (٣) شديداً ، وسمعت نفساً عالياً ، فقال عمر : رأيت يدخله

١- [الف] خ ل : (فرقت) . [فى المصدر : (فترقت)] .

٢- فى المصدر : (وانتهاراً) .

٣- فى المصدر : (وسمعت حفراً) .

ويخرجه فيها كالميل [فى المكحله] ؟ (١) قال : لا-، قال عمر : الله أكبر ، قم يا مغيره ! إليهم فاضربهم ، فقام المغيره إلى أبى بكره فضربه ثمانين ، وضرب الباقيين .

وروى قوم : ان الضارب لهم الحدّ لم يكن المغيره .

قال : وأعجب عمر قول زياد ، ودرأ الحدّ عن المغيره ، فقال أبو بكره - بعد أن ضرب : أشهد أن المغيره فعل كذا .. وكذا ، فهم عمر بضربه ، فقال له على [(عليه السلام)] : « إن ضربته رجمتُ صاحبك » ، ونهاه عن ذلك .

قال أبو الفرج : يعنى إن ضربه يصير شهادته شهادتين ، فيوجب بذلك الرجم على المغيره .

قال : واستتاب عمر أبا بكره ، فقال : إنما تستيبنى (٢) لتقبل شهادتى ؟ قال : أجل ، قال : فإنى لا أشهد بين اثنين ما بقيت فى الدنيا .

قال : فلما ضربوا الحدّ ، قال المغيره : الله أكبر ، الحمد لله الذى أخزاكم ، فقال عمر : اسكت ، أخزى الله مكاناً رأوك فيه .

قال : وأقام أبو بكره على قوله ، وكان يقول : والله ما أنسى قطّ فخذيهما .. وتاب الاثنان ، فقبل شهادتهما ، وكان أبو بكره بعد ذلك

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [الف] اشتبهاً : (تستيبنى) آمده است .

إذا طلب إلى شهاده ، قال : أطلبوا غيرى ؛ فإن زياداً أفسد على شهادتى .

قال أبو الفرج : وروى إبراهيم بن سعد ، عن أبيه ، عن جدّه قال : لما ضرب أبو بكره أمرت أمّه بشاه فذبحت ، وجعل جلدّها على ظهره ، قال إبراهيم : فكان أبى يقول : ما ذاك إلا من ضرب شديد .

قال أبو الفرج : فحدّثنا الجوهري ، عن عمر بن شبّه ، عن على بن محمد ، عن يحيى بن زكريا ، عن مجالد ، عن الشعبي ، قال : كانت الرقطاء - التى رمى بها المغيره - تختلف إليه فى أيام إمارته (١) الكوفه فى خلافه معاويه فى حوائجها ، فيقضيها لها .

قال أبو الفرج : وحجّ عمر بعد ذلك مرّة ، فوافق الرقطاء بالموسم فرآها ، وكان المغيره يومئذ هناك ، فقال عمر للمغيره (٢) : ويحك أتجاهل على ؟ ! والله ما أظنّ أبا بكره كذب عليك ، وما رأيتك إلا خفت أن أرمى بحجاره من السماء ..

قال : وكان على [(عليه السلام)] بعد ذلك يقول : « إن ظفرت بالمغيره

١- [الف] خ ل : (إماره) .

٢- والظاهر هنا سقط يظهر ممّا تقدّم عن ابن خلّكان ، وهو قوله : (أتعرف هذه المرأه يا مغيره ؟ قال : نعم ، هذه ام كلثوم بنت على ، فقال له عمر ..) .

لأتبعته أحجاره» (١).

قال أبو الفرج : فقال حسان بن ثابت - يهجو المغيرة ، ويذكر هذه القصة - :

< شعر > لو أن اللوم ينسب كان عبداً * قبيح الوجه أعور من ثقيف تركت الدين والإسلام لَمَّا * بدت لك غدوه ذات النصف (٢) وراجعت الصبي وذكرت لهواً * مع القينات في العمر اللطيف < / شعر > قال أبو الفرج : وروى المدائني : إن > ٦٣١ < المغيرة لَمَّا أشخص إلى عمر في هذه الواقعة رأى في طريقه جاريه فأعجبته (٣) ، فخطبها إلى أبيها ، فقال له : وأنت على هذه الحال ؟ قال : وما عليك ؟ إن أبق فهو الذي تريد ، وإن أُقتل ترثني (٤) ، فزوجه .

قال أبو الفرج : قال الواقدي : كانت امرأه من بني مره تزوجه بالرقم ، فلَمَّا قدم بها على عمر ، قال : إنك لفارغ القلب ، طويل السبق (٥) .

١- في المصدر : (الحجارة) .

٢- [الف] نصيف - كأمير - : معجر و مقنعه زنان . (١٢) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

٣- در [الف] اشتبهاً : (فأعجبته) آمده است .

٤- در [الف] اشتبهاً : (ترشى) آمده است .

٥- في المصدر : (الشبق) .

فهذه الأخبار كما تراها تدلّ متأملها على أن الرجل زنى بالمرأه لا محاله ، و كلّ كتب التواريخ والسير تشهد بذلك ، وإنّما اقتصرنا نحن منها على ما فى هذين الكتابين (١) .

و باید دانست كه به روایات و اخبار ابوالفرج اصفهانی اكابر علما و امثال ائمه و اساطین اهل سنت جابجا احتجاج و استدلال مینمایند ، و آن را در كتب دین و ایمان خود ذكر میکنند ، كمال الدین ابوالفضل جعفر بن تغلب بن جعفر بن علی الادفوی - كه از اكابر ائمه و فقهای شافعیه است ، و فضایل و مناقب باهره او از " طبقات " ابوبكر اسدی و " درر كامنه " و امثال آن ظاهر است (٢) - در كتاب " الامتاع فى أحكام السماع " (٣) چند جا احتجاج به روایت

١- [الف] الطعن السادس من مطاعن عمر ، من المجلد الثاني عشر ، وقد رأيت هذه العبارة فى أصل الأغاني أيضاً ، وهى المذكوره فيه فى ترجمه مغیره بن شعبه من الجزء الثاني عشر ، والله الحمد على ذلك . (١٢) . [شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢٣٤ ، الاغانى ١٦ / ١٠٤ - ١١٠] .

٢- الدرر الكامنه ٢ / ٨٤ ، الطبقات الشافعيه الكبرى للاسدى ٩ / ٤٠٧ ، الطبقات الشافعيه للقاضى شهبه ٣ / ٢٠ .

٣- لم تصل لنا مخطوطته ، ولا- نعلم بطبعه . قال فى كشف الظنون ١ / ١٦٧ : الامتاع فى أحكام السماع ; لكمال الدين أبى الفضل جعفر بن تغلب [ثعلب] الأدفوى الشافعى ، المتوفى سنه تسع وأربعين وسبعمائه ، وهو كتاب نفيس لم يصنف مثله ، كما شهد له التاج السبكي فى التوشيح ، وقد لخصه الشيخ أبو حامد المقدسى واقتصر على المقصود منه ورتبه كأصله على مقدمه وبابين وسماه : تشنيف الأسماع . . راجع : هديه العارفين للبغدادى ٢ / ٥٦ ، معجم المطبوعات العربيه لسركيس ١ / ٤١٦ - ٤١٧ ، الأعلام للزركلى ٢ / ١٢٣ ، الوافى بالوفيات للصفدى ١١ / ٧٨ .

ابوالفرج بر مسأله شرعيه نموده ، چنانچه گفته :

وحكى أبو الفرج الإصبهاني - بسنده - قال : سمع سعيد بن المسيب قائلًا يقول :

< شعر > سألت سعيد بن المسيب ذا التقى * وذا الحلم هل في حبّ سلمى من وزر فقال سعيد بن المسيب إنّما * يلام على ما يستطاع من الأمر > / شعر < فقال سعيد : والله ما سألتني ، ولم ينكر ذكر المحبّه بها ، ولا التشييب بها بعد أن سمّاها وعينها (1)

و نیز کمال الدین مذکور در کتاب " امتاع " گفته :

وأما حسان بن ثابت . . . ، فروى أبو الفرج الإصبهاني - بسنده إلى محرز بن جعفر - قال : ختن زيد بن ثابت بنيه وأولم ، واجتمع إليه المهاجرون والأنصار وعامه أهل المدينة ، وحضر حسان - وقد كفّ بصره - فوضع بين يديه خوان ليس عليه غيره إلا ولده

١- [الف] فى المسأله الثالثه فى الشعر واستنشاده من المسائل التى ذكرها فى المقدمه ورق ٢٣ / ٢٥١ . [الامتاع فى أحكام السماع : ولم نجده فى الأغاني] .

عبد الرحمن ، فلما فرغ من الطعام ثبّت له وساده ، وأقبلت غزّه الميلا فوضع في حجرها مزمر ، فضربت به ولعبت (١) ، فأول بيت ابتدأت به شعر حسان :

< شعر > فلا زال قصر بين بصرى وجلّق (٢) * عليه من الوسمى جود وواابل < / شعر > فطرب حسان ، وجعلت عيناه ينضحان على خديّه ، وهو مصغ لها .

وروى بسنده إلى الخارجه بن زيد أنه قال : دُعينا إلى مأدبه فحضرنا ، فحضر حسان بن ثابت ، فجلسنا جميعاً على مأدبه ، وكان قد ذهب بصره ، ومعه عبد الرحمن ابنه ، فلما فرغ من الطعام أتونا بجاريتين مغنيتين : إحداهما رقعه والأخرى غزّه الميلا ، فجلسنا .. فأخذتا بمزمريهما ، وضربتا ضرباً عجيباً ، وغنّتا بشعر

١- في الأغاني : (ثم تغنّت) .

٢- [الف] جلّق - كحمص بكسرتين مشدّده اللام ، وكقنب - : دمشق . (١٢) . [انظر : لسان العرب ١٠ / ٣٦ . وقال الحموي : جلق : بكسرتين ، و تشديد اللام ، وقاف ، كذا ضبطه الأزهرى والجوهري ، وهى لفظه أعجميه ، ومن عزّبها قال : هو من جلق رأسه إذا حلّقه . وهو اسم لكوره الغوطه كلها ، وقيل : بل هى دمشق نفسها . وقيل : موضع بقريه من قرى دمشق .. لاحظ : معجم البلدان ٢ / ١٥٤] .

حَسَّان ، فاسمع حَسَّان يقول : قد أراني هناك < ٦٣٢ > سَمِيعاً بَصِيراً . . وعيناه تدمعان ، فإذا سكتت سكت عنه البكاء ، وإذا غَتَّتَا بيكي ، وكنت أرى عبد الرحمن ابنه إذا سكتت يشير إليهما : أن غَتَّتَا (١) .

و نیز در کتاب " امتاع " گفته :

وذكر أبو الفرج الإصبهاني أن عبد الله بن جعفر اشترى جاريه بأربعين ألف ، وكانت مغتية (٢) .

و ابن حجر عسقلانی در " اصابه " به ترجمه عمران بن حطان گفته :

عمران بن حطان بن ظبيان بن لوزان بن الحارث بن سدوس السدوسي ، ويقال : الذهلي ، يكنى : أبا شهاب ، تابعي مشهور ، وكان من رؤوس الخوارج من القَعْدِيَّة - بفتحتي - وهم الذين يحسنون لغيرهم الخروج على المسلمين ، ولا يباشرون القتال - قاله المبرد - قال : وكان من الصفرية ، وقيل : القعدية : لا يرون الحرب ، وإن كانوا يزئونه (٣) ، وقال أبو الفرج الإصبهاني : إنما صار عمران

١- [الف] الفصل الثالث في بيان ما احتج به القائلون بالإباحة من الباب الأول في الغناء ٦٥ / ٢٥١ . [الامتاع في أحكام السماع : الأغاني ١٧ / ١٦٩] .

٢- [الف] أواخر الكتاب ٢٢٢ / ٢٥١ . [الامتاع في أحكام السماع : ولم نجده في الأغاني] .

٣- در [الف] اشتبهاً : (يزئونه) آمده است .

قعدیا بعد أن کبر وعجز عن الحرب (۱) .

و ابن حجر مکی در " صواعق محرقة " گفته :

أخرج أبو الفرج الإصبهانی : أن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] دخل يوماً علی عمر بن عبد العزيز - وهو حديث السن ، وله وفره - فرفع عمر مجلسه ، وأقبل علیه ، وقضى حوائجه ، ثم أخذ بعكته من عكته فغمزها حتى أوجعه ، وقال : اذکرها عندک للشفاعه ، فلما خرج لئتم (۲) علی ما فعل به ، فقال : حدّثنی الثقه - حتى کأنتی سمعته - من رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : « إنما فاطمه بضعه منی ، یسرّنی ما یسرّها » ، وأنا أعلم أن فاطمه [(علیها السلام)] لو كانت حیة لسرّها ما فعلت بابنها ، قالوا : فما غمزک فی بطنه ؟ وقولک ما قلت ؟ فقال : إنه لیس واحد من بنی هاشم إلاّ وله شفاعه ، ورجوت أن أكون فی شفاعه هذا . (۳) انتهى .

و برای کتاب " اغانی " ابوالفرج علمای اهل سنت مدایح جمیله و محامد جلیله ذکر کرده اند ، کاتب حلبی استنبولی - أعنی مصطفی بن عبدالله القسطنطینی الشهیر ب : حاجی خلیفه - در " کشف الظنون " گفته :

۱- [الف] القسم الرابع من حرف العين ، نصف ثانی ۵۷ / ۳۴۷ . [الاصابه ۵ / ۲۳۲] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (لئیم) نوشته شده است ، وفي المصدر : (لیم) .

۳- [الف] باب الحثّ علی جبههم من تتمه الکتاب ۱۷۱ / ۱۹۷ . [الصواعق المحرقة ۲ / ۶۶۲] .

الأغانى / لأبى الفرج على بن الحسين الإصبهانى ، المتوفى سنة ٣٥٦ ست وخمسين وثلاث مائه ، وهو كتاب لم يؤلف مثله اتفاقاً ، قال أبو محمد المهلبى : سألت أبا الفرج فى كم جُمع هذا ؟ فذكر أنه جمعه فى خمسين سنة ، وأنه كتبها فى عمره مره واحده بخطه ، وأهداه إلى سيف الدوله ، فأنفذ له ألف دينار ، ولما سمع الصاحب بن عباد ، قال : لقد قصر سيف الدوله ، وأنه ليستحق أضعافها / إذ كان مشحوناً بالمحاسن المنتخبه ، والفقر الغريبه ، فهو للزاهد فكاهه ، وللعالم مادّه وزياده ، وللكاتب والمتأدب بضاعه وتجاره ، وللبلط رحله (١) وشجاعه ، وللمضطرب رياضه وصناعه ، وللملك طيبه ولذاذه ، ولقد اشتملت خزانتي على مائه ألف وسبعه عشر ألف مجلد ، ما فيها سميرى غيره ، ولقد عيّنت (٢) بامتحانها فى أخبار العرب وغيرهم ، فوجدت جمع ما يعز عن أسماع من فرقه بذلك ، وقد أورده العلماء فى كتبهم ، ففاز بالسبق < ٦٣٣ > فى جمعه وحسن وضعه وتأليفه ، ولقد كان عضد الدوله لا يفارقه فى سفره ولا فى حضره ، ولقد بيعت مسودته بسوق بغداد بأربعه آلاف درهم . (٣) انتهى .

-
- ١- كذا ، وفى المصدر : (رجله) ، وهو الظاهر .
 - ٢- كذا ، وفى المصدر : (عنيت) ، وهو الظاهر .
 - ٣- [الف] حرف الألف بانسخه چهاپه مصر مقابله شد . (١٢) . [كشف الظنون ١ / ١٢٩] .

و خود ابوالفرج اصفهانی را هم به فضایل و محامد جمیله وصف کرده اند ، ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی - که فضایل و محامد [او] از " مرآه الجنان " یافعی و امثال آن ظاهر است (١) - [نیز او را ستوده] چنانچه در کتاب " یتیمه الدهر " گفته :

أبو الفرج الإصفهانی علی بن الحسین الأموی . . إصبهانی الأصل ، بغدادی منشأً ، وكان من أعیان أدبائها ، وأفراد مصنفیها ، وله شعر یجمع إتقان العلماء وإحسان الظرفاء الشعراء ، والذي رأیت من كتبه : كتاب القیان ، كتاب الأغانی ، وكتاب الإمام الشواعر ، وكتاب الدرایات ، وكتاب دعوه التجار ، وكتاب مجرّد الأغانی ، وكتاب أخبار جحظه البرمکی ، وما أشكّ (٢) فی أن له غیرها ، وكان منقطعاً إلى المهلبی الوزير مختصّاً به ، كثير المدح له (٣) .

و یاقوت حموی هم در " معجم الأدباء " ابوالفرج اصفهانی را به مداخل جلیله و محامد عظیمه و فضایل جمیله و مناقب فخمیه موصوف ساخته (٤) ،

١- مرآه الجنان ٣ / ٥٣ .

٢- در [الف] اشتبهاً : (وأما الشكّ . .) آمده است .

٣- یتیمه الدهر ٣ / ١٢٧ .

٤- معجم الادباء ٤ / ٥٠ . أقول : ونقل محمد عبدالجواد الأصمعی فی تألیف مستقل آراء عدّه من الأعیان فیہ . . انظر : أبو الفرج الإصبهانی وكتابه الأغانی : ٨٧ - ٩٥ ، (طبعه دار المعارف مصر ، الطبعة الثانية) . ولا بأس بذكر بعض ما فیہ من الآراء : رأى أبو الحسين هلال بن المحسن بن إبراهيم : غزير الأدب ، عالی الروایه ، حسن الدرایه . (عن معجم الأدباء لیاقوت ٥ / ١٥٢) رأى القاضی التنوخی : یحفظ من الشعر والأغانی والأخبار والآثار والأحادیث المسنده والنسب ما لم أر قط من یحفظ مثله ، وكان شدید الاختصاص بهذه الأشياء . (عن تاریخ بغداد ١١ / ٣٩٩) رأى أبی الحسن البستی : لم یکن أحد أوثق من أبی الفرج الإصبهانی . (عن تاریخ بغداد ١١ / ٤٠٠) رأى یاقوت الحموی : العلامه ، النساب ، الأخباری ، الحفظه ، الجامع بین سعه الروایه والحدق فی الدرایه ، لا أعلم أحداً أحسن من تصانیفه فی فنّها ، وحسن استیعاب ما یتصدّى لجمعه . . (معجم الأدباء ٥ / ١٤٩ - ١٦٨) رأى الذهبی : ما علمت فیہ جرحاً إلاّ قول ابن أبی الفوارس : خلط قبل أن یموت ، وقد أثنی علی كتابه الأغانی جماعه من جلّه الأدباء (عیون التواریخ لابن شاکر فی ذکر من توفی سنه ٣٥٦ ، مخطوط دار الکتب المصریه رقم ١٤٩٧) رأى ابن شاکر : روى عنه الدارقطنی وغیره ، استوطن بغداد ، وكان من أعیان أدبائها ، وأفراد مصنفیها . (عن المصدر السابق) .

و مدح و تعظیم - به تصریح فخر رازی - دلیل تعدیل است ، چنانچه در کتاب

" ترجیح مذهب شافعی " در اجوبه حجت رابعه از حجج طاعنین شافعی که مشتمل است بر اینکه بخاری و مسلم روایت از شافعی نکرده اند گفته :

الخامس : إنهما ما طعنا فی الشافعی ، بل ذکراه بالمدح والتعظیم ، وترك الروایه لا یدلّ علی الجرح ، وأما المدح والتعظیم فإنه دلیل التعدیل (۱) .

بالجمله ؛ از عبارت " اغانی " - مثل دیگر عبارات - زنای مغیره و کذب نسبت کذب و زور به شهود زنای او به وجوه عدیده ثابت است .

و نیز از آن ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) میفرمود که : « اگر ظفر یابم به مغیره سنگسار سازم او را » . و ظاهر است که سبب این ارشاد نیست ، مگر آنکه زنای مغیره نزد آن حضرت ثابت شده .

و نیز اشعار حسیان بن ثابت که نقل کرده دلالت واضحی دارد بر آنکه مغیره مرتکب زنا گردیده ، و دین و اسلام را ترک نموده .

پس کمال عجب است که با این همه ثبوت و ظهور زنای مغیره چسان مخاطب ابطال و تکذیب آن - مثل اسلاف خود - میخواهد !

و حیرت که اینها نمیدانند که تکذیب زنای مغیره در حقیقت تکذیب و تجهیل خلیفه ثانی است که او حکم کرده به عدم ظن [کذب] ابوبکره .

و نیز این معنا تکذیب اسلاف خود است که روایات دالّه بر زناى او نقل کرده اند .

و نیز تکذیب سه صحابی است که یکی از اینها ابوبکره است که حال جلالت قدر (۱) او دانستی .

و نیز این معنا نهایت اسائه ادب [به] جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که نزد آن حضرت نیز زناى مغیره ثابت بوده ، و بعد ثبوت زناى مغیره نزد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) کار هیچ مسلمی نیست که تکذیب زناى مغیره نماید .

عجب که مخاطب به مجرد حضور جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) < ۶۳۴ > استدلال بر اصابه عمر مینماید ، و به قول صریح آن جناب اعتنایی نمیکند ! و بر خلاف آن تکذیب زناى مغیره کرده ، از رجوع تکذیب از کجا تا به کجا نمیهراسد !

اما آنچه گفته : در این قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حدّ میشود یا نه ؟ و تلقین شاهد چه قسم واقع شد ؟

پس بدان که از عبارت ابن خلّکان - که منقول شد - واضح است که عمر هرگاه زیاد را دید گفت :

إني لأرى رجلا لا يخزي الله على لسانه رجلا من المهاجرين ..

۱- در [الف] اشتباهاً : (قدرت) آمده است .

و از روایات دیگر ائمه قوم مثل بیهقی و عبدالرزاق و طبرانی و ابوالفدا و ابن شحنه و آمدی و غیر ایشان نیز ثابت است گفتن مثل این کلمه .

و گفتن این کلمه دلالت واضحه دارد بر آنکه عمر نمیخواست که زیاد شهادت بر زناى مغیره بدهد ، و همین است مراد اهل حق از تلقین .

اما آنچه گفته : و مثل حضرت امیر [(علیه السلام)] هم در آنجا حاضر بود .

پس حاضر شدن آن حضرت دلیل رضا به فعل عمر نمیتواند شد ، و مع هذا چون مغیره به امر عمر ابوبکره را - که شاهد اول بود - به تهمت شهادت زور حدّ قذف زد ، و ابوبکره بار دیگر گفت : (أشهد أن المغیره فعل کذا . . و کذا) ، و عمر قصد کرد که بار دیگر ابوبکره را حدّ زند ، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود : « إن ضربته رجمتُ صاحبک » . . و نهایه عن ذلك . یعنی اگر تو خواهی زد - ای عمر - ابوبکره را ، رجم خواهم کرد من صاحب تو را - یعنی مغیره را - و نهی کرد آن حضرت عمر را از ضرب ابوبکره بار دیگر ، چنانچه علامه ابن خلکان و علی بن الحسین الاصفهانی و بیهقی - کما نقله السیوطی و المتقی - ذکر کرده اند (۱) ، و این کلام حضرت دلیل صریح است بر اینکه نزد آن حضرت ثابت شده بود که مغیره بن شعبه قابل رجم است ، و عمر دیده و دانسته او را رجم نکرده .

۱- مراجعه شود به : وفیات الأعیان ۶ / ۳۶۶ ، الاغانی ۱۶ / ۱۰۴ - ۱۱۰ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۴ ، کنز العمال ۵ / ۴۲۳ .

و تأویلی که ابن خلکان از ابن الصبّاح برای ارشاد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده نیز تأیید ثبوت زناى مغیره نزد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مینماید زیرا که در شرطیه ثانی - اعنی قول او : (وإن كان هو الأول فقد جلدته) - مقدم محال است - اعنی بودن قول ثانیِ ابی بکره عین قول اول او - چه بدیهی است که این قول ثانی او عین قول اول نیست ، بلکه مغایر آن است قطعاً و جزماً و هرگاه مقدم این شرطیه باطل باشد ، به حکم بداهت (۱) ، هر حکمی که بر آن متفرع خواهند ساخت نیز باطل خواهد شد ، پس این شرطیه باطل باشد و هرگاه این شرطیه باطل باشد شرطیه اول به تحقیق خواهد بود - اعنی قول او : (إن هذا القول إن كان شهاده أُخری فقد تمّ العدد) ، پس این شرطیه را به جملتین منحل باید ساخت ، اعنی : (هذا القول شهاده أُخری) ، و (تمّ العدد) ، پس بنابر این ثابت شد که عدد شهادت زناى مغیره (۲) تمام شد ، و زناى او ثابت گردید ، و استحقاق او رجم را متحقق شد .

و نیز ابوالفرج اصفهانی - کما علمت - نقل کرده که :

کان علی [(علیه السلام)] یقول - بعد ذلک - : « إن ظفرت بالمغیره لأتبعته بأحجاره » .

۱- در [الف] اشتبهاً : (هدایت) آمده است .

۲- در [الف] اسم (مغیره) اشتبهاً تکرار شده است .

حاصل آنکه جناب امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بعد وقوع این قصه مغیره میفرمود که : « اگر ظفر یابم به مغیره هر آینه > ۶۳۵ بزنم او را به سنگها » ، یعنی او را رجم کنم ، و این ارشاد آن حضرت دلالت صریحه دارد بر آنکه زنای مغیره نزد آن حضرت در این ماجرا ثابت شده ، و آن حضرت او را لایق و مستحق رجم میدانست ، و ناهیک به دلیل واضحاً و برهاناً قاطعاً علی آن عمر داهن (۱) فی إجراء الحدّ ، واستحقّ فی هذه القصّه طعناً لیس له ردّ ، و ارتکب أمراً شنیعاً لیس لفظاعته حدّ .

و مخفی نماند که ولی الله - پدر مخاطب - نیز در " قره العینین " تصریح کرده که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارشاد فرموده که : « اگر بر مغیره دست یابم [او را] رجم کنم » لیکن به سبب شدت نصب و عداوتی که دارد این ارشاد آن حضرت را بر مغلوبیت و سکر و عدم فکر در تحقق امتیاز حق از باطل و ثبوت گواهی علی وجهها و ترک تأنی نمودن - تا آنکه قوم را بر اقامه حدود تألیف کند ، تا نزاع از میان ایشان برخیزد ، و فتنه ثوران نکند - حمل کرده ، چنانچه در " قره العینین " به جواب عبارت " تجرید " گفته :

قوله : وأکثرهم حرصاً علی إقامة الحدود (۲) .

۱- در [الف] اشتهاً : (و این) آمده است .

۲- شرح تجرید : ۴۱۵ (تحقیق زنجانی) ، و صفحه : ۵۳۱ (تحقیق آملی) ، و صفحه : ۲۲۶ (تحقیق سبحانی) .

باید دانست که شک نیست در آنکه حضرت مرتضی [(علیه السلام)] و شیخین همه حرص داشتند بر اقامه حدود و مداهنه در آن نمیکردند ، لیکن [آنچه] اینجا باقی است آن است که حرص بر اقامه حدود دو قسم میباشد :

یکی : آنکه با وجود کثرت رغبت اگر مسأله مختلف فیهاست ، در اقامه حدود تأنی نماید تا آنکه اجماع متحقق شود ، و اختلاف متلاشی گردد ، و حق از باطل امتیاز یابد ، و گواهی علی وجهها مثبت گردد ، و این تأنی عین حق است ؛ زیرا که غرض از اقامه حدود نیست مگر امتثال امر الهی ؛ و طلب امر تا امتثال او کرده شود طریق او است ، بلکه اعتجال در این صورت مذموم است ، و همچنین تأنی نمودن تا آنکه قوم را بر اقامه آن تألیف کند ، تا نزاع از میان ایشان برخیزد و فتنه ثوران نکند ، و نفس عشیره او به جمعیت برنخیزند ، و این سنت آن حضرت است صلی الله علیه [وآله] و سلم لهذا در قصه افک فرموده اند : « من یعدرنی من رجل آذانی فی أهلی ؟ » و در حدیث آمده است که : اگر سارق در دار الحرب سرقت کند ، در آن محل قطع ید نباید کرد .

و قسم دوم : آنکه آدمی مثل مغلوب و سکران باشد ، و در این چیزها فکر نکند ، غالب بر شیخین طریقه اولی بود چنانکه قصه فیروز دیلمی بر آن دلالت میکند ، و عمر بن عبدالعزیز به آن اشارتی لطیفه کرده است :

عن نافع قال : قال عبد الملك بن عمر لعمر بن عبد العزيز : يا أمير المؤمنين ! ما يمنعك أن تقضى للذي تريد ، فوالذي نفسي بيده ما أبالي لو غلت لي وربك فيه القدور . .

قال : وحقّ هذا منك يا بني ؟ ! قال : نعم ، والله .

قال : الحمد لله الذي جعل لي من ذريتي من يعينني على أمر ربي ، يا بنی ! لو بدهت الناس بالذي تقول ، لم آمن أن ينكروها ، فإذا أنكروها لم أجد بداً من السيف ، ولا خير في خير لا يأتي إلا بالسيف ، يا بنی ! إنى أروض الناس الرياضه الصعبه ، فإن بطل < ۶۳۶ > لي عمر فإنی أرجو أن ينفذ اليد (۱) لي شيئاً ، وإن تعدّ عليّ منيه فقد علم الله الذي أريد . أخرج ابن أبي شيبه .

و آن اوفق است به سياست و اقرب است به سنت ، و حضرت مرتضى [(عليه السلام)] وجه ثانی را اختيار میفرمودند ، لهذا با مغیره بن شعبه گفت - در وقت خوف اختلاف و تهیافتنه - : « اگر بر او دست یابم [او را] رجم کنم » ، و او همان شب بگریخت و با اهل شام پیوست ، و شد آنچه شد .

و همچنین است قصه عبیدالله (۲) بن عمر - با وجود آنکه در قصاص ذی النورین توقف فرمود [!!] - بلکه همین استعجال است که باعث عدم انتظام امر خلافت او شده .

۱- در مصدر (الله) خوانده میشود .

۲- در مصدر (عبدالله) .

بالجمله ؛ غالب بر حضرت مرتضی [(علیه السلام)] طریقه اولیا و سکر و غلبه بود ، و غالب بر شیخین طریقه صحو و تانی و دوربینی ، و این را حضرت ابن عباس واضح تر بیان نمود حیث قال :

كان عمر يرى من بعيد ، وكان شديد الحذر ، وكان علي [(علیه السلام)] لا يقصد شيئاً إلا ظن أنه سيفعله . . فما فعله . (۱)

انتهی .

از این عبارت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارشاد فرمود که : « اگر بر مغیره دست یابم [او را] رجم کنم » ، و او به سبب این ارشاد بگریخت و با اهل شام پیوست ، و این ارشاد آن حضرت دلیل واضح و برهان قاطع است بر آنکه زنای مغیره نزد آن حضرت به شهادت معتبره فی الشرع ثابت شده ، ورنه محال عقل است و خلاف نقل که آن حضرت بلاثبوت زنای مغیره او را مستحق رجم گردانیده باشد .

اما گمان ولی الله که : آن حضرت در این ارشاد وجه ثانی را اختیار فرمود ، یعنی - معاذ الله - آن حضرت مثل مغلوب و سکران بوده و در این چیزها فکر نکرده ؛ و مراد از این چیزها چیزها [یی] است که در وجه اول بیان کرده ، اعنی تانی نمودن تا اجماع متحقق شود ، و اختلاف متلاشی گردد ، و حق از باطل امتیاز یابد ، و گواهی علی وجهها مثبت گردد (۲) ، و نیز تانی نمودن تا آنکه

۱- قره العینین : ۱۶۰ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (کرد) آمده است .

قوم را بر اقامه حدّ تألیف کند تا نزاع از میان ایشان برخیزد و فتنه ثوران نکند .

پس این غایت ازرا و تحقیر و نهایت عیب و تعییر امیر کل امیر [(علیه السلام)] است ، و حاشا که احدی از اهل ایمان و اسلام تخییل آن کند ، چه جا که تفوّه به آن نماید ، و به اجهار و اعلان به مقابله علمای اعیان ، زبان به آن آلاید ، لیکن راست [است] که : (إذا لم تستحی فاصنع ما شئت) .

و غایت جسارتش این است که صرف بر این تصریح - که حضرت مرتضی [(علیه السلام)] وجه ثانی را اختیار میفرمودند - اکتفا نکرده ، در آخر عبارت به صراحت تمام هم گفته که : غالب بر آن حضرت سکر و غلبه بود ! و این را طریقه اولیا نامیده ! و صحو و تأنی و دوربینی را از آن حضرت دورتر فکننده ! و به تهمت شنیع بر ابن عباس ، احتجاج بر این مطلب بی اساس نموده .

بالجمله ؛ چون این ناصب کثیر العدوان به سبب غلبه شیطان - معاذ الله - جناب امیرالمؤمنین - علیه سلام الربّ المنان - را تمثیل به مغلوب و سکران داده ، و زبان خرافت توأمان به انواع هذیان گشاده ، در حقیقت داد پیروی ثانی اول من قاس داده ، که ثانی به سرور انام - علیه وآله آلاف التحیه والسلام - نسبت هذیان < ۶۳۷ > و هجر نموده ، و این ثانی ثانی به وصی آن حضرت نسبت غلبه و سکر کرده ، به وجوه عدیده در ازرای آن حضرت قصب مسابقت ربوده .

ولله الحمد که غایت شناعت و فظاعت این جسارت و خسارت - که عین شقاوت و ضلالت است - از کلام خودش ظاهر و واضح است که سابقاً

تصریح او به عصمت آن حضرت در جمیع افعال شنیدی تا آنکه از گفتن این معنا که افعال آن حضرت مطابق حق است ابا کرده ، بلکه افاده کرده که : حق مطابق افعال آن حضرت است ، و حق امری است منعکس از افعال آن حضرت ، مثل ضوء منعکس از شمس (۱) .

پس کسی که عصمتش به حدی رسیده باشد که نتوان گفت که افعال او مطابق حق بوده ، بلکه حق مطابق افعال جنابش بوده ، و حق امری بود منعکس از افعال آن حضرت مثل انعکاس ضوء از شمس ، به جناب او چنین خرافات نسبت کردن - اعنی آن حضرت را - معاذ الله - مثل مغلوب و سکران گردانیدن ، و به ترک تائی و تثبیت که عین حق است ، و ترک امتیاز حق از باطل ، و ایشار استعجال مذموم که باعث عدم انتظام امر خلافت شده ، و عدم مبالات به ثوران فتنه ، و عدم رعایت مصلحت و مجانبت از صحو و تائی و دوربینی و غیر ذلک منسوب ساختن - ضلالتی است بین که شناخت آن پایانی ندارد .

و نیز ولی الله در همین کتاب " قره العینین " به جواب طعن تحریم متعه از مطاعن عمر گفته :

و اگر سائل عود کند و گوید که : حضرت مرتضی [(علیه السلام)] نهی از متعه روز

۱- کلام او در طعن هشتم ابوبکر از التفهیمات الإلهیه ۱۹ / ۲ گذشت .

خیر روایت کرده است ، و احادیث دیگر دلالت میکند که در روز او طاس نیز به عمل آمد ، پس آن نهی دلیل نمیتواند شد .

گوییم : سائل آن نقض را وارد نمیکند مگر بر مرتضی (علیه السلام) ؛ زیرا که اول کسی که به این حدیث استدلال نموده و ابن عباس را الزام کرد و زجر شدید به عمل آورد ، حضرت مرتضی [(علیه السلام)] است ، پس گویا میگوید مرتضی [(علیه السلام)] غلط کرد در این استدلال ؛ و این معنا شاهد جهل و حمق او است نزدیک اهل سنت و شیعه تفضیلیه قاطباً .
(۱) [انتهی](#) .

از این عبارت ظاهر است که کسی که کلامی گوید که از آن نقض بر کلام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و غلط استدلال آن حضرت لازم آید ؛ آن کلام شاهد جهل و حمق او [باشد و] حسب اعتراف خودش ثابت گردید که به وجوه شتی از را و تحقیر آن حضرت نموده ، و - معاذ الله - تخطئه آن حضرت در اراده رجم مغیره خواسته .

و مخاطب نیز به جواب طعن یازدهم از مطاعن عمر دعوی غلط را در استدلال جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] شاهد جهل و حمق مدعی دانسته ، پس جهل و حمق ولی الله حسب اعتراف خود او و اعتراف پسر او واضح شد ، والله الحمد علی ذلک .

و نیز مخاطب مطاعن خوارج و نواصب را - که مثل این هفوات ولی الله بلکه جمله [ای] از آن کمتر از آن است - خرافات نامیده ، و ایراد آن را به محض حکایت هم سوء ادب و آن را عین کفر دانسته ، به مثل مشهور : (نقل کفر ، کفر نباشد) اعتذار کرده ، حیث قال :

و آنچه گفته اند که : در حضرت امیر (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] هیچ یک از مخالف و موافق < ۶۳۸ > قدحی روایت نکرده .

خطبی دیگر است ؛ زیرا که اگر مراد از مخالف اهل سنت اند ، پس کذب صریح است ؛ زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آن جناب اند ، چرا قوادح روایت کنند ؟ !

و اگر مراد خوارج و نواصب اند ، پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر کثیره - مثل چهره های ظلمانی خود - در این باب سیاه کرده اند ، و ایراد آن خرافات هر چند در این رساله سوء ادب است ، اما بنابر ضرورت ، نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان به طریق نمونه نقل میکند . (۱) [انتهی](#) .

از این عبارت ظاهر است که مطاعن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که خوارج و نواصب وارد کرده اند - عین کفر است ، و چون ظاهر است که کلام ولی الله در این مقام مشتمل است بر طعن آن حضرت به وجوه عدیده ، پس در کفر او به تصریح پسرش ربیبی باقی نماند .

و از طرائف آن است که توقف جناب امیر (علیه السلام) در قصاص عثمان - که ولی الله به غرض اثبات طعن بر آن حضرت به مدهانت در حدّ لازم و مخالفت و مناقضت آن با استعجال در حدّ غیر ثابت ذکر کرده (۱) - از جمله این مطاعن است که مخاطب از نواصب نقل کرده ، و آن را عین کفر دانسته ، چنانچه گفته :

و از آن جمله آنکه توقف نمود در اقامه قصاص بر قاتلان عثمان . . . ، حال آنکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود .
(۲) انتهی .

و از غرائب تعصبات آن است که با آنکه اهل سنت بر اهل حق که نسبت تقیه به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بعض امور میکنند ، نهایت طعن و تشنیع میسازند ، و آن را عین نفاق نام میگذارند ؛ در اینجا ولی الله به صراحت اثبات تقیه نموده که تأخیر حدود را به سبب رعایت مصلحت و خوف فتنه عین حق و صواب دانسته ، و تعجیل را در این باب و عدم مبالات را به فتنه ، مذموم دانسته !!

اما آنچه گفته : اینقدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر بودند ، و شیوه آنها انکار و مجاهرت بود در هر امر ناحق و در این باب ، پاس کسی نداشتند ، چطور سکوت میکردند ؟!

۱- اخیراً عبارت او - از قره العینین : ۱۶۰ - گذشت که : (با وجود آنکه در قصاص ذی النورین توقف فرمود) .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۲۸ .

پس مخدوش است :

اولاً : به آنکه هرگاه ابوبکره - که از فضلا و صلحا و خيار صحابه بود ، و عبادتش به حدی رسیده که مثل پیکان تیر گردیده ، و هم جنب عمران بن الحصین بوده ، و عمران کسی است که ملائکه بر او سلام کردند ، و او ملائکه را میدید عیاناً ! - کما فی تهذیب النووی و غیره (۱) - مرتکب کذب و زور گردیده ، و اقدام بر ادای شهادت کذب و زور روبروی خلیفه ثانی نموده ، و به گفته چند کس از اوباش و اجلاف و فساق ، تهمت زنا بر صحابی بسته که صدور مثل آن از فساق و فجار هم مستبعد مینماید .

و همچنین شبل و نافع با وصف صحابیت مرتکب این شنیعه شدند - حسب مزعوم مخاطب - پس با وصف آن ، ادعای این معنا که صحابه انکار و مجاهرت در هر امر ناحق مینمودند ، از عجایب خرافات است .

و دیگر دلائل ابطال این دعوی باطل بسیار از بسیار است که بعضی آن سابقاً مذکور شده ، و بسیاری از آن در مابعد مذکور میشود ، خصوصاً در مطاعن صحابه .

و در مبحث خمس میدانی که شیخین خمس را با وصف منصوص بودن

۱- مراجعه شود به : تهذیب الاسماء واللغات ۲ / ۳۵۱ ، الاصابه ۴ / ۵۸۵ - ۵۸۶ ، الاستیعاب ۳ / ۱۲۰۸ ، صحیح مسلم ۴ / ۴۷ ، شرح مسلم نووی ۸ / ۲۰۶ .

آن در قرآن و ثبوت آن به فعل و قول < ۶۳۹ > جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) ساقط کردند ، و اهل سنت انکار صحابه [را] بر شیخین در این باب نقل نمیکنند ، و خود شافعی هم فعل شیخین را در این باب حجت ندانسته ، و نه سکوت دیگران را لایق اعتنا گردانیده ، بلکه تصریح کرده که : هر گاه چیزی به قرآن و سنت ثابت شود ، استغنا میشود از اینکه از حال مابعد پرسیم ، یعنی مخالفت و موافقت صحابه را به آن دخلی در وهن ثبوت آن نمیشود (۱) .

و سابقاً مخاطب تصریح کرده است به اینکه تجهیز جیش اسامه ، ابوبکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نمود (۲) ؛ و حال آنکه تجهیز جیش اسامه ، امر لازم و واجب بود ، به حدی که ابوبکر - حسب تصریح مخاطب - گفت که : اگر به سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد ، خلاف فرمان رسول [(صلی الله علیه وآله وسلم)] جایز ندارم (۳) .

و نیز دانستی که تنفیذ جیش اسامه از جمله سه وصیت بوده که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) وقت وفات فرموده (۴) ، پس هر گاه جمیع صحابه بر ترک

۱- مراجعه شود به کلام شافعی در طعن هشتم عمر : (إذا كان الشيء منصوصاً في كتاب الله مبيناً على لسان رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] أو بفعله ؟ أليس يستغنى عن أن يسل عمّا بعده ؟) به نقل از ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ - ۱۲۷ .

۲- طعن سوم ابوبکر از تحفه اثنا عشریه : ۲۶۴ - ۲۶۶ .

۳- مدرک سابق .

۴- در طعن سوم ابوبکر از کنز العمال ۱۰ / ۵۸۱ گذشت که : اوصی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم عند موته بثلاث : اوصی أن ینفذ جیش أسامه .

چنین امر ضروری و واجب - که ابوبکر در صورت گردیدنش لقمه سباع هم ترک آن جایز نداشته (۱)، و جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) اهتمام شدید در آن داشته، و وصیت وقت دم واپسین به آن فرموده - اجماع کرده باشند، و بر فعل آن راضی نباشند، از ایشان سکوت بر امر باطل و عدم انکار منکر که سهل تر از آن است چه عجب است؟!

و ثانیاً: به آنکه سکوت همه صحابه مسلم نیست، بلکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ارشاد باسداد خود استحقاق مغیره رجم را بیان فرموده، و فیه کفایه لانکار المنکر.

و نیز حسان بن ثابت - چنانچه از عبارت ابوالفرج اصفهانی دریافتی - بعد وقوع قصه زنا مغیره در هجو او اشعاری گفته که از آن صاف ظاهر است که مغیره به اقصای مراتب لوم رسیده، و به سبب پیش آمدن زنی که با او زنا نموده، ترک دین و اسلام کرده، و ایام صبا و لهو و لعب را از سر باز گرفته، پس اگر با وصف این هجو شدید مغیره - که یقیناً مستلزم هجو صارف حدّ از او است! - نیز ادعای سکوت صحابه کرده شود، جوابش جز سکوت امری دیگر نیست.

و ثالثاً: آنکه سکوت دلیل تسلیم و موافقت وقتی میتواند شد که وجوه

۱- یعنی: ندانسته.

خوف و تقیه مرتفع شود ، پس اولاً بر ذمه مخاطب لازم است که ثابت سازد که در این وقت این حاضرین را در مخالفت عمر و انکار و مجاهرت ، خوف و تقیه نبود ، و دونه خرط القتاد .

و عن قریب میدانی که ولی الله در " ازاله الخفا " تصریح نموده به آنکه در زمان شیخین - بعد عزم خلیفه بر چیزی - مجال مخالفت نبود ! (۱) رابعاً : آنکه محتمل است که علاوه بر آنچه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارشاد فرموده و حسن بن ثابت گفته ، کسی دیگر از صحابه هم در این قصه انکاری کرده باشد ، لیکن نقل نشده باشد ، چه عدم نقل ، دلیل نفی آن در واقع نمیتواند شد .

و خامساً : خود مخاطب در باب امامت به جواب مطاعن نواصب (۲) اجماع سکوتی را مثل اجماع ظنی حجت و دلیل ندانسته که تصریح به جواز مخالفت < ۶۴۰ > آن نموده ، پس هرگاه اجماع سکوتی دلیل و حجت نباشد ، و مخالفت آن جایز باشد ، اگر بالفرض اجماع سکوتی بر فعل عمر ثابت هم شود ، آن دلیل حقیقت فعل او و بطلان طعن اهل حق بر او نمیتواند شد .

و عبارت مخاطب در مقام مذکور این است :

و اجماعی که در عهد عمر بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود ، اجماع

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۱۴۰ .

۲- در [الف] (نواصب) خوانا نیست .

قطعی نزد حضرت امیر [(علیه السلام)] نبود ، بلکه شاید نزد حضرت امیر [(علیه السلام)] آن اجماع ظنی باشد ، لهذا مخالفت آن نمود ، و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد ، مثل اجماع سکوتی ، و نیز بقای اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او ، چون حضرت امیر [(علیه السلام)] نیز از اهل آن اجماع بود ، و اجتهاد او متغیر شد ، آن اجماع در حق او حجت نماند . (۱) [انتهی](#) .

از این عبارت ظاهر است که مخالفت اجماع سکوتی و اجماع ظنی جایز است ، پس از ثبوت اجماع سکوتی بر فعل عمر حقیقت فعل او لازم نیاید .

و نیز از عبارت ظاهر است که در حجیت اجماع بقای اهل اجماع بر قول خود شرط است ، پس اگر به فرض محال ثابت شود که - معاذ الله - جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دیگران به تصریح صریح هم تصویب فعل عمر کردند ، پس چون قول آن حضرت که ولی الله در " قره العینین " نقل کرده ، و همچنین اشعار حسان بن ثابت دلیل تغیر اجتهاد است ، بر این تقدیر باز هم تمسک به تصریح سابق نتوان نمود .

اما آنچه گفته : یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد ، بر وی گرفت (۲) [نمیکردند](#) ؟ !

۱- [الف] ۴۷۲ / ۷۷۶ . [تحفه اثنا عشریه : ۲۲۹] .

۲- گرفت : اعتراض ، نقد ، ایراد . [رجوع شود به لغت نامه دهخدا] .

پس بدان که علمای سنی را به جواب تلقین شاهد عجب رقص الجملی (۱) رو داده که صاحب " مغنی " و ابن ابی الحدید چون بهره [ای] از تتبع روایات داشتند ، قبول آن کرده ، در پی اثبات جواز و استحسان آن فتادند ، و همچنین رازی تقلید صاحب " مغنی " اختیار نموده ، و از انکار وقوع تلقین استحیا کرده ، اثبات عدم شناعت آن خواسته ، و ابن روزبهان هم از قبول تلقین سر تافته ، و هم مندوبیت آن به زعم خود ثابت ساخته ، و اسحاق هروی از او هم بالاتر رفته ، جمع بین المتناقضین اختیار نموده که : اولاً به مدّ و شدّ انکار وقوع تلقین از عمر نموده ، و آن را منافی سیره او و تصلب او دانسته ، و باز مشغول به دفع شناعت آن گردیده ، و کابلی و سناء الله و مخاطب در متن بر محض انکار و اصرار بر تکذیب اکتفا نمودند ، و جسارت بر تصویب و تحسین تلقین نیافتند .

کابلی در " صواقع " گفته :

أما تلقین الشاهد فكذب ، ولم يثبت عند أهل السنه ما عزوه إليه (۲) .

۱- رقص شتری : رقصی که از روی قاعده نباشد ، حرکات نابهنجار شبیه رقص . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- الصواقع ، ورق : ۲۶۴ - ۲۶۵ .

و نیز کابلی گفته :

و تلقین الشاهد کما سلف افتراء .. إلى آخره (۱).

و سناء الله در " سیف مسلول " گفته :

و تلقین شهود افتراء محض است . (۲) انتهى .

اهل حق محض تلقین شاهد رابع ذکر کرده اند ، چنانچه خودش هم در تقریر طعن همچنین ذکر نموده ، پس وجه لفظ شهود در کلام سناء الله پیدا نمیشود .

بالجمله ؛ از عبارت مخاطب صاف ظاهر است که تلقین شاهد ناجایز و خلاف صواب و حرام مستلزم انکار و عقاب است که بر تقدیر وقوع تلقین انکار < ۶۴۱ > آن را لازم و واجب ، و انفکاک آن را از صحابه حاضرین ممتنع و محال دانسته ، پس حسب افاده مخاطب بطلان خرافه صاحب " مغنی " و ابن ابی الحدید و فخر رازی و ابن روزبهان و اسحاق هروی که اینها تلقین شاهد را - به تلقین شیطان - ناجایز و خلاف حق ندانسته ، در پی اثبات جواز بلکه مأمور به و مندوب الیه بودن آن فتاده اند ، ظاهر شد ، والله الحمد علی ذلک .

عبارت " مغنی " و ابن ابی الحدید - که در آن جواب تلقین داده اند - بعد از این خواهی شنید ، و ابن روزبهان به جواب " نهج الحق " گفته :

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۸ - ۲۶۹ .

۲- سیف مسلول : ۳۱۴ - ۳۱۵ (ترجمه اردو) .

أما على رواياته فليس فيه طعن أيضاً ؛ لأنه إن لَوَّحَ إلى الشاهد بترك الشهادة فهذا مندوب إليه ؛ لأن الإمام يجب عليه درء الحدِّ بالشبهات ، وله أن يندب الناس بإخفاء المعاصي ، كيف لا ؟ وقد قال الله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (۱) (۲) .

و ظاهر است که این کلام ابن روزبهان نهایت واهی و صریح البطلان است ؛ زیرا که درء حدِّ به شبهات که مأمور به است ، معنایش آن است که : اگر امری موجب شبهه متحقق شود ، درء حدِّ بکنید ، اما منع شاهد از ادای شهادت ، خصوصاً هرگاه این منع مستلزم ابتلای سه کس - که در واقع بری باشند - به عذاب حدِّ بود ، پس هرگز جواز آن یا مندوب بودن آن از این حدیث (۳) ثابت نمیشود .

و استدلال بر این مرام از کلام ملک علام نمودن یعنی : (إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (۴) را بر مندوبیت منع شاهد از ادای شهادت شاهد گردانیدن ، تهمت گران بر ایزد منان نهادن است ، چه اگر عدم منع شهود از ادای شهادت مستلزم شیوع فاحشه و باعث استحقاق

۱- النور (۲۴) : ۱۹ .

۲- [الف] مطاعن عمر . [احقاق الحق : ۲۴۲] .

۳- در [الف] اشتهاً : (حدِّ) آمده است .

۴- النور (۲۴) : ۱۹ .

عذاب الیم گردد ، لازم آید که استماع شهادت بر زنا و طلب آن علی الاطلاق ناجایز گردد ، و خود عمر هم که شهود ثلاثه را از ادای شهادت بر زناى مغیره منع نکرده ، بلکه طلب آن از ایشان نموده ، خواهان شیوع فاحشه و مستحق عذاب الیم گردد .

و اسحاق هر وی در این مقام داد خبط و خلط و تهافت و تناقض صریح داده که :

اولاً : تلقین شاهد رابع را به مدّ و شدّ تمام و اصرار و مبالغه و اغراق تکذیب کرده ، و از مفتریات روافض و هذیانات ایشان انگاشته ، و منافى سیره عمر و تصلب او در دین و شدت او با کافرین و منافقین و فاسقین دانسته .

و بعد این همه زور و شور بلافاصله در پی اصلاح و تصویب آن افتاده ، و آن را از قبیل کتمان فاحشه پنداشته ، و به تقلید ابن روزبهان گراییده ، در " سهام ثاقبه " گفته :

وأما ما نقله الرافضة : انه لَقْن الشاهد الرابع أن يمتنع من الشهادة . . فهو من مفترياتهم على الصحابه والمسلمين ، ومن كان عارفاً بسيره عمر وتصلبه فى الدين وشدته مع الكافرين والمنافقين والفاسقين . . يعلم يقيناً أن ساحه قدسه مبرأه عن أمثال هذه الهذيانات التى يفتريها الرافضة .

ولئن سَلِمَ أنه أومئ إلى الرابع ، فهو أيضاً غير < ۶۴۲ > قادح ،

فإن كتمان الفاحشه أمر حسن ، ولذلك جعل الله تعالى لشهاده الزنا أربعة ، بخلاف سائر الشهادات ، فإنها يكفى فيه اثنان ، والسرّ فى ذلك : أن الله سبحانه يريد أن لا يشيع (۱) الفاحشه فى الذين آمنوا ، ولذلك يستحبّ للإمام أن يغضّ عن الذى يقترّ بالزنا ، ولا يسمع قوله أو لا حتّى يقترّ أربع مرّات ، بل يشير ويؤمى إليه بالإنكار ، ويقول : لعلك مجنون ، ولعلك رأيت فى النوم ، ولعلك ضاجعتها ، أو قبّلتها ، كما جاء فى قصّه ماعز لما أقرّ بالزنا عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، وقول رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم له ذلك ، على ما رواه أرباب الصحاح ، فلو أفضى اجتهاد عمر إلى حسن الإيماء إلى أن يمنع الشاهد من الشهاده ، فليس فيه طعن ، ومن يطعنه على ذلك فهو جاحد بقواعد الشريعة (۲) .

و محتجب نماند که استحباب غضّ امام از اقرار مقرّ به زنا تا آنکه اقرار چهار مرتبه نماید ، و استحباب اشاره و ایماء او به انکار ، ربطی به این مقام ندارد ؛ زیرا که در ایماء مقرّ به انکار ، ضرر به احدی لازم نمیآید به خلاف این مقام که منع شاهد رابع مستلزم محدود شدن سه کس به ناحق بوده .

و هرگاه بر تخالط اینها مطلع شدی ، پس بدان که جواب از شبهه مخاطب

۱- کذا .

۲- [الف] مطاعن عمر . [سهام ثاقبه :] .

- که : اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد ، صحابه بر وی گرفت میکردند - آن است که عدم نقل انکار بر تلقین شاهد ، دلیل نفی تلقین از واقع نمیتواند شد [به چند جهت] :

اول : آنکه انکار انکار صحابه بر تلقین عمر ، شهادت بر نفی است ، و شهادت بر نفی به شهادت خود مخاطب مقبول نیست ، چنانچه در کید هشتم از باب دوم گفته :

اگر زجاج انکار کرده باشد جزّ (جوار) را با وجود حرف عطف ، اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند ، و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافته ، پس شهادت زجاج مبنی بر قصور متبّع (۱) است ، و مع هذا شهادت بر نفی است ، و شهادت بر نفی غیر مقبول . (۲) انتهی .

سبحان الله ! مخاطب با وصف تمسک ائمه سنیه به شهادت علی النفی جابجا بر خلاف (لا یرمی بالحجاره من بیته من الزجاجه) شهادت زجاج را قبول نکند ، و ردّ کلام اهل حق نماید ، و خود در اینجا به شهادت علی النفی متشبث شود .

دوم : آنکه محتمل است که انکار بر تلقین از بعض صحابه واقع شده باشد ، و روای نقل نکرده باشند لعدم توفّر الدواعی علی نقل مثل ذلک ، و عدم ذکر روای دلیل بر عدم وقوع انکار نمیتواند شد .

۱- در مصدر : (تتبع) .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳ - ۳۴ .

سوم : آنکه محتمل است که روات صدر اول نقلِ انکار کرده باشند ، و روات مابعد خصوصاً روات زمان بنی امیه - که اکثری تابع اهوای سلاطین زمان بودند ، و کسانی که تابع به قلب نبودند ، خائف بودند - نقل این انکار نتوانستند نمود ، مگر نمییینی که حسن بصری - علی ما فی تهذیب الکمال (۱) - تصریح کرده که او در زمانی بوده که قدرت نداشت بر ذکر علی بن ابی طالب (علیه السلام) ! پس هرگاه در این زمان ذکر جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) ممکن نباشد ، اگر ذکر انکار بر عمر ممکن نشود چه عجب است .

چهارم : < ۶۴۳ > آنکه محتمل است که به سبب هیبت خلیفه ثانی مردم انکار بر تلقین او ننموده باشند ، مگر نمییینی که ابن عباس با وصف آنکه عول را در نهایت بطلان (۲) میدانست ، و آماده مباحله با قائل آن بوده ، انکار عول بر عمر نتوانست کرد و در عذر عدم انکار عول بر عمر و عدم اخبار او به قول خود گفت که : ترسیدم او را . چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد (۳) .

و ملا علی متقی در " کنز العمال " آورده :

عن نافع : إن رجلاً سأل ابن عمر عن (۴) متعه النساء ؟ فقال :

۱- تهذیب الکمال ۶ / ۱۲۴ ، و رجوع شود به : السیره الحلبیه ۲ / ۲۸۹ ، تحفه الأحوذی ۴ / ۵۷۱ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (به بطلان) آمده است .

۳- از مصادر متعدد در طعن پانزدهم عمر خواهد آمد .

۴- [الف] خ ل : (فی) .

هی حرام ، فقال له : ابن عباس یفتی بها ، فقال ابن عمر : ألا ترمم بها ابن عباس فی زمن عمر ؟ ! لو أخذ فیها أحداً لرجمه . ابن جریر (۱) .

از این عبارت ظاهر است که ابن عباس به سبب خوف عمر اظهار فتوای خود به اباحه متعه نتوانست نمود .

پس چنانچه ابن عباس را خوف عمر باعث عدم اظهار فتوی به حلت متعه گردیده ، اگر همچنین صحابه به سبب خوف عمر ، انکار بر او در باب تلقین شاهد نکرده باشند چه عجب است ؟ !

و آنفاً دانستی که ولی الله تائی را در اقامه حدود به غرض تألیف قوم و ارتفاع نزاع و عدم ثوران فتنه و سکون نفوس ، عین حق و صواب و موافق سنت دانسته و خلاف آن را ذم و نکوهش نموده ؛ پس اگر صحابه هم انکار را بر عمر به سبب تألیف و خوف نزاع و ثوران فتنه ترک کرده باشند چه جای استنکار است ؟ !

و نیز ولی الله در " ازاله الخفا " تصریح کرده که در زمان شیخین - بعد عزم خلیفه - مجال مخالفت نبود ، و بدون استطلاع رأی خلیفه کاری را مصمم

۱- [الف و ب] المتعه من باب النکاح ، من حرف النون ، من قسم الأفعال (۱۲) . جلد ثانی ۴۳۴ / ۴۵۵ . [کنز العمال ۱۶ / ۵۲۱] .

نمی ساختند ، و همه بر یک مذهب متفق و بر یک رأی مجتمع ، و آن مذهب خلیفه و رأی او بوده ، چنانچه گفته :

چون نوبت خلافت خاصه رسید ، شیخین در مجالس متعدده تمییز و تفریق در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند ، و فی الجمله طریق مشاوره در مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظان آن گشاده شد ، مع هذا بعد عزم خلیفه بر چیزی ، مجال مخالفت نبود ، در جمیع این امور شذر و مذر (۱) نمیرفتند و بدون استطلاع رأی خلیفه کاری را مصمم نمیساختند ، لهذا در این عصر اختلاف مذاهب و تشتت آرا واقع نشد ، همه بر یک مذهب متفق و بر یک رأی مجتمع [بودند] و آن مذهب خلیفه و رأی او بوده ، روایت احادیث و فتوی و قضا و مواعظ مقصور بود در خلیفه یا کسی که نائب خلیفه باشد به امر او .

قال النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم : لا يقص إلا أمير أو مأمور أو محتال (۲) .

وقال عمر - فى الفتاوى والقضا - : ول حازها من تولي قازها . (۳) انتهى .

هرگاه حسب افاده ولی الله کسی را مجال مخالفت شیخین بعد عزم ایشان

۱- شذر مذر : متفرق و پریشان . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۲- فى المصدر : (مختال) .

۳- [الف] نکته اولی که در آخر فقهیات عمر ذکر کرده . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۴۰] .

نبود و بدون استطلاع رأی ایشان کاری را مصمم نمیساختند ، و اختلاف مذاهب و تشنت آرا واقع نشد ، بلکه همه بر یک مذهب متفق بودند و بر یک رأی مجتمع که آن مذهب خلیفه و رأی او است ، پس چگونه به عدم صدور انکار از صحابه بر عمر ، احتجاج و استدلال بر اصابه رأی او توان کرد ؟ ! و توقع انکار و مجاهرت از صحابه توان داشت ، و سکوت ایشان را > ۶۴۴ < مستغرب توان فهمید ؟ !

پنجم : آنکه از ارشاد باسداد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت گردید که زنای مغیره بن شعبه ثابت بوده که آن حضرت میفرمود که : « اگر من ظفر یابم بر مغیره رجم کنم او را » .

و نیز به خطاب عمر گفته که : « اگر خواهی زد ابوبکره را ، رجم خواهم کرد صاحب تو را » - یعنی مغیره را - و این هم دلیل واضح بر ثبوت زناى او است . پس هرگاه زنای مغیره بن شعبه ثابت گردید - حسب ارشاد باسداد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - طعن به ابلغ و جوه بر عمر متوجه گردید ، خواه تلقین از او واقع شده باشد خواه نه .

اما آنچه گفته : حال آنکه از عمر معلوم است و شیعه خود روایت کرده اند که در مقدمات دین به گفته زنی جاهل قائل میشد ، و بی حضور جماعت صحابه و مشورت ایشان هیچ مهم دینی را به انصرام نمیرسانید .

پس مخدوش است :

اولاً: به آنکه ادعای این معنا که شیعه خود روایت کرده اند که عمر بی حضور جماعت صحابه و مشورت ایشان هیچ مهم دینی را به انصرام نمیرسانید ، کذب محض و بهتان صرف است ، و هرگز شیعه این را روایت نکرده اند ، عجب وقاحت دارد و اصلاً از کذب و دروغ احترازی نمیکند ! نعوذ بالله من وساوس النفس و خدائنها .

و ثانیاً : این ادعا حسب روایات و افادات اهل سنت هم کذب و دروغ صرف و بهتان محض است ؛ زیرا که از تتبع روایات ایشان واضح است که عمر جاها به رأی خود - به غیر مشورت جماعت صحابه - حکمها جاری میساخت ، چنانچه از ملاحظه جهالات و بدعات عمر واضح است ، عجب آن است که عمر عقد خلافت را برای ابی بکر به غیر حضور جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دیگر بنی هاشم نمود ، و هرگز مشورت با ایشان در این باب نکرد .

پس هرگاه عمر در این مهم - که از اصل اصول احکام است - مشورت با اهل بیت [(علیهم السلام)] - که مقتدای صحابه بودند - نمود ، ادعای این معنا که عمر هیچ مهم دینی را بی حضور جماعت صحابه و بی مشورت ایشان به انصرام نمیرسانید ، از غرائب خرافات است ، مگر اینکه اعتذار نمایند به اینکه خلافت ابی بکر مهم دین نبود بلکه کار شیطان لعین [بود] ، پس اگر عمر در

آن مشورت با اهل بیت (علیهم السلام) نکرده باشد، مخالفت این قول لازم نیاید.

و ثالثاً: آنکه اگر شخصی در بعض اوقات به سبب مزید عجز و اضطرار و وضوح دلیل و حجت امری اعتراف و انقیاد به حق کند، لازم نمیآید که او در جمیع اوقات تابع حق و ملازم صدق باشد و الا لازم آید که فرق باطله و ملل هالکه - که به بعض عقاید مثل توحید و رسالت و معاد معتقد هستند - در جمیع اعتقادات و اقوال و افعال خود بر حق باشند.

و نیز در معاملات و معاشرت شاهد است که بعض فساق و فجار و ظالمین و جائزین - با وصف کمال انهماک در مخالفت حق و مبالغه در جور - بعض اوقات در بعض امور اعتراف به حق مینمایند.

پس اگر عمر در بعض اوقات به سبب گفتن زنی جاهل ملزم و قائل گردیده، معترف به حق در بعض مسائل خصوصاً مسائلی که غرض باطنی از حمایت بعض هم جنسان یا اهانت مخالفان خود در آن مکنون نبوده، < ۶۴۵ > بلکه به محض بی تدبیری و بی تأملی جسارت بر آن کرده، مثل تحریم مغالات (۱) و امثال آن، از آن لازم نمیآید که عمر همیشه در هر وقت و در هر حکم - گو آن حکم بنا بر حمیت و رعایت بعض هم مشربان علی رغم من کان

۱- در [الف] اشتبهاً: (مقالات) آمده است.

یرید وضع رتبه (۱) و نقص قدره باشد - منقاد و مطیع حق بوده و به تنبیه و توقیف از چنین احکام باطله هم رجوع میکرد و انکار منکر در این مقامات هم تأثیری در او - با آن همه غلظت و فظاظت ! - داشت .

[اما آنچه گفته :] اما آنچه گفته اند که : عمر این کلمه گفت : (أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلا من المسلمين) ، غلط صریح و افترای فضح بر عمر است .

پس مقدوح است به اینکه قاضی القضاة در کتاب " مغنی " این کلمه را حتماً به عمر نسبت کرده ، در صدد تأویل آن فتاده و انکارش نتوانسته ، چنانچه گفته :

إن قوله . . . : (أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلا من المسلمين) . . . يجرى فى أنه سائغ مجرى ما روى عن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه أتى بسارق ، فقال له : لا تقرّ . . . (۲) إلى آخره .

و ابن شحنه در " روض المناظر " گفته :

قد قال - قبل أن يتكلم زياد - : أرى رجلا أرجو أن لا يفضح الله به رجلا من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم (۳) .

۱- كذا فى [الف] والظاهر : (رتبه) .

۲- المغنى ۲۰ / ق ۲ / ۱۶ .

۳- روض المناظر ، ورق : ۶۶ .

و ابوالحسن آمدی در کتاب "ابکار الافکار" گفته :

قولهم : انه - ای عمر - لَقْن الشاهد المداهنه فی الشهاده .

لا نسلّم ذلك ، بل غايته أنه قال : إني لأرى وجه رجل ما كان الله ليفضح بشهادته رجلا من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم (۱) . . . وليس في ذلك ما يوجب التعليم بالمداهنه (۲) !

و در کلام علامه ابن خلّکان - که قبل از این مذکور شد - این کلمه به این الفاظ مذکور است :

إني لأرى رجلا لا يخزي الله على لسانه رجلا من المهاجرين (۳) .

و ابوالفداء در کتاب "المختصر فی اخبار البشر" در وقایع سنه سبع عشره در قصه مغیره ذکر کرده :

وأما زياد بن أبيه ؛ فلم يفتح شهاده الزنا ، وكان عمر قد قال - قبل أن يشهد - : أرى رجلا أرجو أن لا يفتح الله به رجلا من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فقال زياد : رأيت

۱- وزاد في المصدر - في طبعه بيروت - : (معناه : انى أتفرّس فيه أنه ليس معه شهاده يفتح بها رجلا من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم) .

۲- در [الف] از " و ابوالحسن آمدی " تا اینجا در حاشیه به عنوان تصحیح آمده است . ابکار الافکار : ۴۸۱ (نسخه عکسی) ، ۳ / ۵۶۱ (چاپ بیروت) .

۳- وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۵ .

جالساً بين رجلي امرأه ، ورأيت رجلين مرفوعين (١) كأذني حمار ، ونَفَساً يعلو ، وإستأْتبو عن ذكر ، ولا أعرف ما وراء ذلك (٢) .

و ابن حجر عسقلاني در " اصابه " گفته :

شبل بن معبد بن عبيد بن الحارث بن عمرو بن علي بن أسلم بن أحمر البجلي الأحمسي ، نسبه الطبري والعسكري وقال : لا يصح له سماع عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم .

وقال ابن السكن : يقال : وله صحبه ، وأُمّه : سميه والده أبي بكره وزياد .

وروى الطبراني - في ترجمته - من طريق سليمان التيمي ، عن أبي عثمان ، قال : شهد أبو بكره ونافع وشبل بن معبد على المغيرة ، وأنهم نظروا إليه كما ينظرون إلى المروء في المكحله ، فجاء زياد فقال عمر : جاء رجل لا يشهد إلاّ بحقّ ، فقال : رأيت منظرًا قبيحاً ، وابتهاراً ، ولا أدري [ما] (٣) وراء ذلك . . فجلدهم عمر الحدّ .

وروى القصة مطوّله ابن أبي شيبه ، والطبري من طريق

١- في المصدر : (مرفوعتين) .

٢- [الف و ب] رأيت بعيني هذه العبارة في نسخة المختصر التي في خزانه الحرم النبوي ، ونقلتها منها ، والله الحمد على ذلك . (١٢) . [المختصر في أخبار البشر ١ / ٢٢٧] .

٣- الزيادة من المصدر .

الزهرى ، عن سعيد بن المسيب (١) .

و در " كنز العمال " به تبويب " جمع الجوامع " سيوطى مذكور است :

عن بسامه بن الزهير / قال : لَمَّا كان من شأن أبى بكره والمغيره الذى كان ، ودُعِيَ الشهود ، فشهد أبو بكره وشهد ابن معبد ونافع بن عبد الحرث ، فشَقَّ على عمر حين شهد هؤلاء الثلاثه ، فلَمَّا قام زياد ، قال عمر : إني [أرى] (٢) < ٦٤٦ > غلاماً كيساً لن يشهد - إن شاء الله - إلاَّ بالحقِّ ، قال زياد : أمَّا الزنا فلا أشهد به ، ولكن قد رأيت أمراً قبيحاً ، قال عمر : الله أكبر ! حدّوهم ، فجلّدوهم ..

فقال أبو بكره : أشهد أنه زان ، فهَمَّ عمر أن يعيد عليه الحدَّ ، فنهاء على [(عليه السلام)] وقال : « إن جلّدته فارجم صاحبك » ، فتركه ولم يجلّده . هق (٣) .

و نیز در آن مذكور است :

عن أبى عثمان النهدي / قال : شهد أبو بكره ونافع وشبل بن معبد على المغيره بن شعبه أنهم نظروا إليه كما يُنظر المروء فى

١- [الف و ب] القسم الثالث من حرف الشين . [الاصابه ٣ / ٣٠٣] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف و ب] ذيل حدّ الزنا من الفرع الرابع فى حدّ الزنا ، من الفصل الأول ، من الكتاب الثانى فى الحدود ، من حرف الحاء المهمله . (١٢) . [كنز العمال ٥ / ٤٢٣] .

المكحلة ، فجاء زياد ، فقال عمر : جاء رجل لا يشهد إلا بالحق ، فقال : رأيت مجلساً قبيحاً ، وابتهاراً ، فجلدهم عمر الحد . عب (۱) .

پس هر گاه گفتن عمر این کلمه - یعنی : (اری وجه رجل لا- يفضح الله به رجلا- من المسلمين) . . أو ما يماثلها - حسب تصريح صاحب " مغنی " و روایات ثقات و اعلام اهل سنت مثل عبدالرزاق و بیهقی و طبرانی و ابوالفداء و ابن خلکان و ابن شحنه و ابن حجر عسقلانی و سیوطی و متقی ثابت باشد ، آن را افترای فضیح و غلط صریح گفتن ، به غایت عجیب و غریب است .

آیا این ائمه اعلام از مفتریان و کذابان بر خلیفه خود عمر بن الخطاب بودند ؟!

و اگر ایشان افترای هم بر عمر بسته باشند ، اهل سنت رگی گردن به جواب اهل حق نمیتوانند دراز ساخت ؛ و استدلال به آن صحیح ، و تکذیب و تفضیح این اعلام به مقابله شیعه کاری نمیگشاید .

اما آنچه گفته : آری مغیره بن شعبه این کلمه در آن وقت گفته بود و هر که را نوبت به جان میرسد چیزها میگوید و تملقها میکند ، اگر شاهد حسبہ لله برای گواهی آمده بود ، او را پاس گفته مغیره چرا بود ؟!

پس روایاتی که سابقاً منقول شد ، در آن گفتن مغیره بن شعبه این کلمه را

۱- [الف] نشان سابق . [کنز العمال ۵ / ۴۵۲] .

مذکور نیست و نه کسی از اهل سنت - مثل صاحب " مغنی " و رازی و آمدی و ابن روزبهان و کابلی و اسحاق هروی و امثالشان - به مقام جواب اهل حق این دعوی آغاز کرده اند .

و بالفرض اگر در روایتی گفتن مغیره این کلمه [را] وارد هم شده باشد ، ضرری ندارد ، چه غرض آن است که عمر این کلمه او ما مثلها [را] گفته ، و این معنا حسب افادات ائمه سنیه ثابت است ، اگر گفتن مغیره هم آن را ثابت شود ، منافاتی با گفتن عمر آن را ندارد .

و آنچه گفته : و هر که را نوبت به جان میرسد ... الی آخر .

تطویل لا طائل است که اصلا ربطی به مقام ندارد ، و کسی طاعن بر گفتن مغیره این کلمه را نیست تا که مخاطب توجیه آن به این خوش بیانی نماید ، و قلوب معتقدین خود از جا رباید .

اما آنچه گفته : و مع هذا اگر شاهد پاس مدعا علیه نموده ادای شهادت به واجبی ننماید ، حاکم را نمیرسد که از او به جبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعا علیه طلب کند ، در هیچ مذهب و هیچ شریعت .

پس هیچ کس الزام طلب شهادت به جبر و اکراه ننموده تا مخاطب به بیان عدم لزوم آن توضیح واضح نماید و اعتقاد تبحر خود پیش عوام افزایش دهد .

اما آنچه گفته : و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری است که بارها به قرائن چیزی دریافته میگفت که چنین است ، و مطابق آن واقع میشود .

پس البته این مقوله از قبیل شرارت < ۶۴۷ > عمری است که بارها به قرائن دریافته که فلان امر حق واقع شدنی است ، کلامی میگفت که به سببش آن امر واقع نمیشد ، چنانچه از قصه قرطاس و امثال آن واضح است .

و عجب که مخاطب بعد این ، به فاصله چند الفاظ خواهد گفت که اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست ، و در اینجا اطلاع بر حال قلب برای عمر ثابت مینماید ، و آن را فراست عمری نام مینهد .

سبحان الله ! کمال عجب است که عمر را به قرائن حالیه انکشاف اشیاء غیر واقعه و احوال قلوب حاصل شود و بداند که فلان کس چنین خواهد کرد و چنین نخواهد کرد ؛ و اهل حق اگر به دلالت الفاظ و کلمات و دیگر قرائن صادقه و شواهد عادلانه حکم نمایند به آنکه عمر احراق بیت اهل بیت (علیهم السلام) خواسته ، یا امتناع شاهد را از ادای شهادت به این قول خود قصد کرده ؛ هرگز مقبول نشود ، و اطلاع بر این معنا مخصوص به باری تعالی گردد .

اما آنچه گفته : از کجا ثابت شد که به حضور شاهد گفت و او را شنواید .

پس جوابش آنکه لفظ (آری) خود دلالت دارد بر آنکه عمر این کلمه در حالت رؤیت شاهد گفته .

و قبل از این گذشت که علامه ابن خلکان گفته :

فلما رآه - أي رأى عمر زياداً - مقبلاً قال : إني لأرى رجلاً .. (۱) إلى آخره .

يعنى هرگاه دید عمر زیاد را پیش آینده ، گفت قول مذکور را .

و در " کنز العمال " به روایت بیهقی مسطور است :

فلما قام زياد ، قال عمر .. (۲) إلى آخره .

و در " اصابه " مذکور است :

فجاء زياد ، فقال عمر : جاء رجل .. (۳) و به روایت عبدالرزاق مذکور است :

فجاء زياد ، فقال عمر : جاء رجل .. (۴) إلى آخره .

و نیز دانستی که ابن ابی الحدید از ابوالفرج نقل کرده که او گفته :

وفى حديث زيد بن عمر بن شبة ، عن السرى ، عن عبد الكريم ابن رشيد ، عن أبي عثمان النهدي : إنه لما شهد الشاهد الأول عند عمر تغير لذلك لون عمر ، ثم جاء الثانى فانشهد فانكسر لذلك انكساراً شديداً ، ثم جاء الثالث فشهد به فكأن الرماد نثر على وجه عمر ، فلما جاء زياد ، جاء شاب يخطر ببيده ، فرفع عمر

۱- وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۵ .

۲- كنز العمال ۵ / ۴۲۳ .

۳- الاصابه ۳ / ۴۰۳ .

۴- كنز العمال ۵ / ۴۵۲ .

رأسه إليه ، فقال : ما عندك يا سلح العقاب ؟ !

وصاح أبو عثمان النهدي صيحه يحكي صيحه عمر ، قال عبد الكريم بن رشيد : لقد كدت أن يغشي علي لصيحته (۱) .

و این تغییر رنگ عمر و انکسار شدیدش - به حدی که گویا خاکستر بر رویش افتاده شد ، و چنین صیحه سخت زدن - دلالت صریحه دارد بر اینکه عمر را اقامه شهادت بر زنای مغیره بسیار ناگوار بود ، و میخواست که زنای او ثابت نگردد ، و غرض او از گفتن این کلمه و مخاطب ساختن زیاد به خطاب (سلح الحباری) یا (سلح العقاب) همین بود ، که زیاد از شهادت باز ماند .

و از کتاب " کنز العمال " به روایت بیهقی گذشت که :

پس شاق آمد بر عمر وقتی که گواهی دادند این سه کس ، و هرگاه برخاست ، زیاد عمر گفت که :

أرى غلاماً كيساً لن يشهد - إن شاء الله - إلا بالحق (۲) .

و از اینجاست که ابن ابی الحدید وقوع تلقین را از عمر بن الخطاب قبول کرده ، در جواب کلام سید مرتضی علم الهدی گفته :

۱- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۷ .

۲- کنز العمال ۵ / ۴۲۳ .

أما قوله : إن عمر لقنه [وكره أن يشهد] (۱)، فلا ريب أن الأمر وقع كذلك (۲).

اما آنچه گفته : < ۶۴۸ > و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت ، به چه دلیل ثابت توان نمود ؟

پس مدفوع است به اینکه اراده عمر از قول و فعل او ثابت میشود ، چه ظاهر است که اگر مثلا زید خالد را دیده بگوید که : من روی مردی را میبینم که او یک درهم به بکر خواهد داد . این کلام دلالت خواهد کرد بر آنکه زید خالد را تحریض و ترغیب بر اعطای درهم به بکر کرده ، و همچنین اگر زید خالد را ببیند که او به قصد ضرب بکر برخاسته و باز زید بگوید که : من مردی را میبینم که بکر را نخواهد زد . این تلقین او خواهد که بکر را نزند و از ضرب او باز آید .

پس همچنین گفتن عمر که : میبینم روی مردی را که تفضیح نخواهد کرد (۳) خدا به او مردی را از مسلمین .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۴ .

۳- در [الف] (نه تفضیح خواهد کرد) آمده است که اصلاح شد .

یا گفتن او که : هر آینه میبینم مردی را که نه رسوا خواهد کرد خدا بر زبان او مردی را از مهاجرین .

یا گفتن او که : به تحقیق من بینم روی مردی را که نیست خدا که تفضیح کند به شهادت او مردی را از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) .

یا مثل آن دلالت صریحه دارد بر آنکه تلقین کرده شاهد را که شهادت بر زناى مغیره ندهد .

و اظهار عمر ناگواری را از وقوع شهادت بر زناى مغیره - چنانچه از روایت بیهقی ظاهر است و روایت ابوالفرج از ادلّ دلائل بر آن است - دلیل فعلی است ، علاوه دلیل قولی بر تلقین شاهد امتناع را از ادای شهادت .

و قاضی القضاة هم این کلمه را جاری مجرای منع سارق از اقرار گردانیده ، پس اگر این کلمه دلالت بر منع شاهد از ادای شهادت ندارد ، چرا قاضی القضاة آن را جاری مجرای منع سارق از اقرار گردانیده ؟

و ابن روزبهان هم در دلالت این کلمه بر تلویح شاهد به ترک شهادت کلام نتوانسته ، ناچار متفوه به مندوبیت آن گردیده .

و آنفاً مخاطب تصریح کرده است که مغیره بن شعبه این کلمه را - أعنی : (أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلا من المسلمين) - گفته بود ، و مخاطب این کلمه او را بر تملق و استخلاص جان حمل کرده ، پس اگر این کلمه دلالت

بر منع شاهد از ادای شهادت ندارد ، حاجت حمل آن بر تملق و استخلاص چه بود ؟!

و مع هذا توجه طعن منوط و موقوف بر ثبوت اراده عمر نیست ، بلکه غرض ما همین قدر است که عمر کلامی گفت که هر کس که آن را می شنود ، بی تأمل حکم میکند که عمر به کلام خود زیاد را بیاموخت که شهادت بر زنای مغیره ندهد ، خواه قصد و اراده امتناع شاهد از شهادت داشته باشد خواه نه ، چه طعن بر عمر به گفتن این کلام و ظاهر کردن افعالی که دلالت دارد بر ناگواری او از ثبوت زنای مغیره است ، نه به محض قصد و اراده او تا کلام در قصد و اراده نفعی به او و ضرری به ما رساند ، مثلا اگر شخصی دیگر را امر به زنا کند و گوید که : با فلان زن زنا کن . در این صورت بلاشبهه طعن بر او متوجه خواهد شد ، و کلام کردن در این معنا که این کلام دلالت ندارد بر آنکه آمر را اراده آن بود که مأمور زنا کند ، فائده نخواهد بخشید .

[آیا اطلاع بر اراده قلبی مخصوص خداست ؟] اما آنچه گفته : اراده از افعال قلب است ، و اطلاع بر افعال < ۶۴۹ > قلوب خاصه خداست .

پس این دعوی - که در ماسبق هم ذکر کرده - به حقیقت تکذیب بسیاری از اسلاف و شیوخ و اساطین دین خود است که جاها اراده و قصد امور عدیده برای خلق ثابت کرده اند .

و بعض دلائل در ماسبق مذکور شد (۱) ، در اینجا هم بعض آن مذکور میشود ، ابن حجر عسقلانی در کتاب " اصابه " گفته :

معاذ بن یزید بن الصعق العامری ، ذکره وثیمه فی کتاب الردّه ، وأنه کان له فی قومه شأن ، قال : فجمعهم - حین عزموا علی الردّه - وخطبهم خطبه طویله یحرّضهم علی الرجوع ، ویقبّح علیهم فی (۲) الردّه ، فقال : یا معشر هواذن ! إنکم عثرتم فی الإسلام خمس عثرات ، والله لترجعنّ إلی ما خرجتم منه أو لتؤخذنّ أخذه أهل بدر . . فلم یقبلوا ، فارتحل بأهله وبمن أطاعه (۳)

این عبارت دلالت دارد بر آنکه معاذ بن یزید جمع کرد قوم خود را هرگاه

۱- مراجعه شود به طعن دوم از مطاعن عمر .

۲- لم ترد (فی) فی المصدر .

۳- [الف] القسم الثالث من حرف المیم . [الاصابه ۶ / ۳۲۷] .

ایشان عزم کردند بر رده و خطبه خواند بر ایشان خطبه طویله ، و این دلیل صریح است بر حصول علم به قصد و اراده اینها که عزم بر ارتداد کردند .

و ابن خلکان در " وفیات الاعیان " گفته :

فَلَمَّا صَارَ الْأَمْرُ إِلَى عَلِيٍّ [(عليه السلام)] وَجَّهَ زِيَادًا إِلَى فَارِسٍ ، فَضَبَطَ وَحَمَى وَجَبِي وَأَصْلَحَ الْفَسَادَ ، فَكَاتَبَهُ مَعَاوِيَةَ ، يَرِيدُ إِفْسَادَهُ عَلَى عَلِيٍّ [(عليه السلام)] ، فَلَمْ يَفْعَلْ ، وَوَجَّهَ بَكْتَابَهُ إِلَى عَلِيٍّ [(عليه السلام)] ، وَفِيهِ شَعْرٌ تَرَكْتَهُ ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ عَلِيٌّ [(عليه السلام)] :

« إِنَّمَا وَلَيْتِكَ مَا وَلَيْتِكَ وَأَنْتَ أَهْلٌ لَذَلِكَ عِنْدِي ، وَلَنْ تَدْرِكَ مَا يَرِيدُهُ بِمَا (۱) أَنْتَ فِيهِ إِلَّا بِالصَّبْرِ وَالْيَقِينِ ، وَإِنَّمَا كَانَتْ مِنْ أَبِي سَفِيَانَ فَلْتُهُ عِنْدَ (۲) عَمْرٍ لَا يَسْتَحِقُّ بِهَا نَسَبًا وَلَا مِيرَاثًا ، وَإِنْ مَعَاوِيَةَ يَأْتِي الْمُؤْمِنُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ ، فَاحْذَرَهُ ، وَالسَّلَامُ » .

فَلَمَّا قَرَأَ زِيَادُ الْكِتَابَ ، قَالَ : شَهِدَ لِي أَبُو الْحَسَنِ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ ! فَذَلِكَ جَزَاءُ زِيَادًا وَمَعَاوِيَةَ عَلَى مَا صَنَعَا ، فَلَمَّا قَتَلَ عَلِيٌّ [(عليه السلام)] وَتَوَلَّى وَلَدَهُ الْحَسَنَ [(عليه السلام)] ، ثُمَّ فَوَّضَ (۳) الْأَمْرَ إِلَى مَعَاوِيَةَ - كَمَا هُوَ مَشْهُورٌ - أَرَادَ مَعَاوِيَةَ اسْتِمَالَهُ زِيَادًا إِلَيْهِ ، وَقَصَدَ تَأْلِيفَ قَلْبِهِ لِيَكُونَ

۱- فی المصدر : (تریده مّا) .

۲- فی المصدر : (زمن) .

۳- در [الف] اشتبهاً : (فرض) آمده است .

معه كما كان مع علي [(عليه السلام)] ، فتعلق بذلك القول الذي صدر من أبيه بحضرة علي [(عليه السلام)] وعمرو بن العاص ، فاستلحق زياداً في سنة أربع وأربعين ، فصار يقال له : زياد بن أبي سفيان ، فلما بلغ أخاه أبا بكره أن معاوية استلحقه ، وأنه رضى بذلك ، حلف يميناً أن لا يكلمه أبداً ، وقال : هذا زنى أمه وانتفى من أبيه ، والله ما علمتُ سميته رأيت أبا سفيان قط ، ويله ! ما يصنع بأم حبيبه بنت أبي سفيان ، زوج رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، أ يريد أن يراها ؟ ! فإن حجبتة فضحتة ، وإن رآها فيالها مصيبه عظيمه يهتك من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم حرمة عظيمه .

وحجّ زياد في زمن معاوية فأراد الدخول على أم حبيبه ؛ لأنها أخته على زعمه وزعم معاوية ، ثم ذكر قول أخيه أبي بكره ، فانصرف عن ذلك ، وقيل : إنها حجبتة ولم < ٦٥٠ > تأذن له في الدخول عليها ، وقيل : إنه حجّ ولم يزر من أجل قول أبي بكره ، وقال : جزى الله أبا بكره خيراً فما يدع النصيحة على حال (١) .

در اینجا چند جا اثبات اراده و قصد واقع است :

اول : اثبات اراده افساد زياد بر جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) برای معاويه .

دوم : اثبات اراده استماله زياد به سوی خود برای معاويه .

سوم : اثبات قصد تألیف قلب زیاد برای معاویه .

چهارم : اثبات اراده دخول بر اُمّ حبیبیه برای زیاد .

و حاکم در " مستدرک " گفته :

أخبرنا أبو العباس محمد بن [احمد] (۱) محبوبی ، حدّثنا سعید بن مسعود ، حدّثنا عبید الله بن موسى ، أنبا إسرائيل ، عن أبي إسحاق ، عن عمرو بن غالب ، قال : دخل عمار على عائشه . . . يوم الجمل ، فقال : السلام عليك يا أمّاه ! قالت : لست لك بأمّ ! قال : بلي إنك أمّی وإن كرهت ، قالت : من ذا الذي أسمع صوته معك ؟ قال : الأشر ، قالت : يا أشر ! أنت الذي أردت أن تقتل ابن أختی ؟ ! قال : لقد حرمت علیّ قتله ، وحرص على قتلی ؟ ! (۲) فقالت : أم - والله ! - لو قتلته ما أفلحت ، فأما أنت يا عمّار ! فقد علمت أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال : لا يُقتل إلاّ أحد ثلاثة : رجل قتل رجلا فقتل به ، ورجل زنى بعد ما أحصن ، ورجل ارتدّ عن الإسلام . هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه (۳) .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- فی المصدر : (حصرت [حرصت ظ] على قتله ، وحرص على قتلی ، فلم يقدر) .

۳- [الف] شروع کتاب الحدود جلد ثانی ۳۰۸ / ۳۸۵ . [المستدرک ۴ / ۳۵۳] .

از این حدیث ظاهر است که عایشه تصریح نموده به اینکه اشتر اراده قتل ابن اخت عایشه نموده ، پس حیرت است که مخاطب آیا تکذیب عایشه در این ادعا مینماید و میفرماید که حکم او به اراده اشتر جزاف و گزاف محض است که آن از افعال قلب است و اطلاع بر آن خاصه خداست ؟ ! یا آنکه از افاده مکرره خود استحیا و استعفا مینماید و میگوید که علم به اراده و قصد به قرائن و علامات ، خلق را هم حاصل میشود و مخصوص به خدا نیست ، پس حکم اهل حق به اراده عمر در بعض مقامات از مستحیلات و ممتنعات نباشد .

و عمر بن فهده مکی در کتاب " اتحاف الوری " میگوید :

ودعا ابن الزبیر وجوه الناس وأشرفهم ، فتشاورهم فی هدم الكعبه ، فأشار علیه ناس كثير يهدمها (۱) منهم جابر بن عبد الله - وكان جاء معتمراً - ، وعبيد بن عمير ، وعبد الله بن صفوان بن أبي أمية ، وأبي أكثر الناس هدمها (۲) ، وكان أشدهم إباءً عبد الله بن عباس ، وقال : دعها على ما أقرها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فإنني أخشى أن يأتي بعدك من يهدمها ، ثم يأتي بعد ذلك آخر ، فلا تزال أبداً تهدم وتبني ، فتذهب حرمة هذا البيت من

۱- فی المصدر : (بهدمها) ، وهو الظاهر .

۲- در [الف] اشتبهاً : (يهدمها) آمده است .

قلوبهم ، ويتهاون الناس بحرمتها ، ولا أحبّ ذلك ، ولكن ارقعها ، فقال ابن الزبير : والله ما يرضى أحدكم أن يرفع بيت أمّه ، فكيف أرفع (١) بيت الله سبحانه ، وأنا أنظر إليه ينقص من أعلاه إلى أسفله ، حتّى أن الحمام يقع فيتناثر حجارته ، فأقام أياماً يشاور وينظر ، ثم أجمع على هدمها ، < ٦٥١ > وكان يحبّ أن يكون هو الذى يردّ (٢) - على ما قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم - على قواعد إبراهيم وعلى ما وصفه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم لعائشه ، فأراد أن يبنّيها بالورس . . (٣) إلى أن قال : فلمّا اجتمع له - يعنى لابن الزبير - قدر ما يحتاج إليه من آلات العماره ، وأراد هدم الكعبه عمد إلى ما كان فى الكعبه من حليه وثياب وطيب ، فوضعه فى خزانه الكعبه فى دار شيبه بن عثمان ، حتّى أعاد بناءه (٤) ، ولمّا أراد ابن الزبير هدم الكعبه ، خرج أهل مكّه منها ، بعضهم إلى الطائف ، وبعضهم إلى منى ، فرقاً أن

١- فى المصدر : (أن يرفع بيت أبيه ، فكيف أرفع) .

٢- فى المصدر : (يردّها) .

٣- [الف] وَرَسَ - بالفتح - اسپرك : گياهى است شبيهه سمس و نبت آن بلاد يمن است . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا]

٤- فى المصدر : (بناءها) .

ينزل عليهم عذاب بهدمها ، ولم يرجعوا [إلى] (۱) مکه حتى أخذ في بنائها ، وبعضهم - منهم ابن عباس - حتى أكمل بناؤها (۲) .

این عبارت به وجوه عدیده دلالت دارد بر اثبات علم به قصد و اراده ابن زبیر :

اول : آنکه قول او : (ثم أجمع على هدمها) دلالت دارد بر آنکه ابن زبیر قصد هدم کعبه کرد .

دوم : آنکه قول او : (أراد (۳) أن يبنیها بالورس) دلالت دارد بر آنکه ابن زبیر اراده کرد که بنا نماید کعبه را به ورس .

سوم : آنکه قول او : (وأراد هدم الكعبه) دلالت دارد بر آنکه ابن زبیر هدم کعبه را اراده نمود .

چهارم : قول او : (ولما أراد ابن الزبیر هدم الكعبه) دلالت دارد بر آنکه ابن زبیر اراده هدم کعبه نمود .

پنجم : آنکه قول او : (عمد إلى ما كان . . إلى آخره) دلالت دارد بر آنکه ابن زبیر قصد کرد به سوی حلیه و ثیاب و طیب کعبه ، پس نهاد آن را در خزانه کعبه .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] سنه أربع وستین . [اتحاف الوری ۲ / ۶۸ - ۷۰] .

۳- در [الف] اشتبهاً : (ما أراد) آمده است .

و نیز ابن فهد در " اتحاف الوری " گفته :

يقال : إن ابن الزبير أرسل إلى ابن عباس وابن الحنفية أن يبايعا ، فقالا : حتى تجتمع الناس على إمام ثم نبايع ، فإنك في فتنه ، فعظم الأمر بينهما ، وغضب من ذلك ، وحبس ابن الحنفية في زمزم ، وضيق على ابن عباس في منزله ، وأراد إحراقهما ، وأرسل المختار جيشاً كما تقدّم (۱) .

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه ابن زبیر اراده احراق ابن عباس و محمد بن حنفیه نموده .

بس عجب است که بعدِ ثبوت چنین دلائل واضحه چگونه انکار ثبوت اراده ابن خطاب احراق بیت اهل بیت [علیهم السلام] [که شبیه به اراده زبیر است مینمایند ، و علم را به آن از مستحیلات میندازند .

و نیز در " اتحاف الوری " مذکور است :

سنة سبع وستين : فيها حجّ بالناس عبد الله بن الزبير . . . وفيها أو في التي بعدها - بعد أن قتل المختار بالكوفة - استوسقت البلاد لابن الزبير ، وتضعض حال ابن الحنفية وأصحابه واحتاجوا ، فأرسل ابن الزبير أخاه عروه إلى ابن الحنفية : أن ادخل في بيعتي

۱- [الف] سنة ست وستين . [اتحاف الوری ۲ / ۸۱] .

وإلا نابذتك ، فقال ابن الحنفية - يوماً - : ويل لأخيك وما ألحّه (۱) فيما أسخط الله تعالى وأغفله عن ذات الله عزّوجلّ ، وقال - لأصحابه - : ابن الزبير يريد أن يثور بنا ، وقد أذنت ، فمن أحبّ الانصراف عنّا فإنه لا ذمام عليه ولا لوم ، فإنّني مقيم حتّى يفتح الله بيني وبين ابن الزبير ، وهو خير الفاتحين (۲) .

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه محمد بن حنفیه < ۶۵۲ > به اصحاب خود گفته که : ابن زبیر اراده میکند که حمله کند بر ما .

پس این دلیل صریح است بر آنکه محمد بن حنفیه را علم به قصد و اراده ابن زبیر به هم رسید .

و ابن عبدالبر در کتاب " استیعاب " به ترجمه ابولبابه از کتاب " الکنی " گفته :

روی ابن وهب ، عن مالک ، عن عبد الله بن أبي بكر : ان أبا لبابه ارتبط بسلسله ربوض - والربوض الثقيله - بضع عشر ليله حتّى ذهب سمعه ، فما يكاد يسمع ، وكاد أن يذهب بصره ، وكانت ابنته تحلّه إذا حضرت الصلاة ، وأراد أن يذهب لحاجته فإذا فرغ أعادته إلى الرباط .. (۳) إلى آخره .

۱- فی المصدر : (ألجّه) .

۲- اتحاف الوری ۲ / ۸۱ - ۸۲ .

۳- الاستیعاب ۴ / ۱۷۴۰ .

این روایت دلالت دارد بر حصول علم به اراده رفتن ابولبابه برای حاجتش .

و شیخ عبدالحق در " لمعات شرح مشکاه " (۱) گفته :

لَمَّا هاجرت زينب إلى المدينة - وأبو العاص على دين الكفر - المتفق (۲) له أنه خرج إلى الشام في تجاره - ومعه أموال الناس - فلَمَّا كان بقرب المدينة ، أراد بعض المسلمين أن يخرجوا إليه فيأخذوا ما معه ، فبلغ ذلك زينب - رضی الله عنها - فقالت : يا رسول الله ! أليس عهد المسلمين واحداً؟ قال : « نعم » ، قالت : فاشهد أني أجرت أبا العاص .. إلى آخره (۳) .

از این روایت ثابت است که بعض مسلمین اراده کردند که اموالی که با ابوالعاص بوده بگیرند ، و هرگاه زينب زوجه او را علم به این اراده حاصل شد ، بعد پرسیدن از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ابوالعاص را پناه داد تا از نهيیب و غارت محفوظ ماند .

۱- تقدّم أنا لا نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه فعلا ، نعم ذكره السيد المرعشي في شرح إحقاق الحق ۴ / ۳۳ من مصادر الكتاب فقال : اللمعات في شرح المشكاه ، للعلامه المولى عبد الحق بن سيف الدين الدهلوى الحنفى .

۲- كذا ، و الظاهر (اتفق) .

۳- [الف] الفصل الثانى من باب حكم الأُسراء من كتاب الجهاد . (۱۲) . [لمعات : قريب منه ما فى أشعه اللمعات ۳ / ۴۲۷] .

و از لطائف عجیبه آن است که قاضی ابویوسف بر همه کسانی که شهادت در قضایای شرعی به خدمت او ادا میکردند، و او قبول شهادتشان میکرد، حکم فرموده که اینها متصنعین اند - یعنی در واقع عفاف و تقوی ندارند، بلکه به ظاهر خود را به صورت اهل ستر و تقوی ساخته اند، ابطان غیر ستر نموده اند - و بر این دعوی، دلیلی لطیف ذکر نموده که رشید هم به سماع آن متبسم گردیده، ابن خلکان در "وفیات الأعیان" به ترجمه ابویوسف یعقوب بن ابراهیم القاضی گفته:

قال أبو العباس أحمد بن يحيى - المعروف ب: ثعلب، صاحب كتاب الفصيح - : أخبرنا بعض أصحابنا، قال : قال الرشيد - لأبي يوسف - : بلغني أنك تقول : إن هؤلاء الذين يشهدون عندك وتقبل أقوالهم متصنعه ؟ قال : نعم ، قال : وكيف ذلك ؟ قال : لأن من صحَّ ستره وخلصت أمانته لم يعرفنا ولم نعرفه ، ومن ظهر أمره وانكشف خبره لم يأتنا ولم نقبله ، وبقيت هذه الطبقة الذين أظهروا الستر وأبطنوا غيره ، فتبسم الرشيد (۱).

عجب که قاضی ابویوسف را علم غیوب و اطلاع به احوال قلوب این شهود - بر خلاف دلالت ظاهر و بر خلاف حکم خود آن علامه ماهر - حاصل گردید، و اصلاً امتناعی در آن راه نیافت، و اهل حق را اطلاع بر اراده عمر - که

قول و فعل خودش بر آن دلالت دارد - ممتنع و محال گردید !!

و ابن خلکان در تفسیر قول جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) لعمر : « إن ضربته فارجم صاحبك » از شیخ ابواسحاق < ۶۵۳ > شیرازی نقل کرده که او گفته : یزید أن هذا القول . . (۱) إلى آخره .

و در این قول صراحتماً اثبات اراده معنایی که بیان کرده برای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است .

و آنفاً شنیدی که ولی الله در " قره العینین " از ابن عباس نقل کرده که او گفته که :

بود علی [(علیه السلام)] که قصد نمیکرد چیزی را مگر اینکه ظنّ میکرد به تحقیق که خواهد کرد آن را . . . الی آخر (۲) .

و این صریح است در آنکه ابن عباس را علم به قصد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاصل میشد .

و روایتی که ولی الله از ابن ابی شیبیه نقل کرده دلالت دارد بر آنکه عبدالملک را علم به اراده عمر بن العزیز حاصل بود که به عمر بن عبدالعزیز گفته که :

۱- وفیات الأعیان ۶ / ۳۶۶ .

۲- قره العینین : ۱۶۰ .

چه چیز منع میکند تو را از اینکه حکم کنی به آنچه اراده میکنی؟ (۱) و در " صحیح بخاری " مذکور است :

باب من أدب أهله أو غيره دون السلطان .

وقال أبو سعيد عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : إذا صلى فأراد أحد أن يمر بين يديه فليدفعه ، فإن أبي فليقاتله ، وفعله أبو سعيد (۲) .

این روایت دلالت واضحی دارد بر آنکه مصلی را علم به اراده مرور کسی که اراده مرور کند حاصل میشود ، و بر این علم مدافعت او مترتب میشود .

و علاوه بر این همه اسلاف و مشایخ سنیہ جایجا اثبات اراده برای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) هم کرده اند ، سیوطی در تفسیر " درّ منثور " گفته :

أخرج عبد الرزاق ، وأحمد ، وعبد بن حميد ، والبخاري ، ومسلم ، وابن جرير ، وابن المنذر ، وابن أبي حاتم ، وابن مردويه ، والبيهقي - في الشعب - ، عن عائشة قالت : كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إذا أراد أن يخرج سفراً ، أقرع بين أزواجه .. إلى آخره (۳) .

۱- قره العينين : ۱۶۰ .

۲- [الف] كتاب المحاربيين من أهل الكفر والردّه . [صحیح بخاری ۸ / ۳۰] .

۳- [الف] قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ ..) إلى آخر الآيات [من] سورة نور . [النور (۲۴) : ۱۱ ، الدرّ المنثور ۵ / ۲۴] .

از این خبر - که در درجه اعلای حجت و اتقان است که بخاری و مسلم بر اخراج آن اتفاق دارند، و دیگر جهابذه قوم آن را روایت میکنند - ظاهر است که عایشه را علم به اراده جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) حاصل میشد.

و نیز در "درّ منثور" در خبر طولانی متضمن قصه افک - که از طبرانی و ابن مردویه از روایت ابن عمر منقول است - مذکور است:

فبعث النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم إلى علي بن أبي طالب (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] وأسامة بن زيد وبريرة، وكان إذا أراد أن يستشير في أهله لم يعد علياً [(عليه السلام)] وأسامة بعد موت أبيه. (۱) انتهى.

و سابقاً از "کنز العمال" به روایت ابن ابی حاتم منقول شد که عمر گفت که:

اراده کرد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که نماز خواند بر عبدالله بن ابی، پس گرفتم من ثوب آن حضرت را...
الی آخر (۲).

حیرت است که مخاطب آیا تکذیب عایشه و ابن عمر و عمر که مدعی علم به اراده جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) گردیده اند مینماید؟ یا از ادعای باطل خود رجوع میکند؟!

۱- [الف] قوله تعالى: (إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ ..) [النور (۲۴) : ۱۱] إلى آخر الآيات من سورة النور. [الدرّ المنثور ۵ / ۲۹] .

۲- در طعن اول عمر از کنز العمال ۲ / ۴۱۹ گذشت.

و نیز در " صحیح مسلم " مسطور است :

حدّثنی عمرو و الناقد ، حدّثنا شبابه بن سوار المدائنی ، حدّثنا لیث بن سعد ، عن عقیل بن خالد ، عن الزهیری ، عن أنس ، قال : كان النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم إذا أراد أن یجمع بین الصلاتین فی السفر آخر الظهر حتّی یدخل أول وقت العصر ، ثم > ۶۵۴ < یجمع بینهما (۱).

این روایت صریح است در آنکه انس بن مالک را علم به اراده نمودن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) جمع بین الصلاتین را حاصل میشد .

پس کذب و دروغ مخاطب در ادعای امتناع حصول علم به اراده و قصد کسی به تصریح انس بن مالک - که صحابی جلیل الشأن است - حسب روایت " صحیح مسلم " - که به تصریح خود مخاطب صحیح ترین کتب اهل سنت است (۲) - ثابت شد .

و نیز مسلم در " صحیح " خود روایت کرده :

حدّثنا أحمد بن یونس ، وعون بن سلام - جميعاً - ، عن زهیر ، قال ابن یونس : حدّثنا زهیر ، حدّثنا أبو الزبیر ، عن سعید بن

۱- [الف] باب ما روی فی الجمع بین الصلاتین من کتاب الصلاه . [صحیح مسلم ۲ / ۱۵۱] .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۰۲ طعن یازدهم عمر .

جبير ، عن ابن عباس ، قال : [صَلَّى] (١) رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم الظهر والعصر جميعاً بالمدينة في غير خوف ولا سفر .

قال أبو الزبير : فسألت عن سعد : لِمَ فعل ذلك ؟ فقال : سألت ابن عباس كما سألتني ، فقال : أراد أن لا يحرج أحد من أُمَّته .

حدّثنا يحيى بن حبيب الحارثي ، حدّثنا خالد - يعني ابن الحرث - ، حدّثنا قرّه ، حدّثنا أبو الزبير ، حدّثنا سعيد بن جبير ، حدّثنا ابن عباس : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم جمع بين الصلاة في سفره سافرها في غزوه تبوك ، جمع بين الظهر والعصر ، والمغرب والعشاء .

قال سعد : قلت لابن عباس : ما حمله على ذلك ؟ قال : أراد أن لا يحرج أُمَّته (٢) .

و نیز مسلم در " صحيح " خود گفته :

حدّثنا يحيى بن حبيب ، حدّثنا خالد - يعني ابن الحرث - حدّثنا قرّه بن خالد ، حدّثنا أبو الزبير ، حدّثنا عامر بن واثله أبو الطفيل ، حدّثنا معاذ بن جبل ، قال : جمع رسول الله

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف و ب] باب ما روى في الجمع بين الصلاتين من كتاب الصلاة . [صحيح مسلم ١٥١ / ٢] .

صلى الله عليه [وآله] وسلم فى غزوه تبوك بين الظهر والعصر و [بين] (١) المغرب والعشاء .

قال : فقلت : ما حملة على ذلك ؟

قال : فقال : أراد أن لا يحرج أُمَّته .

وحدَّثنا أبو بكر بن أبى شيبه ، وأبو كريب قالوا : حدَّثنا أبو معاوية . ح . (٢) قال : وحدَّثنا أبو كريب وأبو سعيد الأشج - واللفظ لأبى كريب - قالوا : حدَّثنا وكيع ، كلاهما عن الأعمش ، عن حبيب بن أبى ثابت ، عن سعيد بن جبير ، عن ابن عباس ، قال : جمع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بين الظهر والعصر ، والمغرب والعشاء بالمدينه فى غير خوف ولا مطر .

فى حديث وكيع ، قال : قلت لابن عباس : لِمَ فعل ذلك ؟ قال : كى لا يحرج أُمَّته .

وفى حديث أبى معاوية ، قيل لابن عباس : ما أراد إلى ذلك ؟ قال : أراد أن لا يحرج أُمَّته (٣) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- علامت تحويل سند .

٣- صحيح مسلم ١٥٢ / ٢ .

این روایات عدیده دلالت واضحه دارد بر آنکه ابن عباس در توجیه جمع نمودن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) (صلاه ظهر و عصر را افاده نموده که: آن حضرت اراده عدم حرج امت خود نموده، پس این دلیل صریح است بر آنکه ابن عباس را علم به اراده و قصد آن حضرت حاصل شده.

و روایت ابوالطفیل دلالت دارد که معاذ بن جبل هم ظاهر کرده که: آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) اراده فرموده به جمع بین الصلاتین که حرج بر امت آن حضرت نشود.

عجب که مخاطب با وصف (۶۵۵) این همه نازش و فخار و جلالت و اشتهار خصوصاً در علم حدیث اصلاً گرد تتبع روایات و اخبار و احادیث و آثار نگردیده تا آنکه کتاب الصلاه "صحیح مسلم" را - که نهایت مشهور است - نیز ندیده، به سبب مزید استیلاء و ساوس و هواجس نفسانیه ظلمانیه ادعای امتناع حصول علم به اراده و قصد، آغاز نهاده، آن را مخصوص باری تعالی نموده، در میان خلایق خود را به کمال مزید تفضیح ساخته!!

و لطیف تر از همه آن است که جاها مشایخ سنیه مدعی علم به اراده باری تعالی هم میشوند، پس حیرت است که مخاطب آیا دعوی خواهد کرد که این حضرات - معاذ الله - به محض جسارت، ادعای علم اراده باری تعالی نمودند، و به افترا و بهتان، اراده را به او - تعالی شأنه - منسوب ساختند؟!!

و دلایل حصول علم به اراده پروردگار بسیار از بسیار است که بر ناظر

تفاسیر و آثار مخفی نخواهد بود، آنفاً شنیدی که اسحاق هروی تصریح کرده به اینکه الله سبحانه اراده میکند که شایع نشود فاحشه در کسانی که ایمان آورده اند. در اینجا یک روایت نوشته میشود که از اول تا آخر سراسر مشتمل است بر اثبات اراده امور عدیده برای باری تعالی.

در تفسیر " درّ منثور " مذکور است :

أخرج الطبرانی / عن ابن عباس رضی الله عنهما - فی قوله : (إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ ..) (۱) إلى آخر الآية - : يريد : إن الذين جاءوا بالكذب على عائشة ... أربعة منكم ، (لا تحسبوه شراً لكم بل هو خير لكم) (۲) ، يريد : خيراً (۳) لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وبراءة لسيدة نساء المؤمنين ، وخيراً (۴) لأبي بكر ، وأمّ عائشة وصفوان بن المعطل ، (لكل امرئ منهم ما اكتسب من الأثم والذم تولى كبره) (۵) ، يريد : إشاعته

۱- النور (۲۴) : ۱۱ .

۲- النور (۲۴) : ۱۱ .

۳- در [الف] اشتهاً : (خيرٌ) آمده است .

۴- در [الف] و مصدر اشتهاً : (خيرٌ) آمده است ، ولی صحیح (خيراً) است چنانکه در المعجم الكبير للطبرانی ۲۳ / ۱۳۰ آمده است .

۵- النور (۲۴) : ۱۱ .

منهم ، يريد : عبد الله بن أبي بن سلول ، (لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (١) ، يريد : فى الدنيا جلده رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ثمانين ، وفى الآخرة مصيره إلى النار ، (لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ) (٢) ، وذلك أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم استشار فيها بريره وأزواج النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقالوا خيراً ، وقالوا : هذا كذب عظيم ، (لَوْلَا - جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ) (٣) لكانوا هم والذين شهدوا كاذبين ، (فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ) (٤) ، يريد : الكذب بعينه ، (وَلَوْلَا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ) (٥) ، يريد : فلولا ما من الله به عليكم وستركم ، (هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ) (٦) ، يريد بالبهتان : الافتراء - مثل قوله فى مريم : (بُهْتَانًا عَظِيمًا) (٧) - (يَعْظُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا

١- النور (٢٤) : ١١ .

٢- النور (٢٤) : ١٢ .

٣- النور (٢٤) : ١٣ .

٤- النور (٢٤) : ١٣ .

٥- النور (٢٤) : ١٤ .

٦- النور (٢٤) : ١٦ .

٧- النساء (٤) : ١٥٦ .

لِمِثْلِهِ (١) ، يريد : مسطحاً ، وخصته (٢) ، وحسان ، (وَيُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ (٣) التي أنزلها في عائشه . . . والبراءه لها ، (وَاللَّهُ عَلِيمٌ (٤) بما في قلوبكم من الندامه فيما خضتم به ، (حَكِيمٌ (٥) ، حكم في القذف ثمانين جلده ، (إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ (٦) ، يريد : بعد هذا ، (فِي الَّذِينَ آمَنُوا (٧) ، يريد : المحصنين والمحصنات من المصدقين ، (٦٥٦) لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (٨) وجيع (فِي الدُّنْيَا (٩) ، يريد : الحدّ ، وفي (وَالْآخِرَةِ (١٠) : العذاب في النار ، (وَاللَّهُ يَعْلَمُ) [: ما دخلتم فيه ، وما فيه من شدّه العذاب ، [(١١)

١- النور (٢٤) : ١٧ .

٢- في المصدر : (وخصته) .

٣- النور (٢٤) : ١٨ .

٤- النور (٢٤) : ١٨ .

٥- النور (٢٤) : ١٨ .

٦- النور (٢٤) : ١٩ .

٧- النور (٢٤) : ١٩ .

٨- النور (٢٤) : ١٩ .

٩- النور (٢٤) : ١٩ .

١٠- النور (٢٤) : ١٩ .

١١- الزيادة من المصدر .

(وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (١) : شدّه سخط الله على من فعل هذا ، (وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ) (٢) ، يريد : لولا ما تفضل الله به عليكم ، (وَرَحْمَتُهُ) (٣) ، يريد : مسطحاً ، وخمته (٤) ، وحسان ، (وَأَنَّ اللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ) (٥) ، يريد : من الرحمه : رؤوف بكم ، حيث ندمتم ورجعتم إلى الحق .

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) (٦) ، يريد : صدقوا بتوحيد الله ، (لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ) (٧) ، يريد : الزلات ، (فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) ، يريد بالفحشاء : عصيان الله تعالى ، والمنكر : كلما يكرهه الله تعالى ، (وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ) (٨) ، يريد : ما تفضل الله به عليكم ورحمكم ، (مَا زَكَى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ)

١- النور (٢٤) : ١٩ .

٢- النور (٢٤) : ٢٠ .

٣- النور (٢٤) : ٢٠ .

٤- فى المصدر : (وخمته) .

٥- النور (٢٤) : ٢٠ .

٦- النور (٢٤) : ٢١ .

٧- النور (٢٤) : ٢٠ .

٨- النور (٢٤) : ٢١ .

أَبْدَأَ (١) ، يريد : ما قَبِلَ توبه أحد منكم أبدأ ، (وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ) (٢) : فقد شئت أن أتوب عليكم ، (وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (٣) ، يريد : سميع لقولكم ، عليم بما في أنفسكم من الندامة في التوبه (٤) ، (وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنكُمْ وَالسَّعَةِ) (٥) : ولا يحلف أولوا الفضل منكم والسعه ، يريد : أن لا يحلف أبو بكر أن لا ينفق على مسطح ، (أَنَّ يُؤْتُوا أَوْلَى الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْفُوا وَلِيَضْحَكُوا) (٦) : قد جعلت فيك - يا أبا بكر ! - الفضل ، وجعلت عندك السعه ، والمعرفه بالله ، فتعطف (٧) - يا أبا بكر ! - على مسطح ، فله قرابه ، وله هجره ومسكنه ومشاهد رضيته منه يوم بدر ، (أَلَا تُحِبُّونَ) (٨) - يا أبا بكر ! - (أَنَّ يَغْفِرَ)

١- النور (٢٤) : ٢١ .

٢- النور (٢٤) : ٢١ .

٣- النور (٢٤) : ٢١ .

٤- لم يرد (في التوبه) في المصدر .

٥- النور (٢٤) : ٢٢ .

٦- النور (٢٤) : ٢٢ .

٧- في المصدر : (فسخطت) .

٨- النور (٢٤) : ٢٢ .

اللَّهُ لَكُمْ (١) ، يريد : فاغفر لمسطح ، (وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (٢) ، يريد : فإن الله غفور لمن أخطأ ، رحيم لأوليائي (٣) ، (إِنَّ الَّذِينَ يَزُمُونَ الْمُحْصَنَاتِ) (٤) ، يريد : العفاف الغافلات ، (الْمُؤْمِنَاتِ) (٥) ، يريد : المصدقات بتوحيد الله وبرسله ، وقد قال حسان [بن] ثابت ... - في عائشه - :

< شعر > حصان رزان ما تزن بريبه * وتصبح غرثي من لحوم الغوافل < / شعر > فقالت عايشه . . . : لكنك لست كذلك ، (لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (٦) ، يقول : أخرجهم من الإيمان ، مثل قوله - في سورة الأحزاب للمنافقين : (مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخَذُوا وَقَتَلُوا تَقْتِيلًا) (٧) - (وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ) (٨) ، يريد : كبر القذف وإشاعته :

١- النور (٢٤) : ٢٢ .

٢- النور (٢٤) : ٢٢ .

٣- كذا ، ولعله : لأوليائه .

٤- النور (٢٤) : ٢٣ .

٥- النور (٢٤) : ٢٣ .

٦- النور (٢٤) : ٢٣ .

٧- الأحزاب (٣٣) : ٦١ .

٨- النور (٢٤) : ١١ .

عبد الله بن أبي بن سلول الملعون ، (يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (١) ، يريد : أن الله ختم على ألسنتهم ، فتكلمت الجوارح ، وشهدت على أهلها ، وذلك أنهم قالوا : تعالوا نحلّف بالله ما كنّا مشركين ، فختم على ألسنتهم ، فتكلمت الجوارح بما عملوا ، ثم شهدت ألسنتهم عليهم بعد ذلك ، (يَوْمَ تَدُؤُفِيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ) (٢) ، يريد : يجازيهم بأعمالهم بالحقّ كما يجازى أولياءه بالثواب ، كذلك يجزى أعداءه بالعقاب ، كقوله - فى الحمد - : (مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ) (٣) ، يريد : يوم الجزاء ، (وَيَعْلَمُونَ) (٤) ، يريد : يوم القيامة ، (أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ) (٥) ، وكذلك < ٦٥٧ > إن عبد الله بن أبي كان يشكّ فى الدنيا ، وكان رأس المنافقين ، فذلك وقوله : (يَوْمَ تَدُؤُفِيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ) (٦) ، ويعلم ابن سلول (أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ) (٧) ، يريد :

١- النور (٢٤) : ٢٤ .

٢- النور (٢٤) : ٢٥ .

٣- الحمد (١) : ٣ .

٤- النور (٢٤) : ٢٥ .

٥- النور (٢٤) : ٢٥ .

٦- النور (٢٤) : ٢٥ .

٧- النور (٢٤) : ٢٥ .

انقطع الشكّ ويستيقن حيث لا ينفعه اليقين . .

(الْحَيْثَاتُ لِلْحَيْثِينَ) (١)، يريد : أمثال عبد الله بن أبي ومن شكّ في دين الله ، ويقذف مثل سيده نساء العالمين . . !)
 وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ (٢)، عائشه . . . طيبها الله تعالى لرسوله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، أتى بها جبرئيل (عليه السلام) في
 سرقة من حرير قبل أن تصوّر في رحم أمها ، فقال له : عائشه بنت أبي بكر زوجتك في الدنيا وزوجتك في الجنّة عوضاً من
 خديجه - رضى الله عنها - ، وذلك عند موتها . . فسرّ (٣) بها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وقرّ بها عيناً ، (وَالطَّيِّبُونَ
 لِلطَّيِّبَاتِ) (٤) ، يريد : رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم طيبه الله لنفسه وجعله سيد ولد آدم ، (لِلطَّيِّبَاتِ) (٥) ، يريد :
 عائشه . . . (أُولَئِكَ مُبَرَّؤُونَ مِمَّا يَقُولُونَ) (٦) ، يريد : برّأها الله من كذب عبد الله بن أبي ، (لَهُمْ

١- النور (٢٤) : ٢٦ .

٢- النور (٢٤) : ٢٦ .

٣- في المصدر : (فبشّر) ، وكتبت في [الف] (نسر) .

٤- النور (٢٤) : ٢٦ .

٥- النور (٢٤) : ٢٦ .

٦- النور (٢٤) : ٢٦ .

مَغْفِرَةٌ (۱)، یرید : عصمه فی الدنيا ومغفره فی الآخرة ، (وَرَزَقُ كَرِيمٌ) (۲) ، یرید : رزق الجَنَّةِ وثواب عظیم (۳) .

این روایت چنانچه مبینی از اول تا آخر سراسر مشتمل است بر آنکه خدای تعالی اراده آن و اراده این نموده .

پس هرگاه علم به اراده خالق ذو الجلال ممتنع و محال نباشد ، علم به اراده مخلوقین چرا جایز نباشد ؟!

و سیوطی در " دیوان الحیوان " - که مختصر " حیاة الحیوان " است - در لغت " ظبی " گفته :

وقال ابن باکویه - فی کتاب أخبار العارفين - : حدَّثنا الوریثانی ، حدَّثنا أحمد بن عمران الودان ، سمعت بعض النساء يقول : كنت أصید علی شاطئ البحر الطبا بالشرك ، فأقبل ظبی كبير له جمال وهيئه ، فطمعت أن يقع فی یدی ، فكلما نظر إلى الشرك رجع عن الماء وخاف ، ثم أراد الهجوع فيه لما به من العطش ، فلما عظم ذلك علیه طلع إلى ذروه الجبل ، فبسط یدیہ

۱- النور (۲۴) : ۲۶ .

۲- النور (۲۴) : ۲۶ .

۳- [الف] قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ ..) إلى آخر الآيات من سورة النور . [الدر المنثور ۵ / ۲۹] .

ومدّ رجلیه ، ثم صرخ صرخهً تفرّعت من شدّتها ، فما كان إلاّ یسیراً حتّی أقبّلت سحابه فأمطرت حتّی صار بین یدیه برکه ، فشرّب من الماء وهو نائم .. فتبت من الصید (۱) .

این عبارت دلالت دارد بر آنکه بعض نساك را علم به اراده طبی حاصل شد ، پس هرگاه علم به اراده و قصد حیوانات ممکن الحصول باشد ، حصول علم به اراده و قصد عمر به سبب دلالت کلام و قرینه فعل او بالاولی ممکن باشد ، بار الها مگر آنکه عمر را بدتر از حیوانات گردانند و او را داخل جمادات سازند و گویند که : چون حصول اراده و قصد برای جمادات از ممتنعات و محالات است ، پس علم به قصد ایشان هم ممکن نشود ، فإن السالبه تصدق مع انتفاء الموضوع .

لیکن بنابر این هم از روایات عدیده که دلالت صریحه دارد بر آنکه اسلاف سنیه را جاها علم به قصد و اراده عمر حاصل شده ، هیچ جواب نیست گو عمر داخل جمادات هم باشد .

مگر سابقاً نشیندی که احمد بن حنبل در " مسند " خود روایت کرده :

عن أنس : < ۶۵۸ > ان عمر بن الخطاب أراد أن یرجم مجنونه .. (۲) إلى آخره .

۱- دیوان الحیوان ، ورق : ۱۷۰ .

۲- در طعن چهارم عمر از مسند احمد ۱ / ۱۴۰ گذشت .

و نیز روایت دالّه بر اراده عمر ادخال دار عباس را در مسجد ، از " درّ منشور " و " ازاله الخفا " سابقاً گذشته (۱).

و نیز سابقاً از " کنز العمال " به روایت بیهقی منقول شد که :

عمر اراده کرده که قصاص گیرد از مردی از اصحاب خودش که زخم زده بود مردی را از اهل ذمه (۲).

و از " ذخائر العقبی " منقول شد که :

عمر اراده کرد که حکم کند بر زنی که دو کس از قریش صد دینار امانت نزدش گذاشته بودند (۳).

و نیز از " کنز العمال " منقول شد که :

عمر اراده کرد که قطع کند سارق را که در مَرّه ثالثه سرقت کرده بود (۴).

و نیز از " ذخائر العقبی " گذشت که :

عمر اراده کرد رجم زنی که زاییده بود بعد از شش ماه (۵).

۱- در طعن چهارم عمر از الدرّ المنثور ۴ / ۱۶۰ و ازاله الخفاء ۱ / ۲۰۵ گذشت .

۲- در طعن چهارم عمر از کنز العمال ۱۵ / ۹۴ گذشت .

۳- در طعن چهارم عمر از ذخائر العقبی : ۸۰ گذشت .

۴- در طعن چهارم عمر از کنز العمال ۵ / ۵۵۳ گذشت .

۵- در طعن چهارم عمر از ذخائر العقبی : ۸۲ گذشت .

و ولی الله در " قره العینین " به روایت بخاری از ابن عباس حدیثی نقل کرده که در آن مذکور است که :

عینه بن حصین بر عمر داخل شد و گفت :

یا ابن الخطاب ! فوالله ما تعطينا الجزا (۱) ولا تحکم بیننا بالعدل ، فغضب عمر حتّی همّ أن یوقع به .. إلى آخره (۲) .

و نیز سابقاً از " کنز العمال " منقول شد که عبدالرحمن بن انبری گفته که : اراده کرد عمر که داخل شود قبر زینب بنت جحش را ... (۳) الی آخر .

و نیز سابقاً از " ربیع الأبرار " منقول شد روایتی که دلالت دارد بر قصد نمودن عمر تجهیز جیوش مسلمین به حلّی کعبه (۴) .

و نیز در " کنز العمال " حدیثی از عبدالرزاق منقول است که از آن ظاهر است که عمر قصد رجم زنی کرده که او با عبد خود نکاح کرده بود ، - کما سیجیء إن شاء الله تعالی (۵) .

۱- فی المصدر : (الجزل) .

۲- [الف] جواب قوله : وأحلمهم ، وأشرفهم خلقاً وأطلقهم وجهاً ، جواب عبارت " تجرید " ۱۳۱ / ۲۱۶ . (۱۲) . [قره العینین : ۱۵۷] .

۳- در طعن چهارم عمر از کنز العمال ۱۳ / ۷۰۲ گذشت .

۴- در طعن چهارم عمر از ربیع الأبرار ۴ / ۴۴۰ گذشت .

۵- اشاره إلى ما رواه المتقی الهندی فی کنز العمال ۱۶ / ۵۴۵ عن جابر بن عبد الله ، قال : جاءت امرأه إلى عمر بن الخطاب - ونحن بالجایبه - نکحت عبدها ، فانتهرها ، وهمّ أن یرجمها ، وقال : لا یحل لك مسلم بعده . عب . ولم نجد هذه الروایه فی التشیید ، ولعلّ المؤلف (رحمه الله) نسی أن یدکرها ، نعم روی فی آخر هذا الطعن عن الدرّ المنثور ۵ / ۵ ، عن عبدالرزاق ما یقاربها فراجع .

و ابن روزبهان به جواب همین طعن بعد عبارتی که در اعتذار از تلویح به ترک شهادت گذشته میگوید :

أما تفضیح الثلاثه ؛ لأنهم فضحوا أميراً من أمراء الإسلام ، وكان عمر يعرف غرضهم .. (۱) إلى آخره .

ظاهر است که غرض ابن روزبهان از اثبات معرفت غرض شهود برای عمر آن است که عمر اراده و قصد شهود را میدانست ؛ زیرا که (غرض) به معنای (قصد) است :

قال فی الصحاح : وفهمت غرضك .. أي قصدك (۲) .

و در عبارت ابن خلّکان که متضمن قصه زناى مغیره است ، و ابن روزبهان احتجاج و استناد به آن - بعد تغییر و تبدیل ! - خواسته مذکور است :

فقال أبو بكره - بعد أن ضرب - : أشهد أن المغیره فعل كذا .. وكذا ، فهمّ عمر أن يضربه حدّاً ثانياً (۳) .

۱- احقاق الحق : ۲۴۲ .

۲- صحاح اللغه ۳ / ۱۰۹۳ .

۳- وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۶ .

این عبارت دلالت صریحه دارد بر اثبات قصد و اراده زدن ابی بکره برای عمر .

و از غرائب امور آن است که مخاطب این دعوی را - یعنی حصر اطلاع قصد و اراده [را] در ذات باری تعالی - در ماسبق هم در طعن دوم (۱) ذکر کرده ، و کذب او در این دعوی به وجوه عدیده از کلام او در همین طعن ظاهر شده ؛ زیرا که او در همین طعن بعد دعوی مذکور گفته است :

و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانی است ، و گفتن اینکه : من خواهم سوخت ، پس وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا (علیها السلام) را ملجأ و پناه هر صاحب جنایت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده ، در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند ، و بر هم زدن خلافت خلیفه اول به کنکاشها و مشورت‌های فسادانگیز قصد میکردند ، و حضرت زهرا (علیها السلام) هم < ۶۵۹ > از این نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش بود ، لیکن به سبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده نمیفرمود که در خانه من نیامده باشید . (۲) انتهی .

در این عبارت صراحتاً قصد بر هم زدن خلافت خلیفه اول به کنکاشها و مشورت‌های فسادانگیز به این جماعت منسوب ساخته .

۱- در [الف] اشتبهاً : (سوم) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (باشند) آمده است . تحفه اثنا عشریه : ۲۹۲ .

و نیز منظور داشتن فتنه و فساد که آن هم اثبات قصد فتنه و فساد است به ایشان منسوب ساخته .

و نیز مکدر و ناخوش بودن حضرت فاطمه (علیها السلام) از نشست و برخاست این جماعت با وصف عدم منعشان از آمدن ، ادعا کرده ، و این هم ادعای علم به حال قلب است .

و نیز در همین طعن گفته :

و نیز قول عمر . . . در اینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر [(علیه السلام)] است که چون بعد از شهادت عثمان . . . خلافت بر آن جناب قرار گرفت ، کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم به خاطر آورده ، از مدینه برآمده به مکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم - یعنی امّ المؤمنین عایشه صدیقه - در آمده دعوی قصاص عثمان از قتل او نموده ، آماده جنگ و پیکار گشتند ، به قتل رسانید . (۱) [انتهی](#) .

این عبارت صریح است در اثبات قصد و اراده بر هم زدن خلافت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای کسانی که در پناه سایه عایشه در آمدند .

و نیز ادعای آماده شدنشان برای جنگ و پیکار ، ادعای قصد و اراده ایشان است .

پس این وجوه عدیده برای تکذیب او در ادعای حصر علم و قصد و اراده به ذات باری تعالی که آنجا و اینجا جسارت بر آن کرده کافی و وافی است .

و چنانچه در همان طعن مکذبات عدیده برای این دعوای خود یاد کرده ، همچنان در این طعن تکذیب خود در این دعوی آغاز نهاده ؛ زیرا که آنفاً از مشایخ و اسلاف ثقات خود نقل کرده است که :

مغیره بن شعبه امیر بصره بود ، و مردم بصره با او بد بودند و میخواستند که او را عزل کنند . (۱) [انتهی](#) .

و ظاهر است که ادعای این معنا - که اهل بصره میخواستند که مغیره را عزل کنند - عین ادعای قصد و اراده ایشان است .

سبحان الله ! خود به کذب و بهتان ادعای قصد و اراده اهل بصره مینماید ، و بر نسبت اراده قصد بعض امور جلیه - که دلائل و قرائن آن ظاهر است - به خلیفه ثانی انکار بلیغ دارد !

و نیز کذب مخاطب در این دعوای مکرر و حرف مزور از دیگر کلمات و جزافات او نیز ظاهر و واضح است ، مگر نمیینی که مخاطب به جواب طعن قرطاس گفته :

وجه اول از طعن مبنی بر آن است که عمر ردّ وحی کرد ، و جمیع اقوال پیغمبر وحی است ؛ لقوله تعالی : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۱) .

و در هر دو مقدمه خلل بین است : اما اول پس از آن جهت که عمر ردّ قول آن حضرت نمود ، بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر و رنج نکشیدن آن جناب در حالت شدت بیماری منظور داشت . (۲) انتهی .

از این عبارت صاف ظاهر است که مخاطب دعوی کرده که عمر ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر و رنج نکشیدن آن جناب منظور داشت ؛ و این صریح دعوی اطلاع بر قصد و اراده عمری است .

پس کمال حیرت است که اگر اهل حق < ۶۶۰ > دلالت اقوال عمری را بر اراده و قصد او که موافق این اقوال است ادعا کنند ، مخاطب در ردّ و ابطال آن کوشد ، و علم را به اراده و قصد مخصوص به خدای تعالی گرداند ، و خود بر خلاف کلام شامت نظام عمر که دلالت بر کمال ایذا و ایلام سرور انام دارد - أعنی : إن الرجل ليهجر - که شناخت آن سابقاً دانستی (۳) ، علم به قصد و اراده عمر که او ترفیه و آرام و راحت آن حضرت منظور داشت به هم رساند !

۱- النجم (۵۳) : ۳ - ۴ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۸۵ .

۳- مراجعه شود به طعن دوم عمر .

و نیز مخاطب بعد این عبارت گفته :

و این معامله را بالعکس ردّ حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب است ، هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند ، و اگر احياناً آن بیمار در حالت شدت مرض - بنابر مصلحت حاضرین و فائده آنها - میخواهد که خود مشقتی نماید آن را به تعلق و مدافعت مانع میآیند . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که علم به اراده و قصد بیمار مشقتی را بنابر مصلحت حاضرین و فائده آنها - به هم میرسد .

و نیز مخاطب به جواب طعن قرطاس گفته :

پس چون عمر دید که آن حضرت برای فائده اصحاب و امت میخواهند که در این وقت تنگ که شدت مرض به این مرتبه است خود املائی کتاب فرمایند ، یا به دست خود نویسند ، و این حرکت قولی و فعلی در این حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود ، تجویز این معنا گوارا نکرد . (۲) انتهى .

این عبارت دلالت واضحه دارد بر آنکه عمر را علم به اراده و قصد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) برای املائی کتاب یا نوشتن آن به دست خود به هم رسید .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۸۵ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۸۵ .

و نیز مخاطب به جواب طعن قرطاس گفته :

و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدنی و مصالح ملکی و تدبیرات [دنیوی] (۱)؛ چنانچه زبانی به آن چیزها وصیت فرمود . (۲) انتهی .

این عبارت هم دلالت دارد بر آنکه مخاطب را به حال اراده آن حضرت علم حاصل شده .

و نیز مخاطب تکذیب خود در این ادعا به جواب طعن چهارم از مطاعن صحابه نموده ، چنانچه گفته :

طعن چهارم : آنکه صحابه معانده با رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم نمودند ، وقتی که طلب قرطاس فرمود ، هرگز نیاوردند و تعللات بیجا آغاز نهادند .

جواب از این طعن ، سابق در مطاعن عمر ... گذشت که : قصد ایشان تخفیف تصدیع آن جناب بود ، با وجود قطع به استغنا (۳) خود از آن ... الی آخر (۴) .

۱- زیاده از مصدر .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۰ - ۲۹۱ .

۳- در [الف] اشتبهاً : (استغنا و) آمده است .

۴- تحفه اثنا عشریه : ۳۴۰ .

این عبارت نص صریح است بر آنکه مخاطب را علم به قصد صحابه متعلّین - که تجویز امثال امر آن حضرت نکردند - به هم رسیده .

و عجب که بر خلاف ظاهر و صریح ، این معانده و تعلل و منع از امثال آن حضرت را حمل بر قصد تخفیف - که اصلاً مناسبتی به این بی ادبی ندارد ، کما یوضح عنه قول ابن عباس الوارد فی صحاحهم (۱) - مینماید ؛ و حصول علم [به] قصد عمر را برای اهل حق - که قول عمر بر آن دلالت واضحه دارد (۲) - ممتنع الحال گردانیده .

و نیز مخاطب در جواب طعن هشتم از مطاعن صحابه تکذیب این ادعای باطل نموده ، چنانچه گفته :

ناچار عایشه . . . به قصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چندی از کبرای صحابه رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم که هم اقارب او بودند سمت بصره حرکت فرمود . (۳) انتهی .

عجب است که مخاطب را به مقام اصلاح معایب و مثالب و فضائح < ۶۶۱ > و قبائح اسلاف خود چنان ذهول و غفول رو میدهد که بر خلاف ظاهر و دلائل قاطعه حتماً و جزماً ادعای علم به قصد و اراده اصلاح و انتظام

۱- مراجعه شود به طعن دوم عمر .

۲- در [الف] اشتبهاً : (دلالت دارد واضحه) آمده است که اصلاح شد .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۳۴۴ .

امور امت برای عایشه میکند! و از لزوم مخالفت بداهت و مخالفت تصریحات جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - کما سیجیء - و تصریحات ام سلمه و دیگر صحابه باکی نمیکند، و از تکذیب خود هم میاندايشد که علم را به اراده و قصد منحصر در ذات باری تعالی کرده!!

و نیز مخاطب تکذیب خود در این ادعا به جواب طعن سوم از مطاعن عایشه نموده، چنانچه گفته:

جواب از این طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عایشه... به موجب این روایات هم ثابت شد، چنانچه در روایات اهل سنت مصرح بها است که فرمود: ردّونی... ردّونی (۱).

و نیز مخاطب در همین طعن گفته: آنچه از حدیث مستفاد میشود همین قدر است که یکی را از شما مصیبتی پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم حضرت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم شده و کاری که مقصود بود - یعنی اصلاح ذات البین - سرانجام نیافت و مفت تقاتل مسلمین واقع شد. (۲) انتهى.

از این عبارت هم واضح است که مخاطب دعوی کرده که مقصود عایشه اصلاح ذات البین بود، و آن صریح است در حصول علم به قصد و اراده

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۲.

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۲.

عایشه ، و آن برای تکذیب مخاطب . . . (۱) کافی است که انکار امکان اطلاع بر قصد ، و دعوای حصر علم اراده و قصد در ذات باری تعالی دارد .

و نیز مخاطب در جواب همین طعن گفته :

حال آنکه حضرت عایشه . . . در این اصرار معذور بود ؛ زیرا که وقت خروج از مکه نمیدانست که در این راه چشمه (حوآب) نام واقع خواهد شد و بر آن گذشتن لازم خواهد آمد ، و چون بر آن آب رسیدند و دانست ، اراده رجوع مصمم کرد ، لیکن میسرش نشد . (۲) انتهى .

این عبارت هم برای تکذیب مخاطب در دعوای حصر علم اراده و قصد به ذات باری تعالی کافی و وافی است که در آن صراحتاً ادعا کرده که : عایشه اراده رجوع مصمم کرد .

سبحان الله ! مخاطب را علم به اراده عایشه و مصممیت آن نیز به هم میرسد ، و به مقابله اهل حق از ثبوت اراده عمر ، امتناع شاهد را از کلام او - که دلالت صریحه بر آن دارد - امتناع دارد ، و همچنین ثبوت اراده احراق بیت اهل بیت (علیهم السلام) باطل میگرداند ، و حصول علم را به اراده قصد ، ممتنع و محال و مخصوص به ایزد ذوالجلال میداند .

۱- در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۲ .

و نیز مخاطب در همین طعن گفته :

و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد نفرموده اند که چه باید کرد ، ناچار به قصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه مأمور به است پیشتر روانه شد یعنی عایشه . (۱) انتهى .

در این عبارت هم - به ایثار کذب و بهتان و مین (۲) - قصد اصلاح ذات البین به عایشه منسوب ساخته ، تکذیب دعوی باطل خود نموده .

و نیز مخاطب به جواب طعن اول از مطاعن عثمان گفته :

چون امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردّد نمایان ، و تدبیرات نیک به ظهور رسید ، معاویه به او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را < ۶۶۲ > به طمع استلحاق به نسب با خود رفیق [سازد] (۳) ، و از رفاقت امیر [(علیه السلام)] جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است . (۴) انتهى .

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه معاویه خواسته - یعنی اراده نموده

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۲ .

۲- قال الخلیل : المین : الکذب . لاحظ : کتاب العین ۸ / ۳۸۸ .

۳- زیاده از مصدر .

۴- تحفه اثنا عشریه : ۳۰۷ .

و قصد کرده - که زیاد را به طمع استلحاق به نسب خود ، رفیق خویش سازد ، و از رفاقت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را جدا کند .

بالجمله ؛ صدور چنین دعوای باطل و ادعای بی اصل که دلائل قطعیه کثیره و براهین ساطعه عدیده بر کمال بطلان آن دلالت دارد ، و خود مخاطب جابجا آن را باطل کرده ، از غرائب دهور و عجایب امور است و حقیقت آن است که مخاطب اصلا مبالغت به صدق ندارد ، و هرگز امعان و تدبر و تفحص روایات و اخبار را به خود . . . (۱) باری نمیدهد ، و از تناقض و تهافت و تکذیب و تجهیل خود هم حساسی بر نمیدارد .

و اصل آن است که کابلی راه مخاطب زده و او را به این فضائح و قبائح گرفتار ساخته ، چه اصل این دعوای باطل - اعنی عدم امکان اطلاع بر قصد و اراده و حصر اطلاع آن در ذات باری تعالی - از کابلی است که به جواب قصد عمر احراق بیت اهل بیت [(علیه السلام)] و به جواب تلقین شاهد ذکر کرده ، چنانچه در مطاعن عمر گفته :

الثانی : إنه قصد إحراق بیت فاطمه (علیها السلام) ، وهو باطل ؛ لأنه من مفتریاتهم و شنایع خرافاتهم ، وقد اختلفت کلماتهم فی ذلك ، فالأکثرون منهم علی أنه أحرقه ، والآخرون أنه قصد إحراقه . .

۱- در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است .

وبطلانه فی غایه الظهور ؛ لأن القصد من أفعال القلوب لا یطلع علیه أحد إلا الله تعالی (۱).

و نیز به جواب طعن سابع از مطاعن عمر - که مشتمل بر قصه مغیره است - گفته :

وتلقین الشاهد كما سلف افتراء ، و آخر الأثر لم یثبت ، ولو فرض صحته فلا نسلم أنه قال ذلك بمسمع من الشاهد ، والمدعی مطالب بالبرهان .

ولو سلّم فلا- نسلم أنه أراد به امتناعه عن الشهاده ؛ فإن الإراده من أفعال القلوب لا یطلع علیه إلا علام الغیوب ، ودون إثباته خرط قتاد .. إلى آخره (۲).

و چنانچه کذب مخاطب علاوه بر دلایل ساطعه و براهین قاطعه از تصریحات و اعترافات خودش واضح گردیده ، همچنین کذب کابلی هم به تصریحات عدیده او لامع و درخشان است ، پس بدان که کابلی به جواب طعن قرطاس گفته :

ولأین الأمر یحتمل النذب ، ولأن الشریف المرتضی ذکر - فی الدرر والغرر - : أن مجرد أمر الرسول [صلی الله علیه وآله وسلم] لا یقتضی الوجوب ،

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۳ .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۶۸ - ۲۶۹ .

فيجوز المراجعة ليظهر الجزم ويتنفى احتمال الندب ، فلذلك راجع النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم مراجعه لطيفه في ذلك ، حيث قال - لمن اختلف من أهل البيت وتنازع في الأمر - : حسبكم كتاب الله ، ولم يخاطب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم بشيء قصداً للتخفيف عليه عند شدّه الوجع وقرب الوفاة على ما غشيه من الكرب بعد التكلم (١) .

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر در قول خود : (حسبكم كتاب الله) قصد تخفيف جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله) داشته .

و نیز < ٦٦٣ > کابلی بعد نقل قصه قرطاس به روایت سعید بن جبیر از ابن عباس گفته :

وهو ناصّ على أن أهل البيت اختلفوا في الأمر ، وإنما رجّح عمر قول الفرقة الثانيه لما مرّ ؛ لأنه [صلى الله عليه وآله وسلم] لم يبالغ فيه ، ولم يقل أولاً : إن الله تعالى أمرني أن أكتب لكم كتاباً ، ولا آخرأً ، فكأنه عليه [وآله] السلام همّ بالكتابه حين بدا له مصلحه ، ثم ظهر له أن المصلحه تركه ، فلم يكرّر القول ولم يبالغ فيه ، ولم ينكر على من رأى أن المصلحه ترك الكتابه ، فسكت عنها (٢) .

١- الصواع ، ورق : ٢٦١ - ٢٦٢ .

٢- الصواع ، ورق : ٢٦٢ .

این عبارت هم صریح است در آنکه کابلی نسبت قصد کتابت به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نموده گو به کلمه (کَأَنَّ) این حکم را مصدر ساخته ، پس اگر علم به قصد ، محال و ممتنع باشد ، نسبت قصد به آن حضرت - و لو بعد التصدير به (کَأَنَّ) جایز - نباشد .

و نیز کابلی به جواب طعن اول از مطاعن عثمان گفته :

ومن فرط وقاحته أنه لَمَّيَا ولأه أمير المؤمنين [(عليه السلام)] فارس ، وضبط البلاد ، وأصلح الفساد ، كاتبه معاوية ، يريد خديعته باستلحاقه وإفساده على علي [(عليه السلام)] ، فكتب إليه أمير المؤمنين [(عليه السلام)] : « قد عرفت أن معاوية كتب إليك يسترل لبك ، ويستفل غربك ، فاحذره ، فإنما هو شيطان يأتي المرء من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وشماله ليقتحم غفلته ويستلب عزته ، فاحذره ثم احذره ، وقد كان من أبي سفيان في زمن عمر بن الخطاب فلتته من حديث النفس ، ونزغه من نزغات الشيطان ، لا يثبت بها نسب ، ولا يستحق بها ميراث ، والمتعلق بها كالواغل المدفع ، والنوط المذبذب » .

ولمّا قرأ الكتاب قال : شهد لي أبو الحسن وربّ الكعبة !

وما ذاك إلا من غايه الوقاحه ، وفقدان الأنفه . .

ولمّا استشهد على [(عليه السلام)] وفوض الأمر مولانا الحسن المجتبی [(عليه السلام)] إلى معاوية ، أراد معاوية استمالته إليه ، وقصد تأليف

قلبه ليكون معه كما كان مع علي [(عليه السلام)] ، فتعلق بالقول الذي صدر من أبيه بحضرة علي [(عليه السلام)] وعمرو بن عاص ، فاستلحق زياداً سنه أربع وأربعين من الهجرة ، فصار يقال له : زياد بن أبي سفيان (۱) .

این عبارت دلالت دارد بر آنکه کابلی اراده خدع زیاد و افساد او [را] بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای معاویه ثابت نموده .

و نیز کابلی اراده استماله زیاد و قصد تألیف قلب او را به معاویه نسبت داده .

پس این عبارت به سه ، بلکه چهار وجه بر تکذیب کابلی و مخاطب دلالت دارد .

و نیز کابلی به جواب طعن ثانی از مطاعن عایشه گفته :

وقد روی قیس : أن عائشه لَمَّا خرجت مَرّت بماء يقال له : الحوَاب ، فنبحها كلاب ، فقالت : ردّوني ، فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقول - لنسائه - : « كَأَنِّي بِأَحَدَاكُنَّ إِذَا تَبَحَّهَا كِلَابُ الْحَوَابِ » ، فقد أرادت الرجوع ، ولم يردّها أحد من أهل العسكر (۲) .

۱- الصواعق ، ورق : ۲۷۳ - ۲۷۴ .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۷۰ - ۲۷۱ .

از این عبارت ظاهر است که کابلی ادعا کرده که عایشه اراده رجوع کرده و کسی از اهل لشکر < ۶۶۴ > اراده رجوع نکرد .

پس عجب که کابلی را علم به قصد عایشه و عدم قصد اهل لشکر او حاصل شد ، و اهل حق را حصول علم به قصد عمر ممتنع و محال گردید ، (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ) (۱) و نیز کابلی بعد این عبارت به فاصله یک سطر گفته :

ولأنه قد ثبت أن عائشه إنما خرجت لإصلاح ذات البين المأمور به (۲) .

این عبارت هم دلالت دارد بر آنکه کابلی را علم به قصد عایشه ، اصلاح ذات البین را به هم رسیده .

و نیز کابلی تکذیب خود در مطاعن صحابه نموده ، چنانچه گفته :

الرابع : إنهم عاندوا النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وخالفوه في مرضه حين قال : « ائتوني بقرطاس أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعدى » وهو لا ينطق عن الهوى .

وهي شبهه باطله بطوله في غايه الظهور ، لكن (مَنْ لَمْ يَجْعَلِ

۱- هود (۱۱) : ۷۲ .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۷۱ .

اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۱)؛ لِأَنَّ مِنْ رَضَى بِمَا أَمَرَ بِهِ فَلَا مَطْعَنَ لَهُ ، وَمَنْ تَوَقَّفَ فِي ذَلِكَ فَقَدْ قَصِدَ التَّخْفِيفَ عَلَيْهِ ، لِمَا لَاحَ لَهُ أَنَّهُ غَيْرُ جَازِمٍ ، أَوْ لِيُظْهِرَ جِزْمَهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] السَّلَامَ عَلَى ذَلِكَ ، وَلِذَا اسْتَفْهَمُوهُ كَمَا سَلَفَ ، وَجَعَلَ ذَلِكَ عِنَادًا مِنْ فِرْطِ بَغْضِهِمْ لِلصَّحَابَةِ ، وَلَقَدْ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمْ بَغْضَهُمْ بِكُفْرِهِمْ مَعَ أَنَّهُمْ عَانَدُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ (۲) .

این عبارت دلالت واضحی دارد بر آنکه کسی که توقف در امتثال امر نبوی در قصه قرطاس نموده ، قصد تخفیف آن حضرت نموده .

و نیز کابلی ادعای اشراق قلوب اهل حق ، بغض صحابه را نموده ، پس تکذیب قول خود در اینجا به دو وجه نموده .

و نیز کابلی به جواب طعن نهم از مطاعن صحابه تکذیب خود کرده حیث قال :

وكانت جماعه من أعاضم الصحابه كطلحه ، وزبير بن العوام ، ونعمان بن البشير ، ومحمد بن مسلمه ، وكعب بن عجره .. وغيرهم يتلّهفون على عثمان ، ويقولون : إنه كان على الحقّ ، ومقاتلوه على

۱- النور (۲۴) : ۴۰ .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۸۶ - ۲۸۷ .

الباطل (۱) ، وانه قتل مظلوماً ، وسمع ما قالوه قتلُهُ عثمان ، فغاظوا وأرادوا بهم كيداً ، فلما أحسوا ذلك منهم هرب كل رجل منهم إلى ناحيه ، فهرب طلحه وزيبر إلى مكه ، فلمّا قدما مكه وجدا فيها أمّ المؤمنين عائشه ، وكانت حاجه في السنه التي قتل فيها عثمان ، فقالت : ما وراء كما ؟ فقالا : إنا تحمّلنا هرباً من المدينه من غوغاء الأعراب ، ثم قالوا - مع جمع آخر بها - : عسى أن تخرجي رجاء أن يرجع الناس إلى أمهم ، وهي تمتنع عليهم ، فاحتجوا عليها بقول الله تعالى : (لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصِدْقِهِ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ) (۲) ، فأجابتهم عائشه وراودوا موضعاً يأمنون من شرّ البغاه ، فإنهم علموا أن قتله عثمان يقصدونهم فاستقام رأيهم على التوجه إلى البصره (۳) .

این عبارت هم به سه وجه تکذیب کابلی در دعوی باطل او میکند :

اول : آنکه از آن ظاهر است که قتله عثمان اراده کید به اعظم صحابه مینمودند .

دوم : آنکه قول او : (راودوا موضعاً) دلالت دارد بر آنکه طلحه و زیبر و عایشه قصد موضعی - که آمن شوند در آن از شر بغاه - کردند .

۱- قسمت : (إنه كان على الحق ومقاتلوه على الباطل) از نسخه موجود افتاده است .

۲- النساء (۴) : ۱۱۴ .

۳- الصواعق ، ورق : ۲۹۰ .

سوم : آنکه قول او : (علموا أن قتله عثمان يقصدونهم) دلالت دارد < ۶۶۵ > بر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را علم به قصد نمودن قتله عثمان ایشان را حاصل شده .

و نیز کابلی در همین طعن گفته :

فهذا الحرب لم يكن عن عزيمة من الفريقين ، كذا ذكره القرطبي و جماهير أهل العلم ، وهذا هو الصحيح المشهور (۱) .

از این عبارت ظاهر است که کابلی ادعا کرده که حرب جمل به عزيمة طرفین نبود ، والعزيمة هي القصد (۲) ، و اگر علم به قصد چیزی محال است - که آن از احوال قلب است - علم به عدم قصد چیزی نیز حاصل نخواهد شد .

پس به غایت عجب است که کابلی را علم به احوال قلوب طرفین حاصل شد که این جنگ عظیم - که هزارها مردم در آن کشته شدند - به عزيمة طرفین نبود ، و حصول علم به قصد و اراده عمر از اشدّ محالات و امحل

۱- الصواعق ، ورق : ۲۹۰ - ۲۹۱ .

۲- قال الطريحي : العزيمة : هي إرادة الفعل والقطع عليه ، والجِدُّ في الأمر . لاحظ : مجمع البحرين ۳ / ۱۷۶ . وقال الخليل : العزم : ما عقد عليه القلب أنك فاعله . انظر : كتاب العين ۱ / ۳۶۳ . وقال الجوهري : عزمت على كذا عَزَمًا وَعُزْمًا - بالضم - وعزيمة وعزيمةً . إذا اردت فعله وقطعت عليه . راجع : الصحاح ۵ / ۱۹۸۵ .

ممتنعاً گردد ، (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۱) .

و نیز کابلی تکذیب خود در جواب همین طعن بعد این عبارت نموده ، حیث قال :

وكان معاوية بالشام ، ولا يريد المحاربه مع أمير المؤمنين [(عليه السلام)] إلا أنه يلتمس منه أن يسلم قتله عثمان أو يخرجهم من عنده ، وكان علي [(عليه السلام)] يأبى (۲) ذلك . (۳) انتهى .

واعجابه ! که کابلی را چگونه به حال قلب خبیث معاویه شقی - که خود از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده که : او شیطان است - حاصل شد که حتماً ادعا مینماید که او وقتی که در شام بود ، اراده محاربه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمیکرد ؟ !

و نیز کابلی تکذیب خود در آخر جواب این طعن بار دگر نموده حیث قال :

قال الشيخ الإمام ، العالم الصّدیق ، الولیّ ، شیخ شیوخ العرب والعجم ، شهاب المله والدين أبو حفص عمر بن محمد

۱- سوره ص (۳۸) : ۵ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (یأتی) آمده است .

۳- الصواعق ، ورق : ۲۹۰ - ۲۹۱ .

السهروردی . . . - فی الرساله المسماه ب : أعلام الهدی وعقیده أرباب التقی - :

اعلم - أيها المبرأ من الهوى (۱) والعصبيه ! - أن أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم - مع نزاهه بواطنهم ، وطهاره قلوبهم - كانت بشراً ، وكان لهم نفوس ، وللنفوس صفات تظهر وقلوبهم منكروه لذلك ، فيرجعون إلى حكم قلوبهم ، وينكرون ما كان من نفوسهم ، وانتقل اليسير من آثار نفوسهم إلى أرباب نفوس عدموا القلوب ، فما أدركوا قضايا قلوبهم ، وصفات نفوسهم مدرکه عندهم ، وقعوا في بدع وشبه أوردتهم كل مورد ردّي ، وجرّعهم كل شرب وبيّ ، فاستعجم عليهم صفاء قلوبهم ، ورجوع كل واحد إلى الإنصاف ، واذعانه لما يجب عليه من الاعتراف ؛ لأن نفوسهم كانت محفوفه بأنوار القلوب ، فلما توارث ذلك أرباب النفوس المسلّطه الأماره بالسوء القاهره ، والقلوب المحرومه أنوارها ، أورث عندهم العدواه والبغضاء . . إلى آخره (۲) .

از این عبارت مزوقه - که کابلی از سهروردی بعد مدح عظیم او نقل کرده ، و مخاطب مصلحت در ذکر آن به جواب این طعن با وصف سرقت دیگر

۱- در [الف] اشتباهاً : (الهدی) آمده است .

۲- الصواقع ، ورق : ۲۹۳ - ۲۹۴ .

خرافات کابلی ندیده - ظاهر است که سهروردی به مدّ و شدّ تمام ، ادعای علم به حال قلوب صحابه و قلوب شیعه نموده .

بالجمله ؛ صدور این دعوی < ۶۶۶ > باطل به تکرار و اصرار از مخاطب و کابلی ، و باز تکذیب هر دو نفس خود را در این دعوی به مقامات عدیده ، از غرائب مضحکه و عجائب لطیفه است ، و عذری در آن - جز آنکه دروغگو را حافظه نباشد ! - ندارند .

[طعن دیگر : عدم تعزیر عمر مغیره را] و مخفی نماند که اگر - بالفرض - امتناع زیاد از ادای شهادت زنا به تلقین عمر هم واقع نشد ، باز هم چونکه زیاد بر مقدمات زنا شهادت داده ، تعزیر مغیره بنا بر این هم لازم بود .

اما شهادت زیاد بر مقدمات زنا ، پس خود از ماسبق ظاهر است که حسب شهادت زیاد ، مغیره برهنه شده و در [میان] هر دو پای ام جمیل فتاده ، و خُصیتین او به سوی رانهای ام جمیل آمد و رفت کرده ، و صدای بلند و آواز جماع به سماع زیاد رسیده .

و کابلی گفته که :

شاهد رابع گفت که : من دیدم مجلسی و نفسی سریع و متتابع نفس ، و دیدم مغیره را مستبطن آن زن (۱) .

و سناء الله گفته که ، شاهد چهارم از نشستن برای جماع و دیگر مقدمات جماع شهادت داد (۲) .

و در عبارت ابن خلکان مذکور است که زیاد گفت که :

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۵ .

۲- سیف مسلول : ۳۱۴ - ۳۱۵ (ترجمه اردو) .

من دیدم مجلسی را و شنیدم نفس حیث و تتابع نفس را و دیدم مغیره را مستبطن زن (۱).

و نیز ابن خلکان گفته که :

گفته شده که زیاد گفت که : دیدم من مغیره (۲) را بردارنده هر دو پای آن زن ، پس دیدم خصیه را که متردد میشد به سوی فخذین آن زن ، و دیدم جماع شدید را ، و شنیدم نفس عالی را (۳).

و بنابر تصریح شیخ ابوالسمعہ شیرازی در کتاب " مذهب " (۴) :

زیاد گفته که : من دیدم استی را که بر آمده بود و نفسی که بلند بود و دو پا را که گویا آن دو گوش حمارند (۵).

و حسب روایت بیهقی که در " کنز العمال " مذکور است :

زیاد گفت که : لیکن زنا ، پس شهادت نمیدهم به آن ، ولکن دیدم امری قبیح را (۶).

و موافق روایت عبدالرزاق که در " کنز العمال " مسطور است :

۱- وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۶ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (زیاد) آمده است .

۳- وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۶ .

۴- در [الف] اشتبهاً : (مذهب) آمده است .

۵- وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۶ .

۶- کنز العمال ۵ / ۴۲۳ .

زیاد گفت که : دیدم مجلس قبیح و تتابع نفس را (۱).

و موافق روایت طبرانی که در " اصابه " مذکور است :

گفته که : دیدم منظری قبیح را و تتابع نفس را (۲).

و حسب روایت ابوالفداء :

گفته که : دیدم مغیره را جالس در میان هر دو پای زنی و دیدم دو پای بلند گویا که آنها دو (۳) گوش حمارند ، و نفس بلند را ، و استی را که بر آمده بود از ذکر (۴).

و خود مخاطب نقل کرده که زیاد گفت که :

رأیت مجلساً ، ونفساً حیثاً ، وابتهاراً ، ورأیته مستبطنها ، ورجلین كأنهما أذنا حمار (۵).

و در " تفسیر کبیر " مذکور است که زیاد گفت که :

رأیت إستمأ تنبو ، ونفساً یعلو ، ورجلاها علی معانقه كأذنی حمار (۶).

۱- کنز العمال ۵ / ۴۲۳ .

۲- الاصابه ۳ / ۴۰۳ .

۳- در [الف] کلمه (در) آمده ، ولی (دو) صحیح است که در روایات قبل گذشت .

۴- المختصر فی أخبار البشر ۱ / ۲۲۷ .

۵- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۷ .

۶- [الف] سوره نور . [تفسیر رازی ۲۳ / ۱۵۹] .

و در روایت حاکم مذکور است که :

زیاد گفت که : دیدم هر دو را در یک لحاف ، پس شنیدم نفس بلند (۱) .

و ابن روزبهان از شاهد چهارم نقل کرده که :

او گفت که : من دیدم مغیره را با زن در یک ثوب (۲) .

اما لزوم تعزیر مغیره به سبب شهادت زیاد ، پس وجهش آن است که سابقاً در طعن فدک دانستی (۳) که عمر بن الخطاب ابوالسیاره را صد تازیانه زد ، به مجرد اخبار ابوجندب که ابوالسیاره مراده زن او کرده ، با وصف آنکه خود ابوجندب هم ابوالسیاره را به نهایت زد و کوب مبتلا ساخته بود ، تا آنکه ابوالسیاره به سبب ضرب او کوزه پشت (۴) گردید .

پس تعزیر مغیره به چند وجه اولی بود :

اول : « ۶۶۷ » آنکه ابوالسیاره مجرد مراده زن ابوجندب کرده (۵) ، و مرتکب مقدمات زنا - از قبیل مضاجعه و ملامسه و برهنه گردیدن با زن ابوجندب - نگردیده .

۱- المستدرک ۳ / ۴۴۸ .

۲- احقاق الحق : ۲۴۱ - ۲۴۲ .

۳- در طعن سیزدهم ابوبکر از کنز العمال ۵ / ۴۵۲ - ۴۵۳ گذشت .

۴- یعنی : کوژپشت ، کسی که پشت او خمیده باشد . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۵- در [الف] اشتبهاً : (گردیده) آمده است .

به خلاف مغیره که صدور این امور از آن معدن فسق و فجور به شهادت زیاد به ظهور رسیده .

دوم : آنکه در اینجا قول خود مغیره که به ابوبکره و زیاد گفته ، مؤید ثبوت شهادت زیاد است ؛ زیرا که از کلام خود مغیره هم اعتراف به مقدمه جماع ظاهر میشود ؛ به خلاف ابوالسیاره که اصلاً اعتراف به امری نکرده .

سوم : آنکه ابوالسیاره را خود ابوجندب هم به ضرب شدید مبتلا ساخته بود به حدی که او به سبب این ضرب موجه کوزه پشت گردید ؛ به خلاف مغیره که بر او به سبب ارتکاب این امور اصلاً ضربی و ایجاعی از کسی دیگر واقع نشده .

پس هرگاه ابوالسیاره - با وصف تقدم ضرب او از ابوجندب ، و عدم مؤاخذة عمر ابوجندب را بر این ضرب - مستحق جلد صد تازیانه باشد ، مغیره بالاولی مستحق تعزیر باشد .

و علاوه بر فعل عمر ، فعل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم مقتضی تعزیر مغیره است ؛ زیرا که نزد آن جناب سه کس به زناى شخصی شهادت دادند ، و شاهد رابع گفت که : من دیدم هر دو را در ثوب واحد . پس آن حضرت شهود ثلاثه را جلد فرمود ، و مرد و زن را تعزیر فرمود .

در " کنز العمال " مذکور است :

عن أبي الرضى ؛ قال : شهد ثلاث نفر على رجل وامرأه بالزنا ، وقال الرابع : رأيتهما في ثوب واحد ، قال : إن كان هذا هو الزنا ، فهو ذاك ، فجلّد علي [(عليه السلام)] الثلاثة ، وعزّر الرجل والمرأه . عب (۱) .

و چون ظاهر است که شهادت شاهد رابع در اینجا هم به دیدن مغیره و ام جمیل در یک ثوب بلکه زیاده از آن ثابت است ، پس حسب عمل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم مغیره مستحق تعزیر باشد و هم ام جمیل ، فترك تعزیرهما مع التصدی للامامه دلیل علی الزیغ وای دلیل !

و اگر کسی بگوید که از شهادت زیاد ، ارتکاب مغیره حرام را ثابت نمیشود ، بلکه او بر مقدمات جماع شهادت داده ، و محتمل است که ارتکاب این مقدمات با منکوحه او باشد ، پس تعزیر مغیره به شهادت زیاد لازم نیاید .

پس مدفوع است به آنکه قول خود زیاد دلالت صریحه دارد بر آنکه از مغیره امر ناجایز واقع شده ؛ زیرا که زیاد - حسب روایت بیهقی که در " کنز العمال " مذکور است - گفته :

لیکن زنا ، پس شهادت نمیدهم به آن ، لیکن دیدم امری قبیح را (۲) .

و عبدالرزاق روایت کرده که :

۱- [الف و ب] ذیل حدّ الزنا من الفرع الرابع فی حدّ الزنا ، من الباب الثانی ، من کتاب الحدود ، من حرف الحاء المهمله . (۱۲) . [کنز العمال ۵ / ۴۵۸] .

۲- کنز العمال ۵ / ۴۲۳ .

زیاد گفت که : دیدم مجلس قبیح و تتابع نفس را (۱).

و طبرانی روایت کرده که :

زیاد گفت که : دیدم منظری قبیح را (۲).

پس اگر مغیره مرتکب مقدمات جماع با منکوحه خود گردیده بود ، وصف این مجلس صحیح به قبیح ، قبیح و غیر صحیح میبود ، پس حکم زیاد به قبح آن دلالت واضحه دارد بر آنکه این امور با زن اجنبیه واقع شده .

و نیز بنا بر این فسق زیاد لازم میآید که عمداً نظر به مغیره در حالت برهنگی او با منکوحه خودش نموده ، پس عدم انکار عمر بر زیاد به سبب این فعل موجب طعن بر او خواهد شد .

و بر تعمد نظر زیاد و دیگر شهود < ۶۶۸ > عبارت ابن خلکان و غیر او دلالت صریحه دارد ، کما علمت .

پس تا وقتی که شهود را علم به ارتکاب مغیره مقدمات زنا را با زن اجنبیه به هم نرسیده باشد ، نظر به مغیره در این حالت سمتی از جواز نخواهد داشت ، وهو ظاهر جداً .

و علاوه بر این از عبارت کابلی - که سابقاً گذشته - ظاهر است که زیاد

۱- کنز العمال ۵ / ۴۲۳ .

۲- الاصابه ۳ / ۴۰۳ .

شهادت به استبطن مغیره ام جمیل را داده (۱) و ظاهر است که ام جمیل منکوحه مغیره نبود .

اما امر اول : پس بیانش این است که ضمیر مجرور در قول او : (مستبطنها) راجع به ام جمیل است ، چه در عبارت کابلی - سابق از این قول - ذکر هیچ زنی دیگر غیر ام جمیل نیامده که این ضمیر راجع به او تواند شد ، پس لا محاله راجع به ام جمیل باشد .

واما اینکه ام جمیل منکوحه مغیره نبوده : پس این هم از عبارت کابلی ظاهر است ، چه شاهد اول - حسب نقل کابلی - شهادت به ولوج در ام جمیل مثل ولوج مروود (۲) را در مکمله داده ، و همچنین شاهد ثانی و ثالث و به سبب همین شهادت عمر این سه کس را حدّ قذف زده ، پس ثابت شد که ام جمیل منکوحه [مغیره] نبوده ورنه اگر - قطعاً یا احتمالاً - ام جمیل حلیله مغیره میبود و به این شهادت ، شهود ثلاثه مستحق حدّ قذف نمیشدند .

خلاصه از عبارت کابلی ظاهر است که به نسبت زن واحده ، شهادت شهود اربعه واقع شده ، فرق این است که سه شاهد شهادت ولوج هم دادند ، و زیاد خروج از ولوج نموده ، بر محض مقدمات اکتفا کرده .

پس ثابت شد که حسب تصریح کابلی شهادت زیاد بر استبطن مغیره زن اجنبیه را واقع شده .

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۵ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (مرد) آمده است .

و به همین تقریب عبارت مخاطب اریب هم دلالت دارد بر آنکه زیاد شهادت داده به آنکه مغیره استبتان ام جمیل کرده که اهل بصره دعوی زناى مغیره با او کرده بودند ، و شهود ثلاثه ، شهادت ولوج در او مثل ولوج میل در مکحله دادند و به این شهادت مستحق حدّ قذف گردیدند .

پس این تأویل علیل هرگاه حسب روایت کابلی و خود مخاطب مردود باشد چطور تفوّه به آن توان نمود ؟!

و از عبارت ابن خلّکان - که متضمن این قصه است - نیز ظاهر است که زیاد شهادت به استبتان مغیره همان ام جمیل را که شهود دیگر شهادت بر ولوج در او دادند و به سبب آن مستحق حدّ قذف گردیدند ، داده .

و همچنین از آن ظاهر است که بنابر روایت قیل : زیاد شهادت برداشتن مغیره هر (۱) دو پای ام جمیل [را] ، و متردد شدن خصیه مغیره به سوی هر دو رانهای ام جمیل ، و شنیدن آواز جماع شدید با او داده .

پس حمل این شهادت بر استبتان زن حلّیه ، و رفع رجّین حلّیه ، و تردد خصیه به سوی رانهای حلّیه ، و شنیدن آواز جماع حلّیه ، کذب محض و مخالفت صریح الفاظ است ، چه پر ظاهر است که ضمیر (مستبتنها) و همچنین ضمیر (رجلیها) و (فخذیها) در عبارت ابن خلّکان راجع به ام جمیل است که غیر ام جمیل ذکر زنی دیگر در این عبارت نیامده که این ضمائر راجع به او تواند شد .

۱- در [الف] اشتباهاً : (بر) آمده است .

و همچنین ضمیر (فیها) در قول عمر : (حَتَّى تَشْهَدَ لِقَدِّ يَلِجِ فِيهَا) راجع به ام جمیل است .

و همچنین ضمیر (فیها) در قول عمر که بار دگر < ۶۶۹ > به نافع گفته ، راجع به ام جمیل است .

پس ثابت شد که شهادت زنا و مقدمات زنا بابت زن واحده واقع شده .

و قطع نظر از شهادت زیاد ، کلام خود مغیره هم دلالت بر اعتراف به بعض مقدمات زنا دارد ، زیرا که مغیره حسب روایت ابن خلکان به زیاد گفته :

لا یحملنک سوء منظر رأیته علی أن تتجاوز إلی ما لم تر (۱) .

و این کلام دلالت واضحه دارد بر آنکه زیاد منظری بد از مغیره دیده ، و ظاهر است که اگر از مغیره فعلی شنیع در این مقام واقع نشده ، تعبیر از آن به سوء منظر وجهی نداشت .

و نیز حسب روایت ابن خلکان :

هر گاه عمر از ابوبکر پرسید که : آیا دیدی مغیره را [در میان] هر دو رانهای ام جمیل ؟ و ابوبکره گفت : آری ، یعنی دیدم مغیره را در میان هر دو رانهای ام جمیل (۲) .

و نیز گفت که : قسم به خدا گویا که میبینم به سوی آبله جدری در میان هر دو رانهای او - یعنی ام جمیل - .

۱- وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۶ - ۳۶۵ .

۲- وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۶ - ۳۶۵ .

مغیره به ابوبکره گفت : به تحقیق که باریکی کردی در نظر (۱).

و این قول مغیره دلالت دارد بر تصدیق ابوبکره در دیدن او مغیره را در میان هر دو رانهای ام جمیل ، خصوصاً به نظر عدم انکار مغیره و دیگر صحابه بر قول ابوبکره که بعد این گفته - أعنى : ألم أكن أثبت ما يخزيك الله به ؟! - که حاصلش این است که : آیا اثبات نمی‌کردم چیزی را که رسوا کند خدا تو را به آن چیز . که این قول ابوبکره دلالت صریحه دارد بر آنکه او اثبات چیزی که خدا به آن مغیره را رسوا کند نموده ، و چون بر این قول ، مغیره هم انکاری نکرده و نه خلیفه ثانی و نه کسی دیگر از صحابه ، پس صحیح و درست باشد .

علاوه بر آنکه مخاطب به جواب طعن دوازدهم از مطاعن ابوبکر شهادت یک صحابی را هم - از جماعتی که نامشان برده - مفید یقین دانسته (۲) ، پس خبر ابوبکره هم مفید یقین باشد / لا اشتراك العله التي هي الصحابه والجلاله .

و این قول ابوبکره دلالت دارد بر آنکه الطاف نظر ابوبکره در امری بوده که خدای تعالی مغیره را به آن رسوا فرموده ، پس ارتکاب مغیره مقدمه زنا [را] از این قول ابوبکره ، و از قول او : (رأيت بين فخذيهما) ثابت میشود .

و نیز چون این هر دو قول ابوبکره [را] با شهادت زیاد ضم کنیم ، شهادت

۱- وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۶ - ۳۶۵ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۵ .

دو کس بر ارتکاب مغیره بعض مقدمات زنا را ثابت میشود ، و استحقاق مغیره تعزیر را زیاده تر واضح میشود .

و علاوه بر ثبوت ارتکاب مغیره مقدمات زنا را به شهادت زیاد و تأیید آن به اقرار خود مغیره ، کلام عمر همه دلالت دارد بر آنکه نزد او ارتکاب مغیره فعلی شنیع را از مقدمات زنا با زن اجنبیه ثابت شده ؛ زیرا که عمر حسب روایت طبری گفته که : (أخزى الله مكاناً رأوك فيه) و ظاهر است که بد دعا کردن عمر بر این مکان - که شهود ، مغیره را در آن دیدند - دلیل واضح است بر آنکه مغیره در آن مکان مرتکب امری شنیع گردیده .

و بر عدم اعتبار و اعتماد این هر دو قول ابی بکره دلیلی قائم نیست ، چه این هر دو قول نه عین قذف است نه بعد قذف واقع شده تا لایق اعتبار نباشد ، بلکه چون این هر دو قول قبل از صدور امری که عمر آن را قذف گردانیده واقع شده لامحاله معتبر باشد .

اما آنچه گفته : جواب دیگر : < ۶۷۰ > اگر تعطیل حدّ - بالفرض - از عمر واقع شده باشد ، موافق فعل معصوم خواهد بود .

پس بدان که غایت عصیبت آن است که از نسبت تعطیل حدّ به عمر بن الخطاب سر باز میزنند و آن را کذب و دروغ محض میدانند ، حال آنکه اکابر حامیان عمر تلقین شاهد را - که مستلزم تعطیل حدّ است - قبول میکنند ، کما یظهر من کلام قاضی القضاة ، وصرّح به ابن ابی الحدید .

و کلام عمر - که اکابر ائمه قوم روایت کرده اند - صراحتاً بر تلقین شاهد دلالت دارد، و با وصف اغراق در ردّ نسبت تعطیل حدّ به عمر قطعاً و حتماً، تعطیل حدّ بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت میسازند، و از وجوه عدیده که دال بر صحت فعل آن حضرت است، اغماض نظر میسازند .

کابلی در "صواعق" در مطاعن عمر گفته :

السابع : إنه عطل حدّ الله في مغيره بن شعبه لما شهد عليه بالزنا ، ولقّن الشاهد الرابع الامتناع ، وقال : أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلا من المسلمين اتباعاً لهواه .

وهو باطل ؛ لأنه كذب ، فإن الشاهد الرابع لم يشهد ، كما شهد به الشهود الثلاث . . إلى آخره (۱).

این کلام چنانچه مبینی دلالت واضحه دارد بر آنکه کابلی نسبت تعطیل حدّ را به عمر بن الخطاب کذب محض دانسته ، و خود در آخر اجوبه این طعن گفته :

ولأن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] عطل حدّ الله في السارق . . إلى آخر ما سيجيء (۲).

در این عبارت تعطیل حدّ را حتماً به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت داده ، و کلام مخاطب هم دلالت واضحه دارد بر اثبات تعطیل جناب

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۸ .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۶۸ - ۲۶۹ .

امیرالمؤمنین (علیه السلام) حدّ را از زیرا که از کلام او واضح است که اگر از عمر تعطیل حدّ واقع شده باشد، موافق فعل معصوم - یعنی جناب امیر (علیه السلام) - خواهد بود، پس مخاطب هم در تعطیل عمر حدّ را تشکیک کرده، بلکه سابقاً اطلاق در حدّ را در این مقام جایز ندانسته، چه جا تعطیل آن؟ و بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) تعطیل را حتماً و جزماً ثابت ساخته، حال آنکه از این روایت هرگز تعطیل حدّ ثابت نمیشود، کما ستطلع علیه.

والله الحمد والمنه که به تصریح صریح سناءالله - که از اجله علمای سنیه [و] مشاهیر ایشان است، و کتاب کابلی را تلخیص نموده - ثابت شده که ظاهر آن است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را شبهه در اینجا پیدا شده که موجب دفع حدّ باشد، پس ادعای تعطیل از حلیه صحت عاطل و کذبی است غیر جمیل و تضلیلی است باطل، عاری از تحصیل.

و از تتمه این روایت واضح است که عفو آن حضرت از سارق به سبب حصول اختیار در صورت اقرار است و عفو حدّ را که حسب اذن شارع واقع شود، تعطیل نامیدن، در حقیقت تعطیل حکم دین و تخدیع و تضلیل فاسقین است، (فَقَطَعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (۱).

و محتجب نماند که کابلی و مخاطب در حقیقت در این مقام اطاعت و تقلید اشعث لعین - که طاعن بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده، و نسبت تعطیل

حدّ الهی به آن حضرت نموده ، اختیار کرده اند - چه از تتمه روایت - که اینها در شکم فرو برده اند - ظاهر است که اشعث به سبب عفو آن حضرت از این سارق ، بر آن حضرت طعن و اعتراض کرد و گفت که : آیا تعطیل میکنی حدی را از حدود خدا ؟

و کابلی و مخاطب < ۶۷۱ > هم چنانچه میبینی نسبت تعطیل حدّ به آن حضرت مینمایند ، پس در حقیقت ایشان به مفاد : (الجنس یمیل إلى الجنس) اطاعت و پیروی اشعث منافق اختیار کرده ، لیکن برای صیانت خود از تفضیح و عدم ظهور تقلید و اتباع چنین منافق - که خود ابی بکر مذمت او نموده ، و تأسف - وقت موت - بر نزدن گردن او کرده ، کما سبق عن " کنز العمال " و غیره (۱) - این طعن او را حذف نموده و در شکم فرو برده ، خود را محقق و موجد این اعتراض وانموده اند ، و ندانسته اند که ایجاد و اختراع اعتراض اشعث است از تقلید دیگری در آن اگر چه منافق باشد ؛ زیرا که ایجاد اعتراض بر آن حضرت دلیل زیاده بغض و عداوت است به نسبت تقلید کسی دیگر در آن ، گو آن هم برای ثبوت شدت بغض کافی است ، ولکن لشده البغض - أيضاً - مراتب متفاوته متزایده ، و مدارج مختلفه متصاعده .

پستر بدان که فعل عمر [را] موافق فعل جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] دانستن باطل است به وجوه عدیده :

۱- در اول طعن شانزدهم ابوبکر (مطاعنی دیگر) گذشت .

اول : آنکه در مابعد میدانی که عفو [آن] جناب از سارقی که اقرار کرده ، به این سبب بوده که آن حضرت خود بیان فرموده که :

امام را در صورت ثبوت حدّ به اقرار اختیار است ، خواهد عفو کند و خواهد اجرای حدّ نماید .

و نیز تکرار اقرار و مطالبه غريم - که شرط وجوب قطع است (۱) - در این روایت مذکور نیست .

اما تلقین شاهد امتناع را از ادای شهادت - با وصف آنکه این تلقین موجب ابتلای سه کس در عذاب حدّ باشد - پس هرگز جواز آن ثابت نیست ، و اهل سنت هر چند دست و پا زده اختراع توجیها ت مزخرفه برای جواز آن کرده اند ، لیکن - بحمد الله - بطلان از کلام خودشان ظاهر است ، چنانچه کلام خود مخاطب دلالت بر شناعة و عدم جواز تلقین شاهد دارد که در صورت وقوع تلقین شاهد از عمر ، انکار صحابه را بر آن واجب و لازم دانسته .

و همچنین شناعة آن از کلام اسحاق هروی در " سهام ثاقبه " ثابت میشود که آن را منافی سیره عمر و منافی تصلّب او در دین و شدت او با کافرین و منافقین و فاسقین دانسته .

۱- در [الف] در متن : (فطنت) آمده است ، و در حاشیه (قطع است) به عنوان نسخه بدل ذکر شده است .

دوم : آنکه عمر خود شناخت فعل خود [را] ظاهر کرده که به مغیره بیان نموده که : او مغیره را ندیده مگر آنکه خوف سنگباری از آسمان کرده .

پس ادعای موافقت چنین فعل شنیع لایق به نزول عذاب حجاره ، با فعل معصوم موصوف بالطهاره ، دلیل کمال مجازفت و جسارت و نهایت عدوان و خسارت است .

سوم : آنکه مغیره حسب ارشاد باسداد خود جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مستحق رجم بود که آن حضرت میفرمود که : « اگر من ظفر یابم بر مغیره رجم او نمایم » ، پس عدم تمکین (۱) آن حضرت از اجرای حدّ بر مغیره یا اجرای حدّ بر مغیره به اذن آن حضرت ، و اجرای حدّ بر شهود ثلاثه ، دلیل صریح است بر عدول عمر از حق و صواب ، و جلب موجبات عقاب .

اما آنچه گفته : و بر فعلی که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن ، بر فعل معصوم طعن کردن است .

پس بدان که علاوه بر تعطیل حدّ زناى مغیره ، طعن بر عمر در این قصه به وجوه عدیده متوجه است که بعضی آن مبنی بر محض تحقیق است ، و بعضی آن مبنی بر محض الزام ، < ۶۷۲ > و بعضی آن جامع تحقیق و الزام و افحام خصام .

۱- کذا، و ظاهراً (تمکن) صحیح است .

اول : آنکه چون اجرای حدود و فصل احکام نزد اهل حق در اصل کار امام معصوم است یا کسی که اجازه برای او از طرف امام حاصل شود ، پس عمر را از اصل ، دخل در این باب جایز نبود ، و میبایست که ارجاع این حکم به سوی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) میکرد ، و چون خود متصدی طلب شهود و استماع شهادت بلا- اذن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) گردیده ، به محض این معنا نیز عمر مطعون خواهد بود .

دوم : آنکه اجرای حدّ قذف بر شهود ثلاثه بر تقدیری که قذف از ایشان ثابت هم شود ، و احتیال عمر و تلقین او را دخل در عدم کمال نصاب شهادت نباشد ، عمر را جایز نبود ؛ که اجرای حدود کار جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود ، پس بلا اذن آن حضرت حدّ زدن این شهود ، امر ناجایز و حرام باشد ، به هر صورت : خواه قذف ایشان ثابت شود خواه نشود .

و تخصیص مطعونیت عمر به سبب حدّ این شهود - به تقدیر ثبوت احتیال و تلقین عمر - مبنی بر محض الزام است ، ورنه ظاهر است که بنا بر مذهب اهل حق طعن به هر صورت - به سبب حدّ شهود - متوجه است .

سوم : آنکه اراده کردن عمر اجرای حدّ را بار دیگر بر ابوبکره ، نیز دلیل کمال جهل و عناد و اصرار او بر ارتکاب حرام بود ، چه از اصل حدّ زدن ابوبکره او را جایز نبود ، چه جا که اعاده حدّ بر او توان نمود .

ولله الحمد که جهل عمر در این باب از منع حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که اهل سنت هم روایت میکنند - ظاهر شده .

و هرگاه جهل عمر از اجرای حدّ بر ابوبکره ظاهر شد ، عدم لیاقت او برای خلافت - حسب افاده خودش که ابن عمر را به سبب جهل یک مسأله طلاق لایق خلافت ندانسته ، و در حق مجوّز استخلاف او کلمه : (قاتلک الله) (۱) گفته - ظاهر شد .

چهارم : آنکه دانستی که [مغیره] حسب عمل خود عمر و حسب عمل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سبب شهادت زیاد بر مقدمات جماع مستحق تعزیر بوده ، پس [عمر] به سبب ترک تعزیر او مطعون باشد .

پنجم : آنکه از روایتی که از " کنز العمال " منقول شد ظاهر است که حسب عمل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که مردی و زنی را که شاهد رابع شهادت بر یافتن شان در یک ثوب داده بود تعزیر فرموده - ام جمیل که زیاد شهادت بر دیدن مغیره با او در یک ثوب داده ، نیز مستحق تعزیر بوده ، و چون عمر ترک تعزیر او کرده بر معتقدین امامت او - که او را لایق اجرای حدود و تعزیرات میدانند - لازم آمد که حسب عمل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که به حدیث

۱- روایات آن در طعن دوازدهم عمر (شوری) از مصادر ذیل خواهد آمد : أنساب الأشراف ۱۰ / ۴۲۱ ، شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۰ ، تاریخ الطبری ۳ / ۲۹۲ ، الکامل فی التاریخ ۳ / ۶۵ - ۶۶ ، الشافی ۳ / ۱۹۶ ، بحار الانوار ۲۸ / ۳۸۳ .

ثقلین و غیر آن واجب الاتباع بود - عمر را در ترک تعزیر ام جمیل تارک واجب دانند .

و نزد اهل حق [عمر] به سبب عدم تمکین جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] از تعزیر ام جمیل مطعون است ، و عذاب ترک این واجب در گردن او است ، چنانچه عذاب جمیع مخالفات حق که به سبب صرف (۱) حق از صاحب آن من بدو الأمر إلى أن يظهر الحقّ در گردن او است ، ولنعم ما قیل :

خون شهدا تمام در گردن اوست * ...

ششم : آنکه دانستی که مغیره به سبب جسارت شیعه او بر ذکر حضرت < ۶۷۳ > ام کلثوم مستحق تعزیر و حبس بوده ، و چون عمر ترک آن کرده به این سبب هم مطعون باشد .

وقد عرفت الفرق بین التحقیق والإلزام ، فعلیک بالتمییز وترک التخلیط فی المقام .

هفتم : آنکه از عبارت " تاریخ طبری " ظاهر است که هرگاه ابوبکره با کتاب اهل بصره بر دروازه [خانه] عمر رسید و عمر آواز او [را] شنید و به استفسار به تحقیق رسید که او ابوبکره است ، عمر به او گفت که : هر آینه آوردی تو شرّ را . و نسبت اتیان شر به ابوبکره بلا دلیل - با آنکه ابوبکره از

۱- در [الف] اشتهاً : (حرف) آمده است .

خيار و صلحا و فضلا و عبّاد صحابه بوده - بلاشبهه طعن عظيم و عيب فخيم است ، بلکه حسب افاده حضرت ابوزرعه دليل زندقه و الحاد و كفر و عناد خليفه ثانی است ، چه آنفاً دانستی که ابوزرعه - علی ما فی الاصابه - گفته که :

هرگاه میبینی مرد را که انتقاص کند یکی را از اصحاب حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پس بدان که او زندیق است (۱) .

و چون عمر هم یکی را از اصحاب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) - و لاسیما که او از خيار و صلحا و فضلا و عبّاد صحابه بوده - انتقاص نموده که نسبت اتیان شر به او نموده ، بلاشبهه زندیق و ملحد و کافر باشد . والله الحمد علی ذلک .

و فضل و جلالت ابوبکره نزد سنیه سابقاً هر چند دریافتی ، مگر در اینجا هم تصریح دیگر باید شنید که از آن نهایت جلالت و انهماک او در عبادت و صلاح عمل او ظاهر میشود .

ابن الهمام در " فتح القدیر " گفته :

قوله : (ولا یقبل شهادة المحدود فی قذف [وان تاب] (۲)) ..

وقال الشافعی ومالك وأحمد : یقبل إذا تاب .

والمراد بتوبته الموجه لقبول شهادته أن یکذب نفسه فی قذفه ..

وهل یعتبر معه إصلاح العمل ؟ فی قولان ؛ فی قول یعتبر ؛

۱- چنانکه قبلاً از الاصابه ۱ / ۱۶۲ گذشت .

۲- الزیاده من المصدر .

لِقَوْلِهِ تَعَالَى : (إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا) (۱)، وَقِيلَ : لَا ؛ لِأَنَّ عَمْرًا... قَالَ - لِأَبِي بَكْرٍ - : تُبُّ أَقْبَلَ شَهَادَتِكَ .

وقد يجاب بأن أبا بكره كان من العباد، وحاله في العبادة معلوم، فصلاح العمل كان ثابتاً له، فلم يبق إلا التوبة بإكذاب نفسه .
(۲) انتهى .

اما آنچه گفته : و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند در اینجا هم بکار برند .

پس مدفوع است به آنکه - بحمدالله - در توجیه فعل معصوم اهل حق را حاجت تلاش نیست، چه کابلی بدمعاش و مخاطب نیک قماش در نقل روایت سرقت، سرقت کرده اند، و در همین روایت، توجیه فعل معصوم از زبان معصوم منقول و مرقوم است .

و اما توجیه فعل ثانی مرجوم در تعطیل حدّ زانی ملوم، پس بالبداهه مفقود و معدوم، که شناعة فعلش حسب اعترافش ظاهر است و غیر مکتوم، و عدم صحتش و بطلان آن به نهایت وضوح معلوم .

۱- البقره (۲) : ۱۶۰؛ النساء (۴) : ۱۴۶ .

۲- [الف و ب] باب من يقبل شهادته ومن لا يقبل، من كتاب الشهادات . (۱۲) . [فتح القدير ۷ / ۴۰۰] .

اما آنچه گفته :

روی محمد بن بابویه فی الفقیه : ان رجلا جاء إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) وأقرّ بالسرقة إقراراً تقطع به اليد ، فلم يقطع يده

پس مردود است به چند وجه :

اول : آنکه مخاطب حسب دأب ناصواب خود در این مقام هم به تقلید کابلی مرتاب رفته ، و زمام خود به دست او سپرده ، به هر سو که کشیده < ۶۷۴ > دویده و اصلاً از حقیقت حال خبری بر نداشته ، خود را در حمل وزر کابلی - که خیانت و تحریف و سرقت پیشه او است - گرفتار ساخته ، و الفاظ محزّفه و کلمات مصحّفه کابلی را اصل حدیث پنداشته ، و بر آن هم اکتفا نکرده ، تغییر بعضی الفاظ کابلی هم کرده !!

پس بدان که کابلی در آخر اجوبه این طعن گفته :

ولأن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] عطل حدّ الله في السارق . .

روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه : انه جاء رجل إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) وأقرّ بالسرقة إقراراً يقطع به يده ، فلم يقطع يده . (۱) انتهى .

از ملاحظه این عبارت واضح است که مخاطب موافق نقل کابلی هم حدیث را نقل نکرده ، اما تحریف و خیانت کابلی پس از ملاحظه اصل

روایت به وضوح تمام میرسد ، و الفاظ این روایت در " من لا یحضره الفقیه " چنین است :

جاء رجل إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) فأقرّ بالسرقة ، فقال له أمير المؤمنين (عليه السلام) : « أتقرأ شيئاً من كتاب الله عزّ وجلّ ؟ » قال : نعم ، سورة البقره . .

فقال : « قد وهبت يدك بسورة البقره » .

فقال الأشعث : أتعتلّ حدّاً من حدود الله ؟ !

فقال : « ما يدريك ما هذا ؟ ! إذا قامت عليه البيّنه ، فليس للإمام أن يعفو ، وإذا أقرّ الرجل على نفسه فذلك (۱) للإمام إن شاء عفا وإن شاء قطع » (۲) .

حاصل ترجمه آنکه : آمد مردی به سوی جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و اقرار [به] سرقت نمود ، پس آن حضرت اول از او استفسار فرمود که : « آیا چیزی از کتاب خدا قرائت میکنی ؟ » او گفت : من سوره بقره را قرائت میکنم ، آن حضرت فرمود : « وهبت يدك بسورة البقره » یعنی : « بخشیدم دست تو را به سوره بقره » ، پس اشعث گفت : آیا تعطیل میکنی حدی از حدود خدای عز و جل را ؟ ! آن حضرت فرمود : « چه چیز تو را آگاه کرد که این چیست ؟ هرگاه که قائم شود بینه جایز نیست امام را که عفو کند ، و

۱- [الف] خ ل : (فذاك) .

۲- [الف و ب] باب حدّ السرقة من كتاب الحدود . [من لا یحضره الفقیه ۴ / ۶۲] .

هرگاه اقرار کند مرد بر نفس خود ، پس در این صورت اختیار به دست امام است ، اگر خواهد عفو نماید ، و اگر خواهد قطع کند .»

از ملاحظه اصل عبارت " فقیه " ظاهر است که کابلی اصل الفاظ حدیث را نقل نکرده ، بلکه آن را تلخیص در عبارت خود نموده ، و بر مجرد تلخیص اکتفا نکرده ، تحریف و تغییر و تبدیل و حذف و اسقاط و زیاده و اضافه و خیانت هم - کما ینبغی - بکار برده ، و مخاطب سارق محض تقلید و کاسه لیسوی کابلی حاذق پیش گرفته اصلاً خبری از حقیقت برداشته ، همان عبارت محرّف و ملخّص کابلی را اصل الفاظ حدیث گمان کرده ، الفاظ او را بعد تغییر وارد ساخته !

و هرگاه مخاطب الفاظ کابلی را اصل روایت " سنن ابوداود " گمان برده ، از حقیقت آن خبر نداشته - کما سیظهر من قریب إن شاء الله تعالی - پس غفلت او از کتاب " فقیه " چه مستعجب است ؟ !

الحاصل ؛ کابلی از اصل الفاظ حدیث جز فقره : (جاء رجل إلى أمير المؤمنين (علیه السلام)) نقل نکرده و باقی همه الفاظ خود کابلی است ، و مخاطب به نقل فقره : (جاء رجل إلى أمير المؤمنين (علیه السلام)) هم موافق اصل راضی نشده ، آن را به صورت دیگر تغییر داده ، یک فقره هم موافق اصل < ۶۷۵ > روایت باقی نگذاشته ، تغییر کابلی را ناقص دیده به حدّ کمال رسانیده !!

اما وجوه عدم مطابقت الفاظ کابلی با اصل روایت " فقیه " پس به چندین وجه ظاهر است :

اول : آنکه فقره : (إقراراً يقطع به يده) بعد لفظ : (بالسرقه) زياده کرده ، و اين کذب صريح و بهتان فضيح و خيانت قبيح و افترای شنيع و زياده فطيع است که از طرف خود اين کلمات در روايت افزوده .

و شايد غرض کابلي اثبات اين معناست که اقرار اين مقرّ جامع شرايط بوده که تا تأويل و توجيه عدم اجراي آن حضرت حدّ را ممکن نشود ؛ و همانا اين خيال محال است .

عجب است از وقاحت کابلي که بر ملا تحريف حديث چنين کتاب شايع و مشهور مينمايد ، و اصلاً از فضيحت در خلق و رسوايي نزد خالق و عذاب شديد الانتقام نميترسد !

و از مخاطب چه شکايت توان کرد که کور کورانه (۱) به متابعت هفوات ، و خرافات کابلي رفته حامل اوزار (۲) او مع اوزار خود گرديده .

دوم : آنکه لفظ : (فلم يقطع يده) در اصل حديث مذکور نيست ، اين الفاظ کابلي است که عفو جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) يد آن سارق را به سوره بقره به اين طور بيان کرده ، و به جاي عبارت :

۱- در [الف] (کور و کورانه) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (اواز) آمده است . و اين کلام مؤلف (رحمه الله) اشاره است به آيه شريفه : (لِيُحْمَلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ) (النحل (۱۶) : ۲۵) .

فقال له أمير المؤمنين (عليه السلام) : « أ تقرأ شيئاً من كتاب الله عزّ وجلّ ؟ » قال : نعم ، سورة البقره ، فقال : « قد وهبت يدك بسوره البقره » .

که عبارت طولیه است ، فقره مختصره اُعنی : (فلم یقطع یده) نهاده ، دلیل قاطع بر جسارتش بر تحریف و تغییر و خیانت روبروی ناظرین فرا نهاده ، قطع الله یده (۱) ، و بتر أصله ، و جزّ شراسیفه (۲) ، و هشتم أنفه ، حیث مزّق الحدیث کلّ ممزّق ، و فرّق أجزاءه کلّ مفرّق ، فزاد فیہ ، و حرّف ، و خان ، و حذف منه ، و أسقط ، و مان (۳) ، فأسقط بالأسقاط أمانته ، و حذف بالحذف دیانته (۴) ، و قطع بالتحریف أسّ عدالته ، و صدع بالافتراء عن عظیم خیانتہ .

سوم : آنکه تتمه روایت [را] - که دافع شبهه کریه و مبین توجیه وجیه است - در شکم فرو برده ، سرقت در روایت نموده ! حال خود را مثل حال ملحدی که تمسک به کلمه : (لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ) (۵) نموده ، ساخته . و مخاطب هم در این سرقت گرفتار شده .

۱- جمله : (قطع الله یده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- جمع شرسوف ، سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشد ، و استخوانهای نرم که در پهلو باشند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۳- قال الخلیل : المین : الکذب ، تقول : منّت أمين میناً ، ورجل میون : کذوب . لاحظ : کتاب العین ۸ / ۳۸۸ .

۴- لو کانت !!

۵- النساء (۴) : ۴۳ .

و عجیب که مخاطب به جواب طعن هفتم از مطاعن صحابه به تهمت حذف تتمه حدیث بر اهل حق طعن و تشنیع بلیغ نموده ، چنانچه گفته :

طعن هفتم : آنکه در " صحیح مسلم " واقع است که :

عبدالله بن عمرو بن العاص روایت میکند :

إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال : « إذا فتحت عليكم خزائن فارس والروم . . أئى قوم أنتم ؟ » قال : عبد الرحمن بن عوف كما أمرنا الله تعالى ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « كلاً ! بل تنافسون ، ثم تتحاسدون ، ثم تتدابرون ، ثم تتباغضون » (۱).

جواب از این طعن آنکه در اینجا حذف تتمه حدیث نموده ، بر محل طعن اقتصار نموده اند ، و عبارت آینده را - که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است - در شکم فرو برده ، از قبیل تمسک ملحدی به کلمه : (لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ) (۲) ، و سرقت احادیث در مثل این مقام به غایت قبیح است ! تتمه این حدیث این است :

ثم تنطلقون إلى مساكن المهاجرين ، فتحملون بعضهم على رقاب بعض . . إلى آخره (۳).

۱- صحیح مسلم ۸ / ۲۱۲ - ۲۱۳ .

۲- النساء (۴) : ۴۳ .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۳۴۲ .

از این عبارت ظاهر است که مخاطب < ۶۷۶ > حذف تتمه حدیث را که آن را مبین مراد و دافع طعن گمان کرده ، به غایت قبیح و نهایت شنیع شمرده که حذف آن را به فرو بردن در شکم تعبیر کرده ، و آن را از قبیل تمسک ملحدی به کلمه : (لا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ) (۱) دانسته ، و آن را به سرقت حدیث تعبیر نموده ، و تصریح کرده که آن به غایت قبیح است .

پس بحمدالله به اعتراف خود مخاطب ظاهر شد که کابلی و خودش - که در این مقام تتمه روایت " فقیه " را حذف کردند و بر محل شبهه اقتصار نمودند ، و عبارت آینده را - که مبین مراد و دافع شبهه است - در شکم فرو بردند ، اتباع ملحدی که تمسک به کلمه : (لا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ) (۲) نموده ، اختیار ساخته اند ، و سرقت حدیث نموده و آن به غایت قبیح است !!

ولله الحمد که در مابعد میدانی که نسبت حذف تتمه حدیث به اهل حق کذب محض و بهتان صرف است ، بلکه اهل حق حدیث را بالتمام ذکر کرده اند ، و حق آن است که حذف تتمه حدیث در این مقام - یعنی نقل طعن هفتم از مطاعن صحابه از اهل حق - از کابلی و مخاطب واقع شده نه از اهل حق !!

و چگونه اهل حق حذف آن میکردند که آن مفید اهل حق است نه مضر ایشان !

۱- النساء (۴) : ۴۳ .

۲- النساء (۴) : ۴۳ .

و نیز این تتمه در بعض روایات وارد است ، [نه در تمام روایات] پس در حقیقت در این مقام مخاطب مرتکب چند جرم گردیده :

اول : آنکه نسبت حذف تتمه حدیث به اهل حق کذباً و بهتاناً و مجازفتاً و عدواناً نموده .

دوم : آنکه طعن و تشنیع شیعی به نسبت این حذف - که به کذب و بهتان جسارت بر آن نموده - کرده ، حال آنکه خودش لایق تشنیع شیعی بود ، نه کسانی که بهتان و افترا بر ایشان آغاز نهاده .

سوم : آنکه به کذب و بهتان ادعا کرده که : این تتمه دافع طعن از صحابه است .

حال آنکه هرگز دافع طعن از ایشان نیست ، بلکه مؤید و مشید ارکان طعن است .

چهارم : آنکه در این تتمه هم تحریف کرده که (مساکین) را (مساکن) قرار داده .

پنجم : آنکه در تبیین معنای آن خطای فاحش را - که به حقیقت کذب و بهتان بر سرور انس و جان است ! - مرتکب شده .

بالجمله ؛ از تتمه روایت " فقیه " - که کابلی و مخاطب سفیه آن را حذف کرده اند - ظاهر است که وجه عدم اجرای حدّ را بر این سارق به جواب اشعث منافق که معاذ الله طعن بر آن حضرت به تعطیل حدّ کرده ، خود آن جناب بیان

فرموده ، طعن آن منافق بی دین را موهون و مخدوش ، و وهم رکیک آن مردود را مردود و (كَالْعَيْنِ الْمُنْفُوشِ) (۱) فرمودند که از آن ظاهر است که عدم اجرای آن حضرت حدّ را بر این سارق ، تعطیل حدّ گمان ساختن ، ناشی از جهل و عدم درایت حقیقت حال است ، و تحتم قطع و عدم جواز عفو در صورت قیام بینه است ، و در صورت اقرار ، اختیار است امام را ، خواهد عفو نماید و خواهد اجرای حدّ سرقت فرماید .

و چون این ارشاد باسداد آن حضرت دافع طعن منافقین است و رافع شبهه معاندین بود ، و با وصف آن جای تمسک و تشبث به این روایت برای اصلاح حال خسارت مآل عمر - که خودش از اثبات حقیقت فعلش عاجز آمده ، اظهار کمال شناعت و فظاعت آن نموده - نبوده ، لهذا کابلی به حذف و اسقاط آن ، توجیه طعن بر آن حضرت - به تقلید اشعث منافق - خواسته ، > ۶۷۷ و هوس دفع طعن از عمر به این خیانت و جنایت در سر ساخته (ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ) ! (۲) و به مفاد : الحدیث یفسر بعضه بعضاً (۳) چون جمع بین الأحادیث و ردّ

۱- القارعه (۱۰۱) : ۵ .

۲- الحجّ (۲۲) : ۷۳ .

۳- لم نجد نصّاً بهذه العبارة ، وإن كان المضمون ممّا اتفق عليه الخاصّه والعامّه ، كما فی جواهر الکلام ۲۶ / ۶۷ ، وجامع الشتات ۲ / ۵۰ من الخاصّه ، المبسوط للسرخسی ۱۲ / ۱۱۰ ، وفتح الباری ۲ / ۱۳۴ ، ونیل الاوطار للشوکانی ۶ / ۹۷ من العامّه . . و غیرها .

بعضها إلى بعض واجب ولازم است ، این حدیث " فقیه " محمول است بر حدیث دیگر متضمن این واقعه که از آن ثابت است که این سارق بعد اقرار سرقت توبه هم کرده بود .

شیخ مقداد در " کنز العرفان " به تفسیر آیه : (فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (۱) گفته :

المراد بظلمه هنا : سرقة ، والإصلاح : الاستمرار على التوبة ، ولا- كلام في سقوط العقاب الأخرى بذلك ، وأما الحد فهل يسقط بها أم لا ؟ قال أبو حنيفة : لا يسقط ، وهو أحد قولي الشافعي ، وقال أصحابنا بسقوطه بالتوبة قبل الثبوت عند الحاكم ، أما بعده فإن ثبت بالبينة فلا سقوط ، وبالإقرار قيل : يتحتم الحد كما في البينة ، وقيل : يتخير الإمام لفعل على (عليه السلام) لما وهب يد السارق المقر بسرقة ، ثم تاب ، فقال له (عليه السلام) : « هل تحفظ شيئاً من القرآن ؟ » قال : نعم ، سورة البقره ، قال : « وهبت يدك بسورة البقره » ، فقال له الأشعث : أتعتل حذاً من حدود الله ؟ فقال له : « وما يدريك ؟ ! إذا قامت البينة فليس للإمام أن يعفو ، قال الله تعالى : (وَالْحَافِظُونَ)

لِحُدُودِ اللَّهِ (۱)، وإذا أقرَّ الرجل على نفسه بسرقة، فذاك إلى الإمام، إن شاء عفا وإن شاء عاقب « (۲) .

و در " تفسیر غرائب القرآن " نظام الدین نیشابوری مذکور است :

(فَمَنْ تَابَ) من السَّرَاقِ (مَنْ بَعِدَ ظُلْمِهِ) أو سرقتَه (وَأَصْلَحَ) أى يتوب بنيه صالحه وعزيمه صحيحه خاليه عن الأَغراض الفاسده ، (فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ) (۳) ، وعند بعض الأئمه يسقط العقوبه أيضاً ، وعند الجمهور لا يسقط (۴) .

وجه دوم : از وجوه ردّ احتجاج مخاطب به روایت " فقیه " آن است که اگر بالفرض این وجه وجیه در روایت " فقیه " برای عدم اجرای حدّ بر سارق - که مخاطب سارق ، سرقتِ آن به تقلید کابلی مارق نموده - مذکور نمیبود باز هم اشکالی لازم نمیآمد ، و مقایسه فعل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر فعل عمر صحیح نمیشد ؛ زیرا که در اجرای حدّ سرقت به اقرار ، تکرار اقرار شرط است .

۱- التوبه (۹) : ۱۱۲ .

۲- [الف] کتاب الحدود : صفحه : ۳۶۱ . [کنز العرفان ۲ / ۳۵۰ - ۳۵۱] .

۳- المائده (۵) : ۳۹ .

۴- فی المصدر : (لا تسقط) . غرائب القرآن ۲ / ۵۸۹ .

در " شرایع " فرموده :

یثبت (۱) - أى القطع - بشهادة عدلین أو الإقرار مرتین ، ولا تكفى المره . (۲) انتهى .

و تکرار اقرار نزد ابویوسف و احمد بن حنبل و ابن ابی لیلی و نزد ابن شبرمه (۳) هم شرط است ، قال ابن الهمام فى فتح القدير :

وقال أبو يوسف : لا يقطع إلا بإقراره مرتین ، وهو قول أحمد وابن أبي لیلی وزفر وابن شبرمه ، ویروی عن أبی یوسف : اشتراط كون الإقرارین فى مجلسین ، استدلاً بالمنقول والمعنى :

أمّا المنقول / فما روى أبو داود ، عن أبی أمیه المخزومی : أنه - عليه [وآله] الصلاة والسلام - أتى بلصّ قد اعترف ، ولم يوجد معه متاع ، فقال صلى الله عليه [وآله] وسلم : « ما أخالك سرقت » ، قال : بلى يا رسول الله [ص] ! فأعادها عليه - عليه [وآله] الصلاة والسلام - مرتین أو ثلاثا ، وأمر به ، فقطع . فلم يقطعه < ۶۷۸ > إلا بعد تکرار إقراره .

وأسند الطحاوى إلى على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] أن رجلا أقرّ عنده بسرقة مرتین ، فقال : « شهدت على نفسك بشهادتين » ، وأمر به فقطع ، فعلقها فى عنقه .

۱- در [الف] اشتبهاً : (يثب) آمده است .

۲- شرائع الاسلام ۴ / ۹۵۵ .

۳- [الف] خ ل : (بر به) [خوانا نیست] .

وَأَمَّا الْمَعْنَى ، فإِلْحَاقُ الْإِقْرَارِ بِهَا بِالشَّهَادَةِ عَلَيْهَا فِي الْحَدِّ (۱) يُقَالُ : هُوَ حَدٌّ ، فَيُعْتَبَرُ عَدَدُ الْإِقْرَارِ فِيهِ بِعَدَدِ الشُّهُودِ ، نَظِيرُهُ إِلْحَاقُ الْإِقْرَارِ فِي حَدِّ الزَّانَا فِي الْعَدَدِ بِالشَّهَادَةِ فِيهِ (۲) .

و چون تکرار اقرار این سارق در این روایت " فقیه " مذکور نیست ، پس اگر صرف همین قدر مروی میشد که کابلی و مخاطب ذکر کرده اند ، محتمل میشد که عدم اجرای حد ، به سبب عدم تکرار اقرار بوده ؛ پس مقایسه این فعل بر فعل ثانی که تلقین شاهد رابع نموده و به سبب آن صرف حد از مستحق آن کرده ، و سه کس را ناحق مبتلا به عذاب حد ساخته ، اصلاً صحیح نباشد .

سوم : آنکه در اجرای حد سرقت ، طلب غریم - که مسروق منه است - شرط است ، پس بی مطالبه غریم حد سرقت جاری نمیتواند شد ، و چون در این روایت مطالبه غریم و مرافعه او مذکور نیست ، پس در صورت عدم تتمه که کابلی و مخاطب ذکر نکرده اند ، نیز اشکال لازم نمیآید ، که محتمل بود که عدم اجرای حد بر سارق به سبب عدم مطالبه مسروق منه باشد .

اما اشتراط مطالبه غریم در قطع نزد اهل حق خود ظاهر است ، در " شرح لمعه " فرموده :

لَا قَطْعَ عَلَى السَّارِقِ إِلَّا بِمَرَاغَةِ الْغَرِيمِ لَهُ وَطَلَبِ ذَلِكَ مِنْ

۱- فی المصدر : (العدد) .

۲- فتح القدير ۵ / ۳۶۰ .

الحاكم ، ولو قامت عليه البيّنه بالسرقه أو أقرّ مرتين (١) .

و در " شرايع " گفته :

قطع السارق موقوف على مطالبه المسروق [منه] (٢) ، فلو لم يرافعه لم يرفعه الإمام ، وإن قامت البيّنه . (٣) انتهى .

و نزد حنفيه هم مطالبه مسروق منه در اجراى حدّ سرقه شرط است ، در " تبیان الحقایق شرح كنز الدقائق " مسطور است :

قال : وطلب المسروق منه شرط القطع . . أى طلبه المال المسروق حتى لا يقطع وهو غائب ؛ لأن الخصومه شرط لظهورها ، ولا فرق بين الشهاده والإقرار فى ذلك . . إلى آخره (٤) .

و در " هدايه " مذکور است :

ولا يقطع السارق إلا أن يحضره المسروق منه فيطالب بالسرقه ؛ لأن الخصومه شرط لظهورها ، ولا فرق بين الشهاده والإقرار عندنا خلافاً للشافعى . . . فى الإقرار ؛ لأن الجنايه على مال الغير لا يظهر إلا بخصومه (٥) .

١- شرح اللمعه الدمشقه ٩ / ٢٧٩ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- شرائع الاسلام ٤ / ٩٥٧ .

٤- تبیین الحقائق ٣ / ٢٢٧ .

٥- [الف] صفحه : ٣٠ / ٣٤١ . [الهدايه شرح البدايه ٢ / ١٢٧] .

و ابن الهمام در " فتح القدير " گفته :

قوله : (ولا- يقطع السارق بالسرقه) ، والخصم : هو المسروق [منه] (١) ولا بد من حضوره ، وهو قول الشافعي وأحمد . . . ، وقال مالك وأبو ثور : لا يشترط المطالبه لعموم الآيه ، وكما في حدّ الزنا .

وقوله : (لا فرق بين الشهاده والإقرار عندنا خلافاً للشافعي . . . في الإقرار) ، هو خلاف الأصحّ عنده ، والأصحّ عنده : أن الإقرار كالبينه ؛ يعنى إذا أقرّ (٢) الرجل عند الحاكم : إنى سرقت مال فلان نصاباً من حرز لا شبهه فيه ، لا يقطع حتّى يظهر (٣) فلان ويدعى .

وما ذكره عن الشافعي روايه عن أبى يوسف ؛ لأن خصومه العبد ليس إلا ليظهر سبب القطع الذى هو حقّ الله تعالى ، وبالإقرار يظهر السبب فلا حاجة إلى حضوره .

والجواب : أنه ما لم يظهر تصديق المقرّ له فى المقرّ به < ٦٧٩ > فهو للمقرّ ظاهراً ، ولهذا لو أقرّ لغائب ثم لحاضر جاز ، وشبهه إباحه المالك للمسلمين أو لطائفه منهم ثابتة ، وكذا شبهه وجود إذنه له فى دخول بيته ، فاعتبرت المطالبه دفعاً لهذه ، بخلاف الزنا فإنه لا يباح بإباحه بوجه من الوجوه فلم يتمكن فيه هذه الشبهه (٤) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [الف] اشتبهاً : (أقرء) آمده است .

٣- فى المصدر : (يحضر) .

٤- [الف] صفحه : ٣١ / ٣٤١ . [فتح القدير ٥ / ٤٠٠] .

چهارم : آنکه بیچاره سناءالله پانی پتی چون در وقاحت و جلاعت (۱) و بی باکی و جسارت بر توجیه طعن به ساحت علیای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به پایه کابلی و مخاطب نرسیده ، هر چند به سبب حسن ظنّ و ارادت به کابلی مرید و ابتلا به تقلید غیر سدید آن خائن عنید ، مبتلا به تحریف و خیانت در نقل حدیث " فقیه " گردیده ، لیکن از نسبت تعطیل حدّ به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ادعای صریح مشابهت آن با فعل عمر بن الخطاب استحیا کرده ، به طور فائده علی حدّه آن را ذکر کرده ، و باز بر سر انصاف آمده تأویلی برای آن بیان نموده ، چنانچه در " سیف مسلول " گفته :

فائده : محمد بن بابویه قمی در " فقیه " روایت کرده که : مردی پیش امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] آمده و اقرار کرد به سرقت ، اقراری که قطع به آن لازم آید ، پس قطع نکرد .

فقیر گوید : ظاهر آن است که امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] را هم آنجا شبهه پیدا شده باشد که موجب دفع حدّ باشد ، فإن الحدود تندری بالشبهات . (۲) انتهى .

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که سناءالله عدم اجراء جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حدّ سرقت را بر پیدا شدن شبهه حمل ساخته ، و آن را مستند

۱- پلید زبان و بی شرم شدن . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- سیف مسلول :

ساخته به اینکه حدود مندری (۱) میشود به شبهات که آن مدلول حدیث : « ادرووا الحدود بالشبهات » است ، پس صحت فعل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به اعتراف عالم اهل خلاف ثابت شد .

اما فعل عمر پس کسی از اهل حق به صحت آن اعتراف نکرده ، بلکه همیشه طاعن بر آن میباشند ، و نیز شناعة و فظاعت آن به قول خود عمر ثابت است ، و نیز شناعة تلقین شاهد - که بداهتاً واقع شد و صاحب " مغنی " و ابن ابی الحدید به آن معترف اند - به اعتراف مخاطب و صاحب " سهام ثاقبه " ثابت است .

پس قیاس فعل عمر بر فعل جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] و هر دو را موافق و مطابق پنداشتن ، کذب صریح و دروغ فضح است .

و باید دانست که مخاطب این روایت " فقیه " [را] در باب امامت از جمله آن مطاعن شمرده که نواصب آن را ذکر کرده اند (۲) ، و مخاطب این مطاعن را

۱- در [الف] اشتبهاً : (تندی) آمده است . مندری اسم فاعل است از باب انفعال . الدرء : الدفع - كما فی لسان العرب ۱ / ۷۱ . وغیره . اندراء : پراکنده شدن و دور شدن . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا . و مراد در مقام این است که حدّ به واسطه ، شبهه از متهم دفع میشود .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۲۸ .

عین کفر دانسته ، و به مثل مشهور که : (نقل کفر کفر نباشد) اعتذار از ذکر آن نموده (۱) ، و در مقام جواب هیچ تأویلی برای این روایت وارد نکرده ، اکتفا بر ردّ آن نموده (۲) ، پس ثابت شد که مضمون این روایت به زعم باطل مخاطب طعنی است غیر قابل جواب ، و این طعن عین کفر است .

و چون هرگز ثابت نیست که نواصب این روایت را در مطاعن ذکر کرده باشند ، بلکه کابلی آن را اولاً به جواب طعن تعطیل [حد] مغیره ذکر نموده و مخاطب از کتابش این روایت برداشته ، دو جا آن را ذکر کرده ، یکی جواب طعن تعطیل حد ، و دیگر مقام تعدید مطاعن ، پس در حقیقت تشدید نواصب (۳) در ایراد طعن بر حضرت امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] که عین کفر است ، از مخاطب سر زده . < ۶۸۰ > و محتجب نماند که حاصل کلام مخاطب در اینجا - که به تقلید کابلی بلکه به سرقت خرافاتش گفته - همین قدر است که :

شاهدان به زور و کذب و بهتان گواهی زنای مغیره داده بودند ، و تلقین شاهد از عمر واقع نشده / و نسبت کلمه : (اری وجه رجل .. إلى آخره) به

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۲۷ .

۲- حیث قال : (و روایت محمد بن بابویه در درء حدّ از سارق مقرّ سرقت و ... مقبول نیست تا محتاج جواب باشد) . تحفه اثنا عشریه : ۲۳۰ .

۳- در [الف] دو کلمه خوانا نیست ، (کشیده) (ناصب) نیز خوانده میشود .

عمر بهتان فضیح است / و بر تقدیر تسلیم دلالت بر آن ندارد که عمر امتناع شاهد از ادای شهادت قصد کرده / و نیز تعطیل حدّ مغیره موافق فعل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده .

و سخافت این وجوه پر ظاهر است چنانچه شنیدی و دریافتی که بنای آن بر کذب و بهتان و دروغ و خیانت و تحریف و انکار بدیهیات و واضحات است ، از شأن ادانی عقلا بعید است که به امثال همچو خرافات و مزخرفات تفوّه نمایند فکیف الأفاضل ؟

!

[پاسخ به شبهات ابن ابی الحدید] و چون ابن ابی الحدید در این مقام داد حمایت عمر بن الخطاب داده ، سعی وافر در تخلیص گلوی او از طعن به تقدیم رسانیده ، و جمله [ای] از عبارات او را مخاطب هم در " حاشیه " وارد کرده (۱) ، لهذا نقل کلام او و باز دفع آن مناسب مینماید ، قال ابن [أبی] الحدید - بعد ما ذکر سابقاً - :

وإنما قلنا : إن عمر . . . لم يخطأ في درء الحد عنه ؛ لأن الإمام يستحب له ذلك وإن غلب على ظنه أنه قد وجب عليه الحد .

روی المدائنی : أن أمير المؤمنين علياً [(عليه السلام)] أتى برجل قد وجب عليه الحد ، فقال : « أها هنا شهود ؟ » قالوا : نعم ، قال : « فأتوني بهم إذا أمسيتم ، ولا تأتوني إلا معتمين » ، فلما اعتموا جاؤوه ، فقال لهم : « نشدت الله رجلا الله تعالى عنده مثل هذا الحد إلا انصرف » ، قال : فما بقي منهم [أحد] (۲) ، فدرء عنه الحد .

ذکر هذا الخبر أبو حيان في كتاب البصائر في الجزء السادس منه .

والخبر المشهور - الذي يكاد يكون متواتراً - : ان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « ادروا الحدود بالشبهات » .

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۸۹ .

۲- الزیاده من المصدر .

ومن تأمّل المسائل الفقهيه [فى باب الحدود] (١) علم أنها بنيت على الإسقاط عند أدنى سبب وأضعفه ، ألا ترى أنه لو أقرّ بالزنا ثم رجع عن إقراره قبل إقامه الحدّ أو فى وسطه ، قبل رجوعه [و] (٢) خلى سبيله . .

وقال أبو حنيفة . . . وأصحابه : يستحبّ للإمام أن يلقن المقرّ الرجوع ، ويقول له : تأمّل ما تقول ، لعلّك مسستها ؟ أو قبّلتها ؟ ويجب على الإمام أن يسأل عن الشهود : ما الزنا ؟ وكيف هو ؟ وأين زنى ؟ وبمن زنى ؟ ومتى زنى ؟ وهل رأوه وطأها فى فرجها كالميل فى المكحله ؟ فإذا ثبت كلّ ذلك سأل عنهم ، فلا يقيم الحدّ حتّى يعدّ لهم القاضى فى السرّ والعلانيه ، ولا يقيم الحدّ بإقرار الإنسان على نفسه حتّى يقرّ أربع مرّات فى أربعة مجالس ، كلّما أقرّ ردّه القاضى ، وإذا تمّ إقراره سأله القاضى عن الزنا ما هو ؟ وكيف هو ؟ وأين زنى ؟ وبمن زنى ؟ ومتى زنى ؟

قال الفقهاء : ويجب أن يتدبّر الشهود برجمه إذا تكاملت الشهاده ، فإن امتنعوا من الابتداء برجمه سقط الحدّ . .

قالوا : ولا حدّ على من وطأ جاريه ولده أو ولد ولده وإن قال : علمت أنها على حرام .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

وإن وطأ جاريه أبيه أو أمه أو أخته ، وقال : ظننت أنها تحلّ لي فلا حدّ عليه .

ومن أقرّ < ٦٨١ > أربع مرّات في مجالس مختلفه بالزنا بفلانہ ، فقالت هي : بل تزوّجني ، فلا حدّ عليه ، وكذلك إن أقرّت المرأة بأنها زنى بها فلان ، وقال الرجل : بل تزوّجتها ، فلا حدّ عليها .

قالوا : وإذا شهد الشهود بحدّ [متقادم] (١) من الزناء ، لم يمنعهم عن إقامته بعدهم عن الإمام ، لم يقبل شهادتهم إذا كان حدّ الزناء (٢) .

وإن شهدوا على رجل : أنه (٣) زنى بامرأه ، ولا يعرفونها لم يحدّ .

وإن شهد اثنان : أنه زنى بامرأه بالكوفه ، وآخر : أنه زنى بالبصره ، درئ الحدّ عنهما جميعاً .

وإن شهدوا على رجل : أنه زنى بامرأه بالنخله (٤) عند طلوع الشمس من يوم كذا ، وأربعة شهدوا : أنه زنى بهذه المرأة عند طلوع الشمس ذلك اليوم بدير هند ، درئ الحدّ عنه وعنهم جميعاً .

١- الزيادة من المصدر .

٢- انظر - لشرح هذا الفرع - ما ذكره في هامش الدر المنضود ١ / ٢٣٤ عن الفقه على المذاهب الأربعة ٥ / ٧٢ .

٣- در [الف] اشتباهاً : (اني) آمده است .

٤- في المصدر : (بالنخيله) .

وإن شهد أربعة على شهاده أربعة بالزنا لم يحد المشهود عليه .

وهذه المسائل كلها مذهب أبى حنيفه ، ويوافقه الشافعى فى كثير منها ، ومن تأملها علم أن مبنى الحدود على الإسقاط بالشبهات وإن ضعفت .

فإن قلت : كل هذا لا يلزم المرتضى ؛ لأن مذهبه فى فروع الفقه مخالف لمذاهب الفقهاء .

قلت : ذكر محمد بن النعمان - وهو شيخ المرتضى الذى قرأ عليه فقه الإماميه - فى كتاب المقنعه - : إن الشهود الأربعة إن تفرقوا فى الشهاده بالزنا ولم يأتوا بها مجتمعين فى وقت فى مكان واحد سقط الحد عن المشهود عليه ، ووجب عليهم حد القذف .

قال : وإذا أقر الإنسان على نفسه بالزنا أربع مرّات - على اختيار منه للإقرار - وجب عليه الحد ، وإن أقر مرّه أو مرّتين أو ثلاثاً لم يجب عليه حدّ بهذا الإقرار ، وللإمام أن يؤدّبه بإقراره على نفسه حسب ما يراه ، فإن كان أقرّ على امرأه بعينها جلد حدّ القذف .

قال : وإن جعل فى الحفره ليرجم - وهو مقرّ على نفسه بالزنا - ففرّ منها ، ترك لأن فراره رجوع عن الإقرار ، وهو أعلم بنفسه . قال : ولا يجب الرجم على المحصن الذى يعدّه الفقهاء محصناً ، وهو من وطىء امرأه فى نكاح صحيح ، وإئتما الإحصان عندنا : من له

زوجه أو ملك یمین یستغنی بها عن غیرها ویتمکن من وطئها ، فإن كانت مریضه لا یصل إلیها بنکاح ، أو صغیره لا توطأ مثلها ، أو غائبه عنه ، أو محبوسه ، لم یکن محصناً بها ، ولا یجب علیه الرجم . قال : ونکاح المتعه لا یحصن عندنا .

وإذا کان هذا مذهب الإمامیه فقد اتفق قولهم وأقوال الفقهاء فی سقوط الرجم بأدنی سبب ، والذي رواه أبو الفرج الإصفهانی : أن زیاداً لم یحضر فی المجلس الأول ، وأنه حضر فی مجلس ثان ، فلعلّ إسقاط الحدّ کان لهذا (۱) .

و خلاصه این کلام چنانچه میبینی این است که امام را درء حدّ با وصفی که ظنّ ثبوت و وجوب آن داشته باشد مستحب است ، و استدلال کرده بر این مدعا :

اولاً : به خبر مردی از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) < ۶۸۲ > که از مدائنی نقل کرده .

و ثانیاً : به اقوال فقهای اهل سنت .

و ثالثاً : به کلام شیخ مفید .

و جوابش : اولاً- به اجمال این است که : کلام در اینجا این است که عمر را تلقین شاهد رابع جایز نبوده که مستلزم انصراف حدّ از مستحقّ آن و موجب

افتضاح و محدود شدن سه کس به ناحق بوده؛ و شناعت آن از کلام خود عمر هم ظاهر شده .

و ظاهر است که این را کلام ابن ابی الحدید دافع (۱) نمیتواند شد .

و اما جواب تفصیلی پس به چند وجه است :

اول : آنکه روایتی که از مدائنی نقل کرده لایق آن نیست که احتجاج و استدلال به آن به مقابله اهل حق کنند که مدائنی از اهل سنت است نه از شیعه .

دوم : آنکه صحت این خبر علی طریق السنیه هم غیر ثابت ، فالاستدلال به بدون إثبات صحته غیر مقبول ، کما لا یخفی علی الأذکیاء الفحول .

سوم : آنکه این خبر متهافت و متناقض است؛ زیرا که از آن ظاهر است که نزد جناب امیر (علیه السلام) مردی را آوردند که حدّ بر او واجب شده بود ، پس جناب امیر (علیه السلام) فرمود که : آیا اینجا شهودند ؟ مردم گفتند : آری . انتهى .

و ظاهر است که پرسیدن جناب امیر (علیه السلام) از حضور شهود ، دلالت واضحه دارد که ادای شهادت نزد آن جناب واقع نشده؛ و هرگاه شهادت شهود واقع نشده باشد ، حکم به وجوب حدّ بر این کس سمتی از صحت ندارد .

چهارم : آنکه قیاس این قصه بر قصه عمر غیر صحیح است؛ زیرا که درء نمودن عمر حدّ را از مغیره ، مستلزم جلد شهود ثلاثه بود ، و در این قصه جناب امیر (علیه السلام) جلد شهود نکرده ، که از اصل شهادت واقع نشده .

پنجم : آنکه فطاعت صنیع شنیع عمر به اعتراف خودش ظاهر است که او به سبب ارتکاب این شنیعه خود را مستحق سنگساری از آسمان میدانست ، پس قیاس چنین شنیعه بر فعل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - علی تقدیر ثبوتی که شناخت آن مخالفین هم نقل نکرده اند - صحیح نباشد .

ششم : آنکه استدلال بر تصویب فعل عمر به حدیث : « ادرؤوا الحدود بالشبهات » خرافه محض است ؛ زیرا که مراد از این حدیث نه آن است که شهود را از اقامه شهادت منع نماید ، و ترهیب و ترغیب و تخویف ایشان به این غرض بکنید ، بلکه مراد از این حدیث آن است که اگر در ثبوت حدّ شبهه باشد و امری که مقتضی حدّ میشود ، مشتمل شود بر شبهه ، پس از اقامه حدّ باز آید .

و مع هذا در اینجا اگر عمر از یک کس درء حدّ کرد سه کس را حدّ زد ، پس جریان این حدیث در این مقام غیر ممکن .

بالجمله ؛ استدلال به حدیث : « ادرؤوا الحدود بالشبهات » برای دفع طعن عمر از غرائب شبهات و عجائب توهمات است .

هفتم : آنکه آنچه از اقوال ابوحنیفه و اصحاب او نقل کرده ، محصلش بیان شروط ثبوت زنا و وجوب حدّ زناست ، و آن دلیل جواز منع شهود از ادای شهادت و تلقین ایشان که امتناع از شهادت کنند ، نمیتواند شد ، سیما هرگاه این منع و تلقین موجب تفضیح سه کس و محدود شدن ایشان باشد .

و همچنین استحباب تلقین رجوع به مقرّ، به این مقام ربطی ندارد .

هشتم : آنکه عبارتی که < ۶۸۳ > از شیخ مفید - علیه الرحمه - نقل کرده ، نیز دافع طعن از عمر نمیتواند شد ؛ زیرا که ظاهر است که آنچه در آن از عدم ثبوت حدّ بدون اقرار چهار مرتبه و معنای احصان مذکور است ، هرگز مناسبتی به مقام ندارد ، و دلیل دفع طعن از عمر نمیتواند شد .

آری ؛ آنچه در اول این عبارت از اشتراط اجتماع شهود مذکور است ، و ابن ابی الحدید - بناءً علی هذا به تمسک روایت صاحب " اغانی " - احتمال مبنی بودن سقوط حدّ بر تفرّق شهود ذکر کرده ، جواب میخواهد ؛ پس مخفی نماند که احتمال اعتماد عمر در اسقاط حدّ بر این مسأله خیلی غریب و عجیب است ؛ زیرا که اگر عمر به این مذهب متدّهب میبود لابد که قبل از حضور زیاد شهود ثلاثه را حدّ میزد ، و انتظار حضور او نمیکشید ، و محتاج به سماع شهادت او نمیشد ، و این همه تلقین و تفهیم که به عمل میآورد ، و سعی بلیغ در امتناع شاهد رابع بکار برد ، عبث و لغو میشد !!

بالجمله ؛ توقف عمر در حدّ زدن شهود ثلاثه و طلب کردن زیاد برای ادای شهادت و نامه نوشتن به او و (۱) برای استماع شهادت او اهتمام بلیغ نمودن ، و در مسجد نشستن با جماعت رؤوس مهاجرین و انصار ؛ دلالت واضحه دارد بر آنکه : نزد عمر تفرّق شهود در ثبوت زناى مغیره ، قاذح نبود ،

۱- در [الف] اشتبهاً : (او) آمده است .

و نیز گفتن عمر به مغیره - بعد ادای شهادت شهود ثلاثه - که : (برفت سه ربع تو) دلیل واضح است بر آنکه : تفرّق شهود قادح در ثبوت حدّ زنا نبود ، پس ظاهر شد که تفرّق شهود نزد عمر قادح در ثبوت حدّ نبود .

و از غرائب دلائل دالّه بر نهایت تورّع و دیانت و امانت مخاطب آن است که بعض عبارت ابن [ابی] الحدید را در حاشیه این طعن نقل کرده ، و بعد لفظ ابوالفرج این فقره افزود : (وهو من الإمامیه) ! (۱) قال - فی الحاشیه - :

قال محمد بن نعمان - الملقب ب : المفید عند الشیعہ ، شیخ المرتضی الذی قرأ علیه فقه الإمامیه - فی کتاب المقنعه : الشهود الأربعة إن تفرّقوا فی الشهاده بالزنا ولم یأتوا بها مجتمعین فی وقت واحد فی مکان واحد سقط الحدّ عن المشهود علیه ، ووجب الحدّ علی القذفه .

وإن (۲) کان هذا مذهب الإمامیه ، فقد اتفق قولهم وقول الفقهاء فی سقوط الرجم بأدنی سبب .

والذی رواه أبو الفرج - وهو من الإمامیه - : أن زیاداً لم یحضر

- ۱- در حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۱۱۴ نیز گفته : أبو الفرج الاصفهانی ، صاحب الأغانی ، وهو من مصنفی الشیعہ الإمامیه . و کلمات دانشمندان عامه درباره او صفحه ۴۵۰ - ۴۵۷ در همین طعن گذشت .
- ۲- [الف] در اصل " شرح نهج " (فیذا کان) است ، و لفظ (إذا) انفع است برای مخاطب ، فتزکّه و ایراد (إن) عوضها دلیل علی عدم تمیزه بین الضارّ والنافع ! (۱۲) .

فی المجلس الأول، وأنه حضر فی [المجلس] (۱) الثاني، فلعل إسقاط الحدّ كان لهذا (۲).

سبحان الله! زهی دیانت و زهی (۳) امانت که به ادنی غرض باطل در نقل عبارت مثل چنین کتاب مشهور و شایع، تحریف و خیانت مینماید!

و قطع نظر از دیانت، کمال فراست او هم از اینجا ظاهر میشود، چه اگر بعد ارتکاب این خیانت، تخلیص عمر از طعن ممکن میشد، چندان جای عجب نبود، لیکن مزید تحیر این است که این خیانت هم اصلاً فائده به او نرسانید، چه بدیهی است که تفرّق شهود در ادای شهادت، دافع طعن از عمر نمیتواند شد که: او تفرّق شهود را - حسب روایت تفرّق - قاذح در ثبوت حدّ زنا نمیدانست، کما یبین.

و عوداً علی بدء < ۶۸۴ > باز بر سر سخن میرویم و جواب این شبهه جدیده حدیدیه را که مخاطب هم دست به آن زده به تفصیل تمام مینگاریم، پس مخفی نماند که:

اولاً:- از عبارت "تاریخ طبری" ظاهر است که شهود زنای مغیره متفرق نبودند، بلکه همه یک جا بودند، چه در عبارت طبری - کما سمعت آنفاً - مذکور است:

۱- الزیاده من شرح ابن ابی الحدید .

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه: ۵۸۹، وانظر شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۳ .

۳- در [الف] کلمه (زهی) خوانا نیست .

وارتحل المغیره وأبو بکره ونافع بن کلدہ وزیاد وشبل بن معبد البجلی حتّی قدموا علی عمر ، فجمع بینهم و بین المغیره . . فقال المغیره : یا أمیر المؤمنین ! سل هؤلاء الأعبد : کیف رأونی . . إلی أن قال : ولم یشهد زیاد بمثل شهادتهم (۱).

از این عبارت صاف ظاهر است که مغیره و هر چهار گواه کوچ کرده نزد عمر حاضر شدند ، و عمر در میان هر چهار گواه و مغیره جمع کرده ، طلب شهادت از ایشان نمود که سه شاهد بر زنای مغیره شهادت دادند و زیاد به مثل ایشان شهادت نداد .

پس بنا بر این روایت طبری که مخاطب در متن کتاب و همچنین ابن روزبهان به جواب " نهج الحق " به آن احتجاج و استدلال نموده اند ، ثابت شد که تعلیل درء عمر حدّ را به تفرّق شهود ، باطل محض است که در واقع تفرق نشده .

و از عجائب آن است که کابلی در بیان قصه مغیره - که به ابن جریر طبری و دیگر علمای خود منسوب ساخته - غیبت شاهد چهارم را ذکر نموده چنانچه گفته :

ثم دعا الرابع - وكان غائباً - فلما حضر قال : ما عندك ؟ . . إلی آخره (۲).

۱- تاریخ طبری ۳ / ۱۷۰ .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۶۵ .

و همچنین سناء الله در " سیف مسلول " هم نسبت این قصه به ابن جریر طبری و دیگر علمای خود نموده ، و در آن غیبت شاهد چهارم ذکر نموده ، حیث قال :

بستر شاهد چهارم را بطلبید و او حاضر نبود . . . الی آخر (۱).

و ظاهر است که نسبت ذکر غیبت شاهد چهارم به طبری کذب محض و دروغ صرف است که از آن ، خلاف آن ظاهر است ، چه جا که آن را ذکر کرده باشد .

و غنیمت است که مخاطب این بهتان را در بیان قصه مغیره در متن کتاب ذکر ننموده ، و به حذف آن پرداخته ، و عبارتی که در " حاشیه " وارد ساخته و به " تاریخ طبری " منسوب ساخته (۲) ، در آن نیز تفرق شهود را نیاورده ، و ظاهراً چون در این عبارت ، این کذب کابلی را نیافته ، و بر بطلان نسبت آن به طبری مطلع شده ، در متن هم از ذکر آن اعراض ساخته .

لیکن عجب آن است که با وصف حذف این بهتان کابلی در متن ، باز در " حاشیه " مشغول به اثبات آن گردیده ، حیث قال :

ولم یکن زیاد حضر ذلك المجلس ، فأمر عمر أن ینحی الشهود الثلاثة ، وأن لا یجالسهم أحد من أهل المدینه ، وانتظر قدوم زیاد ، فلما قدم جلس فی المسجد واجتمع رؤوس المهاجرین و الأنصار . .

۱- سیف مسلول :

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۸۹ .

إلى آخر القصّه . (۱۲) . كنز العرفان . (۱) انتهى .

در " كنز العرفان " شيخ مقداد تفحص کرده شد ، اصل این قصه [را] در مظان آن - که کتاب الحدود و کتاب القضا و الشهادات باشد و غیر آن - یافت نمیشود ، چه جا که بالخصوص غیبت زیاد در آن مذکور باشد .

آری در کتاب الحدود از آن استتابه عمر ابوبکره را و ابای او از تکذیب خود البته ذکر کرده وبس .

قال : وروی عن عمر : أنه قال - لأبي بكره في شهادته على < ۶۸۵ > المغیره - : إن تبّت قبلت شهادتك ، فأبی أن یکذب نفسه . (۲) .

پس حیرت است که مخاطب را چه اختباط رو داده که بعد حذف غیبت زیاد از متن کتاب - با وصف ذکر خواجه اش آن را ! - باز قصد اثبات آن از " كنز العرفان " نموده ، و بر این هم اکتفا نکرده ، به غرض اثبات آن در نقل عبارت ابن ابی الحدید خیانت نموده ، لفظ : (وهو من الإمامیه) بعد لفظ (ابوالفرج) افزوده ، کما دریت آنفاً .

و از روایت بیهقی که سابقاً مذکور شد نیز ظاهر میشود که زیاد غایب نبوده ، زیرا که در آن مذکور است :

۱- لم یأت فی المصدر : (کنز العرفان) ، حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۸۹ .

۲- کنز العرفان ۲ / ۳۴۶ .

فشهد أبو بکره وشهد ابن معبد و نافع بن عبد الحارث (۱)، فشقّ علی عمر حین شهد هؤلاء الثلاثة، فلما قام زیاد . . إلى آخره (۲).

از این عبارت متبادر میشود که در حالت شهادت شهود ثلاثه، زیاد نشسته بود، هرگاه ایشان از شهادت فارغ شدند، زیاد برخاست، پس ثابت شد که زیاد غایب نبود.

و از عبارت مخاطب - که گفته: مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به محضر (۳) صحابه که حضرت امیر [(علیه السلام)] هم در آن مجلس بود حاضر آمدند انتهی. - نیز متبادر همین است که مغیره و شهود اربعه بلا تفرق در این مجلس حاضر شدند، و حمل این عبارت بر این معنا که اولاً مغیره و سه شاهد در مجلس حکومت حاضر شدند، و بعد ادای شهادت سه شاهد، به زمان دراز، شاهد رابع حاضر محل حکومت شد، خیلی بعید از سیاق عبارت است.

وثانیاً: بنا بر روایت " اغانی " و ابن خلکان - که از آن تفرق شهود به سبب غیبت زیاد ظاهر میشود - نیز [معلوم است که] تعلیل درء عمر حدّ را از مغیره به سبب تفرق شهود باطل محض است؛ زیرا که بر بطلان آن همین روایت " اغانی " و ابن خلکان به وجوه عدیده دلالت دارد:

۱- [الف] خ. ل: (نافع بن الحارث).

۲- روایت او به نقل از کنز العمال ۵ / ۴۲۳ گذشت.

۳- در [الف] اشتبهاً: (محض) آمده است.

اول : آنکه از عبارت ابن خلکان و عبارت ابوالفرج اصفهانی - که به آن ابن ابی الحدید در تفرق شهود احتجاج کرده - ثابت میشود که عمر قبل وصول زیاد ، شهادت از سه شاهد طلب کرده و آن را از ایشان شنیده .

و ظاهر است که اگر عمر اجتماع شهود را شرط میدانست ، شهادت از سه کس بی حضور شاهد رابع نمیکرد و نمیشد که بنا بر قول به اجتماع شهود ، طلب شهادت از سه کس ، با وصف علم به عدم امکان حضور شاهد رابع که غایب بوده - موافق روایت " اغانی " و ابن خلکان - حرام محض و فسق صریح است که موجب اغرا به حرام ، و تحریر بر اشاعه فاحشه ، و قذف است و علی الخصوص اینجا موجب قذف صحابی جلیل ممدوح خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) علی ما یزعمونه .

پس بنا بر این تأویل اگر طعن احتیال در درء حدّ ساقط گردید ، طعن دیگر هم جنب آن بر سر عمر و اولیای او رسید ! (فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيُبْكُوا كَثِيرًا) (۱).

پس بنا بر این ثابت شد که عمر به مثابه [ای] بی مبالاتی به احکام شرعیه داشته که با وصف علم این معنا که شهادت سه کس بی حضور شاهد رابع لائق سماع و قابل قبول نیست - بلکه موجب قذف صحابی جلیل الشأن و ایدای روح سرور انس و جان - علی حسب ما یندکرونه فی مدح الصحابه علی

العموم - و نیز موجب ثبوت حدّ قذف بر شاهدان که بعضشان نیز صحابه بودند - از این شهود بر خلاف شرع طلب شهادت کرده ، < ۶۸۶ > سبب اشاعه فاحشه و قذف و تهمت گردیده .

دوم : آنکه قول عمر - بعد سماع شهادت ابوبکره - به خطاب مغیره : (اذهب مغیره .. ذهب ربعک) - که ابن خلکان و صاحب " اغانی " هر دو نقل کرده اند (۱) - دلیل صریح است بر آنکه عمر حاضر نشدن زیاد را در این مجلس قادح در اعتبار و اعتماد دیگر شهود نمیدانست ، بلکه به سبب شهادت شاهد اول ، حکم به ذهاب ربع مغیره نموده .

و ظاهر است که اگر عدم حضور زیاد نزد عمر قادح میبود ، اصلاً به هیچ وجهی از وجوه حکم به ذهاب ربع مغیره سمتی از جواز نمیداشت که بنابر اعتبار اجتماع شهود ، شهادت شاهد ، ضرر به حق آن شاهد میرساند که قذف و کذب او ثابت میگردد ، فمن حکم فی هذه الصورة بذهاب ربع المشهود علیه بالزنی ، فقد ذهب عريضاً فی الاختباط ، وبالغ فی الخنا .

سوم : آنکه حکم عمر به ذهاب نصف مغیره - بعد شهادت شاهد ثانی - شاهد ثانی از کلام ثانی بر خبط و خلط مأوّل حکم ظلمانی ثانی ، بلکه اول اول من قاس خلافاً للحکم الربانی است .

۱- وفيات الأعيان ۶ / ۳۶۶ ، الأغانی ۱۶ / ۱۰۴ - ۱۱۰ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۴ .

عجب که خلیفه ثانی حکم به اعتبار شهادت میفرماید و عذر عدم حضور زیاد به میان نمیآرد ، و ابن ابی الحدید و من تبعه کذباً و بهتاناً بر فتراک خلیفه ثانی میندند که او شاید درءِ حدّ به سبب عدم حضور زیاد کرده ، فظهر أن التعلل بتفرّق الإشهاد لعدم حضور زیاد ، نشأ عن محض العناد واللداد وعدم التدبر فی إدراک المراد ، والله الهادی إلى الرشاد .

چهارم : آنکه قول عمر بعد سماع شهادت شبل : (اذهب مغیره . . ذهب ثلاث أرباعك) ، مثل هر دو قول اول ، دلیل قاطع و برهان قانع است بر بطلان این تأویل واهی و رکیک ، چه ظاهر است که در صورت ابتناء درءِ حدّ بر تفرّق اشهاد - یعنی اداء شهادت سه کس بی حضور زیاد - حکم عمر به ذهاب ثلاث ارباع مغیره وجهی از صحت ندارد ، و بنابر این مثل مشهور در حق عمر صادق میآید : یک خطا ، دو خطا ، سه خطا ، مادر به خطا (۱) .

پس در حقیقت این تأویل اگر یک طعن را از عمر دفع کرده باشد لیکن مطاعن عدیده بر عمر ثابت کرده که تفصیل آن ، بعد ملاحظه سائر وجوه ظاهر خواهد شد .

و نیز مثل مشهور - مرّة بعد أولى و کرّة بعد أُخری - صادق میآید که :

۱- دهخدا مینویسد : مادر به خطا : مادر به گناه ، فحشی است که کسی به کسی دیگر دهد و در آن زنا کردن مادر کسی را قصد کند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

(مدعی سست (۱) گواه چیست) ؟ که خلیفه ثانی را این عذر - [یعنی] تَشَبُّثُ به تَفَرُّقِ شهود در درءِ حَدِّ از مغیره - به دست نیآید ، و بر خلاف آن به مَرَات و کِرَاتِ عَدیده حکم میفرماید به ذهاب اجزای مغیره ، و حامیان او ادعا میکنند که شاید درءِ حَدِّ به سبب تَفَرُّقِ شهود شده باشد ، (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۲) .

ولله الحمد والمِنَّه که حکم عمر به ذهاب ربع مغیره بعدِ شهادت شاهد اول ، و حکم او به ذهاب نصفش بعدِ شهادت شاهد ثانی ، و حکم او به ذهاب ثلاثه ارباع او بعدِ شهادت شاهد ثالث ، حسب روایتی که ابن روزبهان به جواب " نهج الحق " وارد کرده و آن را به معتمدین روات و ثقات و طبری و بخاری و ابن جوزی و ابن خلکان و ابن کثیر و سائر محدثین و ارباب تواریخ نسبت داده ، نیز ظاهر است ، کما علمت .

پنجم : آنکه از عبارت ابن خلکان ظاهر است که عمر بعد سماع شهادت شهود ثلاثه ، اجرای حَدِّ قَذْفِ بر ایشان نکرده ، بلکه به زیاد < ۶۸۷ > - که غایب بود - نامه طلب نوشته ، و ظاهر است که اگر عمر تَفَرُّقِ شهود را قادح در ثبوت زنا میدانست ، انتظار حضور زیاد نمیکشید ، زیاد را برای ادای شهادت طلب نمیکرد ، بلکه قبل از وصول او اجرای حَدِّ قَذْفِ بر شهود

۱- در [الف] اشتهاً : (و) آمده است .

۲- سوره ص (۳۸) : ۵ .

میکرد ، پس بنا بر این طعن عظیم بر عمر در تأخیر حدّ قذف لازم خواهد آمد .

ششم : آنکه اگر عمر زیاد را طلب هم کرده بود ، لیکن بعد رسیدن او با جماعت مهاجرین و انصار در مسجد شریف حضرت سرور مختار - صلی الله علیه وآله الاطهار - نشسته ، طلب شهادت بر زنای مغیره از او نمیکرد که بعد تحقق کذب شهود ثلاثه ، به سبب عدم حضور شاهد رابع ، حدّ قذف بر ایشان لازم آمد ، و طلب شهادت از شاهد رابع موجب ثبوت کمال بی مبالاتی عمر به شرع و دین خواهد گردید که نه حرمت مسجد شریف نبوی رعایت کرده ، و نه از مهاجرین و انصار مبالاتی نموده ، به طلب شهادت از زیاد بر زنای مغیره یا تجویز ادای این شهادت ، تجویز اشاعه حرام و عیب صحابی حضرت خیر الانام - علیه وآله آلف التحیه والسلام - روبروی خاص و عام نموده .

مگر نمیبینی که خود مخاطب نقل کرده که : عمر گفت - یعنی به زیاد - که : (هل رأیته کالمیل فی المکحله) ؟ و چون مخاطب منکر وقوع تلقین است ، پس غرض عمر بنا بر این از این کلام طلب - و لا اقل تجویز - ادای شهادت بر زنای مغیره بوده ، و آن بنا بر عدم اعتماد شهادت شهود ثلاثه - به سبب عدم حضور زیاد - مستلزم طلب یا تجویز قذف بوده ، چه هرگاه شهادت شهود ثلاثه قذف شد ، بنا بر این اگر زیاد هم شهادت به زنا میداد ، آن هم قذف میشد .

هفتم: آنکه اگر عمر اسقاط حدّ از مغیره به وجه تفرق شهود و عدم اجتماعشان میکرد، وجهی نبود برای خوف عمر که از آسمان سنگباران شود، پس این خوف او دلیل واضح و برهان قاطع است بر سقوط تعلیل اسقاط حدّ به تفرق شهود و تمسک به عدم اجتماع شهود، و تفرقشان دلیل عدم اجتماع حواس و تفرق عقل است.

هشتم: آنکه قول مغیره به زیاد که: (إلا أن تتجاوز إلى ما لم تر) - که ابن خلکان روایت کرده، و از "اغانی" هم مثل آن ظاهر است - دلالت دارد بر آنکه اگر زیاد تجاوز از رؤیت خود میکرد - یعنی شهادت به زنای او میداد - در این صورت حقن دم او نمیشد، و حدّ رجم بر او جاری میگردد، و ظاهر است که در صورت تعلیل اسقاط حدّ به تفرق شهود، اگر زیاد هم شهادت زنا میداد، هرگز حدّ بر مغیره ثابت نمیشد، بلکه زیاد هم به حدّ قذف مبتلا [می] گردید.

نهم: آنکه قول عمر: (لو تمت الشهادة لرجمتك بأحجارك) - که طبری روایت کرده (۱) - دلالت دارد بر آنکه اگر شهادت تمام میشد - یعنی زیاد هم شهادت به زنای مغیره میداد - حدّ بر مغیره ثابت میشد، و عمر رجم او میکرد، و این نص صریح و دلیل ظاهر و برهان باهر بر فساد این تعلیل علیل

و تأویل غیر جمیل است؛ زیرا که اگر در واقع شهود متفرق بودند، و عمر آن را مانع هم در ثبوت حدّ میدانست، بنابر این اگر زیاد هم شهادت میداد، هرگز حدّ بر مغیره ثابت نمیشد، و هرگز مغیره مستحق رجم نمیشد، بلکه در این صورت زیاد هم مستحق حدّ قذف میشد، چه بنابر اشتراط اجتماع شهود < ۶۸۸ > اگر صد کس هم متفرق - مثلاً - شهادت دهند، حدّ زنا ثابت نمیشود، بلکه این شهود مستحق حدّ قذف میشوند.

و ابن روزبهان هم نقل کرده که عمر به مغیره گفته: (أُسکت! فلو تَمَّت (۱) الشهاده لكان الحجر في رأسك) (۲).

و اجماع محدّثین و ارباب تواریخ بر ذکر آن از کلامش ظاهر است، پس این کلام هم - مثل آنچه طبری ذکر کرده - دلیل صریح است بر آنکه اگر زیاد هم شهادت میداد بر مغیره حدّ زنا جاری میشد، پس عذر تفرق شهود باطل و مردود گردید.

دهم: آنکه این تأویل - یعنی تعلیل اسقاط حدّ از مغیره به تفرق اشهاد و عدم حضور زیاد - منافی تأویل دیگر است که صاحب "مغنی" تمسک به آن جسته و مخاطب هم آن را در "حاشیه" وارد کرده، و حاصلش آن است که: قذف از این شهود مقدم شده بود در بصره، پس اگر اعاده شهادت هم

۱- فی احقاق الحق: (تم).

۲- احقاق الحق: ۲۴۲.

نمی کردند ، عمر لامحاله ایشان را حدّ قذف میزد (۱) ، چه ظاهر است که هرگاه قذف از این شهود در بصره واقع شده باشد ، و به سبب آن مستوجب حدّ قذف گردیده باشند ، باز تعلیل اسقاط حدّ به تفرق شهود از مرتبه اعتبار ساقط ، و از پایه اعتماد هابط است ، چه جمع در این هر دو تأویل ممکن نیست ، هرگاه قذف از این شهود در بصره واقع شد ، و نزد عمر ثابت گردید ، اجرای حدّ قذف بر ایشان واجب شد ، و طلب شهادت از ایشان بر زناى مغیره بار دگر وجهی از جواز ندارد تا قذف ایشان به سبب تفرّق شهود ثابت شود !

یازدهم : آنکه اگر در حضور شهود تفرق واقع میشد ، و عمر آن را قادح در ثبوت حدّ میدانست ، چرا بر او شهادت سه شاهد شاق و ناگوار میآمد ؟ حال آنکه در روایت بیهقی مذکور است : (فشقّ علی عمر حین شهد هؤلاء الثلاثه) ، و ظاهر است که اگر شهود متفرق میبودند ، و عمر آن را قادح در ثبوت حدّ میدانست ، هرگاه این سه کس شهادت داده بودند ، اجرای حدّ قذف بر ایشان میکرد ، و قولی و فعلی ظاهر نمیکرد که به سبب آن حاضرین را علم به شاقّ آمدن این شهادت بر او به هم میرسید .

و اگر گویند که : مراد از شاقّ آمدن شهادت این شهود آن است که چون

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۰ ، عین عبارت او عن قریب خواهد آمد .

خلاف شرع بود به این سبب بر عمر شاق آمد که مرتکب خلاف شرع شدند ، نه آنکه به این سبب شاق آمد که آن موجب وصول ضرری به مغیره بود !

پس مدفوع است که : این تأویل را اقوال خود عمر ردّ میکند که بعد سماع شهادت هر واحد از سه شهود گفته .

و همچنین ردّ میکند آن را گفتن عمر به خطاب مغیره : (ما رأيتك إلا خفت أن أرمي بحجارة من السماء) .

دوازدهم : آنکه بنا بر این تأویل و توجیه ، عمر محتاج به تلقین شاهد نمیگردید ، حال آنکه تلقین شاهد ثابت است که ابن ابی الحدید به آن خود اعتراف کرده و از کلام قاضی القضاة هم اعتراف به آن ظاهر است ، و روایات عدیده بر آن دلالت دارد ، پس این تلقین دلالت ظاهره دارد بر آنکه عمر شهادت این سه شاهد را معتبر و معتمد میدانست تا که محتاج شد به اینکه شاهد رابع را تلقین نماید که او از ادای شهادت بر زنای مغیره باز آید تا مغیره از حدّ زنا خلاص یابد .

و اگر شهادت این سه شاهد - به سبب عدم حضور زیاد - معتبر نزد عمر نبود ، بعد آنکه این سه شاهد شهادت < ۶۸۹ > داده بودند ، اجرای حدّ بر ایشان میکرد و شهادت زیاد از اصل نمیشد تا که محتاج به تلقین و تعلیم او میگردد که باعث رسوایی و تفضیح او تا ابد الدهر گردید .

و نیز مخاطب در " حاشیه " گفته :

إِنَّمَا جَلَّدَ عَمْرَ الثَّلَاثَةَ ؛ لِأَنَّهُ كَانَ الْقَذْفَ مِنْهُمْ تَقَدَّمَ بِالْبَصْرَةِ ؛ لِأَنَّهُمْ صَاحِبُوا بِهِ مِنْ نَوَاحِي الْمَسْجِدِ بِأَنَا نَشْهَدُ أَنَّكَ زَانٌ ، فَلَوْ لَمْ يَعِيدُوا الشَّهَادَةَ لَكَانَ يَحْدُثُهُمْ لَا مُحَالَهُ ، فَلَمْ يَكُنْ فِي إِزَالَةِ الْحَدِّ عَنْهُمْ مَا أَمَكُنْ فِي الْمَغْيِرَةِ .

وأيضاً ؛ حَدَّ الْمَغْيِرَةِ الرَّجْمُ - الَّذِي هُوَ إِتْلَافُ النَّفْسِ - وَحَدَّهُمُ الْجِلْدَ الْخَفِيفَ ، فَأَيْنَ هَذَا مِنْ ذَاكَ ؟ (۱۲) مَغْنَى . (۱) انتهى .

و خلاصه این کلام آن است که از این شهود ثلاثه قذف مغیره در بصره قبل از ادای شهادت نزد عمر واقع شده بود ، پس ایشان مستحق حدّ قذف شدند ، و اگر اعاده ادای شهادت نزد عمر هم نمیکردند لا محاله عمر ایشان را حدّ میزد ، پس ازاله حدّ از ایشان ممکن نبود ، و ازاله آن از مغیره ممکن بود ، و نیز حدّ مغیره رجم بود که آن اتلاف نفس است و حدّ شهود ثلاثه جلد خفیف است ، و در هر دو فرق ظاهر است . انتهى .

و رکاکت و سخافت این توجیه فاسد و تعلیل کاسد پر واضح است و حاجت بیان و اظهار ندارد ، مگر چون سنیه - با وصف ادعای علم و مهارت - لب به چنین مزخرفات میکشایند و به مزید تعصب و هوای باطل از تفوّه به

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۰ ، در المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۷ قسمتی از عبارت موجود است ، و چنانکه مؤلف بعداً اشاره میفرماید تمام مطالب از " مغنی " نیست .

هر رکیک و غث - ولو کان بالغاً إلى أقصی البطلان ، وغریقاً فی غایه السخف والهوان - مبالاتی ندارند ، لهذا عوام و غیر متدبرین به سبب زعم جلالته مرتبه شان به چنین هفوات از جا میروند و طالب جواب آن میشوند .

بالجمله ؛ از عبارات سابقه چند دلایل برای بطلان این تأویل رکیک و توجیه سخیف ظاهر میشود :

اول : آنکه عزل عمر مغیره [را] ، و طلب او مع شهود نزد خود - که طبری و غیر او روایت کرده - دلالت واضحه دارد بر آنکه قبل از حضور شهود ، برائت مغیره و قذف شهود بر عمر ثابت نشده بود ، ورنه محتاج به عزل مغیره و طلب او - و آن هم به شدتی و تأکیدی که از " اغانی " و غیر آن ظاهر است - نزد خود همراه شهود که به غرض استکشاف قضیه نموده ، نمیگردید .

دوم : آنکه قول ابوموسی : (فیأطوبی لک إن کان مکذوباً علیک ، وویل لک إن کان مصدوقاً علیک) - که در " مستدرک " حاکم مسطور است (۱) - دلالت واضحه دارد بر آنکه قبل حضور شهود و وقوع واقعه شهادت ، نزد ابوموسی در صدق و کذب شهود شک و ریب بود .

و ظاهر است که اگر قذف از شهود مقدم میشد ، ابوموسی تشکیک و ارتیاب در صدق و کذب شهود نمیورزید ، لهذا الارتیاب والتشکیک ممّا

يبطل صراحه هذا التأويل الركيك .

و ثبوت قذف بعد اين قول ابو موسی باطل تر است فلا يعبأ به .

سوم : آنکه جمع کردن عمر در میان شهود و مغیره و طلب کردن شهادت از ایشان و عدم مبادرت به اجرای حدّ قذف بر ایشان ، دلیل قاطع و برهان ساطع است بر آنکه نزد عمر قذف از ایشان متقدم نشده ، و الا لازم آید کمال بیدانسی و جهالت و سفاهت خلیفه ثانی < ۶۹۰ > که با وصف تحقق قذف از این شهود ، تأخیر کثیر در اجرای حدّ بر ایشان کرد و علاوه بر تأخیر حدّ طلب شهادت از ایشان کرد ، و با وصف ظهور فسق و فجور و کذبشان ، ایشان را عادل و ثقه و مقبول الشهادة پنداشت .

چهارم : آنکه اگر قذف متقدم شده بود لازم آید که عمر در طلب شهادت بر زنای مغیره از این شهود واحداً بعد واحد به کزات عدیده ، اغرا بر حرام و اعاده قذف نموده ، و این طعنی فاحش است مثل طعن درء حدّ .

پس گو این توجیه از طعن درء حدّ گلوی عمر وارهاوند ، لیکن کمال بی باکی و بی مبالاتی عمر به شرع ، و اغرای او بر حرام ، و حبّ تشیع فاحشه ، و قذف بعض صحابه حضرت خیر الأنام - علیه وآله آلاف التحیه والسلام - به کمال وضوح میرساند .

پنجم : آنکه قول عمر : (فاذهب مغیره .. ذهب ربعك) بعد ادای شهادت

ابوبکره - که در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است (۱) - دلالت صریحه دارد بر آنکه از ابوبکره قذف متقدم نشده بود ، و فسق و فجور او و استحقاق او برای حدّ ظاهر نشده ، و الا به سبب شهادت فاسق فاجر که لایق حدّ زدن باشد ، حکم به ذهاب رُبْع مغیره ، دلیل ذهاب رُبْع عقل ، بلکه کل عقلِ اول سنیان خواهد شد ، وهی داهیه دهیاء تذهل عقولهم ، و معضله عمیاء تکشف غفولهم و ذهولهم .

ششم : آنکه بعد حکم عمر به ذهاب نصف مغیره بعد شهادت نافع ، این تأویل علیل غیر نافع ، فذهب هذا التأویل بحکم عمر بذهاب النصف ادراج الرياح ، وظهر أنه کذب صراح ، و زور بواج . .

هفتم : آنکه حکم عمر به ذهاب ثلث أرباع مغیره بعد شهادت شاهد ثالث - به تقریب ما تقدم - دلیل ظاهر و حجت قاهر است بر بطلان سبق تقدم قذف از شهود ، و حصل علمه للکنود العنود ، والله العاصم من الانهماک فی العصبیه والجحود .

هشتم : آنکه قول خود مغیره که به مخاطبه زیاد گفته ، اعنی :

فإن الله تعالى و کتابه ورسوله و أمیر المؤمنین قد حقنوا دمی إلاّ

۱- وفيات الأعیان ۶ / ۳۶۶ ، الأغانی ۱۶ / ۱۰۴ - ۱۱۰ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۳۴ .

أن تتجاوز إلى ما لم تر ممّا رأيت ، كما في تاريخ ابن خلكان (۱) .

دلالت صریحه بر بطلان این تأویل دارد ؛ زیرا که این قول مغیره ثابت است که : اگر زیاد تجاوز از رؤیت خود به سوی آنچه ندیده میکرد ، یعنی شهادت بر زنای مغیره - مثل دیگر شهود - ادا میکرد ، حفظ دم مغیره حاصل نمیشد ، و او مستحق رجم میگردد ، فإن الاستثناء من الإثبات نفی كما فی « لا اله الا الله » .

و ظاهر است که اگر قذف از شهود ثلاثه متقدم میشد و نزد عمر ثابت میگردد ، در صورت ادای زیاد شهادت را موافق دیگر شهود ، هرگز حدّ بر مغیره لازم نمیآید که شهود ثلاثه خود به سبب قذف متقدم و قذف متأخر مستحق حدّ بودند ، پس اگر زیاد هم شهادت مثل دیگر شهود میداد ، او هم به سبب قذف ، مستحق حدّ قذف میگردد ، و به مغیره هرگز ضرری نمیرسید ، لیکن چون مغیره خود حکم کرده که : حقن دم او در صورت شهادت زیاد حاصل نخواهد شد ، و عمر و دیگر صحابه هم انکاری بر آن نکردند ، بالبداهه ثابت شد که نزد مغیره و عمر و دیگر صحابه از شهود ثلاثه قذف متقدم نشده ، پس ادعای سبق قذف از شهود و استحقاقشان برای حد ، و اسقاط ثقت (۲) و جلالیشان چنانچه مخالفت عمر بن الخطاب است ، همچنین مخالفت خود مغیره و دیگر اصحاب است ، و مصداق مثل

۱- وفیات الاعیان ۶ / ۳۶۵ .

۲- یعنی : وثاقت .

سائر که : (مدعی سست (۱) گواه چیست) ؟

نهم : آنکه قول عمر : (والله ما أظنُّ أبابكره كذب عليك) دلالت صریحه دارد بر آنکه از ابوبکره قذف مغیره واقع نشده ، و الا- اگر قذف از ابوبکره واقع میشد ، کذب ابوبکره ثابت میشد ، چنانچه از عبارت " سهام ثاقبه " ظاهر میشود ، و در این صورت حلف عمر بر عدم ظنّ کذب ابوبکره مخالف واقع خواهد بود ، پس حکم به تقدم قذف از ابوبکره ، و نیز حکم به اصابه عمر در صرف حدّ از مغیره به تلقین شاهد رابع ، اگر چه یک طعن را از عمر برمیگرداند ، لیکن در مطاعن دیگر مثل آن مبتلا میگرداند .

دهم : آنکه اظهار عمر ملازمه خوف سنگباری را خود از آسمان با دیدن مغیره کثیر العدوان أدلّ دلیل و اقوی برهان است بر آنکه از این شهود ثلاثه اصلاً قذف واقع نشده ، ورنه ظاهر است که اگر از این شهود صرف قذف متقدم در بصره واقع میشد وجهی برای خوف عمر نبود ، چه جا که قذف متأخر هم با آن مجتمع شود .

یازدهم : آنکه بنابر این وجهی نبود برای شاق آمدن شهادت هر سه شهود بر عمر ، چه در صورت تقدم قذف این اعاده قذف بود نه ادای شهادت ، پس

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

اصل (۱) ضرری به مغیره نمیرسید ، بلکه مؤکد تفضیح و تقبیح شهود بود .

دوازدهم : قول عمر : (أما والله لو تَمَّت الشهاده لرجمتك بأحجارك) علی ما رواه الطبری (۲) .

یا قول او : (فلو تَمَّت الشهاده لكان الحجر في رأسك) علی ما رواه ابن روزبهان عن أكابره الأعیان (۳) .

دلیل واضح و حجت عظیم الشأن است بر نهایت هوان و بطلان این توجیه فاسد و تعلیل بارد ؛ زیرا که اگر از این شهود قذف متقدم میشد ، در صورت تمام شدن شهادت به شهادت زیاد نیز مغیره مستحق رجم نمیشد ، پس در این صورت حکم ثانی به استحقاق مغیره زانی رجم را ، مخالفت حکم یزدانی و اتباع القای شیطانی خواهد بود .

سیزدهم : آنچه ابن خلکان در تفسیر قول جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ابن الصباغ نقل کرده نیز به صراحت مبطل این تأویل است ؛ زیرا که از افاده ابن الصباغ واضح است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) اراده فرموده که اگر قول ابی بکره شهادت دیگر است ، پس تمام شد عدد شهادت .

و ظاهر است که اگر قذف از این شهود متقدم میشد ، در صورت تغایر

۱- کذا ، و ظاهراً (اصلاً) صحیح است .

۲- تاریخ الطبری ۳ / ۱۷۰ .

۳- احقاق الحق : ۲۴۲ .

این قول ثانی ابی بکره با قول اولیش (۱) نیز عدد شهادت تمام نمیشد که شهادت قاذفان را اعتباری نیست ، پس تمام را چه ذکر ، شهادت ناقص هم متحقق نخواهد شد .

پس حکم آن حضرت به تمام شدن عدد شهادت بر تقدیر تغایر قول ثانی ابی بکره با قول اولش - که بر این حکم عمر و دیگر صحابه هم انکاری نکردند - حجت قاطع است و برهان لامع بر بطلان این توجیه بی اصل و شناخت این خرافه و هزل . > ۶۹۲ چهاردهم : آنکه هرگاه از این شهود قذف متقدم شده بود ، پس وجهی نبود برای امر عمر مغیره را به سکوت از حمد الهی بر رسوا ساختن این شهود ، چه قاذف بلاشبهه مستحق حدّ قذف است به نص کلام الهی ، پس حمد بر رسوایی او فعل جمیل است ، پس امر به سکوت از آن در حکم نهی عن المعروف است .

و آنچه مخاطب - نقلاً عن المغنی - فرق در حدّ مغیره و حدّ شهود دگر کرده .

پس با آنکه در عبارت " مغنی " به این نحو وجودی ندارد ! (۲) ربطی به ما نحن فیه و مناسبتی به دفع طعن از عمر هم ندارد ؛ زیرا که بنای طعن بر آن

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

۲- مراجعه شود به المغنی ۲۰ / ق ۱۷ / ۲ .

است که عمر را تلقین شاهد رابع - که امتناع از شهادت حقه نماید - جایز نبوده ، که آن موجب انصراف حدّ از مستحق آن ، و ابتلای سه کس به ناحق در حدّ قذف بوده ؛ و متانت این طعن از کلام خود عمر واضح است که او حلف بر عدم ظنّ کذب ابوبکره نموده ، و هرگاه مغیره را میدید خوف سنگباری خود از جانب ایزد باری میداشت ؛ پس شدت حدّ مغیره و خفت حدّ شهود ثلاثه ، موجب خفت طعن عمر نمیتواند شد ، چه جا که موجب سقوط آن گردد؟! زیرا که ابطال حدّ اگر چه شدید باشد ، هرگاه حق و لازم الاجرا باشد باعث عذاب است ، و همچنین اجرای حدّ به ناحق اگر چه خفیف باشد موجب عقاب ، کما استفاد من کلام ابن الخطاب .

پس بنای فرق بر حقیقت و عدم حقیقت است نه شدت و خفت ، اگر کسی ادنی حدی را و لو مثل تعریک (۱) الأذن والضرب بالید هرگاه شرعاً ثابت نشود جاری کند ، مطعون خواهد شد ؛ و هرگاه کسی حدی را اگر چه در اقصای شدت باشد ابطال کند ، موجب طعن خواهد شد ، هرگاه آن حدّ ثابت و لازم شود شرعاً ، فذكر الخفّه والشده دلیل علی شده الغفول وخفّه العقول .

و نیز مخاطب در " حاشیه " گفته :

وأيضاً لو وقع التلقين من عمر في مجلس الحكم ، وكان فسقاً ،

۱- قال الجوهري : عرکت الشيء أعرکه عرکاً : دلکته . انظر : الصحاح ۴ / ۱۵۹۹ ، لسان العرب ۱۰ / ۴۶۴ . وغيرهما .

لوقع التلقن من زياد ، وكان فسقاً بالأولى ، ولو كان الأمر هكذا لما ولّاه أمير المؤمنين [(عليه السلام)] فارس ، ولا ائتمنه على أموال الناس ودمائهم !

(۱۲) " مغنى " تأليف قاضى القضاة (۱) .

و این تغییر و تبدیل عبارتی است که جناب سید مرتضی - طاب ثراه - از " مغنى " قاضى القضاة نقل فرموده ، حیث قال :

ثم أجاب عن [سؤال من] (۲) سألته عن امتناع زياد من الشهاده ، هل يقتضى الفسق أو لا-؟ بأن قال : لا نعلم أنه كان يقيم الشهاده ، ولو علمنا ذلك لكان من حيث ثبت فى الشرع أن له السكوت ، لا يكون طعناً ما و كان (۳) ذلك طعناً ، وقد ظهر أمره لأمير المؤمنين [(عليه السلام)] لَمَّا ولّاه فارس ولا ائتمنه على أموال الناس ودمائهم . (۴) انتهى .

از عبارت قاضى - که جناب سید طاب ثراه نقل فرموده - ظاهر است که قاضى القضاة به تولیت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) زیاد را ، استدلال بر عدم فسق و طعن زیاد نموده و بس .

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۰ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فى المصدر : (ولو كان) بدل : (ما و كان) .

۴- الشافى ۴ / ۱۹۰ ، و مراجعه شود به المغنى ۲۰ / ق ۲ / ۱۸ .

و مخاطب آن را مبدل و مغیر ساخته ، به صورت استدلال بر عدم فسق ثانی به سبب تلقین نقل کرده ، و به هر کیف ظاهر است که این استدلال ناتمام و از خرافات اوهام است ؛ زیرا که در محظوریت تلقین و محظوریت امتناع زیاد تلازم نیست ، لجواز انفکاک أحدهما عن الآخر ، چه جایز است که زیاد را از < ۶۹۳ > علامات و قرائن قویه ، خوف ضرر - در صورت ادای شهادت - حاصل شده باشد ، و هرگاه امتناع زیاد از ادای شهادت به سبب خوف ضرر باشد ، فسق او لازم نیاید ، پس وهن استدلال مخاطب - که آن را به " مغنی " منسوب ساخته - در کمال وضوح و ظهور است .

اما استدلال صاحب " مغنی " به تولیت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) زیاد را بر اینکه سکوت زیاد از ادای شهادت موجب قدح و طعن او نبوده .

پس به ما ضرری ندارد ؛ زیرا که در این مقام غرض اهل حق اثبات طعن و قدح و جرح زیاد نیست ، بلکه غرضشان زیاده از طعن عمر نیست (۱) .

پس استدلال صاحب " مغنی " بر عدم مطعونیت زیاد - به سکوت از ادای شهادت - اصلاً ضرری به ما نرساند .

و از اینجاست که مخاطب این استدلال صاحب " مغنی " را غیر مرتبط به مقام دیده ، آن را به صورت دیگر مبدل و مغیر ساخته ، تخلیص گلوی عمر به

۱- مضافاً إلى ما يقال من أنه لم يثبت توليه أمير المؤمنين (عليه السلام) زیاداً ، وإنما الذی ولاء ذلك ابن عباس .

آن خواسته ، و دانسته که آن هم ناتمام و از خیالات خام است .

و باز مخاطب در " حاشیه " گفته :

قول المرتضی : (إن قصه المغیره یخالف هذا) لیس بجید ؛ لأن فی درء السارق عن الحدّ إضاعه مال المسلم الذی سرق السارق منه .

وفیه - أيضاً - إغواء لأهل الفساد بالسرقة ؛ لأنهم إذا لم یقم علیهم الحدّ لقنوا وجحدوا وأقدموا علی سرقة الأموال .

وما ذا یقول المرتضی فی ثلاثه شهود علی الزنا ، کیف أوجب الشارع جلد الثلاثه من المسلمین لتخلیص واحد من الرجم وفضیحه الزنا ؟ فلیفهم (۱) ملحوظ الشارع فی ذلك .

(۱۲) " مغنی " تألیف قاضی القضاة (۲) .

و در این حاشیه از مخاطب تصحیف و تحریف و خبط و خلط غریب واقع شده که در بیان نمیگنجد ، و تفصیلش بالاجمال این است که :

اولاً : مخاطب عبارتی که مشتمل است بر جواب کلام سید مرتضی [را] - که در " شافی " افاده فرموده - منسوب به " مغنی " تألیف قاضی القضاة نموده .

حال آنکه بدیهی است که قاضی القضاة جواب " شافی " سید مرتضی [را] در " مغنی " نوشته ، بلکه سید مرتضی " شافی " را در جواب " مغنی " قاضی

۱- در [الف] اشتبهاً : (فیلفهم) آمده است .

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۰ ، وانظر : المغنی ۲۰ / ۲ / ۱۲ .

القضات نوشته !! پس ادعای این معنا که قاضی القضات در " مغنی " جواب کلامی که سید مرتضی در " شافی " نوشته ،
وارد کرده ، از شعر مشهور که :

< شعر > چه خوش گفته است سعدی در زلیخا * الا یا ایها الساقی ادر کأساً وناولها هم غریب تر و لطیف تر است .

< / شعر > و ثانیاً : اینکه حقیقت امر این است که این مضمون را که مخاطب ذکر کرده ، ابن ابی الحدید در جواب سید
مرتضی وارد نموده ، لیکن مخاطب عبارت او را تغییر و تبدیل بسیار کرده و مقدم را مؤخر و مؤخر را مقدم ساخته ، و الفاظ او
را در عبارت رکیکه خود آورده .

لیکن تعجب است که هر گاه عبارت ابن ابی الحدید را تلخیص کرده ، چرا به " مغنی " منسوب ساخته ؟ !

پس ظاهراً کسی دیگر از اهل سنت تلخیص کلام ابن ابی الحدید کرده ، بر حاشیه " شافی " یا جای دیگر نوشته ، و مخاطب
- از مزید تبحر !! - همان تلخیص محرف را اصل عبارت گمان کرده ، و چون از افواه شنیده یا جایی نوشته دیده که : سید
مرتضی جواب " مغنی " نوشته در قوه حافظه او ، امر بالعکس منتقش گردیده ، و فهمیده که صاحب " مغنی " جواب سید
مرتضی نوشته ، به این وهم عبارت مغیره < ۶۹۴ > مبدله رکیکه به " مغنی " منسوب ساخته !!

و اصل عبارت ابن ابى الحديد اين است :

فأما قول المرتضى : إنه درء الحدّ عن واحد ، وكان درأه عن ثلاثه أولى . .

فقد أجاب قاضى القضاة عنه بأنه ما كان يمكن دفعه عنهم بأن لا يلقن الرابع الامتناع من الشهادة .

فقد أجاب قاضى القضاة عنه بأن الزنا [و] (١) وسم الإنسان به أعظم وأشنع وأفحش من أن يوسم بالكذب والافتراء ، وعقوبه الزانى أعظم من عقوبه الكاذب القاذف عند الله تعالى فى دار التكليف . .

ويبين ذاك : أن الله تعالى أوجب جلد ثلاثه من المسلمين لتخليص واحد شهد الثلاثه عليه بالزنا ، فلو لم يكن هذا المعنى ملحوظاً فى نظر الشارع لما أوجه ، فكيف يقول المرتضى : ليس لأحد الأمرين إلا [ما] (٢) فى الآخر ؟

وأما خبر السارق الذى رواه قاضى القضاة وقول المرتضى فى الاعتراض عليه : (ليس فى دفع الحدّ عن السارق إيقاع غيره فى المكروه ، وقصه المغيره تخالف هذا) . فليس بجيد ؛ لأن فى دفع الحدّ عن السارق إضاعه مال المسلم الذى سرق السارق ماله فى

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

زمانه ، وفيه أيضاً إغراء أهل الفساد بالسرقة ؛ لأنهم إذا لم يحم الحدد عليهم ولقنوا (۱) الجحود ، أفدموا على سرقة الأموال ، فلو لم يكن عنايه الشارع بالدماء أكثر من عنايته بغيرها من الأموال والأبشار لما قال للمكلف : لا تقرب بالسرقة ولا بالزنا ، ولما رجح واحداً على ثلاثة ، وهان في نظره أن يضرب أبشارهم بالسياط - وهم ثلاثة - حفظاً لدم واحد (۲) .

از ملاحظه این عبارت ظاهر شد که آنچه مخاطب در " حاشیه " ذکر کرده ، تلخیص و تحریف همین عبارت ابن ابی الحدید است ، لیکن اولاً عبارت ابن ابی الحدید را از قوله : (واما خبر السارق) تا قوله : (فلیس بجید) بدین طور تلخیص کرده که (قول المرتضی أن قصه المغیره یخالف هذا لیس بجید) و باز تا لفظ : (سرقة) عبارت ابن ابی الحدید را ذکر کرده ، و از جهت قصور باع ، تحریف و تصحیف بعض الفاظ و ترک بعض آن نموده ، و تلخیص عبارت ابن ابی الحدید - که سابق از قول او : (واما خبر السارق) بوده - کرده ، بعد لفظ : (سرقة الأموال) ذکر نموده ، ملصق به آن ساخته ، و تلخیص هم به لطافتی که فرموده ، ظاهر است و زبان از بیان آن قاصر ! که نظام کلام ابن ابی الحدید را برهم ساخته و تشویش عظیمی در سیاق عبارتش افکنده ، و با

۱- فی المصدر : (لمکان) بدل : (لقنوا) .

۲- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۴۴ .

این همه گلدسته لطائف ، ادعای کمال علم و فضل و مهارت و حذاقت دارد !!

و معتقدینش جانهای خود را نثار او میسازند !!

و ما اولاً کلام قاضی القضاة [را] ذکر میکنیم (۱) و بعد از آن کلام سید مرتضی - طاب ثراه - و بعد از آن کلام ابن ابی الحدید را که به جواب کلام سید مرتضی است ، به ترتیب آن نقض میکنیم ، و از سیاق محزّف مخاطب قطع نظر مینماییم (۲)

پس بدان که قاضی القضاة در " مغنی " گفته :

إن قوله . . . : (أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلاً من المسلمين) يجرى في أنه سائغ صحيح مجرى ما روى عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم من أنه أتى بسارق ، فقال : « لا تقرّ (۳) » .

وقال عليه [وآله] السلام < ۶۹۵ > - لصفوان بن امية ، لما أتاه بالسارق ، وأمر بقطعه ، فقال : هو له ، يعني ما سرق - : « هلاً قبل أن تأتيني به » .

فلا يمتنع من عمر . . . أن يحب أن لا يكمل الشهادة ، ويتبّه الشاهد على أن لا يشهد ، وأنه جلد الثلاثة من حيث صاروا قذفه ،

۱- در [الف] اشتبهاً : (میکنم) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (مینمایم) آمده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (ألا تقرّ) آمده است .

وأنه ليس حالهم - وقد شهدوا - كحال من لم يتكامل الشهاده عليه ؛ لأن الحيله فى إزاله الحدّ عنه - ولما يتكامل الشهاده - ممكنه بتلقين وتنبيه وغيره ، ولا- حيله فيما وقع من الشهاده ، فلذلك حَيَّدْهم ، وليس فى إقامه الحدّ عليهم من الفضيحه ما فى تكامل الشهاده على المغيره ؛ لأنه يتصوّر بأنه زان ، ويحكم بذلك ، وليس كذلك حال الشهود ؛ لأنهم لا يتصوِّرون بذلك ، وإن وجب فى الحكم أن يجعلوا فى حكم القذفه (١) .

و سيد مرتضى - طاب ثراه - به جواب او در " شافى " فرموده :

ومن العجائب أن يطلب الحيله فى دفع الحدّ عن واحد ، وهو لا يندفع إلا بانصرافه إلى ثلاثة ، فإن كان درء الحدّ والاحتيال فى دفعه من السنن المتبعه ، فدرؤه عن ثلاثة أولى من درئه عن واحد . وقوله : إنّ دفع الحدّ عن المغيره ممكن ، ودفعه عن ثلاثة - وقد شهدوا - غير ممكن . . طريف ؛ لأنه لو لم يلقن الشاهد الرابع الامتناع من الشهاده لاندفع (٢) الحدّ عن الثلاثة ، وكيف لا يكون الحيله ممكنه فيما ذكره ؟ ! [بل لو أمسك عن الاحتيال فى الجملة لما لحق الثلاثة حدّ] (٣) .

١- المغنى ٢٠ / ق ٢ / ١٦ - ١٧ .

٢- فى [الف] : (لا تدفع) وما أثبتناه من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

وقوله : (إن المغیره یتصوّر بصورة زان لو تکاملت الشهاده ، وفي هذا من الفضيحه ما ليس في حدّ الثلاثه) ، غير صحيح ؛ لأنّ الحكم في الأمرين واحد ؛ لأنّ الثلاثه إذا حدّوا لظنّ بهم الكذب ، وإنّ جوّز أن يكونوا صادقين ، والمغیره لو تکاملت الشهاده عليه بالزنا لظنّ به ذلك مع التجویز لأنّ يكون الشهود كذبه ، وليس في أحد الأمرين إلّا ما في الآخر .

وما روى عنه عليه [وآله] السلام من أنه أتى بسارق فقال له : « لا تقرّ » . إن كان صحيحاً لا يشبه ما نحن فيه ؛ لأنه ليس في دفع الحدّ عن السارق إيقاع غيره في المكروه ، وقصّه المغیره تخالف هذا لما ذكرناه (۱) .

مخفی نماند که آنچه ابن ابی الحدید ذکر عدم امکان دفع حدّ از شهود نموده .

پس جوابش آنفاً به شرح تمام گذشت که هرگز از این شهود ، قذف متقدم نشده و در حقیقت اثبات قذف بر شهود ، اثبات مطاعن عدیده بر عمر است که طلب شهادت از ایشان کرده ، و به شهادت ایشان حکم به ذهاب اجزای مغیره نموده ... إلى غير ذلك .

اما اعظمت و اشنعت و افحشیت و سم زنا از وسم کذب و افترا، و اعظمت عقوبت زنا از عقوبت کاذب قاذف .

پس آن هم مثبت جواز تلقین شاهد، و دافع طعن از حامی مغیره مارد نمیتواند شد، چه آنفاً دانستی که مدار طعن بر اسقاط لازم و حدّ صحیح است، گو شدید باشد، و اجرای حدّ باطل اگر چه خفیف باشد؛ پس مدار بر حقیقت و عدم حقیقت است نه بر محض خفت و شدت، والا لازم آید که ابطال جمیع حدود شدید درستی شود، اگر چه حسب شرع لازم و ثابت گردد، و نیز اجرای حدود خفیفه جایز گردد، < ۶۹۶ > گو شرعاً ثابت نشود، پس در اینجا به دلیل، جواز درء حدّ و تلقین شاهد از کتاب و سنت ثابت باید کرد، و خفت و شدت را دخل نباید داد .

ولله الحمد که عدم جواز تلقین شاهد به اعتراف خود اهل خلاف ثابت است، مگر آنفاً نشنیدی که اسحاق هروی تلقین عمر شاهد را از مفتریات روافض بر صحابه و مسلمین دانسته، و وقوع تلقین را از عمر منافی سیره او و تصلب او در دین و شدت او با کافرین و معاندین و فاسقین انگاشته، و وقوع آن را موجب تلوث ساحت قدس عمری پنداشته!!

پس اثبات جواز تلقین شاهد - با این همه زور و شور در تشنیع و تقبیح آن! - چگونه مقبول تواند شد؟!

و از عجائب آن است که خود مخاطب هم در متن کتاب اهتمام بلیغ در انکار وقوع تلقین نموده، و آن را شنیع و قبیح پنداشته که بر تقدیر وقوع آن،

وقوع نکیر را از صحابه لازم و واجب دانسته ، پس عدم جواز تلقین حسب افاده او هم - کما ینبغی - ظاهر شد .

و باز در " حاشیه " کتاب از افاده متن غفلت صریح نموده ، راضی به اثبات جواز تلقین گردیده ، کلام ابن ابی الحدید را - که به مقام اثبات جواز تلقین و تأیید قاضی القضاة که مدعی جواز تلقین است - سراییده ، به تلخیص و تحریف در " حاشیه " وارد کرده ، رهزنی عوام غافل ، و تخدیع غیر متدبرین جاهل خواسته !

ولله الحمد که برای ابطال این خرافه - اعنی ادعای جواز تلقین که قاضی القضاة و ابن ابی الحدید و رازی و ابن روزبهان و اسحاق هروی بر آن جسارت کرده اند - افاده متنی مخاطب کافی و وافی است ، و مبالغه و اغراق اسحاق هروی در اثبات شناع و فظاعت آن ، علاوه بر آن .

پس در حقیقت اصلاً اهل حق را حاجت جواب خرافات مجوزین تلقین نیست ، لکن به محض تبرع ، نقض آن هم کرده میشود ، و اگر - به مزید ناچاری و اضطرار و کمال اختلال حواس و انتشار !! - برای اثبات عدم جواز تلقین شاهد کلام مخاطب و کلام اسحاق هروی را کافی ندانند ، پس اینک - بحمد الله - شناع قول عمر از کلام خودش واضح است که به مخاطبه مغیره گفته که :

ندیدم تو را مگر آنکه خوف کردم که رمی کرده شوم به حجاره از آسمان .

که از این کلام واضح است : نهایت شناع فعل عمر که به مثابه [ای] در

فضاعت رسیده که عمر به سبب آن مستحق عذاب عاجل فضلا عن العقاب الآجل گردیده .

پس اثبات جواز تلقین در حقیقت عین مخالفت و عقوق خود خلیفه ثانی نیز هست .

اما قول ابن ابی الحدید : (ویبین ذلک .. إلى آخره) .

حاصلش استدلال است به ایجاب جلد سه کس از مسلمین برای تخلیص یک کس که بر او شهادت زنا داده باشند بر اینکه وسم زنا افحش و اشنع است از وسم کذب و افترا .

پس جوابش آن است که کلام در افحشیت و اشنعیت وسم زنا از وسم قذف نیست ، و کسی آن را انکار نکرده تا ابن ابی الحدید را این معنا نفعی رساند ، بلکه غرض در این مقام آن است که تلقین شاهد امر ناجایز است ، پس ارتکاب آن [در] دفع حدّ از مغیره سمتی از جواز ندارد .

ولله الحمد که عدم جواز تلقین شاهد از کلام اسحاق هروی و کلام مخاطب بلکه عمر هم ظاهر است .

و نیز غرض آن است که در این مقام استناد < ۶۹۷ > به دلیلی دالّ بر درء حدّ (۱) سمتی از جواز ندارد ؛ زیرا که در اینجا اگر از یک کس درء حدّ واقع

۱- در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است .

شد ، پس سه کس مبتلا به حد شدند ، و ظاهر است که به مفاد دلیلی که دال بر درء حد باشد ، درء حد از سه کس اولی است ، و ایثار درء حد از یک کس بر درء حد از سه کس ، خارج است از مفاد آن .

اما اعتراض ابن ابی الحدید بر قول سید مرتضی - طاب ثراه - که آن جناب فرموده که : (لیس فی أحد الأمرین إلا ما فی الآخر) به اثبات اشنعیت وسم زنا از وسم قذف .

پس مخدوش است به اینکه ابن ابی الحدید نه کلام قاضی القضاة [را] فهمیده ، و نه کلام جناب سید مرتضی را به میزان عقل سنجیده ، به محض ظاهر این فقه گرویده ، از تدبر تمام عبارت غصّ نظر کرده ؛ چه کلام قاضی القضاة ندا میکند به اینکه غرض او ابداء فرق است در فضيحت مغیره و فضيحت شهود به اینکه اگر شهادت زنا بر مغیره کامل میشد ، مغیره متصور میشد به اینکه زانی است ، و حکم به زنا بر او کرده میشد - یعنی قطعاً و حتماً به غیر احتمال خلاف آن - ؛ و اما شهود زنا پس ایشان به سبب عدم تمام شدن شهادت متصور نمیشوند به کذب و افترا ، گو واجب باشد که گردانیده شوند در حکم قاذفان - یعنی قذف ایشان در واقع ثابت نمیشود ، بلکه ایشان در حکم قاذفان اند - .

و بر این فرق جناب سید مرتضی - طاب ثراه - اعتراض کرده که :

این فرق مسلم نیست ، بلکه شهود ثلاثه هرگاه حد زده شوند ، ظنّ کرده

میشود به ایشان کذب ، گو تجویز کرده شود که در واقع صادق باشند ، و مغیره هم هر گاه شهادت بر او به زنا کامل میشد ، ظنّ کرده میشد بر او زنا با وصف تجویز اینکه شهود کاذب باشند ، و نیست در یکی از هر دو امر مگر آنچه در آخر است .

و گمان مبر که قول جناب سید مرتضی منافاتی دارد به آنچه ذکر کردیم ؛ زیرا که از این کلام آن جناب واضح میشود که : به شهود ثلاثه هر گاه حدّ زده شوند ، ظنّ کذب کرده میشود ؛ حال آنکه ما دلائل عدیده بر بطلان نسبت کذب به شهود بیان نمودیم ، چه غرض جناب سید مرتضی - طاب ثراه - آن است که : اگر این شهود ثلاثه به طریق شرعی حدّ زده شوند ، آن وقت - بلالاحاظ امور خارجیه - به محض حیثیت عدم تمامیت شهادت ، ظنّ کذب ایشان حسب ظاهر حاصل میشود ، پس مراد جناب سید مرتضی از قول خود : (إذا حُدّوا) آن است که حدّ زده شوند به طریق شرعی ، ورنه بدیهی است که اگر شهود ثلاثه را - بلاطریق شرعی به محض هواجس نفسانی - حدّ زنند ، هرگز کذب ایشان مظنون نمیشود ، مثلاً اگر شهود ثلاثه را با وصف شهادت شاهد رابع هم حدّ زنند ، هرگز ظنّ کذب شهود ثلاثه حاصل نخواهد شد ، پس ضرور است که مراد از (حدّوا) : حدّوا علی طریق الشرع باشد .

و ظاهر است که حدّ شهود در این مقام به طریق شرعی نبود ؛ زیرا که حدّ

شهود (۱) به سبب تلقین شاهد رابع بود ، و ظاهر است که تلقین شاهد رابع جایز نیست . و خود جناب مرتضی در همین قول اثبات عدم جواز آن و ردّ شبهات جواز آن مینماید ، پس ظنّ کذب شهود هم در این مقام حاصل نشود .

و نیز آنچه از کلام جناب سید مرتضی - طاب ثراه - ظاهر میشود که : اگر شهادت بر زنای مغیره کامل میشد ، ظنّ زنای او حاصل میشد با وصف تجویز < ۶۹۸ > کذب شهود .

این حکم هم مقصور بر حیثیت تکامل شهادت است بلا- لحاظ امور خارجه و موارد (۲) مخصوصه ، یعنی محض تکامل شهادت حسب طریق شرعی بر زنای کسی علی الاطلاق موجب حصول قطع به زنای او نمیشود ، پس اگر یقین به زنای مشهود علیه و قطع به صدق شهود در بعض موارد (۳) حاصل شود منافاتی با این حکم ندارد .

و ابن ابی الحدید خود معترف به ثبوت زنای مغیره است قطعاً و حتماً .

۱- در [الف] قسمت : (در این مقام به طریق شرعی نبود ، زیرا که حدّ شهود) در حاشیه به عنوان تصحیح آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (مواد) آمده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (مواد) آمده است .

اما خبر منع سارق از اقرار به سرقت - که قاضی القضاة به آن تمسک نموده - پس مخدوش است :

اولا : به اینکه صحت خبر تا وقتی که به دلیلی ثابت نشود ، احتجاج به آن نتوان کرد ، و جناب سید مرتضی به قول خود : (إن صح) اشاره به منع صحت آن فرموده ، و ابن ابی الحدید به جواب آن متعرض نشده و اثبات صحت آن نتوانسته .

و ثانیاً : به آنکه این روایت بر تقدیر صحت و تسلیم هم دلیل جواز تلقین شاهد نمیتواند شد به چند وجه :

اول : آنکه (۱) این استدلال قیاس است و قیاس حجت نیست و بطلان حجیت قیاس ، ابن حزم هم - که به تصریح خود مخاطب در باب امامت از علمای اهل سنت است (۲) - به اهتمام تمام ثابت کرده (۳) .

دوم : آنکه عدم جواز تلقین شاهد از کلام خود مخاطب و کلام اسحاق هروی ثابت شده ، پس استدلال بر جواز آن در حقیقت استدلال است بر جواز حرام و قیاس ، و لیس ذلك إلا من وسواس الخناس .

۱- در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۲۷ .

۳- المحلّی ۱ / ۵۶ .

سوم : آنکه فرق است در منع از اقرار به سرقت و تلقین شاهد به وجه آخر نیز و آن اینکه بر این کس که به خدمت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) حاضر شده اصلاً جرمی ثابت نشده و به هیچ وجه مستحق لوم و ملام نگردیده ، و اصل برائت ذمه است ، پس اگر چنین کسی را منع از اقرار سرقت نمایند چه حرج است ؟ به خلاف تلقین شاهد رابع که به سبب شهادت به سه شاهد ، ذهاب به سه ثلث (۱) مغیره به نص عمر ثابت شده ، فلا یقاس أحدهما علی الآخر .

چهارم : آنکه در منع از اقرار سرقت ، ایقاع کسی در مکروه و مبتلا ساختن کسی در عذاب حدّ نیست ، به خلاف تلقین شاهد - که از عمر صادر شده - که آن موجب ایقاع سه کس در عذاب حدّ بوده به ناحق .

و آنچه ابن ابی الحدید گفته که : در دفع حدّ از سارق اضاعه مال مسلم است .

پس مدفوع است به آنکه : الزام اضاعه مال مسلم حتماً بر دفع حدّ از سارق در این حدیث - که قاضی القضاة نقل کرده از عجائب هفوات است ؛ زیرا که اضاعه مال مسلم حتماً وقتی لازم آید که در واقع سرقت ثابت باشد ، و چون سرقت این کس - که بنابر این حدیث پیش جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) آمده - حتماً ثابت نشده ، پس امر او به عدم اقرار موجب اضاعه مال مسلم

۱- کذا ، و ظاهراً مقصود : سه ربع ۴۳ است .

حتماً نشود ، به خلاف قصه مغیره که تلقین عمر شاهد را حتماً موجب ایقاع شهود ثلاثه در مکروه بوده ، پس فرق واضح است

و چگونه چنین فعل شنیع عمر را که خود عمر به سبب آن خوف سنگباری از آسمان داشت < ۶۹۹ > بر فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) - که بر تقدیر ثبوت ، حجت اهل ایمان و اسلام است - قیاس توان کرد ؟ !

و علاوه بر این عدم جواز تلقین شاهد حسب افاده مخاطب و اسحاق هروی واضح شده .

پس استدلال بر منع از اقرار به سرقت ، بر جواز آن ، خبط صریح و مجازفه قبیح است .

اما ادعای ابن ابی الحدید که در منع از اقرار به سرقت ، اغرای اهل فساد به سرقت است .

پس ناشی از اغوای اصل فساد و منبع عناد است ، چه بعد اثبات امری بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) ، آن امر را موجب اغرای اهل فساد دانستن ، کمال جسارت و خسارت است ، و کار هیچ مسلمی نیست که در فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) اغرای اهل فساد ثابت سازد .

و عجب است که مخاطب هم این خرافه سراسر خسارت را نقل کرده ، و به شناعت آن مبالاتی نکرده ، بلکه اغراراً به اغوای شیطان ، به اغوا مبدل ساخته .

به هر حال هرگاه منع از اقرار به سرقت نزد اینها ثابت است ، و باز آن را موجب اغرا یا اغوای اهل فساد هم میدانند ، پس این اثبات طعن صریح بر سرور انبیای امجاد است ، وهل هو الا صریح إغواء العناد والفساد وإغراء أرباب الإنكار والإلحاد علی الإزراء بشأن أفصح من نطق بالضاد ؟ !

پس اگر ادنی حمیت اسلام داشته باشند ، از این تقریر سراسر تزویر خود جواب دهند ، و از ایجاد و اختراع آن استعفا [و] ندامت نمایند .

و اگر استبداد و اصرار بر این جریمه شیعه نمایند و دست از اسلام بردارند ، پس ناچار جواب از ما بشنوند .

و بیانش آن است که اغرای اهل فساد به سرقت در صورت منع از اقرار به سرقت وقتی لازم آید که اصلاً طریقی به تأدیب و تنبیه و تعزیر و تفضیح ایشان نباشد ، حال آنکه ثابت است که اگر سرقت به بینه ثابت شود ، در این صورت قطعاً قطع لازم خواهد شد ، وفیه کفایه عن الردع والزجر ، و الا لازم آید که هر شرطی که در ثبوت و لزوم حدّ سرقت ذکر میکنند ، آن شرط موجب اغراء اهل فساد باشد ، بلکه جمیع شروط حدود جمیع معاصی که حدود در آن ثابت میشود ، موجب اغرای اهل فساد به آن معاصی باشد .

و اصل آن است که چنانچه حق تعالی باب زجر و ردع از معاصی به ایجاب حدود بر آن مفتوح ساخته ، همچنین صیانت خلق از تفضیح مرعی داشته ، شروط برای ثبوت حدود (۱) معین فرموده .

۱- در [الف] اشتباهاً : (حدّ در) آمده است .

و از ظرائف آن است که مخاطب در این عبارت محرفه که در " حاشیه " وارد کرده ، و به " مغنی " منسوب ساخته در فقره : (لأن في درء السارق عن الحدّ .. إلى آخره) (۱) لفظ (درء) به (سارق) اضافه کرده ، و از (اضافه) آن به حدّ ، و گفتن : (لأن في درء الحدّ عن السارق درء) اعتراض بر تحقیقی که در صدر کلام درباره درء افاده نموده خواسته ، پس محاوره صحیحه را که موافق قرآن شریف و احادیث و اطلاقات علما است غلط پنداشتن ، و محاوره جدیده از طرف خود ایجاد ساختن ، و عبارت غیر را به آن متغیّر ساختن ، غرابتی که دارد خود ظاهر است .

بالجمله ؛ < ۷۰۰ > از استعمال قرآن و حدیث ظاهر است که در اطلاق درء حدّ ، ثبوت حدّ معتبر نیست ، حق تعالی در ذکر لعان فرموده : (وَيَذَرُ عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ) (۲) ، و عذاب را مفسرین به حدّ تفسیر کرده اند ، در " تفسیر " بیضاوی مذکور است :

(وَيَذَرُ عَنْهَا الْعَذَابَ) : أَى الْحَدِّ (۳) .

در " مدارک " مسطور است :

(وَيَذَرُ عَنْهَا الْعَذَابَ) : وَيُدْفَعُ عَنْهَا الْحَدَّ ، وَفَاعِلٌ يَدْرَأُ : (أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ) : إِنْ الزَّوْجَ (لَمِنَ الْكَاذِبِينَ) : فِيمَا

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۰ .

۲- النور (۲۴) : ۸ .

۳- تفسیر بیضاوی ۴ / ۱۷۵ .

رمانی به من الزناء . (۱) انتهى .

و حدیث : « ادرؤوا الحدود بالشبهات » خود مشهور است ، و دانستی که خود اهل سنت به آن تمسک مینمایند ، و بعض روایات دیگر که در آن اطلاق (درء حد) ، با وصف عدم ثبوت حدّ واقع است سابقاً شنیدی ، بعض در اینجا هم نوشته میشود :

در " درّ منثور " مذکور است :

وأخرج عبد الرزاق ، عن قتاده . . . قال : سرّت (۲) امرأه غلاماً لها ، فذكرت لعمر . . . ، فسألها ما حملك على هذا ؟ فقالت : كنت أرى أنه يحلّ لي ما يحلّ للرجل من ملك اليمين ، فاستشار عمر . . . فيها أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فقالوا : تأولت كتاب الله على غير تأويله ، فقال عمر . . . : لا جرم - والله - لا (۳) أُحَلِّكَ لحرّ بعده أبداً ، كأنه عاقبها بذلك ، ودرء الحدّ عنها ، وأمر العبد أن لا يقربها (۴) .

و در " عنایه حاشیه هدایه " از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده :

۱- تفسیر نسفی ۳ / ۱۳۶ .

۲- فی المصدر : (سرّت) .

۳- در [الف] اشتبهاً : (إلا) آمده است .

۴- الدرّ المنثور ۵ / ۵ .

إنه أتى برجل قد سرق من المغنم ، فدرء عنه الحدّ ، وقال : « إن له فيه نصيباً » (۱).

و خود مخاطب به جواب مطاعن نواصب در باب امامت گفته :

و ولید بن عقبه را از آن جهت اکتفا بر چهل تازیانه فرمود که در شهادت حدّ او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر داد ، و یک شاهد بر قی کردن خمر ، هر چند خود حضرت عثمان این شبهه را در درء حدّ معتبر نداشت ، و فرمود که : (ما تقيأها إلا وقد شربها) . انتهى (۲).

از این عبارت مخاطب ظاهر است که درء حدّ به شبهه واقع هم میشود ، لیکن عثمان این شبهه [را] در درء حدّ معتبر نداشت .

> / لغة النص = عربی <

۱- [الف] فصل فی الحرز والأخذ من كتاب الحدود . (۱۲) . [شرح العنايه على الهدايه ۵ / ۳۸۳] .

۲- تحفه اثناعشریه : ۲۲۹ .

فهرست

طعن چهارم : جهل عمر به احکام شرعی

۱۹

طعن پنجم : زدن صد شاخه به جای صد تازیانه

۳۴۱

طعن ششم : اسقاط حد رجم از مغیره

۳۵۱

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

